



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



زندگانه چهارده معصوم

• تالیف: المحدثین
• حاشیہ: شیخ عباس قمی
• ایستادہ: حضرت امام رضا (علیہ السلام)

جلد اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مبین اندیشه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶	منتهی الامال جلد ۱
۱۶	مشخصات کتاب
۱۶	باب اول : در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
۱۶	فصل اول : در نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
۱۶	قسمت اول
۲۶	قسمت دوم
۳۶	قسمت سوم
۴۳	فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۴۷	فصل سوم : در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت
۵۵	فصل چهارم : در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت
۵۵	اشاره
۵۹	آداب مجلس پیامبر
۶۲	بخشنامه پیامبر برای سپاهیان
۷۳	آداب سفره و غذاخوردن
۷۵	شوخی های پیامبر
۷۷	فصل پنجم : در ذکر باره ای از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۷۷	پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت
۷۸	معجزات نوع اول
۸۲	معجزات نوع دوم
۸۷	معجزات نوع سوم
۹۲	معجزات نوع چهارم
۱۰۳	معجزات نوع پنجم
۱۰۹	معجزات نوع ششم
۱۱۵	معجزات نوع هفتم
۱۲۴	فصل ششم : در وقایع ایام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
۱۲۴	اشاره
۱۲۶	پنج سنت عبدالمطلب
۱۲۶	قسمت اول
۱۳۶	قسمت دوم
۱۴۸	وقایع سال دوم هجری

۱۴۸	قسمت اول
۱۵۸	قسمت دوم
۱۶۳	وقایع سال سوم هجرت
۱۶۳	قسمت اول
۱۷۳	قسمت دوم
۱۷۷	وقایع سال چهارم هجری
۱۸۵	وقایع سال پنجم هجری
۱۸۵	توضیح
۱۸۹	جنگ احزاب
۱۸۹	پیشنهاد سلمان در جنگ خندق
۱۹۵	کشته شدن عمرو بن عبدود به دست علی علیه السلام
۱۹۹	خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ
۲۰۱	وقایع سال ششم هجری
۲۰۹	وقایع سال هفتم هجری
۲۰۹	ذکر فتح خیبر
۲۱۵	اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام
۲۱۷	برگزاری عُقره القضاء در سال هفتم هجری
۲۱۷	ازدواج پیامبر با اُم حبیبیه
۲۱۹	وقایع سال هشتم هجری
۲۱۹	توضیح
۲۲۰	شهادت مظلومانه جعفر طیار
۲۲۲	ذکر جنگ ذات التلاسل
۲۲۹	علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان
۲۳۵	بیعت زنان با پیامبر اسلام
۲۳۶	ذکر غزوه خنثین
۲۴۱	اسارت خواهر رضاعی پیامبر
۲۴۳	وقایع سال نهم هجری
۲۵۳	وقایع سال دهم هجری
۲۵۳	قضه مباحله و نصاری نجران
۲۵۵	ماجرای مباحله
۲۵۸	سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷۲	فصل هفتم : در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷۲	در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (۱)

۲۸۲	در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۲)
۲۸۶	آیا پیامبر به شهادت رسید؟
۲۸۷	فصل هشتم : در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹۱	فصل نهم : در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹۱	توضیح
۲۹۵	فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه
۲۹۷	فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیهماالسلام
۳۰۰	فصل دهم : در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها
۳۰۰	شرح حال جناب سلمان رحمه الله
۳۰۵	شرح حال ابوذر غفاری
۳۱۲	شرح حال مقداد
۳۱۴	پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود
۳۱۵	شرح حال بلال
۳۱۵	اره بره کنکره
۳۱۶	شرح حال جابر بن عبدالله انصاری
۳۱۷	شرح حال حذیفه
۳۱۹	شرح حال ابوتیوب انصاری
۳۲۲	شرح حال خالد بن سعید
۳۲۴	شرح حال زید بن حارثه
۳۲۵	شرح حال سعید بن عباد
۳۲۸	شرح حال ابودجانه
۳۲۹	شرح حال ابن مسعود
۳۳۰	شرح حال عمار
۳۳۱	شهادت سمیه رحمه الله علیها
۳۳۵	شرح حال قیس بن عاصم
۳۳۷	شرح حال مالک بن نویره
۳۴۰	باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیده النساء و مخدومه ملائکه السماء، شفیع روز جزاء حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام است
۳۴۰	فصل اول : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیهاالسلام
۳۴۶	فصل دوم : در بیان برخی اسامی و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب
۳۵۴	فصل سوم : در تاریخ وفات آن مجلله و وصیتهای آن حضرت
۳۵۴	قسمت اول
۳۶۳	قسمت دوم
۳۶۸	باب سوم در تاریخ ولادت و شهادت سیدالاصیاء و امام ائمتقیاء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۳۶۸ فصل اول : در ولادت باسعادت امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۷۴ فصل دوم : در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است
۳۷۴ توضیح
۳۷۶ مجاهدت حضرت علی علیه السلام
۳۷۸ علم علی علیه السلام
۳۷۹ سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السلام است
۳۸۱ دلالت آیه مباحله بر افضلیت علی علیه السلام
۳۸۳ سخاوت حضرت علی علیه السلام
۳۸۵ زهد حضرت علی علیه السلام
۳۸۹ عبادت حضرت علی علیه السلام
۳۹۰ حلم و عفو حضرت علی علیه السلام
۳۹۱ حسن خلق حضرت علی علیه السلام
۳۹۲ سبقت حضرت علی علیه السلام در ایمان
۳۹۴ فصاحت حضرت علی علیه السلام
۳۹۵ معجزات حضرت علی علیه السلام
۳۹۵ قسمت اول
۴۰۴ قسمت دوم
۴۰۷ خبردادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی
۴۱۳ استجابت دعاهاى علی علیه السلام
۴۱۶ شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام
۴۱۷ نسب شریف حضرت علی علیه السلام
۴۱۷ قسمت اول
۴۲۶ قسمت دوم
۴۳۰ فصل سوم : در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه
۴۳۰ قسمت اول
۴۴۲ قسمت دوم
۴۵۳ قسمت سوم
۴۵۴ فصل چهارم : در وصیت های امیرالمؤمنین (ع) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت
۴۵۴ قسمت اول
۴۶۲ قسمت دوم
۴۷۰ فصل پنجم : در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام
۴۷۳ فصل ششم : در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و زوجات آن حضرت
۴۷۳ توضیح

- ۴۷۸ ذکر اولاد محمد بن الحنفیہ رضی اللہ عنہ
- ۴۸۰ ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام
- ۴۸۲ حکایت تشرف آقاسیدمهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)
- ۴۸۷ ذکر عمر الاطراف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او
- ۴۹۱ فصل هفتم : در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (ع)
- ۴۹۱ اشاره به فضیلت اصغیر بن نباته
- ۴۹۳ شرح حال اویس قرنی
- ۴۹۶ شرح حال حارث همدانی
- ۴۹۸ شرح حال خُجَربین عدی
- ۴۹۹ شرح حال رُشید هجری
- ۵۰۳ مرد نامرئی
- ۵۰۵ شرح حال زید بن صوحان
- ۵۰۹ شرح حال سهل بن خنیف
- ۵۱۰ شرح حال صغصغه بن صُوحان
- ۵۱۲ شرح حال ابوالاسود دُثلی
- ۵۱۵ شرح حال عبدالله بن ابی طلحه
- ۵۱۶ شرح حال عبدالله بن بُدیل
- ۵۱۸ شرح حال عبدالله بن جعفر طیار
- ۵۲۲ شرح حال عبدالله بن خُتاب
- ۵۲۳ شرح حال عبدالله بن عباس
- ۵۲۴ جواب دندان شکن ابن عباس به عایشه
- ۵۲۵ آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟
- ۵۲۷ شرح حال عثمان بن خنیف
- ۵۲۷ شرح حال عدی بن حاتم طائی
- ۵۳۱ شرح حال عقیل
- ۵۳۳ شرح حال عمرو بن حوق
- ۵۳۵ شرح حال قنبر
- ۵۳۵ شرح حال کمیل
- ۵۳۷ شرح حال مالک اشتر
- ۵۴۲ شرح حال محمّد بن ابی بکر
- ۵۴۴ شرح حال محمّد بن ابی حدیفه
- ۵۴۶ شرح حال میثم تمار
- ۵۵۴ شرح حال هاشم بن عتبہ مرّقال

باب چهارم : در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، نانی ائمه و قره العین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن مجتبی علیه السلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السلام ۵۵۶

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السلام ۵۵۶

فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور ۵۶۰

فصل سوم : در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه ۵۶۹

قسمت اول ۵۶۹

قسمت دوم ۵۸۲

فصل چهارم : در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السلام و ذکر خبر جناده ۵۸۶

فصل پنجم : در بیان طفیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السلام ۵۹۸

فصل ششم : در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حال جمله ای از آنها ۶۱۱

اشاره ۶۱۱

شرح زید بن حسن علیه السلام ۶۱۲

شرح حال حسن مثنی ۶۱۵

در ذکر فرزندانگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ۶۱۹

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام ۶۲۰

ذکر حسن بن زید و فرزندان او ۶۲۰

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی ۶۲۵

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) ۶۲۹

ذکر حال برادر داعی ، محمد بن زید الحسنی ۶۳۱

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ۶۳۵

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام ۶۳۶

قسمت اول ۶۳۶

قسمت دوم ۶۴۶

ذکر دیباج اصغر ۶۵۱

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام ۶۵۵

قسمت اول ۶۵۵

قسمت دوم ۶۶۶

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و در بیان اولاد او ۶۷۰

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او ۶۷۳

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس ۶۷۴

خاتمه در ذکر مقتل ۶۷۷

قسمت اول ۶۷۷

قسمت دوم ۶۸۹

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمیری) ۶۹۷

۶۹۷	قسمت اول
۷۰۶	قسمت دوم
۷۱۱	باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام
۷۱۱	فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام
۷۱۷	فصل دوم : در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام
۷۱۷	قسمت اول
۷۲۶	قسمت دوم
۷۳۳	فصل سوم : در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت
۷۴۵	فصل چهارم : در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)
۷۴۹	مقصد دوم : در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او
۷۴۹	فصل اول : در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه
۷۶۲	فصل دوم : در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه
۷۶۷	فصل سوم : در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره
۷۷۳	فصل چهارم : در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم
۷۷۳	در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۱)
۷۸۱	در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۲)
۷۸۵	مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وفاز دور مُشَلِّم بنعقیل رحمه الله
۷۸۵	قسمت اول
۷۹۴	قسمت دوم
۸۰۲	فصل پنجم : در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم
۸۱۰	فصل ششم : در توجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا
۸۱۰	قسمت اول
۸۲۰	قسمت دوم
۸۲۹	فصل هفتم : در ملاقات امام حسین علیه السلام با حُز بن یزید ریاحی
۸۴۰	مقصد سوم : در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا
۸۴۰	فصل اول : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا
۸۴۸	فصل دوم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون
۸۶۰	فصل سوم : در بیان وقایع روز عاشوراء
۸۶۰	در بیان وقایع روز عاشوراء (۱)
۸۷۰	در بیان وقایع روز عاشوراء (۲)
۸۸۰	در بیان وقایع روز عاشوراء (۳)
۸۹۰	در بیان وقایع روز عاشوراء (۴)
۸۹۳	شهادت بُریر بن خضیر رحمه الله

۸۹۶	شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام
۹۰۴	تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر
۹۱۰	شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله
۹۱۲	مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله
۹۱۳	پس شمر او را شهید کرد.
۹۱۵	مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)
۹۱۶	شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رحمه الله
۹۱۸	شهادت شوذب و عابس رجمهم الله
۹۲۲	شهادت ابی الشعثاء البهدلی الکندی رحمه الله
۹۲۵	شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله
۹۲۷	شهادت عمرو بن قرظہ بن کعب انصاری خزرجی
۹۳۱	جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه
۹۳۸	شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه
۹۴۰	شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه
۹۴۲	شهادت عبدالرحمن بن عقیل
۹۴۴	شهادت عبدالله الاکبر بن عقیل
۹۴۴	شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل
۹۴۴	شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
۹۴۹	شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام
۹۵۳	شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام
۹۵۳	شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام
۹۵۴	شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۹۶۳	در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم
۹۶۸	در بیان شهادت طفل شیر خوار
۹۶۸	قسمت اول
۹۷۹	قسمت دوم
۹۹۱	فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد
۹۹۵	فصل پنجم : در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را
۱۰۰۱	مقصد چهارم : در وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مرانی و غدد اولاد آن حضرت
۱۰۰۱	فصل اول : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه
۱۰۱۳	فصل دوم : در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء
۱۰۱۹	فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهما السلام به کوفه
۱۰۳۰	فصل چهارم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به دارالاماره

۱۰۳۷	فصل پنجم : در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید
۱۰۴۱	فصل ششم : در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را
۱۰۵۴	فصل هفتم : ورود أسراء و رؤس شهداء به شام
۱۰۶۱	فصل هشتم : در ورود اهل بیت علیهما السلام به مجلس یزید پلید
۱۰۶۱	قسمت اول
۱۰۷۲	قسمت دوم
۱۰۸۱	قسمت سوم
۱۰۹۲	قسمت چهارم
۱۱۰۱	فصل نهم : در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهما السلام را به مدینه
۱۱۰۱	قسمت اول
۱۱۱۱	قسمت دوم
۱۱۱۴	فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه
۱۱۱۴	در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۱)
۱۱۲۳	در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۲)
۱۱۲۵	خاتمه
۱۱۲۵	قسمت اول
۱۱۳۲	قسمت دوم
۱۱۳۹	فصل یازدهم : در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت
۱۱۴۷	باب ششم : در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
۱۱۴۷	فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است
۱۱۵۴	فصل دوم : در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است
۱۱۶۴	فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۱۱۷۲	فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواظب بلیغه آن جناب
۱۱۷۲	قسمت اول
۱۱۸۲	قسمت دوم
۱۱۹۰	قسمت سوم
۱۱۹۹	فصل پنجم : ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت
۱۱۹۹	اشاره
۱۲۰۰	اول در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت
۱۲۰۵	دوم خیر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت
۱۲۰۶	سوم خیر یاقتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت
۱۲۰۹	چهارم جوان شدن حیابیه والیبیه به معجزه آن حضرت
۱۲۱۷	پنجم در (مدینه المعجز) از ابوجعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت

۱۲۱۸	ششم دیدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد
۱۲۱۸	هفتم در توکل آن حضرت است
۱۲۲۰	هشتم در جلالت و عظمت آن حضرت است
۱۲۲۵	نهم در تکلم آهو با آن حضرت است
۱۲۲۶	دهم در دلائل آن حضرت است در واقعه حزه
۱۲۳۴	یازدهم درآمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام
۱۲۳۸	فصل ششم : در بیان انتقال حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی
۱۲۴۹	فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۱۲۴۹	توضیح
۱۲۴۹	ذکر اَبُو مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ الْبَاهِرِ ابْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ و احوال بعضی از اعقاب او
۱۲۵۲	ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است
۱۲۶۴	ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او
۱۲۷۴	ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید
۱۲۸۳	ذکر احوال حسین ذوالدمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او
۱۲۸۵	ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او
۱۲۹۳	ذکر عیسی پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام
۱۳۰۲	ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید
۱۳۰۳	ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناچم صاحب زنج
۱۳۱۳	ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او
۱۳۲۰	شرح حال شهید قاضی نورالله
۱۳۲۱	شرح حال سلطان العلماء
۱۳۲۲	شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی
۱۳۲۲	شرح حال عبيدالله اعرج
۱۳۲۶	شرح سید مهتا
۱۳۳۴	شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام
۱۳۳۶	شرح حال سید رضی الدین آوی
۱۳۳۹	شهادت ابوالفضل تاج الدین محمد الحسینی رحمه الله
۱۳۴۱	شرح حال سید عبدالله شتر
۱۳۴۳	شرح حال خاتون آبادی
۱۳۴۷	شرح حال میر محمد صالح
۱۳۵۳	باب هفتم : در تاریخ حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ، باقر العلوم الاولین و الاخرین علیه السلام
۱۳۵۳	فصل اول : در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است
۱۳۵۸	فصل دوم : مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

۱۳۵۸	قسمت اول
۱۳۶۹	قسمت دوم
۱۳۷۷	فصل سوم : در معجزات حضرت محمدباقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چندمعجزه
۱۳۷۷	اول در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر
۱۳۷۸	دوم در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت
۱۳۸۱	سوم در دلائل آن حضرت است در جابر بن یزید
۱۳۸۷	چهارم در معجزه آن حضرت است در بدره های زر
۱۳۸۹	پنجم در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن
۱۳۹۰	ششم در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی
۱۳۹۱	هفتم در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ
۱۳۹۲	هشتم در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلائل آن حضرت
۱۳۹۳	نهم در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان
۱۳۹۵	دهم در بینا کردن آن حضرت ابوبصیر را و برگرداندنش به حال اول
۱۳۹۶	یازدهم در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبیله (مرغ چکاوک)
۱۳۹۷	دوازدهم در اخبار آن حضرت است از غیب
۱۳۹۸	فصل چهارم : در ذکر پاره ای از مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمدباقر علیه السلام است که از (تحف العقول) نقل شده
۱۳۹۸	اشاره
۱۳۹۹	پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری
۱۴۰۱	فضیلت علم و علما
۱۴۰۳	آثار همنشینی با علما
۱۴۰۳	قسمت اول
۱۴۱۰	قسمت دوم
۱۴۱۸	فصل پنجم : در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت ومخالفان واقع شد
۱۴۱۸	قسمت اول
۱۴۲۷	قسمت دوم
۱۴۳۴	فصل ششم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام
۱۴۳۷	درباره مرکز

سرشناسه: قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی: منتهی الامال

عنوان و نام پدیدآور: منتهی الامال/تالیف عباس قمی؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق.

مشخصات نشر: تهران: مبین اندیشه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۵-۲؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۱. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۶-۹؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۲. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۷-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع: ائمه اثنا عشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: عابدینی مطلق کاظم ۱۳۴۵ -، ویراستار

رده بندی کنگره: BP۳۶/ق۸م۸ ۱۳۹۰پ

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۱۴۶۱۳

ص: ۱

باب اول: در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

فصل اول: در نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

هُوَ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنْفٍ بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مِ الْكِ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خُزَيْمَةَ بْنِ مُدْرِكَةَ بْنِ الْيَاسِ بْنِ مُضَرِّ بْنِ نَزَارِ بْنِ مَعَدِ بْنِ عَدْنَانَ .

روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: (اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا). (۱) لهذا ما بالاتر از عدنان را ذکر نکردیم .

و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده : بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم علیه السلام همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است ، و

ص: ۱

شبهه در نسب آن حضرت و آباء و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُق خاصّه و عامّه بر این مضامین دلالت دارد.

بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامّه خلق بوده اند و ملت ابراهیم علیه السّلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب، ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السّلام و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم نمود. [انتهی \(۱\)](#).

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران :

همانا (عدنان) پسر (أدد) است و نام مادرش (بلهه) است، در ایام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه می شد و کاهنین عهد و منجمین ایام می گفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جنّ و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی شتافتند عدنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن جماعت به طعن و ضرب مشغول

ص: ۲

بود تا خود را به دامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به در شده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله و سلّم بود.

بالجمله ؛ چون عدنان به حدّ رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبله قبیلہ آمد چنانکه ساکنین بطحا و سُگان یثرب و قبایل بَرّ حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون (بُخْتُ نَصِير) از فتح بیت المقدّس پرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مائمن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پسر بود که از جمله معدّ و عکّ و عدنّ و ادّ و غنی بودند، و آن نور روشن که از جبین عدنان درخشان بود از طلعت فرزندش معدّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزّمان دلیلی واضح بود که از صُیْلَبی به صُیْلَبی منتقل می شد، و چون آن نور پاک به معدّ انتقال یافت و (بُخْتُ نَصْر) نیز از جهان شده بود و مردم از

شَرُّ او ایمنی یافته بودند کس به طلب معدّ فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند و معدّ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش (نزار) (۱) منتقل شد، مادر نزار مُعانه بنت حوشم از قبیله جُرْهُم است . آنگاه که نزار به دنیا آمد پدرش نگاه کرد به نور نبوت که در میان دیدگانش می درخشید سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود:

(إِنَّ هَذَا كَلُّهُ نَزَرٌ فِي حَقِّ هَذَا الْمَوْلُودِ)؛

هنوز اینها اندک است در حق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون (نزار) به معنی (اندک) است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حدّ رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان به مکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است :

اول : ربیعہ ، دوم : اءنمار، سوم : مُضَر، چهارم : ایاد. و از برای ایشان قصه لطیفه ای است معروف (۲) در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جُرْهُمی که در علم کهنانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعظام و اشراف بود و از (اءنمار) دو قبیله پدید آمد: خَشْعَم و بجیله و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قَسّ بن ساعده ایادی که از حُکما و فُصحای عرب است و از

ص: ۴

۱- ۳. به کسر نون . (محدّث قمی رحمه الله)

۲- ۴. هر که طالب است رجوع کند به (اذکیاء) ابن جوزی یا به (حیاه الحیوان) در (افعی) یا به مجلّد اول (ناسخ التواریخ) (محدّث قمی رحمه الله)

ربیعہ و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکہ یک نیمہ عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعہ و مُضر بس است خبر نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم : (لا تُسَبُّوا مُضَرَ وَ رَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا مُسْلِمَانِ) (۱) (مُضَرَ) (۲) معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکہ ماست شود و اسم مُضَرَ، عمرو است و مادرش سوُده بنت عکَّ است و نور نبوت از (نزار) به او منتقل شدہ بود و بعد از پدر سید سلسلہ بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و هموارہ در ترویج دین حضرت ابراہیم خلیل علیہ السلام روز می گذاشت و مردم را بہ راہ راست می داشت . گویند از تمامی مردم صورتش نیکوتر بود و او اوّل کسی است کہ آواز حُدی را برای شتران خواند (۳) و از وی دو پسر بہ وجود آمد یکی عیْلان (۴) کہ قبایل بسیار از او پدید آمد.

دیگر الیاس کہ نور پیغمبری بدو منتقل شدہ بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکہ او را سید العشیرہ لقب دادند و امور قبایل و مُہمّات ایشان بہ صلاح و صواب دیداو فیصل می یافت و تا آن روز کہ نور محمّدی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از پشت او انتقال نیافتہ بود گاهی از صُلب خویش زمزمہ تسبیح شنیدی و پیوستہ عرب او را معظّم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اشباہ او.

مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بنت حُلوان قضاعیہ یمّیہ است کہ او را (خِنْدِف) گویند

ص: ۵

۱- ۵. (مُضَرَ) و (ربیعہ) را دشنام ندهید، زیرا کہ آن دو مسلمان بودہ اند. ر.ک: (ترجمہ تاریخ یعقوبی) ۱/۲۸۵، (کنز العمال) (حدیث ۳۴۱۱۹).

۲- ۶. (مُضَرَ) بہ ضم میم و فتح ضاد معجمہ است .

۳- ۷. (اٰنساب الاشراف) ۱/۳۷، تحقیق: دکتر زرگار و دکتر زرکلی .

۴- ۸. (عیْلان) بہ فتح عین مہملہ و سکون یاء.

و او را سه پسر بود: ۱ عمرو ۲ عامر ۳ عمیرا. گویند؛ چون پسران وی به حد بلوغ و رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش بر میدند عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او را بیافت و عامر رسید و آن را صید کرده کباب کرد. لیلی را از این حال سرورری و عُجیبی روی آورد پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس به او گفت: این تُخندِ فین (خندِ فیه آن را گویند که رفتارش به جلالت و تبختر باشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر شما به کبر و ناز قدم زدم و از این روی الیاس او را خندِ ف نامید و آن قبایل که با الیاس نسب می برند بنی خندِ ف (۱) لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس او را (مُدْرِکِه) لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت (طایخه) نامیده شد.

و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپمود به قمعه ملقب گشت و بالجمله؛ خندِ ف الیاس را بسیار دوست می داشت. گویند چون الیاس وفات کرد خندِ ف حزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی بر نخاست و سقفی بر او سایه نیفکند تا وفات یافت. (۲)

بالجمله؛ نور نبوت از الیاس به مُدْرِکِه (۳) انتقال یافت و بعضی گفته اند که مُدْرِکِه را بدان سبب مدرکه گفتند که درک

ص: ۶

۱- ۹. به کسر خاء و دال مهمله مکسوره بر وزن زبرج و از این جهت یزید لعین هنگامی که سر مبارک حسین علیه السلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را به خندِ ف نسبت داد و گفت: (لشتُ من خندِ ف إن لم انتقم) الخ و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: (و کئیف یزُتجی من لفظ فوه اکبادُ الا زکیا) الخ کنایه از آنکه چرا خودت را نسبت به (خندِ ف) می دهی بلکه یاد کن جدّه ات هند جگرخواره را و کارهای او را. و لنعم م اقال الحکیم السنائی: داستان پسر هند مگر نشیندی که از او و سه کس او به چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق، حق داماد پیمبر بستا پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم، تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید و علی آل یزید (محدث قمی رحمه الله).

۲- ۱۰. (اءنساب الاشراف) ۱/۳۹ ۴۰

۳- ۱۱. (مُدْرِکِه) به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه الله).

کرد هر شرافتی را که در پدران‌ش بوده و او را ابوالهذیل می‌گفتند. زوجه اش (سلمی بنت اسد بن ربیعہ بن نزار) بود و از وی دو پسر آورد یکی خُزیمه و دیگر هُذیل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوت به خُزیمه (۱) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱ کنانه ۲ هون ۳ اسد. و کنانه (۲) مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عیلان بن مُضر است و کُنیتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که (بَرّه بنت مرّ بن اَدّ بن طابخه بن الیاس) را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید. پس کنانه، بَرّه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد:

۱ نضر ۲ ملک ۳ ملکان و نیز هاله را که از قبیلہ اءزْد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به (عبد مناه) و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر (۳) نصارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیلہ ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیلہ را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی (قریش) لقب یافت؛ چه (تقرّش) به معنی

ص: ۷

-
- ۱-۱۲. (خُزیمه) به ضَمّ خاء و فتح زاء معجمتین. (محدّث قمی رحمه الله).
 - ۲-۱۳. (کنانه) به کسر کاف. (محدّث قمی رحمه الله).
 - ۳-۱۴. (نضر) به فتح نون و سکون ضاء معجمه. (محدّث قمی رحمه الله).

(تَجْمَع) است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یخلمد و نور نبوت در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود فِهْر (۱) نام داشت و مادرش جنیده بنت حارث جُزْهُمِیَه است و فِهْر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل : ۱ غالب ۲ محارب ۳ حارث ۴ اسد. از میان همه نور نبوت به (غالب) منتقل شد.

و (غالب) را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن ربیعہ خزاعیہ : ۱ لُوی ۲ تیم . و نور شریف نبوت به (لُوی) (۲) منتقل شد و آن تصغیر (لا ی) است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱ کعب ۲ عامر ۳ سامه ۴ عوف . و در میان همگی نور نبوت به (کعب) منتقل شد.

مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لُوی از صنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجاء و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری مُعجَب روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند. لا جرم سال وفات او را که ۵۶۴۴ بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل و او را سه پسر بود از محشیّه دختر شیبان :

۱ مَرّه (۳) ۲ عدی ۳ هُصَیص ، و هُصَیص (به مهملات کزبیر) از برادران

ص: ۸

۱- ۱۵. (فِهْر) به کسر فاء و سکون هاء (محدث قمی رحمه الله) .

۲- ۱۶. (لُوی) به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه الله) (

۳- ۱۷. (مَرّه) به ضم میم و تشدید راء. (محدث قمی رحمه الله) .

دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی (سهم) و دیگری (جُمح) (۱) و به (سهم) منسوب است عمرو و عاص و به (جُمح) منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیّه و ابومحذوره که مؤذّن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و به عدیّ بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مُرّه بن کعب همان است که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از کعب به وی منتقل شده و او را سه پسر بود.

کلاب مادرش هند دختر سُرّی بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تیم (بفتح تاء و سکون یاء) و یقظه (به فتح یاء و قاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تیم منسوب است قبیله ابوبکرو طلحه؛ و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی منسوبند و از ایشان است امّ سلمه و خالد بن الولید و ابوجهل، و کلاب بن مرّه را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، دوم قُصّی (۲) و نامش زید است و او را قُصّی گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب به ربیعہ بن حرم قضاعی شوهر کرد، زهره را که فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قُصّی را که خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قُصّی از

ص: ۹

۱- ۱۸. به ضمّ جیم و فتح میم (محدث قمی رحمه الله)

۲- ۱۹. (قُصّی) به ضمّ قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده. (محدث قمی رحمه الله).

مکه دور افتاد او را قُصی گفتند که به معنی دور شده است و چون قُصی بزرگ شد هنگام حج مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود زَرَّاج (۱) بن ربیعہ وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاة که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

قسمت دوم

و در آن زمان بزرگ مکه حُلَیل بن حَبِیَّه (۲) بود و در مردم خزاعه که بعد از جُرْهُمِیَان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود او از جمله دختران او حُجَبی (۳) بود قُصی او را به نکاح خود در آورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای و با و رنج رُعَاف (۴) در مکه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکه به در شدند. جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حُجَبی باشد و اَبُوغُبْشَان المَلْکَانِی در این منصب حجابت با حُجَبی مشارکت کند و این کار بدینگونه برقرار شد تا قُصی را از حُجَبی چهار پسر به وجود آمد:

۱ عبد مناف ۲ عبد العزّی ۳ عبد القُصی ۴ عبد الدّار.

قُصی با حُجَبی گفت: سزاوار است که کلید خانه مکه را به پسر عبد الدّار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السّلام به در نشود، حُجَبی گفت: من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم اما با اَبُوغُبْشَان که به حکم وصیت پدرم با من شریک است چه کنم؟ قُصی گفت: چاره آن بر

ص: ۱۰

۱- ۲۰. زراح (نسخه بدل).

۲- ۲۱. به حاء و سین مهملتین بر وزن (وحشیّه) (محدث قمی رحمه الله).

۳- ۲۲. به ضمّ حاء مهمله تشدید باء موّحده (محدث قمی رحمه الله).

۴- ۲۳. جاری شدن خون از بینی، خون دماغ (فرهنگ معین ۲/۱۶۶۱)

من آسان است . پس حُجَبِي حَقَّ خویش را به فرزند خود عبداللّٰدار گذاشت و قصیّی از پس چند روزی به طائف رفت و ابوغُثّشان در آنجا بود. شبی ابوغُثّشان بزمی آراست و به خوردن شراب مشغول شد، قصیّی در آن مجلس حضور داشت چون ابوغُثّشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانه اش دید منصب حجابت مکه را از او به یک خیک شراب بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و به شتاب تمام به مکه آمد و خلق را انجمن ساخت و کلید را به دست فرزند خود عبداللّٰدار داد و از آن سوی ابوغُثّشان چون از مستی به هوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و در عرب ضرب المثل شد که گفتند:

(اِحْمَقُ مِنْ ابِي غُثَّشَانَ ، اَنْدَمُ مِنْ ابِي غُثَّشَانَ ، اِحْسَرُ صَفْقَهُ مِنْ ابِي غُثَّشَانَ).

بالجمله ، چون قصیّی مِفْتَاح از ابوغُثّشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حجابت و رفادت ولوا و ندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و (سقایت) آن بود که حاجیان را آب دادی و (حجابت) کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکه راه دادی و (رفادت) به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و به مُزْدَلِفَه آورده بر ایشان بخش فرمودی و (لوا) آن بود که هرگاه قُصَیّی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیران لشکر یک لوا بستی

و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و (ندوه) مشورت باشد و آن چنان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را د ارالندوه نام نهاد هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکند.

بالجمله؛ قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت: ای معشر قریش، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زوّار اویند؛ پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند. و قریش تازمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

اما بنی خزاعه و بنی بکر که در مکه استیلا داشتند چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اول قصی شکست خورد، پس برادر مادری قصی (زرّاج بن ربیع) با دیگر برادران خود از ربیع با جماعتی از قُضاعه به اعانت قصی آمدند با خزاعه جنگ کردند تا آنکه قصی غلبه کرد پس بر قصی به سلطنت سلام دادند و او اول ملّک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده و هرکس را در مکه جایی معین بداد از این جهت او را (مُجمّع) گفتند.

قال الشاعر:

شعر:

أبوكم قصي كان يدعى مُجمّعا

به جمع

ص: ۱۲

و قضی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پس قُصَیّ منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالنِّدوه را به پسرش عبدالدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبیه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگاری تمام برآمد قصیّ وفات یافت و او را در حَجُّون (۲) مدفون ساختند و نور محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم از قصیّ به عبد مناف انتقال یافت و عبدمناف را نام، مُغیره بود و از غایت جمال (قمر البطحاء) لقب داشت و کُنیتش، ابو عبدالشمس است و او عاتکه دختر مرّه بن هلال سلمیه را تزویج کرد و وی دو پسر تواءمان (۳) متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان به هم پیوستگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را (عمرو) نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را (عبدالشمس).

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت: در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت؛ زیرا که عبدالشمس پدر اُمیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشتند و عبدمناف غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی (المُطَلَب) که از قبیله اوست عبیده بن الحارث و شافعی، و پسر دیگرش

ص: ۱۳

۱- ۲۴. (ا. نساب الاشراف) ۱/۷۴.

۲- ۲۵. (حجّون) به فتح حاء مهمله و ضمّ جیم و سکون واو؛ نام قبرستانی است در بالای مکه. (محدّث قمی؛).

۳- ۲۶. دوقلو

(نوفل) است که حَبِیرُ بْنُ مُطْعِمٍ به او منسوب است . و هاشم بن عبد مناف را که نام او عمرو بود از جهت علو مرتبت او را (عمرو العلی) می گفتند و از غایت جمال او را و مُطَلِّب را (الْبَدْرَان) (۱) گفتندی و او را با مُطَلِّب کمال مؤ الفت و ملاطفت بودی چنانکه عبدالشمس را با نوفل .

بالجمله ؛ چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوت و مروّت از وی به ظهور رسید و مردم مکه را در ظلّ حمایت خود همی داشت چنانکه وقتی در مکه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را طعام بار کرده به مکه آوردی و هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت آنگاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت ترید کرده بدیشان می خورانید از این روی او را (هاشم) لقب دادند؛ چه (هشم) به معنی شکستن باشد.

یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

شعر :

عَمْرُو الْعَلِيِّ هَشْمُ التَّرِيدِ لِقَوْمِهِ

قَوْمِ بِمَكَّةَ مُسْتَتِينَ عِجِ افِ

نُسِبْتُ إِلَيْهِ الرَّحْلَتِ انِ كِلَاهُمَا

سَيْرُ الشَّتَاءِ وَ رِخْلُهُ الْأَصْبَى افِ

و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست کردند لا جرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را

ص: ۱۴

از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر همدستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند.

در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زهره بن کلاب و بنی تیم بن مره و بنی حارث بن فهر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملو ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را به آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار به کام نکنند و هم از برای تشدید قسم به خانه مکه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند.

و از این روی که ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را (مطیبین) خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سهم بن عمرو بن هضم و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را (احلاف) لقب دادند و چون جماعت احلاف و مطیبین از پی کین برجوشیدند و ادوات

مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیانِ طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان فزونی جویند بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالتدوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم بر آمد. پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناصب خمسسه همی به میراث می رفت چنانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود (شبهه) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: (اجعل اللواء فینا).

آن حضرت در جواب فرمود: (الإسلام أوسع من ذلك) کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خاندهان رایات فتح آن بسته شود. پس آن قانون برافتاد و دارالتدوه تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخرید و دارالاماره

کرد.

اما سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مُطلب رسید و از او به عبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب به فرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عبّاس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دین کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عبّاس گذاشت و از عبّاس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عبّاس .

بالجمله ؛ چون صیّت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمّدی صلی الله علیه و آله و سلّم که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و از نُجبای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله (اسد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است ولکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرّع و ابتهال از حق تعالی سؤل کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به (سلمی) دختر عمرو بن زید بن لبید از بنی النّجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را به حباله نکاح درآورد و عمرو با هاشم پیمان بست که

ص: ۱۷

دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهدهی که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه (۱) که مدینه ای است در اقصی شام و مابین او و عشقلان دو فرسخ است وفات فرمود:

اما از آن سوی سلمی ، عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داشت او را (شئبه) گفتند و سلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست و چندان نیکو خصال و ستوده فعال برآمد که (شئبه الحمد) لقب یافت و در این وقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسماعیل و علم نزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او را داشت . پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد. قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شئبه را عبدالمطلب خواندند و به این نام شهرت یافت

از آن پس که مطلب به خانه خویش شد عبدالمطلب را جامه های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و

ص: ۱۸

ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مَطْلَب وفات کرد و منصب رفادت و سقاییت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تُحَف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته به کوه ثبیر بردی و قربانی کردندی و اسعاف حاجات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اَصِینام مالیدندی ؛ اَمَّا عبدالمَطْلَب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

بالجمله ؛ نخستین ولدی که عبدالمَطْلَب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمَطْلَب مُکَنِّی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمَطْلَب در خواب ماء مور شد به حفر چاه زمزم .

همانا معلوم باشد که عمرو بن الحارث الجُزْهُمی که رئیس جُزْهُمیان بود در مکه در عهد قُصَیّ، حُلَیْل بن حَبَسِیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حجر الأسود را از رُکُن انتراع نمود و دو آهو بزه از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با

خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت .

قسمت سوم

این بود تا زمان عبدالمطلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه در آورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده ؛ زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده ، عبدالمطلب فرمود: اگر خواهید این کار به حکم قرعه فیصل دهم . ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود (صاحب قَداح) را که قرعه زدن با او بود قرعه زند به نام کعبه و نام عبدالمطلب و نام قریش ، چون قرعه بزد، آهو برهه‌های زرین به نام کعبه برآمد و شمشیر و زره به نام عبدالمطلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطلب زره و شمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت .

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطلب ! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان . عبدالمطلب گفت : این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست

و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود. پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام. پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت: بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کردند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند؛ چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صاف و شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر! و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و

ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم ، آن خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است ، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلم داشتند. (۱)

بالجمله ؛ عبدالمطلب بعد از حفر زمزم ، بزرگواری عظیم شد و (سید البطحاء) و (ساقی الحجیج) و (حافر الزمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدت و داهیه به نور جمال او متوسل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عبد بن عمران بن مخزوم بود. و چون جنابش از مادر متولد شد بیشتر از اخبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم از مادر بزاد؛ زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رسانیده بودند و طایفه ای از یهود که در اراضی شام مسکن داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت

ص: ۲۲

آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

بالجمله ؛ عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛ چنانکه روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیر می کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب کشیده می شود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو سلام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خود عهد کرد چون او

را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس بر آن شد که قرعه زنند به نام هر که بر آید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عبدالله برآمد، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند و گفتند چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود. ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت: در میان شما دیت مرد بر چه می نهند؟ گفتند: بر ده شتر. گفت: هم اکنون به مکه برگردید و عبدالله را با ده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله برآمد فدیة را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه به نام شتر بر آید و عبدالله به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد.

پس عبدالله با قریش به جانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند قرعه به نام عبدالله برآمد. پس ده شتر دیگر افزودند،

همچنان قرعه به نام عبدالله برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لا وربّ البیت، بدین قدر نتوان از پای نشست .

بالجمله ؛ دو نوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را به فدیة عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (انا ابنُ الذبیحین) (۱) و از دو ذبیح ، جدّ خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سنّ شباب رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نور او را برابیند؛ زیرا که یگانه زمان بود در حُسن و جمال . و در روز بر هر که می گذشت بوی مُشک و عنبر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکه او را (مُضیّاح حرم) می گفتند تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب (ابن عبید مناف بن زُهره بن کلاب بن مُره) جفت گردید. پس سبب مزاجت را نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست . و روایت

ص: ۲۵

کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند!

بالجمله؛ چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جایی که آن سال را (سنه الفتح) نام نهادند.

در همان سال عبدالمطلب عبدالله را به رسم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت، جسد مبارکش را در (دارالتابغه) به خاک سپردند.

اما از آن سوی، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیها السلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. (۱)

در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می گفت:

ص: ۲۶

(اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ)

آن حضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر؟ پرسید که ولی تو کیست ای فرزند؟ گفت: اینک علی ولی توست. گفت: شهادت می دهم که علی ولی من است، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام. (۱)

فصل دوم: در ولادت با سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاوّل بوده و علامه مجلسی رحمه الله نقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماء سنّت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند. (۲) و شیخ کلینی (۳) و بعضی افاضل علمای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند. و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رساله ای در این باب نوشته موسوم به (میزان السماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء)، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

و نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی که اصحاب فیل، فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و به حجاره سبّجیل مُعَدَّب شدند و ولادت شریف به مکه شد در خانه خود آن حضرت. پس آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی

ص: ۲۷

۱- ۳۲. (بحار الانوار) ۱۵/۱۰۹.

۲- ۳۳. (جلاء العیون) ص ۶۴.

۳- ۳۴. (الکافی) ۱/۴۳۹.

طالب بخشید و اولاد عقیل آن را فروختند به محمّد بن یوسف برادر حجّاج و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد (خیّزان) مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمّد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سنه ششصد و پنجاه و نه ملّک مظفّر والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود والحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده .

از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می رفت و گوش می داد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می رفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمرو بن أمیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره های معروف که به آنها هدایت می یابند مردم و به آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است که جمیع خلائق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود، پس امر

غریب می باید حادث شود. و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصّه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها به او می گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را (آل الله) گفتند؛ زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام مادر آن حضرت گفت: والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و

به اطراف نظر کرد پس ، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور، قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را (محمد) نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت :

شعر :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اعْطَانِي

هَذَا الْغُلامِ الطَّيِّبِ الْأُرْدَانِ

قَدْ سَادَ فِي الْمُهَدِّ عَلَى الْعِلْمَانِ

؛حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما؟ گفت : وای بر شما! از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است ، پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است ؛ پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم . آن ملعون گفت که اِسْمِتعْلَام این امر کار من است . پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو

ص: ۳۰

گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه جری داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل، یک حرف از تو سؤال می کنم، بگو امشب چه واقع شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است، پرسید که آیا مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه، پرسید که آیا در امت او بهره دارم؟ گفت: بلی، ابلیس گفت: راضی شدم. (۱)

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر او در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا) (۲)(۳)

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب (احتجاج) روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد؛ زیرا که او را جایی بود در آسمان سوّم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم. (۴)

فصل سوّم: در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به هم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب (حلیمه سعدیه) را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد.

در حدیث دیگر فرموده که

- ۱-۳۵. (امالی شیخ صدوق) مجلس ۴۸، ص ۳۶۱، حدیث اول
- ۲-۳۶. سوره اسراء، آیه ۸۱.
- ۳-۳۷. (مناقب ابن شهر آشوب)، ۱/۵۸؛ تحقیق دکتر بقاعی، بیروت.
- ۴-۳۸. (احتجاج طبرسی) ۱/۵۲۹، چاپ اسوه.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرضه کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت او را به عقد خود درآورد حضرت فرمود: مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عم او حمزه از یک زن شیر خورده بودند. (۱)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اول مرتبه (ثویبه) (۲) آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او (حلیمه سعدیه) آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود. (۳)

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق خود، و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه جِراء مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید و چون

ص: ۳۲

۱- ۳۹. بحار الانوار) ۱۵/۳۴۰، حدیث ۱۰ و ۱۱.

۲- ۴۰. (ثویبه) به ضمّ ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳- ۴۱. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۲۲۳، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.

مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوت را. (۱)

ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذؤیب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبیله مُضَر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعُزّی بود، حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خشکسالی و قحط در بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر به سوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه، و شتر ماده ای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتیم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچیک از زنان محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم را نگرفتند؛ برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتیم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات! هیچ کس هست از شما که طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است، پس من پیش تاختم و گفتم: آن منم. فرمود: تو کیستی؟ گفتم: زنی از

ص: ۳۳

بنی سعدم و حلیمه نام دارم ، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود:

(بِحِّ بَخِّ خِصْلَتَانِ جَيِّدَتَانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ فِيهِمَا عِزُّ الدَّهْرِ وَ عِزُّ الأَبَدِ)؛

بهبه دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عز ابدی .

آنگاه فرمود: ای حلیمه ، نزد من کودکی است یتیم که محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم نام دارد و زنان بنی سعد او را پذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمّع از یتیم متصوّر نمی شود و تو بدین کار چونی ؟ چون من طفل دیگر نیافته بودم آن حضرت را قبول نمودم ؛ پس با آن جناب به خانه آمه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم ؛ پس آن دُرّ یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرّه العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود؛ پس شوهرم گفت : ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن

حضرت آن دراز گوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت: از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور از جینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی مرا موکل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند: ای حلیمه! نمی دانی که که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است. و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کردند؛ پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت. و هرگز در جامه های خود حدث نکرد (بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم

که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود.

پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم؛ پس روزی با من گفت که هر روز برادران من به کجا می روند؟ گفتم: به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم. چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلّه کوهی بردند و او را شست و شو کردند؛ پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد؛ پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم: چه شد ترا؟ گفت: ای مادر، مترس خدا با من است. و بوئی از او ساطع بود از مُشک نیکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت: این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرّق سازد. (۱)

و از ابن عبّاس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد. (۲)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است، که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی (محمد) نام از (حلیمه) ناپیدا شده

ص: ۳۶

۱- ۴۳. (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۵۹

۲- ۴۴. (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۶۰.

است ؛ پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب ! سوار شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

شعر :

يا رَبِّ رُدِّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا

رَدًّا إِلَيَّ وَأَتَّخِذُ عِنْدِي يَدًا

يا رَبِّ إِنْ مُحَمَّدًا لَنْ يُوجِدَا

تَصْبِحُ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدِّدَا

؛ یعنی ای پروردگار من ، برگردان به سوی من شهسوار من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان . پروردگارا، اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است ؟ ندا رسید که در فلان وادی است ، در زیر درخت خار امغیلان ، چون به آن وادی رفتند، آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار، رطب آبدار می چیند و تناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند؛ پس ، از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی ؟ گفت : منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب ؛ پس عبدالمطلب آن حضرت را برگردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را

ص: ۳۷

طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات ننمود. (۱)

بالجمله؛ چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند امّایمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و (برکه) نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود به حضانت و نگاهداشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

فصل چهارم: در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت

اشاره

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نگارش دادن بدان ماند که کس آب دریا را به پیمانہ پیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک خویش درآورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم.

بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمة گوش نمی گذشت و اگر بلندتر (۲) می شد میانش را می شکافت (۳) و بر دو طرف

ص: ۳۸

۱-۴۵. (مناقب) ابن شهر آشوب، ۶۱/۶۰

۲-۴۶. سبب سر تراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بدناما بود و نبی و امام کاری نمی نمایند که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبضش برطرف گردید ائمه سلام الله علیهم می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳-۴۷. بالجمله؛ شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حُسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب سمره آفاق و شهره روی زمین است؛ چنانچه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغ می نشست نور چراغ رخت می بست و حدیث امّ معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آن جمله گفته: جاء الحبيب الذي أهواه من سفر والشمس قد اترت في وجهها اثر عجت للشمس من تليل وجنته والشمس لا- ينبغي ان تدرك القمر و هم به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند: لواحي زليخا لورائين جبينه لا أثر بالقطع القلوب على الأيدي ولو سمعوا في مضير اوصاف وجهه لم ابدلوا في سوم يوسف من نقد (شیخ عباس قمی رحمه

سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوس و کشیده بود و رگی در میان پیشانی بود که هنگام غضب پرمی شد و برمی آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهائی بود که از نقره می سازند و صیقل می زنند.

اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است. بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد و چون راه می رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی کشید و با تاءنی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت می شد

که با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفت و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هر که را می دید مبادرت به سلام می نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرتش دائم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و کلمات جامعه می گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو و چون شاد می شد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن آن حضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هر کس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و در خور احتیاج متوجه ایشان می شد و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود

برای ایشان بیان می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤ اخذ نمی فرمود و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم ، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شرّ مردم در حذر بود امّا از ایشان کناره نمی کرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای می داد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

آداب مجلس پیامبر

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این ، و چون داخل مجلس می شد، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این ، امر می فرمود و به هر یک از اهل مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که

گرامی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد بر نمی خاست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا می کرد و الاً به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خُلق عمیّمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حقّ مساوی بود.

مجلس شریفش ، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بد کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطائی صادر می شد نقل می کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعایت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همشینی او متضرّر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضیّ طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه باطل گوید. و چیزی که فایده نداشت متعرّض آن نمی شد و کسی را مذمت نمی کرد و

احدی را سرزنش نمی فرمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند. (۱)

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمایی تا زنا کنم، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک من آی، آن جوان پیش شد، فرمود: هیچ دوست می داری که کس بامادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمّات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت:

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ) (۲)

دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از (سیره ابن هشام) نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام به جبل طئی آمدند و فتح کردند و اُسرائی از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود. چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد: یا رسول الله، هلک الوالد و غاب الوافد؛ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منت گذار و ببخش ما را خدا بر

ص: ۴۳

۱- ۴۸. ر. ک: (بحار الانوار) ۱۶/۱۵۲ ۱۵۳

۲- ۴۹. (ناسخ التواریخ) جزء پنجم، جلد دوم، ص ۱۰۹، معجزه ۷۱، چاپ مطبوعات دینی، قم

تو منت گذارد. و رُوز اوّل و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، روز سوّم که ایشان را ملاقات فرمود امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: مترصد هستم قافله با امانتی پیدا شود ترا به ولایت بفرستم و از او عفو فرمود. (۱) اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفار.

بخشنامه پیامبر برای سپاهیان

ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدینگونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای.

هان ای مردم! مکر نکنید و از غنایم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و به آب غرق کنید و درختان میوه دار را بر نیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید. (۲)

و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معامله نکرد و شیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی، جهاد با

ص: ۴۴

۱- ۵۰. (السیره النبویه) ابن هشام ۴/۵۷۹، چاپ المكتبه العلمیه، بیروت.

۲- ۵۱. (الکافی) ۵/۲۷، ۳۱، باب (وصیه الرسول صلی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السّلام فی السرایا).

نفس را بزرگتر می دانست ؛ چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد کوچکتر را و بر ایشان است جهاد بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره (۱). و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده؟

فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مُرسلات و عمّ يتساءلون که در آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است. (۲).

و روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود. (۳).

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: که ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که اگر می خواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا می کنم. پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می خواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آن حضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت

ص: ۴۵

۱- ۵۲. (معانی الاخبار) شیخ صدوق ص ۱۶۰.

۲- ۵۳. (تفسیر نورالثقلین) ۲/۳۳۴.

۳- ۵۴. (قرب الاسناد) حمیری ص ۹۱، حدیث ۳۰۴.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آن حضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین (علیهما السلام) پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. حضرت فرمود که: سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامی است که می خورم (۲). و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آن حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود. (۳) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَثِيرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ) (۴)

و از مجلسی بر نمی خاست هر چند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد. (۵)

و روزی هفتاد مرتبه (اسْتَغْفِرُ اللَّهَ) و هفتاد مرتبه (أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ) می گفت. (۶)

و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود: که آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم، اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته

ص: ۴۶

۱- ۵۵. (بحار الانوار) ۱۶/۲۲۰، حدیث ۱۲.

۲- ۵۶. (بحار الانوار) ۱۶/۲۲۵، حدیث ۲۸.

۳- ۵۷. (بحار الانوار) ۱۶/۲۲۲، حدیث ۱۹.

۴- ۵۸. (المحججه البيضاء) فیض کاشانی ۲/۲۷۶.

۵- ۵۹. (الکافی) ۲/۵۰۴، باب (الاستغفار)، حدیث ۴.

۶- ۶۰. همان ماء خذ، حدیث ۵.

بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می توان نمود من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را ولیکن فروتنی می کنم برای خدا و هرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند و هرکه تکبر کند خدا او را پست می گرداند و هرکه در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد و هرکه اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هرکه مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد. (۱)

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیایی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، مدتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السلام، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت، پس آن را ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه می داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست (۲). و ماه شعبان را تمام روزه می داشت. (۳)

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی

ص: ۴۷

۱- ۶۱. (الکافی) ۲/۱۲۲، باب (التواضع)، حدیث ۳.

۲- ۶۲. (قرب الاسناد) حمیری ص ۹۰، حدیث ۲۹۹.

۳- ۶۳. (اقبال الاعمال) ابن طاووس، ص ۱۹۴، چاپ اعلمی، بیروت.

اللّٰه عليه و آله و سلّم که از اخبار متفرّقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعت‌تر و عادلتر و مهربانتر بود و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی‌ترین مردم بود هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست‌ترین طعامها را نگاه می داشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و نعلین و جامه خود را پینه می کرد و در خانه را خود می گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد و آب و وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمت‌های اهل خود را می کرد و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود. و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدّق را

نمی خورد و نظر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و بُرد یمنی می پوشید و جُبه پشم می پوشید و جامه های سطر از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضرت سفید بود و عمامه به سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را به مسکینی می بخشید و عبائی داشت که به هر جائی که می رفت دو ته می کرد و به زیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست می کرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد و بر هر چه میسر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش .

و فرموده که آن حضرت با فقراء و مساکین می نشست و با ایشان طعام می خورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت و شریف هر قوم را تألیف قلب می فرمود و خویشان خود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر

به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت می کرد و هر که عذر می طلبید قبول عذر او می نمود و تبسم بسیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمی شد. و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتى نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی خاست و با او می رفت . و درشتخو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نیکی جزا می داد و به هر که می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا می کرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود و هر که نزد او می آمد او را گرمی می داشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالش خود. و رضا و غضب ، او را از گفتن حقّ مانع نمی شد و خیار را گاه با رُطب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر خربزه و انگور را دوستتر می داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثرید و کدو را بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد. اما گوشت شکار را می خورد

و پنیر و روغن می خورد و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نانخورش سرکه را و از خرما عَجُوه را و از سبزیها کاسنی و باذروچ که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را. (۱)

شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود (۲) و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و می لرزید، فرمود که چرا از من می ترسی ، من پادشاه نیستم. (۳)

و از انس بن مالک روایت است که گفت : من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، پس اُفّ به من نگفت هرگز و نفرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی (۴) و گفت که از برای آن حضرت شرتبی بود که افطار می کرد بر آن و شرتبی بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود، پس شبی شربت آن جناب را مهیا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده ، پس من شربت آن حضرت را خوردم ، پس یک ساعت بعد از عشا آن حضرت تشریف آورد،

ص: ۵۱

-
- ۱- ۶۴. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۰، تحقیق: دکتر بقاعی ، بیروت .
 - ۲- ۶۵. (مکارم الاخلاق) طبرسی ص ۱۵ ۱۶، چاپ اعلمی ، بیروت .
 - ۳- ۶۶. (الشفاء بتعریف حقوق المصطفی) قاضی عیاض ۱/۱۱۷، چاپ دارالالرقم ، بیروت .
 - ۴- ۶۷. (الشمائل المحمدیه) ترمذی ، ملحق به (سنن ترمذی) ۵/۵۶۷، تحقیق: صدقی محمد جمیل العطار.

از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جائی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده؟ گفت: نه!

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه ای که غیر از خدا ندانم از جهت آنکه آن حضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل صبح شد در حالتی که روزه گرفته بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤال نکرد و یادی از آن ننمود. (۱)

مطریزی در (مغرب) گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابو عمیر می گفتند، روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را مشاهده کرد به حالت حزن و غم، پرسید او را چه شده که محزون است؟ گفتند: (مات نُغیره)؛ جوجه گنجشکی داشته است که مرده. حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا ابا عمیر، ما فعل النُّغیره؟ (۲)

و روایت شده که آن بزرگوار در سفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من. آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد. گفتند: یا رسول الله! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم محتاج به زحمت شما نیست، فرمود: این را می دانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم،

ص: ۵۲

۱- ۶۸. (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۷.

۲- ۶۹. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۲.

پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده اش که ببیند او را از رفقاییش خود را امتیاز داده. (۱)

و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا تبرک شود و بسا بود که صبحهای سرد بود و حضرت دست در آنها داخل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او به برکت، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گرفت به جهت دلخوشی اهل او و بسا بود که آن کودک بول می کرد بر جامه آن حضرت، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می زدند بر طفل. حضرت می فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می گذاشت او را تا بول کند! پس حضرت فارغ می شد از دعای او یا نام گذاشتن او، پس اهل طفل مسرور می شدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت متاذی نشده است پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست. (۲)

و در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با یکی از اهل ذمه همسفر شد آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم. پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راه کوفه را گذاشت و در جاّه او

ص: ۵۳

۱- ۷۰. (بحار الانوار) ۷۶/۲۷۳.

۲- ۷۱. (مکارم الاخلاق) طبرسی ص ۲۵، چاپ اعلمی، بیروت.

پا گذاشت ، آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم ؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه کوفه همان است که آن را وا گذاشتی ، فرمود: دانستم آن را؛ گفت : پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست ؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آن است که او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما، آن مرد ذمی گفت : پیغمبر شما به این امر کرده شما را؟ فرمود: بلی . آن مرد ذمی گفت : پس به جهت این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین تو، پس برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین علیه السلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد.(۱)

وَلِنَعْمَ مَا قَالَ الْبوصیری :

شعر :

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكُؤُنِينِ وَالثَّقَلَيْنِ

وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَمِنْ عَجَمٍ

فَاقَ النَّبِيِّنَ فِي خُلُقٍ وَفِي خُلُقٍ

وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ

وَكَلَّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسِينَ

غَزَفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْرَشَفًا مِنَ الدِّيمِ

فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ

ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِيءُ النَّسَمِ

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ آئَةٌ بَشَرٌ

و آئۀ خیرِ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی

ص: ۵۴

خوشر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت. (۱) روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند (۲)، پس حق تعالی فرستاد که (نَّكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ). (۳)

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تأدیب کرده خدایم و علی تأدیب کرده من است؛ حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خُلق نیست. (۴) و شجاعت آن حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسدالله الغالب علیه السلام می گفت که هرگاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (۵) و ابن عباس نقل کرده چون سؤالی از آن حضرت می کردند مکرر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود. (۶)

آداب سفره و غذاخوردن

و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل بدبو تناول نمی نمود و هرگز طعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد والا ترک می کرد و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست می کشید و از جلو خود

ص: ۵۵

۱- ۷۳. (الشمائل المحمدیه) ترمذی، ملحق به (سنن ترمذی) ۵/۵۶۷.

۲- ۷۴. (الشفاء) قاضی عیاض ۱/۹۶.

۳- ۷۵. سوره قلم ۶۸، آیه ۴.

۴- ۷۶. (بحار الانوار) ۱۶/۲۳۱.

۵- ۷۷. (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی، ص ۴۰۷، کلام (غریب) ۹.

۶- ۷۸. (بحار الانوار) ۱۶/۲۳۴.

تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گردانید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد. (۱)

و در آب آشامیدن اوّل (بسم الله) می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و (الحمد لله) می گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در ظرف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مشک می آشامید و سر و ریش خود را به سبّدر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خانه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد و بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و به هر مریضی می مالید شفا می یافت و به هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز نوشت و هر دابه که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و

ص: ۵۶

درخت که می گذشت او را سلام می دادند و مگس و پشه وامثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پایش رسم می گشت و با آن همه تواضع ، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد. (۱)

شوخی های پیامبر

و می فرمود: چند صفت را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار بر دراز گوش و دوشیدن بز به دست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال. (۲)

و وارد شده که آن حضرت مزاح می کرد امّا حرف باطل نمی گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می خرد این بنده را یعنی بنده خدا را. (۳) و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه. چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را، فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی شوند پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند. و حکایت مزاح آن حضرت با پیره زنی دیگر و بلال و

ص: ۵۷

۱- ۸۰. ر.ک (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۶؛ (مکارم الاخلاق) طبرسی؛ (سنن النبی) علامه طباطبایی

۲- ۸۱. (الخصال) شیخ صدوق ۱/۲۷۱، باب الخمسه .

۳- ۸۲. ۴۵۶ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۲

عباس و دیگران معروف است . و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده ای؟ گفت: اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن، گفت: نخواهم کرد.

مؤلف می گوید: هر عاقلی که به نظر انصاف تدبر و تامل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم یقین خواهد دانست حقیقت و پیغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز؛ زیرا که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند و بر می جستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده:

(و ما کان صلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْأَمْكَاءِ وَتَضَدِيهِ). (۱)

و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. والحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را طوعاء و کرها به اصلاح آورده است، کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده کند

ص: ۵۸

می داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت می باشند. و آن حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم می رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنة و اطوار حمیده . از علم و حلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالتیه که علمای فریقین در این باب کتابها نوشته اند و عُشری از اعشار آن را احصا نکرده و به عجز خود اعتراف نموده اند. واللّٰه العالم

فصل پنجم : در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت

بدان که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم معجزاتی بوده که از برای غیر آن حضرت از پیغمبران دیگر نبوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است و (ابن شهر آشوب) نقل کرده که چهار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت ، که سه هزار از آنها ذکر شده است .(۱)

فقیر گوید: که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اخبار آن حضرت به غائبات چنانکه می آید انشاء الله تعالی اشاره به آن ، بعلاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت ، قرآن مجید است که از اتیان به مثل آن تمامی فُصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در مقابل قرآن کلمه ای چند به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مُسیلمه کذاب و اسود عَنسی و غیره . از کلمات

ص: ۵۹

مُسَيْلِمَه است که در برابر سوره (والذَّارِيَاتِ)، گفته :

(وَالزَّرَاعَاتِ زَرْعًا، فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا، فَالطَّائِحَاتِ طَحْنًا، فَالْخَابِرَاتِ خُبْرًا فَالْاِكْلَاتِ اِكْلًا)

و در برابر سوره (کوثر)، گفته :

(اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرِ اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْكَافِرُ)

و از کلمات اسود است که مقابل سوره (بروج) آورده :

(وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْاَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنَّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ وَالْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ وَنَحْنُ عَلَيْهَا نُمُوجُ بَيْنَ الْوَلِيِّ وَالْفُلُوجِ)

و این کلمات نیز از او است :

(يا ضُفْدُعُ بَيْنَ ضُفْدَعَيْنِ نَقَى نَقَى كَمْ تَنْقَيْنِ لَا الشَّارِبُ تَمْنَعِينَ وَلَا الْمَاءُ تَكْذُرِينَ اِعْلَاكِ فِي الْمَاءِ وَاسْفُلُكِ فِي الطِّينِ)

این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مُسَيْلِمَه و اسود به هم بیندند و آن را وحی مُنزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند ؛ زیرا که مُسَيْلِمَه و اسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس نخواند و کسی که خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب چهاردهم جلد دوم (حیاه القلوب) علامه مجلسی (رضوان الله علیه) ؛ زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.

بالجمله ، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت .

معجزات نوع اول

نوع اوّل : معجزاتی است که متعلّق است به اجرام سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر

چهار امر از آنها اکتفا می کنیم :

شق القمر

اَوَّل : در شقِّ قمر است :

قال الله تعالى (اقتربت الساعة وأنشق القمر وإن يروا آيةً يُعْرَضُوا و يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ)؛(۱)

یعنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند سِـحْرِی است پیوسته (۲).

اکثر مفسّران خاصّه و عامّه روایت کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش در مکه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذیحجه بود.(۳)

رَدّ الشمس

دوم : علماء خاصّه و عامّه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر علیه السّلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گزارد و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی ! نماز کرده ای ؟ گفت : نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم . پس حضرت فرمود که خداوند! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود

ص: ۶۱

۱- ۸۵. سوره قمر ۵۴، آیه ۲۱ .

۲- ۸۶. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۳. تحقیق: بقاعی، بیروت .

۳- ۸۷. (تفسیر قمی) ۲/۳۴۱، چاپ دارالکتاب، قم .

پس آفتاب را برای او برگردان! اسماء گفت: واللّه! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت. (۱)

ریزش باران

سوم: ایضا خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوندا، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف؛ پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند؛ پس حضرت بر منبر آمد و حمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت:

(اللّٰهُمَّ حَوِّلْنَا وَلَا عَلَيْنَا)، خداوندا، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران. و به هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکیلی حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید

ص: ۶۲

۱- ۸۸. (مناقب) خوارزمی ص ۳۰۶، حدیث ۳۰۱، چاپ انتشارات اسلامی. (کشف الیقین). علامه حلی، ص ۱۱۲، چاپ انتشارات وزارت ارشاد.

و یک ماه سیلاب در رودخانه ها جاری بود؛ پس حضرت فرمود: والله اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟

شعر:

وَإِيضًا يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

آن حضرت فرمود: چنین باشد. (۱)

تسبیح گفتن انگور

چهارم: به سند معتبر از ام سلمه منقول است که روزی فاطمه علیها السلام آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب. چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خبیری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت: خداوندا! اینها اهل بیت من اند؛ پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی. و من در میان عتبه در ایستاده بودم، گفتم: یا رسول الله! من از ایشانم؟ فرمود: که بازگشت تو به خیر است امّا از ایشان نیستی. پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس به دست حسن و حسین داد و در

ص: ۶۳

دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند؛ پس به دست علی علیه السلام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جبرئیل گفت: نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر. (۱)

معجزات نوع دوم

نوع دوم: معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت (۲) و حرکت کردن درخت به امر آن حضرت (۳) و تسبیح سنگریزه در دست آن حضرت (۴) و حنین جذع (۵) و شمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر (۶) و برای عبدالله بن جحش در اُحد (۷) و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودجانه به معجزه آن حضرت (۸) و فرو رفتن دستهای اسب شِراقه بر زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اول هجرت (۹) و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

درخت حنّانه

اول: خاصه و عامه به سندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت: یا رسول الله، رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرارگیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوم می نشست، اول مرتبه که آن

ص: ۶۴

۱- ۹۰. (خرائج) راوندی (۱/۴۸)؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۵۹.

۲- ۹۱. (امالی) شیخ طوسی ص ۳۴۱، حدیث ۶۹۲، مجلس ۱۲.

۳- ۹۲. (خرائج) ۱/۱۵۵

۴- ۹۳. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۶.

۵- ۹۴. همان ماء خذ.

۶- ۹۵. همان ماء خذ ۱/۱۶۰.

۷- ۹۶. همان ماء خذ ۱/۱۶۱

۸- ۹۷. همان ماء خذ ۱/۱۶۱

۹- ۹۸. (خرائج) راوندی (۱/۲۳).

حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناله در مفارقت فرزند خود کند؛ پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد؛ پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را (حنّانه) می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند(۱) و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کنند و در زیر منبر دفن کردند.(۲)

درخت متحرّک

دوم: در نهج البلاغه و غیر آن، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد، تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی می دانیم که تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگوئی. حضرت فرمود که سؤال شما چیست؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است، اگر بکنند شما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که

ص: ۶۵

۱- ۹۹. (خرائج) ۱/۱۶۵؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۶۵.

۲- ۱۰۰. (قصص الانبیاء) راوندی ص ۳۱۱، حدیث ۴۱۷، چاپ الهادی، قم.

کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد؛ پس فرمود: ای درخت! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می دانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا. پس به حق آن خداوندی که او را به حق فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان، تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علوّ و تکبر گفتند: امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند. حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند؛ پس من گفتم: لا إله إلا الله! اول کسی که به تو ایمان می آورد منم و اول کس که اقرار می کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم؛ پس همه آن کافران گفتند: بلکه

ما می گوئیم که تو ساحر و کذاب و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است. (۱)

شبهات درخت متحرک با جریان ابرهه

فقیر گوید: که (صاحب ناسخ) نگاشته که این معجزه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحریک درخت نقل فرموده با قصه (ابرهه) و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام مفترض الطاعة می شمرد و خود را صادق و مصدق می دانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بزند و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمانبردار شد؛ چه این هنگام که علی علیه السلام این روایت می کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد؛ چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تا کنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است. انتهی. (۲)

درخت همیشه سبز

سوم: راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سوی (جعرانه) (نام موضعی است) برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنائم را

ص: ۶۷

۱- ۱۰۱. (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص ۲۲۳، خطبه ۱۹۲.

۲- ۱۰۲. (ناسخ التواریخ) جزء پنجم، جلد دوم، ص ۱۱۵، چاپ مطبوعات دینی، قم.

در میان صحابه ، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و سؤال می کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملجاء کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید و الله که اگر به عدد درختهای مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسند و بخیل نخواهید یافت . پس در ماه ذیقعد از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند. (۱)

تازیانه نورانی

چهارم : (ابن شهر آشوب) روایت کرده که قریش طُفَیْل بن عمرو را گفتند که چون در مسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نشنوی مبادا ترا فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو می برد صدای آن حضرت را بیشتر می شنید پس به این معجزه مسلمان شد و گفت : یا رسول الله ! من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم ، اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم . حضرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن ؛ چون به

ص: ۶۸

قوم خود برگشت از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود. (۱)

معجزات نوع سوم

نوع سوم : معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده ، مانند تکلم کردن گوساله آل ذریح و دعوت او مردم را به نبوت آن حضرت (۲) و تکلم اطفال شیرخواره با آن حضرت (۳) و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یعفرور و گوسفند زهرآلوده و غیر ذلک (۴) از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

تقاضای آهو از پیامبر

اول : راوندی و ابن بابویه از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صحرائی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند: یا رسول الله ! حضرت نظر کرد کسی را ندید؛ پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند، آهو گفت : این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم . فرمود: خواهی کرد؟ گفت : اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران ؛ پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بست . چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت : یا رسول الله ! آن را رها کن . چون آن را رها کرد دوید و می گفت : اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و (ابن

ص: ۶۹

۱-۱۰۴. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۵۹، ۱۶۰.

۲-۱۰۵. (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۸.

۳-۱۰۶. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۳۸.

۴-۱۰۷. ر.ک: (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۰، ۴۲۱، باب پنجم.

شهر آشوب) روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون به نزد فرزندان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم؛ پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو (آهو بیچه) روهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند؛ پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان. (۱)

شکایت شتر

دوم: جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد؛ عمر گفت: یا رسول الله، این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم. حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من از ملک ایشان به هم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هر

ص: ۷۰

آینه امر می کردم که زن برای شوهر سجده کند (۱). پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر از تو چنین شکایت می کند. راست می گوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم حضرت فرمود که آن را نکشید صاحبش گفت چنین باشد. (۲).

سوم: راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که (سفینه) آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته ای بند شدم موج مرا به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکز چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و در میان دریا می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم: من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط می گردانی؟! پس در دلم افتاد که گفتم: ای سئع! من سفینه ام مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرمت آن حضرت را در حق مولای او نگاه دار. والله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه

ص: ۷۱

۱- ۱۰۹. (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۷.

۲- ۱۱۰. (قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۸۶، حدیث ۳۸۳.

به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد پس خوابید و اشاره کرد به سوی من که سوار شو چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره رسانید که در آنجا درختان میوه بسیار و آبهای شیرین بود؛ پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خُرجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه ای که با خود داشتم در آب فرو برده و برداشتم که اگر مرا به آب احتیاج شود آن بیفشرم و بیاشامم . چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید ناگاه دیدم کشتی در میان دریا می رود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند. می گفتند: تو کیستی ؟ از جنّی یا از انسی ؟ گفتم : من سفینه مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر نذیر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند؛ چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی

نشانیدند و جامه ها برای من فرستادند که من بیوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیاده از امت او بکند؛ پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جزای خیر بدهد؛ چون این را گفتم، والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم. (۱)

چهارم: مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را (سبز قبا) می گویند از هوا فرود آمد موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد؛ پس موزه را انداخت مار سیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن. (۲)

فقیر گوید: که نظیر این از حضرت امیرالمؤمنین

ص: ۷۳

۱- ۱۱۱. (خرائج) راوندی ۱/۱۳۶.

۲- ۱۱۲. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۷۹؛ (قصص الانبیاء) راوندی ص ۳۱۲، حدیث ۴۲۱.

علیه السلام نقل شده و آن چنان است که (ابوالفرج) از (مدائنی) روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاد و گفت: هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد؛ پس محدّثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سید اشعار خود را که متضمّن آن فضیلت بود انشاد می کرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد از ابوالزّعل المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون کرد ماری داخل کفش آن جناب شد پس زمانی که خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد آنگاه آن را در شعر خود درآورد و گفت:

شعر:

الا یا قومٌ للعجبِ العُجابِ

لُخفَّ ابی الحسینِ ولِلحُبابِ (الایات) (۱).

معجزات نوع چهارم

نوع چهارم: معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام به برکت آب دهان مبارک آن حضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آن حضرت را

ص: ۷۴

میهمان کرده بود به آن و تکلم فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن حضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمه بن الاکوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفراء و پای محمد بن مسلمه و پای عبدالله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک (۱)

اثر دست مبارک پیامبر

اول: راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت. چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که دعا کند، مسیلمه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی به فرزندان او نیز سرایت کرد. (۲)

فقیر گوید: از این نحو معجزات واژگونه (۳) از مسیلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را دهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی

ص: ۷۵

۱- ۱۱۴. ر.ک: (بحار الانوار) ۱/۱۸۱، ۴۵، باب ۷۶.

۲- ۱۱۵. (خرائج) راوندی ۱/۲۹، (اعلام الوری) طبرسی ۱/۸۲.

۳- ۱۱۶. در متن (بازگونه) آمده بود.

او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن . مُسئلمه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نایبنا گشت با او گفتند این معجزات واژگونه را چه کنی ؟ گفت آن کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید.

دندانهای آسیب ناپذیر

دوم : سید مرتضی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که نابغه جعدی که از شعرای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعداد شده قصیده ای در خدمت آن حضرت می خواند تا رسید به این شعر:

شعر :

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدَنَا وَجَدُّوْنَا

وَإِنَّا لَنَرُجُو فَوْقَ ذَلِكَ مَظْهَرًا

مضمون شعر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را گمان داری ؟ گفت : بهشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! حضرت فرمود که نیکو گفתי خدا دهان ترا نشکند: راوی گفت : من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید. (۱)

سوم : روایت شده که ابو

ص : ۷۶

۱- ۱۱۷. (امالی) سید مرتضی ۱/۱۹۲، (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۱۷؛ اشعار جعدی در ص ۲۱۴ (مناقب آمده است .

هریره خرمائی چند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. (۱) ابوهریره پیوسته از آن مزود خرما خورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بیردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت :

شعر :

لِلنَّاسِ هُمُ وُلِيٌّ فِي النَّاسِ هَمَّانِ

هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلُ الشَّيْخِ عُثْمَانَ.

خرمای تازه از درخت خشک

چهارم : و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با گروهی از اصحاب به سرای ابوالهیثم بن التیهان رفت . ابوالهیثم گفت : مرحبا به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم . حضرت فرمود: نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست ، علی علیه السلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت ، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند؛ این از آن نعمتها است که در قیامت شما را باشد. (۲)

زنده کردن دو بچه

پنجم : راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله ای داشت آن را ذبح کرد به زوجه خود گفت که

ص: ۷۷

۱- ۱۱۸. (مناقب) ابن شهر آشوب ، ۱/۱۱۸ .

۲- ۱۱۹. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۱ ۱۶۲. با مقداری تفاوت .

بعضی را بیزید و بعضی بریان کنید شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را مُشَرَّف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و به سوی مسجد رفت و دو طفل خُرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت بیا تو را ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد. مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مُرد. آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد؛ چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول الله! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند؛ چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و به جایی رفته اند. برگشت و گفت: حاضر نیستند. حضرت فرمود که البتّه باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت مطلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند. (۱)

برکت در طعام ابویوب

ششم: از حضرت سلمان (ره) روایت است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم

ص: ۷۸

را نان پخت و به نزد حضرت آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابویوب؛ پس ابویوب ندا می کرد و مردم می دویدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد؛ پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود برخیز به اذن خدا! پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدابه گفتن شهادتین بلند کردند. (۱)

شفای مشرک و ایمان آوردن او

هفتم: شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابو براء که او را (ملاعِبُ الا سَيِّئَةِ) می گفتند و از بزرگان عرب بود به مرض استسقا مبتلا شد. لیبید بن ربیعہ را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد با دو اسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمی کنم لیبید گفت که من گمان نمی کردم که کسی از عرب هدیه ابوبراء را رد کند. حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول می کردم البتہ از او را رد نمی کردم؛ پس لیبید گفت که علتی در شکم ابوبراء به هم رسیده و از تو طلب شفا می کند. حضرت اندک خاک از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و به او داد و گفت: این را در آب بریز و بده به او که بخورد. لیبید آن را گرفت و

ص: ۷۹

گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده چون آورد و به خورد ابوبراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد. (۱)

برکت در گوسفند امّ معبد

هشتم: از معجزات متواتره که خاصّه و عامّه نقل کرده اند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمه امّ معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فُهیره و عبدالله بن اءرِیْقَط (اءرِیْقَطْ به روایت طبری) در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند. گفت: ندارم. و توشه ایشان آخر شده بود؛ پس امّ معبد گفت: اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری شما تقصیر نمی کردم. حضرت نظر کرد دید در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود: ای امّ معبد، این گوسفند چیست؟ گفت: از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چریدن برود برای این، در خیمه مانده است. حضرت فرمود: که آیا شیر دارد؟ گفت: از آن ناتوانتر است که توقع شیر از آن توان داشت مدّتها است که شیر نمی دهد. حضرت فرمود: رخصت می دهی من او را بدوشم؟ گفت: بلی، پدر و مادرم فدای تو باد! اگر شیری در پستانش می یابی بدوش. حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارکش بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت: خداوندا! برکت ده در گوسفند او؛

ص: ۸۰

پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب می کرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد، به ام معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتى که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند؛ چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر از کجا آورده ای؟ ام معبد قصه را نقل کرد. ابو معبد گفت می باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است. (۱)

نهم : جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت : در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته ، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم . زن گفت : برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم ؛ پس رفتم و گفتم : یا رسول الله ! التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی . فرمود که چه چیز در خانه داری ؟ گفتم :

ص: ۸۱

یک گوسفند و یک صاع جو. فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها گفتم: هر که می خواهی و گمان کردم که علی علیه السلام را همراه خود خواهد آورد؛ پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را به عمل آور و من گوسفند را به عمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم. و به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول الله، طعام مهیا شده است. حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان! اجابت نمائید دعوت جابر را؛ پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می رسید می فرمود اجابت کنید دعوت جابر را؛ پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. جابر گفت: من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم گروه بی حد و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفت که آیا به حضرت گفتمی که چه چیز نزد ما هست؟ گفتم: بلی. گفت: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند. آن زن از من داناتر بود، پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر همه را داخل خانه کرد و

خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده . آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر، یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند؛ پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم؟! حضرت فرمود که اگر ساکت می شدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند؛ پس به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و محمد صلی الله علیه و آله

و سلّم و علی علیه السّلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم. (۱)

شفای چشم جانباز

دهم: روایت شده که قتاده بن النعمان که برادر مادری ابوسعید خُدَری است و از حاضر شدگان بدر و احد است در جنگ احد زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد: زنی نیکوروی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت:

(اللّهُمَّ اكْسِبِ الْجَمَالَ) او از اوّل نیکوتر گشت (۲) و آن دیده دیگر گاهی به درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد؟ او در جواب گفت:

شعر:

اَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلْتُ عَلِيَّ الْخَدْعَيْنَهُ

فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ

فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ

فِيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَ يَا حُسْنَ مَا رَدِّ

و نظیر این است حکایت زیاد بن عبدالله پسر خواهر میمونه بنت الحارث زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم وقتی به خانه میمونه آمد چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و

ص: ۸۴

۱- ۱۲۴. (بحار الانوار) ۱۸/۳۲ ۳۴.

۲- ۱۲۵. (خرائج) راوندی ۱/۴۲.

آله و سلم به خانه تشریف آورد میمونه عرض کرد: این پسر خواهر من است . آنگاه حضرت به جانب مسجد شد و (زیاد) ملازم خدمت بود و با آن حضرت نماز گذاشت ، حضرت در نماز او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود و از آن پس همواره آثار نور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که شاعر پسر او را بدین شعر ستوده است :

شعر :

يَا بْنَ الَّذِي مَسَحَ النَّبِيُّ بِرَأْسِهِ

و دَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ

مَا زَالَ ذَاكَ النُّورَ فِي عَرِينِهِ

حَتَّى تَبَوَّأَ بَرِينَهُ فِي الْمَلْحَدِ

معجزات نوع پنجم

نوع پنجم : در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شر دشمنان ، مانند هلاک شدن مُستهزئین و دریدن شیر (عُتْبَةُ بن ابی لهب را و کفایت شرّ ابوجهل و ابولهب و امّ جمیل و عامر بن طفیل و زید بن قیس و معمر بن یزید و نصر بن الحارث و زُهير شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک (۱) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

توطئه ابوجهل

اول : علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد کعبه نماز می کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت

ص: ۸۵

شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و به نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و به روایت دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد؛ پس مرد دیگر برخاست و گفت: من می روم که او را بکشم؛ چون به نزدیک آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آن حضرت ازدهائی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین می زد و من ترسیدم و برگشتم. (۱)

دوم: مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه (أَنَا كَفِينَاكَ الْمُشْتَهَرِينَ) (۲) روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود، پس خدیجه رضی الله عنها ایمان آورد، پس ابوطالب با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی به نزد حضرت آمد دید که نماز می کند و علی علیه السلام در پهلوی نماز می کند، پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود؛ پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز می کردند و بس. تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شر استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج

ص: ۸۶

۱- ۱۲۷. (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم ۲/۲۱۲.

۲- ۱۲۸. سوره حجر ۱۵، آیه ۹۵.

ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله؛ و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند. پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مُغیره است و از استهزا کنندگان است؟ حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل اشاره به سوی او کرد او به مردی از خُزاعه گذشت که تیر می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزه ای از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید (دخترش در پایین کرسی خوابید) پس خون از پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته ای؟ ولید گفت: این خون پدر تو است، آب مشک نیست؛ پس طلبید فرزند خود را و وصیت کرد و به جهنم پیوست؛ و چون عامر بن وائل گذشت جبرئیل اشاره به سوی پای او کرد پس چوبی به کف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد؛ و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره به

دیده اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبدیغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خیر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد؛ و حارث بن طلائله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد؛ گویند که مار او را گزید و مُرد؛ و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیاءتش متغیر شد چون به خانه آمد او را نشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد. (۱)

سوم: راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و حضرت فاطمه علیها السلام آمد و آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا! بر تو باد به کافران قریش و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی مُعیط

ص: ۸۸

و جماعتی که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند. (۱)

چهارم: ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از شبها در نماز سوره (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ) تلاوت نمود، پس گفتند به امّ جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمّد صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمت می کرد. آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می گفت اگر او را بینم سخنان بد به او خواهم شنواید و می گفت کیست که محمّد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابوبکر به نزد آن حضرت نشسته بود گفت: یا رسول الله، خود را پنهان کن که امّ جمیل می آید می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید. حضرت فرمود که مرا نخواهد دید؛ چون به نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی؟ گفت: نه. پس به خانه خود برگشت. پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مذمت می گفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمت را مذمت

ص: ۸۹

می گفتند و مذمم نام من نیست. (۱).

پنجم: ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود؟ ابوسفیان گفت: همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردم سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

ابورافع با ام الفضل زوجه عباس گفت: اینها ملائکه اند. ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به (عدسه) مبتلا کرد و (عدسه) مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند، پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند تا پنهان شد. (۲) علامه مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است؛ پس تامل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به درجات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت

ص: ۹۰

۱- ۱۳۱. (خرائج) راوندی ۲/۷۷۵.

۲- ۱۳۲. (بحار الانوار) ۱۸/۶۴.

معجزات نوع ششم

نوع ششم: در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعض از ایشان و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اول: علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را (وادی مجنه) می گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند، اندازکنندگان گفتند ای قوم ما! به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است، هدایت می کند به سوی حق و به سوی راه راست؛ ای قوم! اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید تا بیمارزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم؛ پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن

ص: ۹۱

حضرت می آمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشد و ایشان از فرزندان (جان) اند. (۱)

دوم: شیخ مفید و طبرسی و سایر محدثین روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی ناهمواری فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه ای از کافران جنّ در این وادی جا کرده اند و می خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که ترا به علم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیایید، چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا بازداشت و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید نزدیک شد

ص: ۹۲

که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب علیه السّلام و وصی رسول خدا و پسر عم او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند.

پس حضرت ، الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم . حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود می ماندند همه را هلاک می کردم ، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمؤمنین علیه السّلام با اصحاب خود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان

را به تو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم. (۱)

سوم: ابن شهر آشوب روایت کرده است که (تمیم داری) در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت: امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در (حجون) در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول پروردگار عالمیان. (۲)

چهارم: شیخ طبرسی و غیر او از زُهری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب t دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایداء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند؛ چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند. (عبیدیا لیل) و (مسعود) و (حبیب) پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود.

یکی از ایشان گفت: من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت: خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری

ص: ۹۴

۱- ۱۳۵. (ارشاد) شیخ مفید ۱/۳۳۹، ۳۴۱، چاپ آل البیت علیهما السلام، قم.

۲- ۱۳۶. (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۱.

سومی گفت: واللّه، بعد از این با تو سخن نمی گویم؛ زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاء تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن. و استهزاء نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد، عُنْبَه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید؛ زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول می دانست، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را (عداس) می گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن حضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی؟ گفت: از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن مَتّی. عداس گفت: تو چه می دانی که یونس کیست؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصّه یونس خبر داده است و قصّه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می

چون عُتْبَه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده کردی؟ و پاهای او را بوسیدی؟ و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی؟ گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که مرد فریبنده ای است و دست از دین (ترسائی) خود بردار؛ پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز به سوی مکه مراجعت نمود و چون به (نخله) (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جنّ (نصیین) (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و به روایت دیگر حضرت ماءمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنیان و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل (نصیین) به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من ماءمور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید؟ پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت؛ عبدالله گفت: چون

به اعلاى مکه رسيديم و حضرت داخل دره (حجون) شد خطى براى من کشيد و فرمود که در ميان اين خط بنشين و بيرون مرو تا من به سوى تو بيايم ، پس آن حضرت رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه ديدم که سياهان بسيار هجوم آوردند که ميان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنيدم ، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از ايشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بيرون آمد و فرمود: آیا چیزی ديدی ؟ گفتم : بلی ! مردان سياه ديدم که جامه های سفيد بر خود بسته بودند. فرمود که اينها جنّ نصيبين بودند. و به روايت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ايشان را رسول گردانيد به سوى قوم ايشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند.

معجزات نوع هفتم

نوع هفتم : در معجزات حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم است در اخبار از مغيبات . فقير گويد: که ما را کافی است در اين مقام آنچه بعد از اين ذکر خواهيم کرد از اخبار اميرالمؤمنين عليه السلام از غيب ؛ زيرا که آنچه اميرالمؤمنين عليه السلام از غيب خبر دهد از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم اخذ کرده و از مشکات نبوت اقتباس کرده :

قال شيخنا البهائي رحمه الله : (جميع احاديثنا الاّ ماندر تنتهي إلی ائمتنا الاثني عشر وهم ينتهون إلی النبي صلى الله عليه و آله و سلم لانّ علومهم مقتبسه منّ تلك المشكاة .)

لکن

ص: ۹۷

ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خیر اکتفا می کنیم :

اول : حمیری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر اشرفی هائی که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب (فدا) نمود. او گفت : یا رسول الله من غیر این ندارم . فرمود: پس چه پنهان کردی نزد امّ الفضل زوجه خود! عباس گفت : من گواهی می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو؛ زیرا که هیچ کس حاضر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به او سپردم ، پس حقّ تعالی فرستاد که (بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی ، به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است) (۱) و آخر عبّاس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود. (۲)

دوم : ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت : یا رسول الله ! می خواهم از تو سؤال کنم ؟ حضرت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بررسی ؟ گفت : بگو! فرمود: آمده ای که از عمر من بررسی که چند سال خواهد شد. گفت : بلی ، یا رسول الله . حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان

ص: ۹۸

۱- ۱۳۷. سوره انفال ۸، آیه ۷۰.

۲- ۱۳۸. (قرب الاسناد) حمیری ص ۱۹، حدیث ۶۶، چاپ آل البیت علیهما السلام قم .

گفت : گواهی می دهم که تو راست می گوئی . حضرت فرمود که به زبان گواهی می دهی و در دل ایمان نداری ! ابن عباس گفت : به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، ابوسفیان منافق بود یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ كَافَتْ ، ابوسفیان گفت : کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟

شخصی از حاضران گفت : نه .

ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است .

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : خدا دیده ترا گریان گرداند ای ابوسفیان ، خدا چنین کرده است او نکرده است ؛ زیرا که حق تعالی فرموده است :

(و رفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) (۱)؛ و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گفت : خدا بگیرانند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد. (۲)

سوم : راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم ، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم ، چون به

ص : ۹۹

۱- ۱۳۹. سوره شرح ۹۴، آیه ۴ .

۲- ۱۴۰. (قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۹۳، حدیث ۳۹۴ .

دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت ، چون به حضرت عرض کردند فرمود که گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر من دروغ نمی شود. (۱)

چهارم : راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت : دو روز است که طعام نخورده ام . حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم . فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند، پس ، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت : در بازار چیزی نیافتم . حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی ! گفت : بلی . فرمود: پس چرا دروغ گفتی ؟ گفت : گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد؛ پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کند و سؤ ال نکند خدا او را غنی می گرداند و هر که بر خود در سؤ الی بگشاید خدا بر او هفتاد در

ص: ۱۰۰

فقر را می‌گشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمی‌کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد. (۱)

پنجم: روایت شده که چون جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در سال هشتم به جنگ (مؤتّه) فرستاد و (مؤتّه) (با همزه) نام قریه ای است از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدّس دو منزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به ترتیب امیر لشکر کرد، پس چون به موته رسیدند، قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند؛ جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیمه شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم! از اسبها فرو شوید و پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پژه زدند و شمشیر و نیزه برآوردند و نخستین، دست راست آن حضرت را قطع کردند علم را به دست چپ گرفت

ص: ۱۰۱

و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت ، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش افراشته می داشت کافری چون این بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد.

از جابر روایت شده که همان روزی که جعفر در مُوته شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت ، پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسبانید، پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش

مالید والده او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است! حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت، آب از دیده های مبارکش روان شد. فرمود که پیش از شهید شدن، دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها، او را دو بال داد از زُمرّد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هر جا که خواهد. (۱)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه علیها السلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمّت و واثکلاه مگو دیگر هرچه در حقّ او بگوئی راست گفته ای. (۲) و به روایت دیگر فرمود بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیها السلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و به خانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز. (۳)

فقیر گوید: که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد.

بالجمله؛ خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نامه ای که حاطب ابن ابی بلتعنه به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه. و خبر داد ابوذر را به بلاها و اذیتهایی که به او وارد خواهد شد و آنکه تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان

ص: ۱۰۳

۱- ۱۴۳. (بحار الانوار) ۲۱/۵۳، ۵۴.

۲- ۱۴۴. (إعلام الوری) طبرسی ۱/۲۱۴.

۳- ۱۴۵. (بحار الانوار) ۲۱/۵۷.

من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصی من خواهد رفت چون به منزل (حواءب) برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند.

و خبر داد که عمّار را (فئه باغیه) خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد. و خبر داد که حضرت زهرا علیهاالسلام اوّل کسی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته منتظر آن خضاب بود.

و هم در مجالس بسیار، خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشتندگان ایشان و خاک کربلا را به امّ سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السلام این خاک خون خواهد شد. و خبر داد از شهادت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و فرمود به زبیر، اوّل کسی که از عرب بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود به عبّاس عموی خود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر داد که (ارضه) صحیفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است. و خبر داد از بناء شهر بغداد و مردن رفاعه بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیه و کشتن معاویه حُجْر بن عدی و اصحاب او را به ظلم. و از

واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عَنسی در یمن در همان شبی که کشته شد.

و خبر داد از ولادت محمّد بن الحنفیه برای امیرالمؤمنین علیه السّلام و نام و کُنیت خود را به او بخشید. و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک .

علامه مجلسی در (حیاه القلوب) بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده :

(مؤلف گوید: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصاً این نوع معجزه که اخبار به امور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزه ها همه ، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدّسه آن حضرت معجزه ای است شافی و خرق عادت است .

آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و

فساد به آن مسدود گردد و هر فتنه و فسادى که ناشى شود از مخالفت قوانين حقه او باشد و در خصوص هر واقعه از بيوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواريث و كيفيت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امراء و رعایا و ساير امور قانونى مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخيل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثى و خطبه اى اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربّانى و غوامض معانى در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضييع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند به صد هزار یک اسرار آنها نمى توانند رسید (۱) انتهى .

فصل ششم : در وقایع ایام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

مورّخین گفته اند که شش هزار و صد و شصت و سه سال ۶۱۶۳ بعد از هبوط آدم علیه السلام ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد و در ۶۱۶۹ وفات حضرت آمنه رضی الله عنها واقع شد. همانا چون حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم شش ساله شد آمنه به نزدیک عبدالمطلب آمد و گفت : خالان من (۲) از بنی عدی بن النّجارند و در مدینه سکونت دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشى کنم و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را نیز با خود خواهم برد تا

ص: ۱۰۶

۱- ۱۴۶. (حیاه القلوب) ۳/۶۶۶، انتشارات سرور، قم .

۲- ۱۴۷. دایى های من .

خویشان من او را دیدار کنند. عبدالمطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به اتفاق اُمّ ایمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت. و در دارالتابغه که مدفن عبدالله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل (ابوا) که میانه مکه و مدینه است مزاج آن مخدره از صحت بگشت و هم در آن منزل درگذشت. جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آن است که از (ابوا) به مکه نقل کردند و چون آمنه رضی الله عنها وداع جهان گفت اُمّ ایمن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به مکه آورد عبدالمطلب آن حضرت را در بر گرفته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت پرداخت. و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی. گویند از بهر عبدالمطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعبه می گسترده و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی نهاد و همین که عبدالمطلب بیرون می شد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وساده جای بر زمین می کردند اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت

و عبدالمطلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت :

(مَارَائْتُ قُبْلَهُ أَطِيبَ مِثُّهُ وَلَا جَسَدًا الْيَن مِثُّهُ)

و در ۶۱۷۱ که هشت سال از سنّ مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود عبدالمطلب وفات فرمود. (۱)

نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی عهد بستاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت ، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگریید و مرثیه گوید که قبل از مرگ بشنوم ، پس شش تن دختران او هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند. عبدالمطلب این جمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایات در مدح عبدالمطلب بسیار است و وارد شده که او اول کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. (۲)

پنج سنت عبدالمطلب

قسمت اول

و نیز روایت شده که عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:

(وَلَا تَنْكِحُوا آبَاءَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ)؛ (۳)

دوم آنکه گنجی یافت و

ص: ۱۰۸

۱- ۱۴۸. (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۷۱ .

۲- ۱۴۹. (الکافی) ۱/۴۴۷، حدیث ۲۳ .

۳- ۱۵۰. سوره انسان ۷۶، آیه ۲۲ .

خُمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ.) (۱)؛

سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد:

(اجعلتُم سقایه الحاج) (۲)؛

چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود.

عبدالمطلب به ازلام قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نام بت می کشتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم (۳). و بیاید در باب احوال امام رضا علیه السلام اشعاری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده . و در سنه ۶۱۷۵ که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت ، سفر شام را تصمیم عزم داد و روایت شده که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مهار ناچه او چسبید و گفت : ای عم! مرا به که می سپاری نه پدري دارم و نه مادری ؛ پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می شد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او را (بحیرا) (۴) می گفتند. چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعه خود

ص: ۱۰۹

۱- ۱۵۱. سوره انفال ۸، آیه ۴۱ .

۲- ۱۵۲. سوره توبه ۹، آیه ۱۹ .

۳- ۱۵۳. (خصال) شیخ صدوق ، ۱/۳۱۲، حدیث ۹۰

۴- ۱۵۴. (بحیرا) نامش جرجیس بن ابی ربیع و بر شریعت حضرت عیسی ۷ و روش رهبانان بوده و مردی به غایت بزرگ بود؛ چنانکه انوشیروان بدو نامه می کرد و او را بزرگوار می داشت . (شیخ عباس قمی ؛)

به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نزد متاع خود گذاشتند؛ چون (بحیرا) دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است؟ گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم. بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی که از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلیبید؛ چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا گفت که این طفل کیست؟ گفتند: پسر ابوطالب است. بحیرا با ابوطالب گفت: این پسر تو است؟ ابوطالب فرمود: این پسر برادر من است. پرسید که پدرش چه شد؟ فرمود: هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود. بحیرا گفت که این طفل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند و بدان که شاءن او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود. (۱)

فقیر گوید: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است واللّٰه العالم .

و در سنه ۶۱۸۸ که بیست و

ص: ۱۱۰

پنج سال از سنّ شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گذشته بود خدیجه رضی الله عنها را تزویج فرمود و آن مخدّره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزیّ بن قصیّ بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که (جاریه) نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله ابن منذر الا سدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مضاربه تجارت کرد تا از صنایع توانگران شد چندانکه نقل شده که کارداران او هشتاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مال او افزون می شد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند. و قصّه تزویج او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم :

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خواست که خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها را به عقد خود درآورد ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است :

حمد و

ص: ۱۱۱

سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السّلام و از ذریّه اسماعیل علیه السّلام و جای داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هرجا را به سوی او می آوردند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم ؛ پس بدانید که پسر برادرم محمّد بن عبداللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر آنکه او زیادت می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او عظیمتر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر حاجت ایشان و مانند سایه ای است که به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است ، آمده ایم که او را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود می دهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شائنی رفیع و منزلتی منیع و بهره ای شامل و دینی شایع و رایی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه عم

ص: ۱۱۲

خدیجه که از جمله قَسَّیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عمّ من! هر چند تو از من اولی هستی به سخن گفتن در این مقام اما اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج کردم به تو ای محمّد نفس خود را و مهر من در مال من است. بفرما عمّ خود را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود در آی؛ پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند؛ پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابوطالب شتر نحر کرد و زفاف آن دُرّ صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النساء منعقد گردید. و چون خدیجه رضی الله عنها به حباله حضرت محمّد صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم در آمد، عبدالله بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد:

شعر :

هنيئاً مرثياً يا خديجةُ قد جرت

لكِ الطَّيْرُ فيما كان منكِ باسعدٍ

تزوجتِ منْ خيرِ البريِّه كُلهَا

و منْ ذا الذّي في النَّاسِ مثلُ مُحَمَّدٍ

به بشرِ البرّانِ عيسى بنِ مريمٍ و موسى بنِ عمرانِ فياقرب مؤعدٍ

اقرتِ به الكُتابُ قدما بانّه

رسولٌ من البطحاءِ هادٍ و مُهتدٍ (۱)

و در سال ۶۱۹۳ که سی سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گذشته بود ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد چنانکه بیاید در باب سوّم ان شاء الله تعالی .

و در ۶۱۹۸ که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند برآوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته .

و در ۶۲۰۳ روز بیست و هفتم شهر رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمّد بن عبدالله به سنّ چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سنّ آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشعتر و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق

ص: ۱۱۴

۱- ۱۵۶. (الكافی) ۳۷۴/۵، ۳۷۵، حدیث ۹. حاصل مضمون اشعار این است: گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به سوی کنگره عرش عزّت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم کجانشان توان یافت. اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی علیهما السلام و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحاء و هدایت کنندگان اهل ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: یا محمد بخوان. فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت:

(اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ...) (۱۵۷)

پس وحیهای خدا را به او رسانید. (۱۵۸) و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید. (۱۵۹)

پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حراء به زیر آمد، انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ).

و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چه نور است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود که این نور پیغمبری است، بگو: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ).

خدیجه گفت که سالها است من پیغمبری ترا می دانم ، پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد؛ پس حضرت فرمود:
ای خدیجه ، من سرمائی در خود می یابم جامه ای بر من بپوشان . چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید:

(يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ الْكَبِيرُ)(۱۶۰)

ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن ؛
پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت پس گفت :

اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ.

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند.(۱۶۱)

و در ۶۲۰۷ اظهار فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم مردمان را پنهانی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این
آیه مبارکه آورد: (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ).(۱۶۲)

امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند؛ پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انداز کرد و شرح دعوت آن
حضرت مردم را به دین مبین و خواندن قرآن مجید برایشان و اذیت و آزارهایی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصر
است . و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است ، به آنجا رجوع شود.

و از آن

ص: ۱۱۶

سوی کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می کردند و هر که را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می کشیدند و در رمضاء مکه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند و زره در تن ایشان می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند چندان که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبری جویند.

فقیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ذکر عمار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیت های کفار قریش بر مسلمانان .

و در سال ۶۰۲۸ هجرت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند؛ چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیع با زوجه اش سهله . و در حبشه محمّد بن ابو حذیفه را حق تعالی

به او داد و دیگر زبیر بن العوّام و مُضِعب ابن عُمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیع و جعفر بن ابی طالب با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در ماه رجب از مکه بیرون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و به عبادت حق تعالی پرداختند و حضرت ابوطالب در تحریص نجاشی به نصرت پیغمبر فرموده :

قسمت دوم

شعر :

تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْحَبَشِ أَنْ مُحَمَّدًا

نَبِيُّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمٍ

اتى بهدى مثل الذى اتى به

فكل بامر الله يهدى و يعصم

و انكم تتلون فى كتابكم

بصدق حديث لاحديث المرجم (۱۶۳)

وانك ما ياتيك منا عصابة

بفضلك الا عاودوا بالتكريم

فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا

فان طريق الحق ليس بمظلم (۱۶۴)

و در سال ۶۲۰۹ که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه صلوات الله عليها واقع شد به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء الله تعالی .

و در سال ۶۲۱۰ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شعب درآمد. و

مجمّل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جایی مانند حبشه به دست شد هرکس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پناه ابوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همدست شدند؛ چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به دره‌های که شجّاب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خودداری نکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت . و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت و از دو سوی آن درّه را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السلام را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر می گشت ؛ چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالندوه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم ، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشد و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر

را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به امّ الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده بنی هاشم در شُعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکه حاضر می شدند ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این را قریش نیز روا نمی دانستند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطلب از اشیاء خوردنی چیزی به شُعب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هشام بن عمرو و حکیم بن حزام بن خُوَیلد برادرزاده خدیجه بود.

و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت .

بالجمله ، سه سال کار

ص: ۱۲۰

بدینگونه می رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زُهَیر بن اُمیّه بن مُغیره و مُطعم بن عدیّ و ابو البختری و زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صناید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده به کعبه اندر آمد و در مجمع قریش بنشست. ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست، برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که خدای (ارضه) را بدان صحیفه برگماشت تا رقوم جور و ظلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است، شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از اُمّ جلاس

ص: ۱۲۱

بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را (ارضه) خورده بود جز لفظ بِسْمِکَ اللَّهُمَّ که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مُطْعِم بن عَدِی صحیفه را بدرید و گفت: ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه. آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکه آوردند و در خانه های خود جای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشان داری نکردند و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد.

و در سال ۶۲۱۳ وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما واقع شد. اما ابوطالب، پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود:

ای عم، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت شائن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر فضائل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود.

و بعد از سه روز و به روایتی سی و پنج روز، وفات حضرت خدیجه رضی اللّٰه عنها واقع شد و رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را به دست خویش در (حُجُون) (۱۶۵) مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی اللّٰه عنهما چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عامُ الحُزْن نام نهاد. امیرالمؤمنین علیه السّلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده :

شعر :

اعیننی جُود ابارک اللّٰه فیكما

علی هالکین ما تری لهما مثلاً

علی سید البطحاء و ابنِ رئیسها

و سیده النّسوانِ اوّل منّ صلی

مُصابُهما ذجی لی الجوّ والهوا

فیتُ أقاسی مِنْهُما الهمّ والتکلی

لقد نصرای فی اللّٰه دین مُحمّد

علی منّ بغی فی الدّینِ قد رعیا الاّ

و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب فرموده :

شعر :

ابا طالبٍ عِصْمُهُ الْمُسْتَجِيرِ

و غیثِ الْمُحُولِ و نُورِ الظُّلَمِ

لقد هدّ فقدک اهل الحِفاظِ

فصلی علیک ولیّ النّعمِ

ولقاک ربُّک رضوانه

فَقَدْ كُنْتُ لِلطَّهْرِ مِنْ خَيْرٍ عَمَّ

و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند چنانکه یکی از سُفهای قوم به اغوای آن جماعت ، روزی مستی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست .

و در سال ۶۲۱۴ از جهت دعوت مردم ، به طائف شد و ما قصه سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در صمن معجزات در استیلاء آن

ص: ۱۲۳

حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم .

و در سال ۶۲۱۴ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوخته بنت زمعه را تزویج فرمود. و این اوّل زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آن سال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اوّل هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در سال ۶۲۱۵ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد.

معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سِدْره الْمُنتَهی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن حضرت نمود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهما السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.

و احادیث متواتره خاصّه و عامّه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح ، در بیداری بود نه در خواب ، و در میان قدمای علمای شیعه در این خلاقی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده :

ص: ۱۲۴

و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهما السلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی به محض استبعاد و هم یا شبهات واهیه حکما، همه را انکار و تاءویل نماید. (۱۶۶)

و اگر (عرجت به) در بعضی نسخ (عرجت بروجه) ذکر شده منافات ندارد. و این مثل (جئتک بروحی) است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در (تحیة الزائر) ذکر فرموده. (۱۶۷)

و بدان که اتفافی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان، یا بیست و یکم ماه مزبور، شش ماه پیش از هجرت واقع شده. یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت؟ اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه امّ هانی بوده یا شغب ابی طالب یا مسجد الحرام؟ و حق تعالی فرمود:

(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ...) (۱۶۸)

یعنی منزّه است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام به سوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند شنوا و داناست.

بعضی

ص: ۱۲۵

گفته اند که مراد از مسجد الحرام ، مکه معظمه است ؛ زیرا که تمام مکه محلّ نماز و محترم است . و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدیست که در بیت المقدّس است . و از احادیث بسیار ظاهر می شود که مراد، بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است . و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر؟ از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد. علما از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر ائمه طاهرین علیهما السّلام زیاده از سایر فرایض تاءکید و توصیه فرمود. (۱۶۹)

قال البوصیری :

شعر :

سريت من حرم لئلا إلى حرم
 كما سري البدر في داج من الظلم
 فظلت ترقى إلى ان نلت منزله
 من (قاب قوسين) لم تدرك ولم ترم
 وقد متك جميع الأنبياء بها
 والرسل تقديم مخدوم على خدم
 و انت تحترق السبع الطباق بهم
 في موكب كنت فيه صاحب العلم
 حتى إذا لم تدع شاءوا لمستيق
 من الدنو ولا مرقى لمستينم

و در سال ۶۲۱۶ بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در

مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسندیده ندارند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه گشتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دارالندوه جمع شدند شیطان به صورت پیری از قبیله نجید داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار رایها، رای همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتفاق بر آن جناب تازند و خونش بریزند تا خون آن حضرت در میان قبائل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبائل نباشد لاجرم کار بر دیت افتد؛ پس جمله دل بر این نهادند و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده بودند در شب اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر به رختخواب رود بر سرش ریخته و خونش بریزند. حق تعالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شریفه (وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا) (۱۷۰) نازل شد و ماءمور گشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را به جای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا ماءمور به هجرت کرده است و امر فرموده

که بروم به غار (ثور) و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام ، تو چه می گوئی و چه می کنی ؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا نبی الله ، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی ، امیرالمؤمنین علیه السّلام خندان شد و سجده شکر به جای آورد و این اوّل سجده شکر بود که در این امت واقع شد؛ پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خدا ترا ماءمور گردانیده است ، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم ؛ پس حضرت او را در برگرفت و بسیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

(وجعلنا من بین ایدیهم سدّا و من خلفهم سدّا فاغشیناهم فہم لا یبصرون)(۱۷۱)

و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاحتِ الوُجُوہ و به غار ثور تشریف برد.

و به روایتی به خانه امّ هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السّلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. کفّار قریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولہب که یک تن از ایشان بود مانع شد گفت : نمی گذارم که شب داخل خانه شوید؛ زیرا که در این

خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می نمائیم صبح بر او می ریزیم . همین که صبح خواستند قصد خود را به عمل آورند امیرالمؤمنین علیه السلام مقابل ایشان برخاست و بانگ برایشان زد. آن جماعت گفتند: یا علی ، محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجا است ؟ فرمود: شما او را به من نسپرد، خواهید او را بیرون کنید، او خود بیرون رفت ، پس دست از علی علیه السلام برداشته به جستجوی پیغمبر شدند.

حق تعالی این آیه در شائن امیرالمؤمنین علیه السلام فرو فرستاد:

(و من الناس من یشری نفسه ایتغاء مرضات الله) (۱۷۲)

پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الاوّل سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مبدء تاریخ مسلمانان شد.

و در سال اوّل هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری مابین مهاجر و انصار بست و امیرالمؤمنین علیه السلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود.

وقایع سال دوم هجری

قسمت اول

در سال دوم هجری قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه گشت و در این سال تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها با امیرالمؤمنین علیه السلام شد بعضی از محققین گفته اند که سوره (هل اتی) در شائن اهل بیت علیهما السلام نازل شده و

حق تعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده ! (لَعَلَّ ذَلِكُمْ إِجْلَالًا - لِفَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا) و در آخر شعبان سنه دو، روزه ماه رمضان فرض شد. و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هفتاد روز از سنه دو گذشته ، غزوه (ابواء) واقع شد و (ابواء)(۱۷۳) نام دهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمال (فُوع) است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را (وَدَان)(۱۷۴) گویند و از اینجا است که این غزوه را، غزوه وَدَان نیز گویند.

و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این (سریه حمزه) پیش آمد.

فرق غزوه و سریه

باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری را به حرب می گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را (غزوه) گویند و اگر آن حضرت با ایشان نبود آن را بعث و (سریه) گویند و سریه (۱۷۵) طایفه ای از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن ، اقلش نه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که (سریه) از صد است تا پانصد و زیادتر را (منس) گویند و اگر از هشتصد زیادتر

ص: ۱۳۰

شد (جیش) گویند و اگر از چهارهزار زیادتر شد (حجفل) (۱۷۶) گویند و در عدد غزوات آن حضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده .

در شهر ربیع الاخر غزوه بواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست نفر از اصحاب به قصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بواط طی مسافت فرمود و با دشمن دُچار نشده مراجعت فرمود و بواط (۱۷۷) کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رضوی و رضوی (۱۷۸) کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به یثع که کیسانیه می گویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است ، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بواط، غزوه ذوالعشیره پیش آمد و عشیره (۱۷۹) نام موضعی است از برای بنی (مُدَلِج) به (یثع) در میان مکه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شام اند پس سر هم با جماعتی از اصحاب از دنبال او به ارض ذوالعشیره آمد ابوسفیان را ملاقات فرمود لکن بزرگان بنی مُدَلِج که در نواحی ذوالعشیره بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند.

در شهر جمادی الاخره غزوه بدر الأولی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که کُوزِ بَن جابر الفهری از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن

حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رایت جنگ را به علی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجر برنشسته به منزل سفوان (۱۸۰) که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب فحوص حال مشرکین فرمود و خیر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سلخ جمادی الاخره بود.

و هم در سنه دو، غزوه بدر کبری پیش آمد و ملخصش آن است که کفار قریش مانند عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و ابوجهل و ابوالبختری و نوفل بن خویلد و سایر صنادید مکه با جماعت بسیار از مردمان جنگی که مجموع ایشان به نُهصد و پنجاه تن به شمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده از مکه بیرون شدند و ادوات طرب و زنان مُغنیه برای لَهو و لعب با خود برداشتند و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود.

و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نحر کند و از آن طرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و

سَلَم در اراضی بدر قرار گرفت جای به جای دست مبارک بر زمین اشاره نمود و می فرمود: هَذَا مَضْرَعُ فُلَانٍ وَ كَشْتَنَگَاهُ هَرِ
یك از صناید قریش را می نمود و هیچ يك جز آن نبود كه فرمود.

در این وقت لشكر دشمن پدیدار گشت كه از پیش روی بر سر تلی برآمدند و نظاره لشكر پیغمبر همی كردند. مسلمانان در
نظر ایشان سخت حقیر و كم نمودند چنانكه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندك نمودند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا) (۱۸۱)

قریش پس از نظاره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند
عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند كه لشكر اسلام را احتیاط كند بلكه شمار ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهانند و
از هر سوی به گرد مسلمانان برآمد و بر گرد بیابان شد و نيك نظر كرد كه مبادا مسلمانان كمین نهاده باشند باز شده و گفت
در حدود سیصد تن می باشند و كمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلك در بار دارند.

أَمَّا تَرَوْنَهُمْ حُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي مَالَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سَيُوفُهُمْ وَ مَا أَرَى هُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتُلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ حَتَّى
يُقْتُلُوا بَعْدَ دِهِمُ؛

یعنی آیا نمی بینید كه خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشان است ، هرگز پشت به جنگ
نکنند تا کشته شوند و کشته

نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند؛ پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود. (۱۸۲)

حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشانند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مردم او که ابناء عمّ تواند رزم ندهی؟ حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت: اِنْتَفِخْ سَيْحْرَهُ؛ یعنی پر باد شده شُش او. کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحنظیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می ترسد.

حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد و گفت: يَا مُصَفِّرُ الْإِسْتِ (۱۸۳) تعبیر می کنی مرا، معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شُش او پر باد گشته. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد (وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا) (۱۸۴) هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم؛ چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد

و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان بر گشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتابد رستگار نشود؛ ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گفت: هان، ای عتبه! این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده ای؟ عتبه بر آشفت و گفت: مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی. از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جبان (۱۸۵) کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جُبن نسبت داد پس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر (خودی) نبود که بر سر او راست آید لاجرم عمامه به سر بست و برادرش شبیه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آید و رزم دهید. پس هر سه

ص: ۱۳۵

تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر، کَرّ و فَرّی نموده مبارز طلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت: شما چه کسانیید و از کدام قبیله اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم. عتبه گفت: شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمّد صلی الله علیه و آله و سلم از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند؛ پس علی علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت:

انا حمزه بن عبدالمطلب اسد الله واسد رسوله. عتبه گفت: کفو کریم و انا اسد الحلفاء.

و از این سخن، عتبه خود را سید حلفای مطّیین شمرده و ما در ذکر آباء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به حلف مطّیین نمودیم.

بالجمله: امیرالمؤمنین علیه السلام با ولید دچار گشت و حمزه با شبیه و عبیده با عتبه.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام این رجز خواند:

شعر:

انا ابنُ ذی الحوزینِ عبدالمطلب

وهاشمُ المَطعمِ فی العامِ السَّعبِ

أوفی بِمِثاقی واحمی عن حسبٍ

پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش، سطر و بزرگ بود که چون بلند می

کرد صورتش را می پوشانید.

گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفت و به جانب عتبه پدرش گریخت. حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان داد.

اما حمزه و شیبیه با هم در آویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده، علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبیه بلندتر بود فرمود: ای عم! سر خویش به زیر کن، حمزه سر فرو کرد پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبیه را بیفکند و او را هلاک کرد.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن سوی امیرالمؤمنین علیه السلام چون از کار شیبیه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت؛ پس حضرت در قتل این هر سه تن، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید:

ص: ۱۳۷

ندی السَّيْفُ الَّذِي اَعْضَتْهُ (۱۸۶) اخاك و خالك و جدك يوم بدر) یعنی : شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم ، نزد من است (۱۸۷)

پس آن حضرت به اتفاق حمزه ، عیبه را برداشته به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عیبه دوید و مغز از ساق عیبه می رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض (روحاء) یا (صفراء) وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

(هذَانِ خُضَمَانِ اِخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ فَالَّذِیْنَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیَابٌ مِّنَ النَّارِ یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِیْمُ.) (۱۸۸)

بالجمله : بعد از کشته شدن این سه نفر زُعبی در دل کفار افتاد، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش را گفت :

اِنِّیْ جَارٌ لَّكُمْ اِذْفَعُوا اِلَیَّ رَايْتُكُمْ.

پس رایت میسر را به دست گرفته و از پیش روی صف می دوید و کفار را قویدل می کرد بر جنگ . از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود:

غَضُّوا اَبْصَارَكُمْ وَ عَضُّوا عَلَی النَّوَاجِدِ.

و برقلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد.

قال الله تعالى : (ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذله ... یمدد

ص: ۱۳۸

كُم رُبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَا فِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ (۱۸۹)

پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مُتَبَّه پسر حِجْرَاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه کجا می گریزی؟ این چه ناساخته کاریست که در این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت: دور شود از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی.

(قال تعالی: فَلَمَّا تَرَأَتْهُ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ) (۱۹۰)

قسمت دوم

و حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چون شیر آشفته به هر سو حمله می برد و مرد و مرکب به خاک می افکند تا آنکه سی و شش تن از ابطال رجال راز حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟! (۱۹۱)

بالجمله؛ هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و طعیمه بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن خُوَیْلِد و ابوجهل. و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جای آورد، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشتافتند

ص: ۱۳۹

و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جمله اسیران ، نضر بن حارث و عقیبه بن ابی معیط بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عقیبه همان است که به رضای امیه بن خلف که او نیز کشته شد خویو (۱۹۲) بر روی مبارک آن حضرت افکنده بود.

در خبر است که چون نضر بن حارث به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است :

شعر :

اُمِّحَمَّدُ (۱۹۳) وَلَا تُتْ نَجْلُ نَجِيهِ

فِي قَوْمِهَا وَالْفَجْلُ فَجْلُ مُعْرُقٍ (۱۹۴)

مَا كَانَ ضَرْكَ لَوْ مَنَّتْ وَرَبِّمَا

مَنْ الْفَتَى وَهُوَ الْمُغِيظُ الْمُخْنَقُ

النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ اسْرَتْ قِرَابَهُ

وَاحْقُهُمْ إِنْ كَانَ عَثِقُ يُعْتَقُ

چون مرثیه او به سمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا لَمَا قَتَلْتَهُ. (۱۹۵)

و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قینقاع پیش آمد و قینقاع (۱۹۶) طایفه ای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع بودند.

و قسم دوم آنان بودند

ص: ۱۴۰

که با آن حضرت حرب می کردند و دشمنی آن حضرت بیا می داشتند و ایشان کفار قریش بودند.

قسم سوّم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدر کردند؛ اوّل کسی که نقض عهد کرد از ایشان، بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر درِ دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مردی از مسلما چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت. یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید؛ چه دانسته اید که سخن من بر صدق است. ایشان گفتند: ای محمّد!

ص: ۱۴۱

ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست ، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

(وَإِنَّمَا تَخَافْنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ.) (۱۹۷)

پس حضرت ابولبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه^۱ سپرد و لشکر ساخت و آهننگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود مُنْذِرِ بْنِ قُدَامَةَ سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد؛ پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت و لکن به امر آن حضرت جلای وطن کردند و اموال و ائقال و قلاع و ضیاع ایشان به جای ماند و به اذرعاع (۱۹۸) شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شوال ، غزوه قرقرة الکُدْر (۱۹۹) پیش آمد و آن آبی

است از بنی سُلَیْم در سه منزلی مدینه . و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سُلَیْم و بنی غطفان در قرقه الکُدْر انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شیبخون آرند، پس حضرت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه به آنجا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

و نیز در سنه دو در عَشْر آخر ذی القعدة یا در ذی الحجه غزوه سویق پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نجسباند و روغن به خود نمالد تا این کین از محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او باز جوید؛ پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عَرِیض که در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که مغبد (۲۰۰) بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که به نذر خود عمل کرده پس به شتاب برگشت . چون این خبر به محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان شتافت . چون ابوسفیان را

معلوم گشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با لشکر به استعجال می آید، هراسناک شد امر که لشکریان انبانهای سویق را که به جهت زاد راه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانها را برگرفتند و از این جهت این غزوه را (ذات السویق) خواندند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا اراضی قزقره الکدر بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوم دانسته اند.

و در سنه دو، به قولی ولادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم.

وقایع سال سوم هجرت

قسمت اول

در سال سوم غزوه غطفان (۲۰۱) پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی امر (۲۰۲) و غزوه انمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و مُحارب در (ذی امر) جمع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او (دُعْثُور) است و خطیب او را (غُورث) گفته سید آن سلسله است؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با چهارصد و پنجاه نفر به شتاب به (ذی امر) رفت، دُعْثُور با مردمان خویش به قُللِ جبال گریختند و کسی از ایشان

دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید، در این وقت دُعُثُور طمع در آن حضرت کرده با شمشیر به بالین آن حضرت آمده و گفت: ای مُحَمَّدُ مَنْ يَمْنَعُكَ مِنْنِي الْيَوْمَ؟ یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند؟ حضرت فرمود: خداوند عزّ و جلّ، در این وقت جبرئیل بر سینه اش زد که تیغ از دستش افتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ بر گرفت و بر سر او ایستاد و فرمود: مَنْ يَمْنَعُكَ مِنْنِي؟ کیست که ترا حفظ کند از من؟ گفت: هیچ کس! دانستم که تو پیغمبری. پس شهادتین گفت. حضرت شمشیرش را به او ردّ کرد پس به نزد قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ اٰنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ) (۲۰۳)

پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مراجعت فرمود و مدّت این سفر بیست و یک روز بود.

و در سنه سه ، بنابر

ص: ۱۴۵

قولی کعب بن اشرف جهود در ۱۴ ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را هجا گفتی .

و نیز در سنه سه ، غزوه بخران (۲۰۴) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فُرع و فُرع (به ضم) قریه ای است از نواحی ربذه و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ، عرض کردند که جماعت بنی سلیم در (بخران) انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سلیم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و هم در سنه سه ، ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد. و نیز در این سنه ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حُفصه را در شعبان و زینب بنت حُزَیمه را در ماه رمضان تزویج فرمود.

و نیز در ماه شوال سنه سه ، غزوه اُحُد روی داد و آن جبلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ . همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از

زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد.

از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به اُحد تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه اُحد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی کمین بازگشادی عبدالله بن جُبیر را با پنجاه تن کماندار در آنجا گذاشت که اعداء را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غنیمت جوئیم قسمت شما بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ! أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّنَاهَى عَنِ مُحَارِمِهِ (و ساق الخُطبه الشَّرِيفه إِلَى قَوْلِهِ) قَدْ بَيَّن لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرَ أَنَّ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمْهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عَرِضَهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالزَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَ لَهُ حِمَى الْا وَ أَنْ حِمَى اللَّهِ مُحَارَمُهُ وَ الْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّاءِ سِ مِنْ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ .

از آن سوی مشرکین نیز صفها برآراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و

عِكرمه بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن اُمیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعہ قائد تیر اندازان شد و ایشان صد تن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هیلُ حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پشت لشکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حامل لواء کفار کیست؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نَحْنُ اَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ. پس مُصیب بن عُمیر را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

مُصیب علم بگرفت و از پیش روی آن حضرت همی بود؛ پس طلحه بن ابی طلحه که (کبش کتیبه) (۲۰۵) و (صاحب علم مشرکین) بود اسب بر جهانند و مبارز طلبید، هیچ کس جرئت میدان او نداشت، امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت: ای قضم! دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید؛ پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنان تیغی بر فرقیش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی زنهار جست علی علیه السلام بازگشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت، مسلمانان بانگ تکبیر بلند

کردند. از پس طلحه برادرش مُصعب علم بگرفت ، امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز او را بکشت ؛ پس یک یک از بنی عبدالدار علم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آن قبیله که (صواب) نام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را نیز ملحق به ایشان نمود.

در خبر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جثه مانند گنبدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و می گفت : به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را، مسلمانان از او ترسیدند و جرات میدان او نکردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد و بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر می کردند و از روی تعجب می خندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین به طرفی گریخت و شتری که هُبَل را حمل می کرد در افتاد و هُبَل نگوَسار شد. پس مسلمانان دست به غارت برآوردند کمانداران که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبدالله بن جُبیر ممانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند. عبدالله با کمتر از ده کس باقی ماند

خالد بن ولید به اتفاق عکرمه بن ابی جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبداللّه تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورت جُعیل بن سراقه درآمد و ندا در داد که **إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ**؛ یعنی آگاه باشید که محمد کشته گشت. مسلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر نهادند به نحوی که (یمان) پدر حذیفه را به قتل رسانیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رزم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را دفع می داد تا آنکه نود جراحت به سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد **لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَلَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ** (۲۰۶) و جبرئیل به پیغمبر عرض کرد: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ مَوَاسَاتَ وَ جَوَانِمِرْدِي أَسْتُ كَه عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشْكَارُ مِي كُنْد**. حضرت فرمود: **إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ؛ عَلِيٌّ مِنْ مَنَ اسْتُ وَ مَنَ اسْتُ عَلِيٍّ أَم . جَبْرَائِيلُ كَفْتُ : أَنَا مِنْكُمْ** (۲۰۷)

الجملة ، نقل است که عبداللہ بن قمنہ کہ یک تن از مشرکان بود به آہنگ پیغمبر تیغ کشیدہ قصد آن حضرت نمود، چون مُصعب بن عمیر علمدار لشکر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را بہ دست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شہید شد و علم بیفتاد لکن ملکی بہ صورت مُصعب شدہ و علم را برافراخت . ابن قمنہ پس از شہادت مصعب سنگی چند بہ دست کردہ بہ سوی پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پرانید ناگاہ سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و در ہم شکست و حلقہ ہای خون بر پیشانی فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شد حضرت آن خون را پاک می کرد کہ مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، و می فرمود:

كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُوا نَبِيَّهُمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى .

و عتبہ بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و بعضی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند لکن چون زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد.

و نقل شدہ کہ در این گیرودار ہفتاد ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود، با این ہمہ زحمت کہ بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آن قوم نکرد بلکہ گفت : اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.(۲۰۸)

شہادت حضرت حمزہ رضی اللہ عنہ

و ہم در این حرب (وحشی) کہ عبد جُبیر بن مُطعم بود

به کین حمزه بن عبدالمطلب کمریست در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله می برد و با کفار رزم می نمود حربه خود را به سوی آن حضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد؛ و به قولی بر خصره آن حضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آن حضرت را از پای در آورد و بر زمین افتاد و شهید گردید.

پس (وحشی) به بالین حمزه آمد و جگرگاه آن جناب را بشکافت و جگرش را بر آورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد، او بستد؛ چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود و لا-جرم از دهان بیفکند از این جهت به (هند جگرخواره) مشهور شد؛ پس هر حلی و زیوری که داشت به (وحشی) عطا کرد آنگاه هند به مضرع حمزه آمد و گوشهای آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت را بریده تا با خود به مکه برد، زنان قریش به هند تاء سبی کرده به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مُتله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مضرع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت: بچش ای عاق.

حُلَیسِ بْنِ عُلْقَمَةَ چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش

دارد با پسر عمّ کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد گفت: این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله، در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن شهید گشت به شمار اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خود فدیة گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند.

شایعه شهادت پیامبر در اُحد

بالجمله، چون خبر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه بیرون آمدند. نخست حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن حضرت را در برکشید و سخت بگریست، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد (۲۰۹) و فاطمه علیها السلام از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون همی شست و چون خون باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحات پیغمبر را بیست و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن

ص: ۱۵۳

صَمَّه (۲۱۰) گفت: من موضع او را می دانم. چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند. پس حضرت فرمود: یا علی، عمویت را طلب کن. حضرت امیر علیه السَّلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود به جستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(لئن عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین). (۲۱۱)

قسمت دوم

یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان.

پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائی که از بُرد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد؛ پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبدالمطلب اندوهناک می شدند هر

آینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود؛ زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است. (۲۱۲) پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش (۲۱۳) در یک قبر نهادند. و عبدالله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الجُمُوح به یک قبر نهادند و از این گونه ، هر کس با کسی مائلوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنانکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

(زَمِّلُوهُمْ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٍ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللُّونُ لَوْنُ الدَّمِ وَالزَّبِيحُ رِيحُ الْمَشْكِ.)
(۲۱۴)

لکن در حدیثی وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند (۲۱۵) و روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت که بعد از بیست

و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتم گویا در خواب بود و علف حُزمل (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودند تازه بود.

بالجمله ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشت به هر قبیله ای که می رسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.

پس (کُبَیْشَه) مادر سَعْدِ بْنِ مُعَاذِ بْنِ نَزْدِ بْنِ آن جناب شتافت و در این وقت پسرش سَعْدِ عَنَانَ اسبِ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت پس عرض کرد: یا رسول الله! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرحبا بها، چون کُبَیْشَه بر رسید رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را باز داد. عرض کرد: یا رسول الله! چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حَمَلی و ثَقَلی نیفکند، پس حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و به سَعْدِ فرمود که جراحات یافتگان قوم خود را بگویی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سَعْدِ جراحات زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سَعْدِ چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز

خانه حمزه علیه السّلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشک در چشمانش بگشت و فرمود: وَلَکِنَّ حَمْزَه لَا بَوَاقِي لَهُ الْيَوْمَ؛ یعنی شهدای اُحُد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سعد بن مُعَاذ و أُسَیْد بن حُضَیْر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگریید نخست بروید نزد حضرت فاطمه علیها السّلام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه، آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان کردند چون صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید فرمود: برگردید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید. (۲۱۶) و از آن روز مقرر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و فضایل حمزه بسیار است و شعراء بسیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب (کحل البصر فی سیره سید البشر) به آن اشاره کرده ام و در (مفاتیح الجنان) فضل زیارت آن جناب را با الفاظ زیاتش و زیارت شهداء اُحُد ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز مختصری از فضیلت او ذکر می شود. ان شاء الله تعالی. (۲۱۷)

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به اُحُد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم.

غزوه حمراء الاسد: و آن موضعی است که از آنجاتا مدینه

هشت میل راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملاحظه اینکه مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که باید آنانکه در اُحُد حاضر بودند و جراحات یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند؛ پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

با آنکه در خبر است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ اُحد مراجعت نمود هشتاد جراحات به بدن مبارکش رسیده بود که فتیله داخل آنها می شد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون او را بدید بگریست . پس تا حمرآء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معاویه بن مغیره اموی و ابو عزه جُمحی را گرفته به مدینه آوردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قتل ابو عزه فرمان داد؛ زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را رها کند حضرت فرمود: لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین؛ مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود پس او را به قتل رسانیدند. (۲۱۸)

وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مُکَنّی

ص: ۱۵۸

به ابو برآء و ملقب به (مُلاعِبُ الاسِنَّه) است و در قبیله بنی عامر بن صعصعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند. فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض کرد: در جوار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست؛ پس حضرت هفتاد نفر و به قولی چهل نفر از اصحاب انتخاب فرمود که از جمله مُنذر بن عمرو و حرام (۲۱۹) بن ملحان و برادرش سلیم و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و نافع بن بُدیل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن أمیه ضمیری (۲۲۰) و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قُراء و عُبَّاد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صُفّه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و عبادت به پا می داشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم نقل می دادند.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مُنذر بن عمرو را در آن سریره امارت داد و به بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه

جا طی مسافت کردند تا به بئر معونه (۲۲۱) و آن، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سلیم در عالیّه نجد؛ پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن امیه و مردی از انصار و به قولی حارث بن صّمّه سپردند تا بچرانند؛ آنگاه مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم را به حرام بن ملحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود ببرد و (حرام) آن مکتوب مبارک را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. (حرام) چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان، آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قفایش درآمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. (حرام) گفت: فُزْتُ بِرَبِّ الْكُعبِ! این وقت عامر بن الطفیل قبیله سلیم و عُصیّه و رِغیل و ذُکوان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابوبرآء به او همراهی نکردند پس آن جماعت را برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را به قتل رسانیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیه را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُضَرّ

است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر، آزاد ساخت .

عمرو راه مدینه پیش گرفت همین که به اراضی قزقره رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ، حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند ادای دیت ایشان باید کرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شهادت شهداء بئر معونه سخت ملول گشت گویند یک ماه یا چهل روز بر قبائل رعل و ذکوان و عُصیّه نفرین می کرد(۲۲۲) و اضافه می فرمود بر ایشان قبیله بنی لحيان عضل و قاره را؛ زیرا که سفیان بن خالد هُذَیْلِي لِحْيَانِي جماعتی از عضل و قاره را به حيله روانه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حُثیب بن عدی و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رجیع که آبی است از بنی هُذَیْل رسیدند دور ایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان

نیز غدر کردند، آخر الامر ایشان نیز کشته شدند و این سرّیه را (سرّیه رجیع) گویند.

بالجمله؛ حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان ابوبرآء شعرها انشاء کردند. ابوبرآء چندان ملول و حزین شد که در آن حُزن و اندوه بمرد و عامر بن الطفیل به نفرین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در خانه زنی سلولیه غده ای چون غده شتران برآورد و هلاک شد.

و نیز در سنه چهار، غزوه بنی النضیر پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النضیر هزار تن بودند و جهود بنی قریظه هفتصد تن و چون بنی النضیر هم سوگندان عبدالله بن ابی منافق بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قریظه فزونی می جستند چنانکه پیمان نهادند و سَجَل کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد خونخواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند.

و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم نشورانند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشت، وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سَجَل هم قاتل را بکشد و هم دیت بستاند در این

وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند این حکومت با تورات راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و گرنه دیت ستانید، عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت این پیمان را که با تورات راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضرت نفاذ یافت. لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا اینکه قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد. حضرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند یا استعانتی از ایشان جوید به جانب حصن ایشان رفت، جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به درون حصار شدن را روا ندانست لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست. جهودان گفتند هرگز محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

در حال، جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت.

چون به مدینه در آمد مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ را فرمود که به نزدیک بنی النضیر می شوی و ایشان را می گوئی که با من غدیر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهیای کوچ شدند عبدالله بن ابی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم ، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم .

قال الله تعالى : (الم تر الى الذين نافقوا يقولون لإخوانهم...)(۲۲۳)

يهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم . چون این پیغام به حضرت رسید تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و از پیش بفرستاد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست بازداشت

(كمثل الشيطان إذ قال للإنسان اكفر فلما كفر قال إني بريئ منك إني أخاف الله رب العالمين.)(۲۲۴)

جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرماى ایشان را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عجوه

نام داشت . گویند حکمت این حکم آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یک باره دل بگیرند. چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلائی وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و ائقال خود را حمل داده کوچ کنیم . حضرت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم . ایشان رضا ندادند، پس از چند روزی ناچار راضی شدند. حضرت فرمود: چون نخست سر برتافتید هرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند.

قال الله تعالى: (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ). (۲۲۵)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محمّد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به قولی ششصد شتر که ایشان را بود، رخصت یافتند که هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذرعاع و برخی به خیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شد که هرچه خواهد بکند و به هر که خواهد عطا فرماید؛ پس

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین برقرار باشد؛ چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و امر فرمود که هر کس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد، سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و همچنان ایشان را در خانه های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قال: اللَّهُمَّ اَرْحَمْ الْاَنْصَارِ وَاثْنَاءِ الْاَنْصَارِ وَاَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ.

و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد: (وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ...)(۲۲۶)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز سهل بن حنیف و ابودجانه، کس را بهره نداد؛ زیرا که ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مراع و مزارع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علیه السلام بخشید و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت. (۲۲۷)

وقایع سال پنجم هجری

توضیح

و در سال پنجم هجری، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و

ص: ۱۶۶

آله و سلم زینب بنت جحش را به حباله نکاح درآورد و هنگام زفاف او ، آیه حجاب نازل گشت .

و نیز در سنه پنجم ، غزوه مُرَیْسِیع واقع شد و مُرَیْسِیع (۲۲۸) نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مُصْطَلِق (۲۲۹) لقب جُذَیْمَه بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه می باشند و سَیْد قبیله و قائد ایشان حارث بن ابی ضرار بود. و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی را با خود بر حرب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم همداستان کرد چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات ، ام سلمه و عایشه ملازم آن حضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند؛ چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! جماعتی از کفار جنّ در این وادی انجمن شده اند و در خاطر دارند اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و به جنگ ایشان فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت . و ما این قصّه را در معجزات حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکنیم).

بالجمله؛ پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اراضی مُریسیع وارد شد و با حارث و قوم او جهاد کردند. صفوان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قتاده کشته گشت و رایت کفار سرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید. لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله؛ از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت و جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دو بیست تن از زنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زنان، بزه دختر حارث بن ابی ضمرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، (ثابت) او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده به او پردازد و آنگاه آزاد باشد. (بزه) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست که در اداء کتابت او اعانتی فرماید. فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفت آن بهتر کدام است؟ فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم. عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس حضرت نجم کتابت وی بداد و او را

ص: ۱۶۸

از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریّه گذاشت و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت . مسلمانان چون دانستند که جویریّه خاصّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گشت ، گفتند روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در قید اسر و رقیت باشند؛ پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت : هرگز نشیدم زنی را در حقّ خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریّه را بود.

بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم پس از حرب ، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه ، قصّه جهجاه (جهجاه بن مشعُود) بن سعید غفاری و سنان جهنی روی داد و عبدالله ابی منافق گفت : (لئن رجعنا إلى المدینه لئخرجنّ الاعزُّ منها الاذلّ) (۲۳۰) اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم نعوذُ بالله ذلیل است . زید بن ارقم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نقل کرد. عبدالله به نزد آن حضرت آمد و قسم خورد که من نگفته ام و زید دروغ گفته است . زید آزرده خاطر بود که سوره : (إذا جاءك المنافقون) نازل شد و صدق زید و نفاق ابن ابی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه ،

واقع شد قصه اِفْک عایشه .

جنگ احزاب

و در سؤال سنه پنج ، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند؛ از بهر آنکه قریش از همه عرب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حُیّ بن اءِخْطَب و سلّام (به تشدید لام) بن اءِبی الحُقَیْق (کزبیر) و کِنانه بن الرّبیع وهوْذَه (به فتح هاء) بن قیس و ابوعامر راهب منافق به مکه شدند و با ابوسفیان و پنجاه نفر از صنادید قریش در خانه مکه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بازدارند و سینه های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سوگند این معاهده را محکم کردند، پس از آن قریش و جهودان از قبایل و هم سوگندان خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به مُرّالظّهْران رسید دو هزار مرد از قبائل اسلم و اشْجَع و کِنانه و فِزاره و غطفان بدیشان پیوست و پیوسته مدد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود.

پیشنهاد سلمان در جنگ خندق

اما از آن سوی ، چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با

ص: ۱۷۰

اصحاب در این باب مشورت فرمود، سلمان رضی الله عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شهر را خندق کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد، حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر به حفر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذرع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طرق آن را بر هشت باب نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی ابوسفیان حُیّین اخطب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگردانی نیکوکاری است. حُیّی ابن اخطب به در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حُیّی است و از بهر چه آمده پاسخ نداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در

می رسند. کعب گفت: ما در جوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجبی معاهده او را نشکنیم.

بالجمله؛ حُیّ بن اءخطب به حيله و شیطنت داخل در حصار شده و دل کعب را نرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم باز گردند من به حصار تو در آیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خطبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جا به جای شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید.

كما قال الله تعالى: (إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ). (۲۳۱)

بالجمله؛ لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند؛ چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصار دادند. اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از

منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند.

قال الله تعالى : (وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا.) (۲۳۲)

بالجمله ؛ در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند. پس یک روز عمرو بن عبود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مزداس فهری که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مزیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو بانگ داد که شما هم در آئید. گفتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم .

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهانند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و مبارز طلبید چون عمرو را (فارس یلیل) می نامیدند و او را با (هزار سوار) برابر می نهادند واصحاب ، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا- جرم کان علی رؤسهم الطیر سرها به زیر افکندند. ابن الخطاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد و منافقان چیره تر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون شنید که عمرو مبارز می طلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی صلوات الله

ص: ۱۷۳

علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم . حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت ائِها النَّاسِ شما را گمان آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم ، آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ پس اسب خود را به جولان درآورد و گفت :

شعر :

وَلَقَدْ بَحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ يَجْمُ

عِكْمُ هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟ (۲۳۳)

یعنی بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم . حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب نداد، امیرالمؤمنین علیه السّلام برخاست و گفت : من می روم او را دفع کنم . حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که : یا علی ، این عمرو بن عبودّ است ! علی علیه السّلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم !

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام :

شعر :

پیمبر سرودش که عمرو است این

که دست یلی آخته ز آستین

علی گفت ای شاه اینک منم

که یک بیشه شیر است در جوشنم

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را که (ذات الفضول) نام داشت بر امیرالمؤمنین علیه السّلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را

ص: ۱۷۴

به میدان فرستاد. امیرالمؤمنین علیه السلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

شعر:

لا تعجلنَّ فقد اتا

كُ مُجِيبُ صوتِكَ غيرَ عاجز

ذُو نِيَّةٍ وَبصِيرَةٍ

وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ

أَتَى لَارْجُو أَنْ أَقِيمَ

عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ

مِنْ ضَرْبِهِ نَجْلَاءٌ يَنْقَى

صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَائِرِ (۲۳۴)

این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (برز الا- يمانُ كُلُّهُ اِلَى الشُّرْكِ كُلِّهِ) (۲۳۵) پس امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را دعوت فرمود به یکی از سه امره یا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدارد، یا از اسب پیاده شود. عمرو امر سوم را اختیار کرد اما در نهمان از جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام ترسناک بود. لاجرم گفت: یا علی به سلامت باز شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان نرسیده، (هنوزت دهان شیر بوید همی) و من اینک هشتاد ساله مردم، دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی دانم پسر عمّت به چه ایمنی ترا به جنگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بربایم و در میان آسمان و زمین معلق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می دارم که ترا در راه خدا بکشم. پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام تاخت و با یکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و

ص: ۱۷۵

لشکریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخر الامر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بر امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحی رسانید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست، عمرو گفت: یا علی! قد جلست منی مجلساً عظیماً، یعنی ای علی! در جای بزرگی نشستی. آنگاه گفت: چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن، فرمود این کار بر من خیلی آسان است.

کشته شدن عمرو بن عبدود به دست علی علیه السلام

و ابن ابی الحدید و غیر او گفته اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از عمرو ضربت خورد چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن بینداخت و بانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو کشته گشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت. (۲۳۶)

شیخ اُزری قصه قتل عمرو را در قصیده (هائیه) ایراد فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم؛ قال رحمه الله:

شعر:

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْوَرَى سَطَوَاتٌ

مَا اتَى الْقَوْمُ كُلَّهُمْ مَا اتَى يَهْ أَيْ يَوْمَ غَضَّتْ بِجَيْشِ عَمْرٍو بْنِ وَدِّ

لَهَوَاتِ الْفَلَا وَضَاقَ فِضَاهَا

وَتَخَطَّى إِلَى الْمَدِينَةِ فَرْدَا

لَا يَهَابُ الْعَدَى وَلَا يَخْشَاهَا

فَدَعَاهُمْ

ص: ۱۷۶

وَهُمُ الْوُفُؤُ وَكَانَ

يَنْظُرُونَ الَّذِي يَشِبُّ لَهَا

إِنَّ أَنْتُمْ مِنْ قَشُورِ عَامِرٍ

تَتَقَى الْأَسَدَ بِأَسْهُ فِي شَرَاهَا

إِنَّ مَنْ نَفْسُهُ تُتَوَقُّ إِلَى الْجَنَاتِ

أَوْ يُورَدُ الْجَحِيمِ عِدَاهَا

فَابْتَدَى الْمُصْطَفَى يُحَدِّثُ

عَمَّا يُوجِرُ الصَّابِرُونَ فِي أُخْرَى هَا

قَائِلًا إِنَّ لِلْجَلِيلِ جِنَانَا

لَيْسَ غَيْرَ الْمُهَاجِرِينَ يَرَاهَا

مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللَّهِ

لَهُ مِنْ جِنَانِهِ إِعْلَاهَا

فَالْتَوُوا عَنْ جَوَابِهِ كَسَوَامٍ (٢٣٧)

لَا تَرَاهَا مُجِيبَةً مِنْ دَعَاهَا

فَإِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرَشِيٍّ

تَرْجُفُ الْأَرْضَ خَيْفَةً أَنْ يَطَاهَا

قَائِلًا مَا لَهَا (٢٣٨) سِوَايَ كَفِيلٍ

هَذِهِ ذِمَّةٌ عَلَيَّ وَفَاهَا

وَمَشَى يَطْلُبُ الْبِرَازَ كَمَا تَمْشِي خِمَاصُ الْحَشَى إِلَى مَرْعَاهَا

فَأَنْتَضَى مُشْرِفِيَهُ فَتَلَقَى

ساقِ عَمْرٍو بِضَرْبِهِ فِیراها

وَالِی الْحَشْرِ رُنُّ السَّیْفِ مِنْهُ

یَمْلَأُ الْخَافِقِیْنِ رَجْعُ صِدَاها

یا لَهَا ضَرْبَهُ حَوْتُ مَكْرَمَاتِ

لَمْ یَزِنْ ثِقْلُ اجْرِها ثِقْلَاها

ه ذِهِ مِنْ عُلَاهُ اِحْدَى الْمَعَالِی

وَعَلِی هَذِهِ فِقْسٌ مَاسِواها

از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند او گفت مرا به این مدلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیش شده و به یک ضربت کارش بساخت و هبیره را ضربتی بر قریوس زینش زد زره اش را افکند و بگریخت . پس جابر گفت : چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود جالوت را!

بالجمله ؛ آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هُوَ لَكُمْ لَا نَأْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتِ

ص: ۱۷۷

ی؛ جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم .

چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نمی شد با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت: **مَاقِلُهُ إِلَّا كُفُوٌ كَرِيمٌ**؛ یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم . پس پرسید: کیست کشنده برادر من؟ گفتند: **علی بن ابی طالب علیه السلام!** آنگاه این دو بیت انشاء کرد: (۲۳۹)

شعر:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو وَغَيْرِ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ ابْنِي عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبْدِ

لَ كِنَّ قَاتِلَهُ مِنْ لَا يُعَابُ بِهِ

مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبُوهُ بِيُضِهِ الْبَلَدِ (۲۴۰)

یعنی اگر کشنده عمرو، غیر کشنده او (یعنی علی علیه السلام) می بود، هر آینه گریه می کردم بر او تا آخرالزمان . لیکن کشنده عمرو کسی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده می شد پدرش مهتر مردم .

بالجمله؛ در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، کار بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سخت بود.

ابوسعید خُدَری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: **قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ**؛ جانهای ما به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم؟ حضرت فرمود: **بِكَوَيْدِ اللَّهِ هُمْ اسْتُرُّ عَوْرَاتِنَا وَ مِنْ رُوعَاتِنَا**. منافقین نیز زبان شناعت دراز داشتند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت:

ص: ۱۷۸

یا صریخ المکروبین (الدعاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفار در انداخت و خیمه ها و دیگک آنها را سرنگون همی ساخت و به روایتی فرشتگان آتشها را می نشانند و میخهای خیم برمی کنند و طنابها را می بریدند چندان که کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره ای ندیدند و سبب انهزام مشرکین عمده اش قتل عمرو و نوفل شد.

(و کفی الله المؤمنین القتال) (بعلی بن ابی طالب) (و کان الله قویا عزیزا) (۲۴۱)

بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحمه للعالمین بودی این باد که بر اخزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی .

از حدیقه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون ببینید این باد با ما چه می کند، بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم . این بگفت و راه برگرفت ، قریش نیز جنبش کردند و به حمل اثقال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ

و نیز در سنه پنج ، غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (به ضم قاف بر وزن جُهیئه است) ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه علیها السلام شد و تن بشست و مجمره طلبد تا بخور طیب کند، جبرئیل آمد و عرض

کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکنم . پس بلال از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هولی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند از قلاع خویش به زیر آمدند و به حکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت : حکم من آن است که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را قسمت کنید. پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد. (۲۴۲)

قال الله تعالى : (و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا یقتلون و تاءسرون فریقا واورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطوها و کان الله علی کل شیء قذیرا). (۲۴۳)

و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل سعد بن معاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود. این است که کار بر مراد او

شد به همان جراحت از جهان فانی درگذشت . رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و نیز در سنه پنج ، ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نماز خسوف گذاشت . و هم در این سال غزوه دومه الجندل پیش آمد.

در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ۲۵ شهر ربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را مءخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و (دومه) (۲۴۴) موضعی است در پنج منزلی شام نزدیک (جبل طی) و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روز است چون از سنگ بنا شده دومه الجندل گویند؛ چون که (جندل) به معنی سنگ است .

وقایع سال ششم هجری

در این سال به قولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه (وَاتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) (۲۴۵) نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد.

و هم در این سال ، غزوه ذات الرِّقَاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی مُحَارِب و انمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوذر را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جُمادی الأولى با چهارصد یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع (نخله) رفت و

از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد؛ چون ایشان از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگهی یافتند هولی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید مسلمین بیم داشتند که به نماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند؛ چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت :

(وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ...)(۲۴۶) و در وجه تسمیه این غزوه به (ذات الرقاع) اختلاف است ؛ بعضی گفته اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعها و پاره ها بر پاها پیچیدند و به قولی رایتها از رقعها جدا شده بودند. و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه مُرَقَّع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در منزل فرود آمد، فرمود که کی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یک تن از مهاجران و یک تن از انصار گفتند ما حراست می کنیم ؛ و در دهان درّه ایستادند و

مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اوّل شب حراست بکن و من در آخر شب . پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آمد. دید شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست . انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس سوم افکند آن را نیز کشید پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است . شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ! چرا در تیر اوّل مرا بیدار نکردی ؟ گفت : سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و به خدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم! (۲۴۷)

فقیر گوید: آن مرد مهاجری ، عمار یاسر بود و انصاری ، عبّاد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

و نیز در سنه شش ، غزوه بنی لِحیان اتفاق افتاد و (لحیان) به کسر لام و فتح آن نیز لغتی است ، ابن هُذَیْل بِنِ مُدْرِکَه است و ایشان دو طایفه اند (عضل)

و (قارّه) از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل، عاصم بن ثابت و خُبیبُ بنُ عدی و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس با دوستان تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد؛ چون بنی لحيان از قصد آن حضرت آگهی یافتند به قُللِ جبالِ شتافته متحصّن شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عُسفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدّت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و هم در سینه شش، غزوه ذی قرد اتفاق افتاد و آن را غزوه غابه نیز گویند و (قرد) (۲۴۸) آبی است نزدیک مدینه. و سببش آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود پس عَیْنِه ابْنِ حِصْن (حصین) فزاری با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نیز اسیر کردند لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده شبانه فرار کرده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نحر کنم. حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می

کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لا نذُر فی مَعْصِیهِ وَلَا لِاحِدٍ فِیْمَا لَا یُؤْمَلُکَ.

بالجمله؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگهی دادند ندا بلند شدی اخیل الله اذکبوا؛ پس سوار شده با پانصد و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لوائی به مقدار داده و او را جلوتر فرستاد مقدار به دنبال دشمن شده به آخر ایشان رسیده پس ابوقتاده مشعده را بکشت و سلمه بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می زد و می گفت:

خُذْهَا وَاَنَا ابْنُ الْاَكْوَعِ

وَالْيَوْمُ يَوْمُ الرُّضْعِ؛

یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لثیمان است (مِنْ قَوْلِهِمْ لَثِيمٌ رَاضِعٌ اِی رَضِعَ اللُّؤْمُ فِی بَطْنِ اُمِّهِ) کفار فرار کرده به شعیبی در آمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سنه شش، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان، ام سلمه ملازم خدمت آن حضرت بود. چون این خبر به مشرکین مکه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت

خانه باز دارند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت ، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند! (۲۴۹)

صلح حدیبیه

بالجمله ؛ در حدیبیه (۲۵۰) بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پس بدیل ، عروه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگران بود یعنی می نگرست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت : ای مردمان ! به خدا سوگند که من به درگاه کشیری و قیصر و نجاشی شده ام ، هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است ، آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از

محاسنش بیفتد از بهر برکت برگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازه‌ها نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند (۲۵۱) اینک بر شما امری فرموده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید؛ سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

بالجمله؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب بر پای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفته اند؛ زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...)(۲۵۲)

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس ما بین آن حضرت و سهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که:

ص: ۱۸۷

ده سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش در آید مسلمانان به کین او نشوند و سال آینده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج و عمره را قضا فرماید اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.)

ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیه

گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوش ، که چرا خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خانه به دست داشته راست نیامد و فتح مکه نشد. و ابن الخطّاب این سخن از دل به زبان آورد و گفت : (م اشککتُ فی نُبُوّه مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَطُّ إِلَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيّه). (۲۵۳) یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنان شکی که در روز حدیبیه کردم!؟

و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت : ما چگونه بدین

خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم . گفت : تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ ، گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت نه ، فرمود: پس چرا ستیزه کنی؟ در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طواف خواهی گذاشت . (۲۵۴)

كما قال الله تعالى : (لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق...) (۲۵۵)

وقایع سال هفتم هجری

ذکر فتح خیبر

همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حُدیبیه سوره فتح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می کرد كما قال الله تعالى : (واثابهم فتحا قریبا) (۲۵۶) و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

۱ ناعِم ۲ قموص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) ۳ کتیه (به تقدیم تاء مثناه کسفینه) ۴ شِق (به کسر شین و فتح نیز) ۵ نطاه (به فتح نون) ۶ وطیح (به فتح واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله بر وزن امیر) ۷ سُلالِم (به ضم سین مهمله و کسر لام).

بعد از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حُدیبیه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت . جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصن شدند.

وزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث بیل ها و زنبیل ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد که در اطراف قلاع پره زده اند فریاد برداشتند که سوگند به خدای اینک محمد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این بدید فرمود:

(اللَّهُ أَكْبَرُ خَرِبْتُ خَيْبَرُ إِنَّا مِ انزلنا بساحه قومِ الأفساء صباح المُنذرین).

همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در دست خیبریان معاینه فرمود به فال نیک گرفت که خیبر منهدم خواهد شد. از آن طرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعم و حصار صعّب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند. حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست می دارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند.

بالجمله ؛ مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی توانست در

میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید:

شعر :

وَإِنْ أَنْسَ لَا أَنْسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا

وَفَرَّهُمَا الْفَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبٌ

وَلِلزَّايَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَا بِهَا

مَلَائِسُ ذُلٌّ فَوْقَهَا وَجَلَابِيبُ

يُشْلَهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى شَمْرَدُلٌ طَوِيلُ نَجَادِ السَّيْفِ اجِدُ يَعْبُوبُ

عَذْرَتُكُمَا إِنَّ الْجِمَامَ لِمُبْغِضِ

وَإِنْ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبٌ (۲۵۷)

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: البتّه این علم را فردا به مردی دهم که ستیزنده ناگزیزنده است، دوست می دارد خدا و رسول را و دوست می دارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند. روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید! سلمه بن الأكوع برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمزش خوب گشت. حسان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت:

شعر :

وَكَانَ عَلِيٌّ ارْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي

دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُحِسَّ مُدَاوِيَا

شَفَاهُ رَسُولٌ

ص: ۱۹۱

اللَّهُ مِنْهُ يَتَفَلَّهُ

فَبُورِكَ مَرْقِيَا وَبُورِكَ رَاقِيَا

وَقَالَ سَاعُطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمَا

كَمِيَا مُجَبَّا لِلرَّسُولِ مَوَالِيَا

يُحِبُّ إِلَهِ وَالْإِلَهِ يُحِبُّهُ

بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحُصُونَ الْاَوَايَا

فَاصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

عَلِيًّا وَسَمَاءُ الْوَزِيرِ الْمُؤَاخِيَا (۲۵۸)

ترجمه : علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چیزی دست نیافت ؛ تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به وسیله آب دهان خود شفا عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آن کسی که شفا داد؛ و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم داد که خدا را دوست می دارد و خدا من پیامبر را دوست دارد و آن مرد دلاور را هم دوست دارد و به وسیله دست توانای او، خداوند قلعه های محکم و نفوذناپذیر را می گشاید و نفوذپذیر می سازد و برای این کار از میان همه مسلمانان فقط علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید.

پس علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، امیرالمؤمنین علم بگرفت و هرزوله کنان تا پای حصار قموص برفت ، مژحبه به عادت هر روز از حصار بیرون آمده مانند پیل دمنده به میدان آمد و رجز خواند:

شعر :

قَدْ عَلِمْتُ خَيْرُ أُنَى مَرْحَبٌ

شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مَجْرَبٌ

به طور قطع مردم خیر می دانند که من همانا مژحبه به سلاح بُرّان و پهلوانی مُجرب

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی در آمد و فرمود:

شعر :

ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلِیْتُ قَسْوَرَةَ... (۲۵۹)

من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشه ای هستم که بسیار خشمگین است

چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید کلام دایه کاهنه اش به یاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آن کس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی؛ پس فرار کرد. شیطان به صورت جبری مُمَثَّل شده و گفت: حیدره بسیار است از بهر چه می گریزی؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت؛ و از پس او ربیع بن ابی الحقیق که از صنایع قوم بود و عنتر خیبری که از ابطال رجال و به شجاعت و جلالت معروف بود و مُرّه و یاسر و امثال ایشان را که از شُجَعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودان هزیمت شده به قلعه قموص گریختند و به چستی و چالاکی دروازه قموص را ببستند. امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بی توانی آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حُیّ بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر بُرده سپر خود نمود و لختی

رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق ، قنطره (۲۶۰) کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد، آنگاه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت .

اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام

و شُعرًا بخصوص شعرای عرب ، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه الله تمثل جوئیم ؛

قال ولله درة:

شعر :

وله يوم خيبر فتكات

كبرت منظرًا علي من راها

يوم قال النبي اني لأعطي

رايتي ليتها وحامي حماه

فاستطالت اعن آق كل فريق

ليروا اي م آجد يعط اه ا

فدعا اين وارث الحلم والاب

اس مجير الايام من باساها اين ذوالنجده العلى لودعته

في الثريا مروعه لبها

فاتاه الوصي ارمذ عين

فسقاها من ريقه فشفاهها

ومضى يطلب الصفوف فوكت

عنه علما بانه امض اه ا

و بری مزحبا بکفر اقتدار

اقویاء الاقدار من ضعفاها

ودحی بابها بقوه باءس

لو حمته الافلاك منه دحاها

عائذ للمؤمنین مجیب

سامع ماتسیر من نجوی ها

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قدوم او مسرور شد و (نماز جعفر) را بدو آموخت (۲۶۱) و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت آورده بود از غالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زر تار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و

ص: ۱۹۴

سَلَم به امیرالمؤمنین علیه السَّلام عطا فرمود، حضرت امیر علیه السَّلام سلک آن را از هم باز کرد هزار مثقال به میزان می رفت ، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت .

برگزاری عُمره القضا در سال هفتم هجری

و هم در سال هفتم ، عُمره القضا واقع شد. و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در ماه ذی قعدة فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عُمره حُدیبیه را قضا کنند. پس آن جماعت که در حُدیبیه حاضر بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند و هفتاد شتر از بهر هدئی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آشکار نداشتند. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از (ثَبَّیْه حَجُّونَ) به مکه درآمدند و عبدالله رواحه مهار شتر بکشید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان به مسجدالحرام درآمد و سواره طواف فرمود و با مَحْجَنی که در دست داشت اِسْتِیْلَام حَجْرالاسود فرمود و امر فرمود اصحاب اضطباع (۲۶۲) کرده و در طواف جلادتی کنند تا کافران ایشان را ضعیف ندانند و این دویدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکه بماند. پس سه روز در مکه ماندند آنگاه مراجعت نمودند.

ازدواج پیامبر با اُمّ حبیبه

و در سنه هفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اُمّ حبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد و

او در اوّل ، زوجه عبدالله بن جحش بود به اتفاق شوهر مسلمانی گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتدّ شد و بر دین ترسایان بمرد، لکن امّ حبیبه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مکتوبی رسید به نجاشی به خواستگاری آن حضرت امّ حبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امّ حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب امّ حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت :

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقَدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُعْزِزِ الْجَبَّارِ الشَّهِدِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ أَمَّا بَعِيدٌ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَتَبَ إِلَيَّ أَنْ أُزَوِّجَهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ فَاجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَاضْدَعْتُهَا أَرْبَعَ مِائَةِ دِينَارٍ).

آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند.

آنگاه خالد بن سعید گفت :

(الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَاسْتَعِينَهُ وَاسْتَغْفِرُهُ وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ اجَبْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ زَوَّجْتُهُ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ فَبَارَكَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ).

آنگاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام

آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

وقایع سال هشتم هجری

توضیح

در سنه هشت، جنگ مُوتَه واقع شد و آن قریه ای است از قرای بلقاء که در اراضی شام افتاده است. و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حارث بن عُمیر اَزْدِی را با نامه ای به سوی حاکم بُصَیْرِی که قصبه ای است از اعمال شام فرستاد، چون به ارض مُوتَه رسید، شُرْحِیْل بن عمرو غَسَانِی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید، چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا لشکر تهیّه جنگ دیده به ارض جُزْف بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جُزْف تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد؛ پس حضرت رایت سفید بیست و به جعفر بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبدالله بن رواحه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امارت او را باشد.

شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا ابالقاسم! اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد؛ زیرا که انبیاء بنی اسرائیل اگر صد کس را بدین گون شمردند همه کشته شدند؛ پس حضرت فرمان کرد تا جائی که حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام

دعوت کنند اگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به مَوتَه نزدیک شدند. این خبر به شُرَحیبیل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا شدند.

شهادت مظلومانه جعفر طیار

مسلمانان که خواهان شهادت و دخول جَنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل بر جنگ نهادند؛ پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. پس خود پیاده شد و اسب خود را عقر کرد پس علم بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر بر او آوردند نخست دست راست آن حضرت را جدا کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید؛ پس دست چپ را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت، کافری شمشیری بر کمر گاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید علم سرنگون شد؛ پس زید بن حارثه علم برداشت و نیکو مبارزت کرد تا کشته گشت. پس از او، عبدالله بن رواحه علم بگرفت و جهاد کرد تا به قتل رسید. و ما

در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به جنگ مُوته نمودیم به آنجا مراجعه شود.

روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم. و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خُلق. (۲۶۳)

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر عرض کرد: یا رسول الله! اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم. اول آن است که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل می شود، و هرگز دروغ نگفتم؛ زیرا که دروغ مردی و مروّت را کم می کند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم؛ زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصوّر نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود: سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز

کنی. (۲۶۴) و در حدیث سجّادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بدتر نگذشت از روز اُحد که در آن روز عمّش حمزه اسدالله و اسد رسولش شهید شد و بعد از آن ، روز مُوته بود که پسر عمّش جعفر بن ابی طالب شهید شد. (۲۶۵)

ذکر جنگ ذات السلاسل

ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمّد و علی علیهما الصلوٰه والسّلام را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم ابوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اوّل اسلام بر ایشان عرضه کند هر گاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند.

پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تاءنّی می برد تا به اهل وادی یابس رسید نزدیک به دشمن فرود آمد، پس دو بیست نفر از لشکر کفّار با اسلحه قتال به نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عُزّی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم به قسمی که در روزگارها بعد از این یاد کنند؛ پس برگردید و عافیت را غنیمت شمردید که ما را با شما کاری

نیست و ما محمّد و برادرش علی را می خواهیم به قتل رسانیم ؛ پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم مراجعت نمودند، حضرت با وی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی ، به خدا قسم که عاصی من گردیدی ؛ پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصّه او هم مثل قصّه ابوبکر شد. (۲۶۶)

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن حضرت را که فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر به تعجیل می رفت تا به جایی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس امر فرمود ایشان را که فرود آیند؛ پس باز دوستان نفر مکمل و مسلح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی ؟ فرمود منم علی بن ابی طالب پسر عمّ و برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم شما را دعوت می کنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون مهتای جنگ شو و بدان که ما ترا و

اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است . حضرت فرمود که وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید، من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما (ولا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)، پس چون شب در آمد حضرت فرمود که اسبان را رسیدگی کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید. و چون صبح طالع شد در اوّل صبح فریضه صبح را ادا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت .

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قال تعالی :

(وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا)؛ سو گند یاد می کنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی .

(فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا)؛ پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سُمهای خویش .

علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سُم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست (۲۶۷).

(فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا)؛ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح .

(فَاتْرُنَ بِهِنَاقًا فَوْسَطًا)؛ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران .

(إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكٍ لَّشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ)؛

به درستی که انسان پروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و به درستی که در محبت مال و زندگانی سخت است .

(افلا یعلم اذا بُعِثَ ما فی القُبُورِ وَحُصِّلَ ما فی الصُّدُورِ اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمئذٍ لَّخَبِيرٌ)؛ آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است ، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است .

و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلام عصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه را می بست ؛ پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیهاالسَّلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیهاالسَّلام گفت : پدرم مگر ترا به کجا می فرستد؟ حضرت گفت : مرا به وادی الرَّمْل می فرستد، حضرت فاطمه علیهاالسَّلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و پرسیدند از فاطمه علیهاالسَّلام که چرا گریه می کنی ، آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السَّلام عرض کرد: یا رسول الله ! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم ؟

پس حضرت امیر علیه السَّلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مشایعت او رفت تا مسجد اخزاب . و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلّم با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوّت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود که یا علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند؛ پس حضرت امیر علیه السّلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت‌های خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیر قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ سوره دیگری نخواندی؟ گفت: یا رسول الله! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می‌دارم. حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست می‌دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می‌داری. پس حضرت فرمود که یا علی! اگر نه آن بود که می‌ترسم در حقّ تو طایفه‌ای از امت بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو می‌گفتم، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند. (۲۶۸)

فقیر گوید: که این جنگ را (ذات السّلاسل) گویند برای آن است که حضرت

امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود.

در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد:

همانا از آن روز که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قریش در حدیبیه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانین و حلیف طرفین تعرّضی نشود قبیله بنی بکر و کنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از حلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می شدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواند، غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست؛ طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شیبخون زدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت. این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه

ص: ۲۰۵

را نصرت نکنم؛ پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هر که ایمان به خدا دارد اوّل ماه رمضان شاکی سلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود به اعداد جنگ ماءمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکه نبرد.

حاطب بن ابی بلتعہ مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگهی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند، ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت، جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر چه به آن زن فرمود نامه را بدهد قسم می خورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والا ترا خواهم کشت. ساره چون چنین دید نامه را بیرون آورده و به آن حضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، حضرت از حاطب پرسید: چرا چنین کردی؟ عرض کرد: خواستم حقی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...)(۲۶۹)

پس روز دوم ماه رمضان یا دهم

ص: ۲۰۶

آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید که در منزل عُمَیْفان آن حضرت قدحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگریستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت. جابر گفته بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کزت فرمود: **اُولَئِكَ الْعُصَاةُ**. از آن سوی چنان افتاد که عباس عموی آن حضرت با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سُبَیْمَا یا ذوالْحُلَیْفَه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوست، آن حضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتها است، چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشان همراه آن حضرت شد. پس حضرت طی طریق کرده تا چهار فرسخی مکه براند و در منزل مَرِّ الظَّهْران فرود آمد

علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان

عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند، همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر استر خاص رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشست تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدَیْل بن وَرْقَا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می گویند، ابوسفیان را صدا زد. ابوسفیان عباس را بشناخت گفت: یا ابالفضل! بابی انت و اُمّی، چه روی داده؟ عباس گفت: وای بر تو! اینک رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم است با دوازده هزار مرد مبارز، ابوسفیان گفت: اکنون چاره کار ما چیست؟ عباس گفت: براین استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم. و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطاب است اگر ترا دیدار کند زنده نگذارد؛ زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت نهانی می رفت. گویند هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤ الفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت.

بالجمله؛ ابوسفیان ردیف شد عباس آهنگ خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نمود چون به خیمه عمر بن الخطاب رسید، عمر ابوسفیان را بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: یا رسول الله! این دشمن خدای را نه امان است نه ایمان، بفرمای تا سر او را بگیرم. عباس گفت: یا رسول الله! من او را امان داده ام.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای ابوسفیان! ساخته ایمان باش تا امان یابی.

قال فما نصينع باللات والعزى فقال له عمر: اسلخ (٢٧٠) عليهما قال ابوسفیان: أف لك ما أفحشك ما يدخلك يا عمر في كلامي وكلام ابن عمي.

ابوسفیان گفت: با (لات) و (عزى) که

دو یّت بزرگند چه کنم؟ عُمر گفت: پلیدی کن بر آنها. ابوسفیان از این کلمه برآشفست و گفت: اُفّ باد بر تو چه قدر فحاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمّم در آئی. عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین کرد. رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از غلظت بازداشت و با عبّاس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن. پس شب را ابوسفیان در خیمه عبّاس به صبح آورد.

صبح ندای اذان بلال شنید، پرسید این چه منادی است؟ عبّاس فرمود: مؤذّن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند که قطره ای از آب دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش می مالیدند.

فقال: بِاللّهِ لَمْ اِرْكَأْ لِيَوْمٍ قَطُّ كَشِيرِي وَلَا قَيْصِرًا! به خدا سوگند! هرگز ندیده ام مانند چنین روزی را، که پادشاه عجم و روم را به این قسم تعظیم کنند!

بالجمله؛ بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت. عبّاس عرض کرد: یا رسول الله! ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای. حضرت فرمود: هر که از اهل مکه به خانه ابوسفیان داخل شود ایمن است؛ و هم فرمود هر که سلاح از تن دور کند و یا به

خانه خویش رود و در ببندد یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است؛ پس امر فرمود که ابوسفیان را در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد؛ پس ابوسفیان را در تنگنای مغرب بازداشت و لشکر فوج فوج از پیش روی او می گذشت، بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و تیغهای مهنند و زره داودی طی مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت: ای عباس! پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد.

عباس می گفت: وئحک! پادشاهی مگوی، این نبوت و رسالت است. پس ابوسفیان شتاب زده به مکه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که با لشکری چون بحر مواج در می رسد و دانسته باشید هر که به خانه من در آید و هر که سلاح جنگ بیفکند و هر که در خانه خود رود و در بر روی خود ببندد و هر که در مسجد الحرام در آید، در امان است.

قریش گفتند: قَبْحَكُ اللهُ! این چه خبر است که برای ما آورده ای. و هند ریش

او را گرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند.

پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی برانندند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ذی طوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پژه زدند. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح مکه نگریست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت؛ چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود روی به مکه نمود و فرمود:

(اللَّهُ يَغْلُمُ انِّي أُحِبُّكَ وَلَوْلَا أَنَّ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا اثْرُتُ عَلَيْكَ بِلَدَا وَلَا ابْتِغَيْتُ بِكَ بَدَلًا وَإِنِّي لَمُعْتَمٌ عَلَى مُفَارِقَتِكَ).

پس در حجّون (۲۷۱) فرود آمد در سرا پرده ای که از ادیم سرخ افراخته بودند پس غسل فرموده شاکی السّلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت می کرد تا به مسجد الحرام در آمد و حجرالاسود را با محجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت. پس از ناقه فرود آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوثنان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بُتان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خلانید و می فرمود:

(جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (۲۷۲) (وَمَا يُبَدِيءُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ). (۲۷۳)

بُتان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و

چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده بالا رود و بتها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن بتها را به زیر افکند و درهم شکست آنگاه به رعایت ادب خود را از میزاب (۲۷۴) کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد، حضرت سبب آن را پرسید، عرض کرد: از جایی بلند خود را به زیر افکندم و آسیبی ندیدم! فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه مُحَمَّد صلی الله علیه و آله و سلم ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته! پس گرفت آن حضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند. پس عَضَاتِین (۲۷۵) باب را به دست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَتَّظُنُّونَ؟ در حق خویش چه می گوئید و چه گمان دارید؟ گفتند: نَقُولُ خَيْرًا وَنَظُنُّ خَيْرًا اَخِ كَرِيمٍ وَابْنِ اَخِ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتَ؛ سخن به خیر می گوئیم و گمان به خیر می بریم برادری کریم و برادرزاده کریمی اینک بر ما قدرت یافته ای به هر چه خواهی دست داری. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید.

اهل مکه چون این بدیدند گریه به های های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود: مَنْ أَنْ گویم که

برادر یوسف گفت (لا- تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (۲۷۶) پس جرم و جنایت ایشان را مَغْفُورٌ داشت و فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید و با این همه از شما عفو کردم اِذْهَبُوا فَانْتُمُ الطُّلُقَاءُ شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید بیاشید.

پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِکْرَمَه بن ابی جهل گفت: مرا بد می آید که پسر ریاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اُسَیْد گفت: شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. ابوسفیان گفت: من سخن نکنم زیرا که این دیوارها، محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر دهند. جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سخن هر کس بر روی او بگفت؛ بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند از جمله ابوقحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد.

بیعت زنان با پیامبر اسلام

پس نوبت زنان آمد؛ پس حضرت قدح آبی را دست در

آن داخل کرد آنگاه با زنان فرمود هر که می خواهد با من بیعت کند دست در این قَدَح کند؛ زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و به قولی اُمیه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:

(یا ایُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ..)(۲۷۷)

ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند به سوی تو، زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آموزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است. چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند اُم حکیم (۲۷۸) دختر حارث بن هشام که زن عِکْرَمَه پسر ابوجهل بود گفت: یا رسول الله! آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم؟ حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزیند و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و واویلاه مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر غزوه حنین

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله

هوازن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنمّر و تکبّر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوف نصیری که قائد هوازن بود به تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ایشان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان گفتند: محمد صلی الله علیه و آله و سلم رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم . مالک به تکریر ارسال رُسل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد.

بالجمله ؛ از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مزد دلاور بر او گرد آمد پس طیّ طریق کرد در پهن دشتی که وادی حنین نام دارد أطراق کرد. از آن سوی این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اعداد کار پرداخت عتاب بن اُسَید را به حکومت مکه بازداشت و مُعاذبن جبل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت ؛ پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه به عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت : عجب لشکری جمع شده اند

ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را. (۲۷۹)

قال الله تعالى : (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلِنْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا...). (۲۸۰)

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آیند به یک باره حمله برید. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و سایر علمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی می رفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد ناچار به تفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اول کس قبیله بنی سُلَیْم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حرب حضرت سوار بر استر بیضاء یا بر دُلْدَل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا درمی داد که اِلَى اَیْنِ اَیْهَا النَّاسُ؟ کجا فرار می کنید ای مردم؟

بالجمله ؛ اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاشم بودند و دهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود و ایمن را

مالک به قتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیین. (۲۸۱) عباس بن عبدالمطلب از طرف راست آن حضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آن حضرت شمشیر می زد و دشمن را دفع می داد و نوفل بن حارث و ربیع بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب دو پسران ابولهب این جمله اطراف آن حضرت را داشتند و بقیه اصحاب همه فرار کردند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم استر خود را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود:

شعر :

انا النبی لا کذبُ

انا ابنُ عبدالمطلب .

من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست ، منم فرزند عبدالمطلب و جز در این جنگ هیچگاه آن حضرت رزم نداد.

از فضل بن عباس نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آن حضرت همیشه بکر بود، یعنی به ضربت اول به دو نیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت .

بالجمله ؛ مردی از هوازن که نامش ابو جزول بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی

ص: ۲۱۷

بن عوف با جمعی از هوازن و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به (اوطاس) که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن (نخله) گریختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

گویند در آن حربگاه ابطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت. و در این جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حنین به پای رفت هزار و پانصد مرد دلاور با قاعدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هر که را بیافتند بکشتند.

اسارت خواهر رضاعی پیامبر

سه روز کار بدین گونه می رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین ماءخوذ داشته اند در ارض جعرانه (۲۸۵) مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار اشتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفند بود. و در میان اسیران، شیماء (۲۸۶) دختر حلیمه خواهر رضاعی آن حضرت بود، چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه اش رود؛ شیماء مراجعت به وطن را اختیار

کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در جِعْرانه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود؛ حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن به حق من برایشان شاید ببخشند.

چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت، همه از برای رعایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسیران هوازن را بخشیدند جز اقرع بن حابس و عیینه بن حصن که ابا کردند از بخشیدن. حضرت فرمود که از برای حصیه ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت: خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان. پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایت شده که روزی که زنها را در وادی (اوطاس)، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند.

بالجمله؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود که از جِعْرانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتاب بن اُسَید را به حکومت مکه بازداشت و از

بیت المال روزی یک درهم در وجه او مقرّر داشت و بسیار بود که عتیاب ادای خطبه نمودی و همی گفتمی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را که روزی به یک درهم قناعت نتواند نمود، مرا رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم .

و هم در سنه هشت ، زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زوجه ابوالعاص بن الزبیر وفات کرد. گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اول تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن مظلومه ، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد.

و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم .

وقایع سال نهم هجری

در مستهلّ سال نهم هجری ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ زکات عاملان بگماشت تا به قبائل مسلمانان سفر کرده زکات اموال ایشان را مآخوذ دارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه نفر برای کیفر آنها کوچ کردند پس ناگهانی برایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مدینه بردند. از دنبال ایشان ، بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره و زبرقان بن بدر و عمرو

بن اهتّم و أقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به در حُجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم عبور می کردند و می گفتند: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلّم! بیرون آی؛ آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد:

(إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).
(۲۸۷)

پس بنوتمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. حضرت فرمود: م ا بالشَّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفِتْحِ ارْ أُمِرْتُ مَنْ نَهَ بَرَاءِ شَعْرٍ كَفْتَنَ مَبْعُوثٌ شَدِيدٌ أَمْ وَنَهَ بَرَاءِ مَفَاخِرَتِ كَرْدَنَ أَمْرٍ شَدِيدٌ أَمْ بِيَارِيدِ تَا چَه دَارِيدِ. عَطَارِدِ بَرَخَاسْتِ وَ خَطْبَه دَر فَضِيلَتِ بَنُوْتَمِيمِ خَوَانَدُ؛ پَس زَبْرَقَانَ (۲۸۸) بَنِ بَدْرِ اَيْنِ اشْعَارِ اِنْشَادِ كَرْدَ:

شعر:

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَاحِي يُعَادِلُنَا

نَحْنُ الرُّؤُسُ وَفِينَا السَّادَةُ الرُّفَعُ

وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ

مِنَ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْفَرْعُ

چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس خطیب انصار به فرمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلّم خطبه ای افصح و اطول از خطبه ایشان ادا کرد؛ آنگاه حضرت، حسان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید؛ حسان قصیده ای در جواب گفت که این چند شعر از آن است:

شعر:

إِنَّ الدَّوَابَّ مِنْ فَهْرٍ وَاخْوَتِهِمْ

قَدْ بَيَّنُّوا سُنَّةَ لِلنَّاسِ تُتَّبَعُ

يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ

تَقْوَى الْإِلَهِ

ص: ۲۲۲

و بِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضُرُّوا عُدُوَّهُمْ

أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاءِهِمْ نَفَعُوا

سَجِيَّةً تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثِهِ

إِنَّ الْخَلَائِقَ حَقًّا شَرُّهَا الْبَدْعُ

لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفُهُمْ

عِنْدَ الدَّفْعِ وَلَا يُوهُونَ مَا رَفَعُوا إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَّاقُونَ بَعْدَهُمْ

فَكُلُّ سَبْقٍ لَأَذْنَى سَبْقِهِمْ تَبِعَ

لَا يَجْهَلُونَ وَإِنْ حَاوَلَتْ جَهْلُهُمْ

فِي فَضْلِ إِخْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعٌ

إِنْ عَفَّةَ ذُكْرَتْ فِي الْوَحْيِ عَفَّتُهُمْ

لَا يَطْمَعُونَ وَلَا يُزْدِيهِمُ الطَّمَعُ

افرع بن حابس گفت: سوگند به خدای که محمد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند؛ پس حضرت اسیران ایشان را بازگردانید و هر یک را عطائی درخور او عنایت فرمود.

ذکر غزوه تبوک (۲۸۹)

و آن نام موضعی است میان حجر (۲۹۰) و شام؛ و نام حصن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند؛ چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العُشیره گویند؛ چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لخم و حذام و عامله و غسان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر به (بلقاء) رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلّم فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد؛ چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبّات و غلات بود و این سفر دور و هوا گرم و اعداء بسیار بودند لاجرم تثاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که :

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَالَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتَلْتُمْ...)(۲۹۱)

پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابو عقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما تحصیل کرده یک صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قَلت صدقه او سُخریّه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه شریفه نازل شد:

(الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ...)(۲۹۲)

بالجمله ؛ بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و تهیه سپاه به کار برد، پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نعلین فراوان با خود بردارید؛ چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود؛ پس سی هزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شمار آمدند به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها تراشیدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد ؛ پس این آیه نازل شد:

(وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ...)(۲۹۳)

و دیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری

بتراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و بعلاوه مردم را نیز از این سفر بیم می دادند و می گفتند هوا گرم است یا آنکه می گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می کند که حرب روم مانند دیگر جنگها است ، هرگز یک نفر هم از این لشکر که با وی می روند بر نمی گردند، و امثال این سخنان می گفتند، در شاءن ایشان نازل شد (فِرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ..). (۲۹۴)

عَلَّتْ شَرِكْتُ نَكْرَدَنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَنْكِ تَبُوكَ

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ إِذْنْتُمْ لَهُمْ..). (۲۹۵)

بالجمله ؛ چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آن حضرت را نهب و غارت کنند و عشیرت و عیال را آن حضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت ، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای علی علیه السلام است ، پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد. این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: ۲۲۵

رسید از مدینه بیرون شده در جُزف به آن حضرت پیوست و این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

(اما تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي). (۲۹۶)

بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت ؛ چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر زیادت نداشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت ، یک تن لختی می مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می گذاشت !

(وكان زادهمُ الشَّعيرُ المَسْوَسُ (۲۹۷) والتمرُ الزَّهيدُ (۲۹۸) والا هاله (۲۹۹) السَّخنه). (۳۰۰)

و دیگر آنکه با حِدَّت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندان که با این همه قَلَّت راحله ، شتر خویش را می کشتند و رطوبات احشاء و امعای آن را به جای آب می نوشیدند و از این جهت این لشکر را جِئِشُ العُسْرِهِ می نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قال الله تعالى : (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ..). (۳۰۱)

معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک

و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد مانند اخبار آن حضرت از سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و مکالمه

آن حضرت با جَنّی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن حضرت از شتری که گم شده بود و زیاد شدن آب چشمه تَبوک به برکت آن حضرت اِلَى غَيْرِ ذَلِك . بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وارد تبوک گشت ؛ چون خبر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراطور اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حِمصّ جای داشت و از نخست به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ارادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت ، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد، لاجرم دم فرو بست و از آن سوی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانست که آهنگ کیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنّادید اصحاب را طلّید و فرمود: شما چه می اندیشید؟ از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفَر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت نمائیم ؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند؛ پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت .

توطئه برای کشتن پیامبر در عقبه

و در مراجعت قَصّه اصحاب عقبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می خواستند در عقبه شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم را از ایشان آگهی داد. پس حضرت سوار شد و عمّار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفه را فرمود تا شتر براند چون به عقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آن حضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سواران را دید که بُرقعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد، آن جماعت روی برتافتند و عمّار با حذیفه پیش شده بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض کرد: چون چهره های خود را پوشیده بودند شناختم؛ پس پیغمبر نامهای ایشان را برشمرد و فرمود این سخن با کس مگوی و لهذا حذیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین. (۳۰۲) و در شاءن او می گفتند: صاحب السّر الذی لا یعلمه غیره. و بعضی قصه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حجه الوداع نگاشته اند. و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا و می خواستند ابوعامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند؛ پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کردند و مطرح پلیدیها ساختند و در شاءن این مسجد و مسجد قبا نازل شده: (والذین اتّخذوا مسجدا ضرارا..). (۳۰۳)

بالجمله؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

سَلَم وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و بعد از مراجعت آن حضرت از تبوک در عَشْرِ آخِرِ شَوَّال ، عبدالله بن اَبی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعدة وفات کرد و عنایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سَلَم در حق او به جهت رعایت پسرش عبدالله و هم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر بر آن حضرت در جای خود به شرح رفته . و هم در سنه نهم ، ابوبکر مأمور شد که مکه رود و آیات اوائل سوره بَرَاءت را بر مردمان قرائت کند؛ چون ابوبکر از مدینه بیرون شد و از ذوالحلیفه مُحْرَم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سَلَم نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت : لَا يُؤَدِّيهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. (۳۰۴) یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی گفت غیر از علی علیه السَّلام تبلیغ نکند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سَلَم امیرالمؤمنین علیه السَّلام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج بر مردم قرائت فرماید. امیرالمؤمنین علیه السَّلام در منزل رَوْحَاء به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و

بر مردم قرائت فرمود.

مراسم براءة از مشرکین

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول براءة را به آواز بلند بر مشرکین می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که طواف نکند دور خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدّت او منقضی شود و هر که را مدّتی نباشد پس مدّت او چهار ماه است . و روایت شده که روز اول ذی الحجه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را با آیات براءة به مکه فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل رُوح اء در روز سوم به ابوبکر رسید آیات را گرفته و به مکه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عزل ابوبکر از اداء براءة و فرستادن امیرالمؤمنین علیه السلام در کتب سنی و شیعه وارد شده . (۳۰۵)

و نیز در سنه نهم ، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بروی نماز گزاریم . گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و

ص: ۲۳۰

سَلَم بر او نماز گذاشتند.

وقایع سال دهم هجری

قصه مباحله و نصارای نجران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران ، خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب (۳۰۶) که امیر و صاحب راءى ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می بردند و سوم ابوحرثه (۳۰۷) که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان ؛ پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابوحرثه بر استری سوار شد و کُزُزُ بنُ علقمه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه استر ابوحرثه به سر درآمد پس کُزُزُ ناسزائی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ، ابوحرثه گفت : بر تو باد آنچه گفتی ! گفت : چرا ای برادر؟ ابوحرثه گفت : به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او را می کشیدیم ! کرز گفت : پس چرا متابعت او نمی کنی ؟ گفت : مگر نمی دانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما، ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمی شوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما بازمی گیرند.

پس کُزُزُ این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و

حله های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت؛ پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید؟ ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند، حضرت فرمود که این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن حضرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند؛ حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که به حق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم؛ پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه می گوئی در باب مسیح؟ حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (۳۰۸)

به درستی که مثل عیسی

ص: ۲۳۲

نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس به هم رسید. و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که :

ماجرای مباحله

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ ابْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (۳۰۹)(۳۱۰)

یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان شمایند، پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و شما.

و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباحله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند. پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباحله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباحله با او پروا مکنید. پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و دست امام حسن علیه السلام

گرفت و امام حسین علیه السلام را در بر گرفت و حضرت امیر علیه السلام در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباحله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند آنکه پیش روی او است پسرعم او است و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل، دو فرزندان اویند از دختر او و آن زن، فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نزد او، پس حضرت به دو زانو نشست برای مباحله. پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباحله، ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباحله و برگشت. سید گفت: به کجا می روی؟ گفت: اگر محمّد برحقّ نمی بود چنین جرئت نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند!

و به روایت دیگر گفت که من روئائی می بینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوهی را از جای خود بکنند هر آینه خواهد کند؛ پس مباحله مکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابوحارثه به خدمت حضرت آمد و گفت: ای ابوالقاسم! در گذر از مباحله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم.

پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار (۳۱۱) حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و برآنکه اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود که سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران و اگر با من مباحله می کردند هر آینه همه میمون و خوک می شدند و هر آینه تمام این وادی برایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستاءصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند. چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند.

و صاحب کشف (۳۱۲) و دیگران از اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز مباحله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا). (۳۱۳)

و هم زمخشری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباحله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس

چه فایده داشت ضمّ کردن پسران و زنان در مباحله ؟

جواب می گوئیم که ضمّ کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباحله نماید؛ زیرا که با ضمّ کردن ایشان جرئت نمود بر آنکه اعزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا نمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و اجبه اش هلاک شوند و مستاءصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را؛ زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت در آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه ، ایشان را بر (انفس) مُقَدّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مُقَدّمند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا. (۳۱۴) انتهى .

سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در سال دهم هجری سفر حجه الوداع واقع شد. شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حجّ به جا نیاورد تا آنکه در سال دهم ، خداوند عالمیان این آیه

ص: ۲۳۶

(و اذْنُ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكِ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ). (۳۱۵)

پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مُؤَدِّثَان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این سال به حج می رود؛ پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه . و حضرت نامه ها نوشت به سوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اراده حج دارد پس هر که توانائی حج رفتن دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حج با آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد، به جای آورند و آنچه می فرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعدة مانده بود که حضرت بیرون رفت ، پس چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند. پس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد؛ زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد

و چون به بیدآء رسید نزد میل اوّل مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهائی فرمود و گفت :

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَحَضْرَتِ دَر تَلْبِيهِ خُود ذَا الْمَعَارِجِ
بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سواره ای می دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادئی فرو می شد و در
آخر شب و بعد از نمازها، و هدی (۳۱۶) با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روایت دیگر صد شتر بود. و
روز چهارم ذی الحجّه داخل مکه شد و چون به در مسجد الحرام رسید از در بنی شیبیه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد
و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد پس به نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر
مالید و آن را بوسیده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و
چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ.

و این دعا را رو به کعبه خواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را
تلاوت فرمود:

(إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ

؛ یعنی به درستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است ، پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند به صفا و مروه . پس بر کوه صفا بالا- رفت و رو به جانب رُکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تاءئی بخواند، پس سرایشب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صفا، در مروه نیز توقف نمود؛ پس باز از کوه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد؛ پس چون از (سعی) فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت : این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که (هدی) با خود نیاورده است به آنک مُجَلَّ گردد و حج خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من می دانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید و لکن هدی با خود رانده ام ؛ پس مردی از صحابه گفت : چگونه می شود ما به حج بیرون آئیم و از سر

و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود که تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد. (۳۱۸) پس سیراقه بن مالک بن جعشم کنسانی برخاست و گفت: یا رسول الله! احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابدالابد این حکم جاری است. پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت. پس در این وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون به خانه حضرت فاطمه علیها السلام داخل شد دید که حضرت فاطمه مُجَلَّ شَدَن چرا مُجَلَّ شَدَن شده ای؟ حضرت جامه های ملون در بر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه؟ و پیش از وقت مُجَلَّ شَدَن چرا مُجَلَّ شَدَن شده ای؟ حضرت فاطمه علیها السلام گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا چنین امر کرد؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول الله! من فاطمه علیها السلام را دیدم

که مُحَلَّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده است! حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند؛ پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای؟ گفت: یا رسول الله، چنین احرام بستم که (احرام می بندم مانند احرام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم)؛ حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدی من. (۳۱۹)

حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ). (۳۲۰) که مراد از این متابعت، متابعت در حج تمتع است؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج تا آنکه به منی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی به جا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید. (۳۲۱)

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند ما اهل حریمیم و از حرم بیرون نمی رویم و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از عرفات بار

می کردند و به معشر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد: (ثُمَّ افِيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفَاضَ النَّاسُ)؛ (۳۲۲) یعنی پس بار کنید از آنجا که با کردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهماالسلام هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دلهای ایشان خدشه به هم رسید؛ زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به (نمره) فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه آن حضرت زدند. و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می گویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه ای اداء نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند به سوی شتر آن

حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است؛ پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند؛ پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تاءئی .

حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حجّ به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود که ای گروه مردم بر شما باد به تاءئی تا آنکه داخل مشعرالحرام شد؛ پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا به سر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد و به روایت دیگر زنان را

در شب فرستاد و اُسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد؛ پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هدی که آن حضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السّلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود و به روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جُلَهای آنها را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدّق کردند. پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجّه طواف خانه گردید

و طواف و سعی را به جا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقّف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایّام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار دگر متوجّه مکه گردید. (۳۲۳)

شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند (۳۲۴) که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اعمال حجّ فارغ شد متوجّه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافل نبود؛ زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود، حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب نزول آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حقّ تعالی تاءکید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤمنین علیه السّلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود لکن مشتمل بر توقیت و تاءکید نبود و به این سبب حضرت تاءخیر نمود که مبادا در میان اُمت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرّق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود، پس حقّ تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نصّ بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را بشنوند و حجّت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عُذری نماند؛ پس حقّ تعالی

این آیه را فرستاد:

(يا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ..)(۳۲۵)

؛ یعنی ای پیغمبر برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و خلیفه گردانیدن او را در میان امت پس فرمود:

(وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ..)(۳۲۶)

؛ اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه می دارد از شر مردم .

پس تاءکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تاءخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد.

پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پلانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند، پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت جمع شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که به منزله منبر بود برآمد و حضرت امیر علیه السلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و

ص: ۲۴۶

به موعظه های بلیغه و کلمات فصیحه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دارفانی را وداع کنم و به سوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و به درستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت من اند؛ به درستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند؛ پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟ گفتند: چنین است؛ پس بازوهای امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را به حدی که سفیدی های زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم، پس علی مولی و اولی به نفس او است؛ خداوندا! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد. پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود در شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر

را با ایشان به جا آورد. پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه ای از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خیمه نشست؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: السلام عليك يا اميرالمؤمنين! پس مردمان چنین کردند، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤمنان پس همگی به جا آورند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطّاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت:

بَخُّ بَخٌّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! (۳۲۷)

یعنی به به از برای تو یا علی، گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای! پس حسان بن ثابت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهایی که حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم در حق او فرموده قصیده ای انشاء نماید چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

شعر:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِ يَرِنُ بِهِمْ

بُخْمٍ وَاسْمِعِ النَّبِيَّ مَنْ اَدِيَا

وَقَالَ فَمَنْ مَوْلِيكُمْ وَوَيْكُمْ

فَقَالُوا وَلَمْ يُبَدُوا هُنَّ اَكَّ التَّعَادِيَا

الْهَكَ مَوْلَى نَاوَأْتِ وَثِيْنَ ا

وَلَنْ تَجِدُنَّ مِّنَّا كَالْيَوْمِ عَاصِيَا

فَقَالَ لَهُمْ يَا عَلِيُّ اَنْنِي

رَضِيْتُكَ مِّنْبَعْدِي اِمَامًا وَهَادِيَا

فَخَصَّ بِهَادُونَ الْبِرِّيَّهِ كَلِّهَا

عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَزِيرِ الْمُوَاخِيَا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَثِيُّهُ

فَكُونُوا لَهُ اَتْبَاعَ صَدَقِ مَوْلِيَا

هُنَّ اَكَّ دَعَا لِلَّهِمْ وَالِ وِلِيَّهُ

وَكَنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا (۳۲۸)

و این اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روایت است که چون حسان این اشعار را بگفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لا تزالُ ی ا حسَّ انْ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَانَصْرَتَنَا بِلِسَانِكَ. یعنی پیوسته ای حسان مؤیدی به روح القدس مادام که یاری نمایی ما را به زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آن که حسان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن

حضرت ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است :

شعر :

و یوم الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ

ابان له الْوَلَا يَهْلُوْ اَطِيعَا

ول كِنَالرِّجَالِ تَبِ اِيعُوْهَا

فَلَمْ اَرْمِثْهَا خَطْرًا مِّنِيْعًا

ولم اَر مِثْلَ ذَاكَ الْيَوْمِ يَوْمًا

ولم اَر مِثْلَهُ حَقًّا ضِيعَا

و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به (فیض القدر فیما یتعلق بحدیث الغدیر) مقام را گنجایش نبود واگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد می کردم

ص: ۲۴۹

و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجه الوداع وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت .

فصل هفتم : در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (۱)

بدان که اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود؛ چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد؛

مؤلف گوید: که واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل به آن نشده پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیت وفات آن سرور و وصیت های آن بزرگوار روایت بسیار وارد شده (۳۲۹) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به

آنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان الله علیهما اختیار کرده اند.

گفته اند (۳۳۰) که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجّه الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود به مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بردارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست ، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر می فرمود که ایها الناس من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم : کتاب خدا و عترت که اهل بیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز؛ به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند؛ به درستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم پس سبقت بگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد

ص: ۲۵۱

و چیزی تعلیم ایشان مکنید؛ به درستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی علیه السّلام را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدّت . و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عمّ و وصّی من است و قتال خواهد کرد بر تاءویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن . و از این باب سخنان در مجالس متعدّده می فرمود؛ پس اُسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اُسامه را به جُزف (۳۳۱) فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن؛ پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین علیه السّلام را گرفت

و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت: السَّلامُ عَلَیْكُمْ، ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار؛ پس مدتی ایستاد و طلب آموزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه به من عرضه می کرد و در این سال دو مرتبه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود؛ پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد عصابه به سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السَّلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت: ای گروه مردم! نزدیک

شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و ع^X به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را به خانه خود برد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد.

پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند! حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخین با لشکر اُسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده است و به نماز شروع کرده است؛ پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا

نکرد به آن مقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله! چنین گفتمی. فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم. عمر گفت: یا رسول الله! من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خیر بیماری ترا از دیگران ببرسم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه. (۳۳۲) و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود (۳۳۳) و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود؛ پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست؛ پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز؛ پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می گوید! و بیماری بر او غالب گردیده است! و ما

را کتاب خدا بس است! (۳۳۴) پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول ، قول عُمر است و بعضی گفتند که قول ، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد؛ پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله ؟ فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست ولکن وصیت می کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی ماند نزد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آن حضرت . پس عباس گفت : یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن . حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادرم علی و عمویم عباس را؛ پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را

همین که در مجلس قرار گرفتند حضرت رو به عباس کرد و فرمود: ای عمّ پیغمبر! قبول می کنی وصیت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و ذمت مرا بری می گردانی؟ عباس گفت: یا رسول الله! عموی تو پیرمردی است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمی کند به وعده ها و بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود: ای برادر! تو قبول می کنی وصیت مرا و به عمل می آوری وعده های مرا و ادا می کنی دیون مرا و ایستادگی می کنی در امور اهل من بعد از من؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بلی، یا رسول الله! فرمود: نزدیک من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به خود چسبانید پس بیرون کرد انگشت خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبد شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا کرد و پس طلبد آن دستمالی را که بر شکم خود می بست وقتی که سلاح می پوشید در حُزب و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد؛ پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی؛ پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه

السلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاور مرا؛ پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت: بخوانید ابوبکر را! پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت: اگر حاجتی به من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود؛ حفصه گفت: بخوانید عمر را! چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود؛ پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را؛ ام سلمه گفت: بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی او که نزدیک من بیا؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به آن حضرت چسبانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او راز گفت در زمان طویلی؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و در گوشه ای نشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب رفت. پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا ابوالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو می گفت

؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء الله تعالی .

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۲)

پس چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگین شد و رحلت او به ریاض جنت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی ؛ چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بی هوش شد، پس حضرت فاطمه علیها السلام نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت :

شعر :

وَإِيضًا يُسْتَشْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثَمَالِ الْيَتَامَى عِضْمَةً لِلْأَرَامِلِ (۳۳۵)

؛ یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سفید روئی است که مردم به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است ؛ چون آن حضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر! این سخن عمّ تو ابوطالب است این را مگو بلکه

ص: ۲۵۹

(وما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ). (۳۳۶)

پس فاطمه بسیار گریست ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را اشاره کرد که نزدیک من بیا؛ چون فاطمه علیها السلام نزدیک او رفت ، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید! پس چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست راستش در زیر گلوی آن حضرت بود، پس جان شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میان دست امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت ، پس دست خود را بلند کرد و بر زوی خود کشید؛ پس دیده های حق بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت .

روایت شده که از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت که اندوه تو مبدل به شادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت ! پس امیرالمؤمنین متوجه غسل او شد و طلحید فضل بن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غسل داد او را بعد

از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مباشر غسل و حنوط و کفن آن حضرت بود و (فضل) آب به او می داد و اعانت می کرد آن حضرت را بر غسل دادن ؛ پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل آن حضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس مشارکت نکرد و آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بر آن حضرت و در کجا دفن کنند آن جناب را ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پیغمبری را در مکانی مگر اینکه پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره ای که وفات آن حضرت در آن واقع شده .

پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن پس چون مسلمانان از نماز بر آن حضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد به سوی

ابوعبیده جراح که (قبر کن) اهل مکه بود و دیگری را فرستاد به سوی زید بن سهل که (قبر کن) اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کردن قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم؛ پس زید بن سهل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حضرت، پس چون زید از حفر قبر فارغ شد امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آن حضرت را دفن نمایند. طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤمنین علیه السلام را که یک نفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه ما نیز از این حظ و بهره دارا شویم؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام اوس بن خولی را که مردی بدری و از افاضل قبیله خزرج بود امر کرد که داخل قبر شود؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام جسد نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشت و به اوس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آن حضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک

بر روی او ریخت و این واقعه هایلله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود. و سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و بیشتر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهی. (۳۳۷)

آیا پیامبر به شهادت رسید؟

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفّار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده اند؛ پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون می رود. (۳۳۸) و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود. (۳۳۹) صلواتُ الله علیه وآله.

و مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در (دروس) فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در

بالای بلندی بایستد و زیارت کند افضل است انتهى. (۳۴۰)

و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم ابن ابی نصر بزنی ، فرمودند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ وَعَبَدْتَهُ حَتَّى آتَى كَ الْيَقِينِ فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.

فصل هشتم: در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در (قُزُبِ الاَسْنَادِ) از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است (۳۴۱) که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب . و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زینب را به ابی العاص (۳۴۲) بن ربیع که از بنی امیه بود و ام کلثوم را به عثمان بن عفان و پیش از آنکه به خانه عثمان برود به رحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت ، رقیه را به او تزویج نمود . پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیه

ص: ۲۶۴

فرستاده بود از برای آن حضرت او را پادشاه اسکندر یه با اشتر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر.

فقیر گوید: آنچه مشهور است و مورّخین نوشته اند تزویج امّکلثوم به عثمان بعد از وفات رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجد آن مفخر عباد از غیر خدیجه به هم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر به وجود آمد: اوّل قاسم و به این سبب آن حضرت را ابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولّد شد؛ دوم عبدالله که بعد از بعثت متولّد شد او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می دانند غیر عبدالله و بر این قول وقعی نگذاشته اند؛ سوم ابراهیم علیه السلام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وفات یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیها السلام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود

ص: ۲۶۵

و دعا می کرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر (۳۴۳) و مشهور آن است که ولادت ابراهیم علیه السّلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به (امّ برده) دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السّلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدّت عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی؛ و او را در بقیع دفن کردند (۳۴۴) و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته. (۳۴۵)

و ابن شهر آشوب رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است (۳۴۶) که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم نشسته بود و بران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و بران راست خود امام حسین علیه السّلام را و یک مرتبه این را می بوسید و یک مرتبه او

را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سیدالشهداء علیه السلام و گریست پس فرمود که ابراهیم، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین، فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم! پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم به جنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه امام حسین علیه السلام را می دید او را بر سینه خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت: فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو کردم. و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رحلت کرد آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلم فرو ریخت و فرمود که دیده می گردید و دل اندوهناک می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد؛ پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم؛ پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه الله تعالی . بیاید ذکر عثمان بن مظعون در ذیل شهادت عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام .

فصل نهم : در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

توضیح

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند، حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق (۳۴۷) و ضرار (۳۴۸) و مقوم (۳۴۹) و ابولهب و عباس ، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب (ابوالحارث) می گفتند و با او در حفر جاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ، ابوسفیان و مغیره و نوفل (بر وزن جوهر) و ربیع و عبد شمس بودند (۳۵۰) و ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به سبب شیری که از حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود، در سنه بیست وفات کرد و در بقیع به خاک رفت و به قولی در خانه عقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نوفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او ، مغیره بن نوفل است و او همان است

که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد؛ امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیع بن حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه فرمود:

(إِنَّ كُلَّ مَآثِرِهِ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةً تَحْتَ قَدَمِيَّ وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ اضْعُجُّ دَمِ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ).

چه آنکه یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عباس بن ربیع شجاعتش در صفین مشهور است و عبدشمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند، و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بود، طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابوطالب دو دختر داشت، امهانی که نامش فاخته بود و جمانه (۳۵۱) و مادر همه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. و از همه فرزند ماند بغیر از طالب، و جمانه زوجه

سفيان بن الحارث بن عبدالمطلب بوده و امهانی زوجه ابو وهب هبیره بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جعده بن هبیره است که فارس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت . و ابوطالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سه سال به رحمت الهی واصل شد و به قولی بعد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را (عام الحزن) نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل شش .

و اما عباس ؛ کنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و ضرار، نثیله بود و او را نه پسر و سه دختر بود، عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم (۳۵۲) و معبد (۳۵۳) و عبدالرحمن و تمیم و کثیر و حارث و امحیب و آمنه و صفیه . و مادر امحیب و شش برادر که اسمشان مقدم ذکر شد اماالفضل لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و با آنکه اماالفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده ، قبر فضل در (اجنادین) از اراضی روم است ، و معبد و عبدالرحمن در (افریقیه)

است ، و عبدالله در طائف ، و عبیدالله در یمن ، و قُثم در سمرقند است .

و بغوی گفته که امّالفضل زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده . و بعضی اولاد عباس را ده پسر گفته اند به زیادتی عون ؛ و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها؛ چنانچه شیخ شهید ثانی در (شرح درایه) (۳۵۴) خود فرموده که (تمام) (۳۵۵) از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در برمی گرفت و می گفت :

شعر :

تَمُّوا بِتَمَامٍ فَصَارُوا عَشْرَةَ

يَا رَبِّ فَاجْعَلْهُمْ كِرَامًا بَرَّةَ

وَاجْعَلْ لَهُمْ ذِكْرًا وَائِمَّ الشَّجَرَةِ (۳۵۶)

و امّا ابولهب پس فرزندان او عَثْبَه و عُتْبِيَه و مُعْتَبٌ و دُرَّه بودند و مادر ایشان امّجَمِيل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را (حَمَالَه الْحَطَب) فرموده است . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شش عمه بود از چند مادر امیمه و امّحکیم یا امّ حکیمه و برّه و عاتکه و صفیه و ازوی (۳۵۷). امّا امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده ، و از او عبدالله و عبیدالله و ابواحمد و زینب و حمّنه (۳۵۸) و امّحبیبه آورده . و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود، زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرموده .

و امّا ام حکیم بن عبدالمطلب ؛ پس او زوجه کُزَیْر (۳۵۹) بن ربیعہ بن حبیب بن عبند شمس بن

ص: ۲۷۱

عبدمناف بوده ، و از او عامر را آورد و او پدر عبداللّه عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان . و امّا بزه بنت عبدالمطلب ؛ پس زوجه ابیورثم بوده و بعد از او زوجه عبدالاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبداللّه است و او اوّل کس است که مهاجرت کرد به حبشه با زوجه اش امّسلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و اُحد حاضر بود و در اُحد جراحی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او ، حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم زوجه اش امّ سلمه را تزویج فرمود.

و امّا عاتکه بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه عمیر بن وهب بوده پس از آن زوجه کلده بن عبدمناف بن عبدالدار شد و امّا صفیه بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوّام بن خویلد برادر حضرت خدیجه او را خواست و از وی زُئیر به هم رسید. و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که بر من بگرئید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم . پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت .

فضائل و مقامات ابوطالب رضی اللّه عنه

و در میان عموهای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، حضرت ابوطالب و حمزه از همه افضل بودند. و ابوطالب اسمش

عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطلب فرموده :

شعر :

وصیت من کنیته بطالب

عبد مناف و هو ذوتجارب (۳۶۰)

و آن بزرگوار سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود.

و کان رحمه الله شیخا جسیما و سیما، علیه بهاء الملوک و وقار الحکماء.

گویند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را؟ گفت : از حلیف حلم و ادب ، سید عجم و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب (۳۶۱) و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است ، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نصرت کند و شر کفار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وصایا و آثار انبیاء بود و آنها را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رد کرد.(۳۶۲)

و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور (که نور محمّد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهما السلام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در کفه ترازویی و ایمان این خلق در کفه دیگر، هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان ! و امیرالمؤمنین علیه السلام دوست می داشت که روایت شود اشعار ابوطالب و تدوین شود و می فرمود: بیاموزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است .(۳۶۳)

بالجمله ؛ خدمات ابوطالب در دین و

ص: ۲۷۳

نصرتش از حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که فرموده: پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب؛ یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته: (۳۶۴)

شعر:

ولولا ابوطالب وابنه

لما مثل الدین شخص فقاما

فذاک بمکه آوی و حامی

وذاک بیثرب جس الحاما (۳۶۵)

و اما حمزه بن عبدالمطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه اُحد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم .

و جعفر بن ابی طالب علیهما السلام در مؤتة شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم .

فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیهما السلام

اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره می کنیم :

ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عبّاس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در (قُرْب الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که از ما است رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم

ص: ۲۷۴

پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهما السلام که بهترین فرزندان زاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پرواز می کند و قائم آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین (۳۶۶). و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است .

و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم ، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را الخ. (۳۶۷)

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه :

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا). (۳۶۸)

که مراد از (مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ) حمزه و جعفر (مَنْ يَنْتَظِرُ) علی بن ابی طالب است. (۳۶۹)

و نیز از آن حضرت در (بصائر) (۳۷۰) روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداء است .

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت و خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم! تو صاحب جمالی . عباس گفت : یا رسول الله ! جمال مرد به

چه چیز است؟ فرمود: به راستی گفتار در حق؛ پرسید که کمال مرد به چه چیز است؟ فرمود که پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق. (۳۷۱) و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که حرمت مرا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است. (۳۷۲)

و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل! این چه زئی است؟ جبرئیل گفت: زئی فرزندان عمّ تو عباس است؛ یا محمّد وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عباس. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و با عباس گفت: ای عمّ من! وای بر فرزندان من از فرزندان تو، عباس گفت: یا رسول الله! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم. حضرت فرمود که قلم (۳۷۳) جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد. (۳۷۴)

و از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله! آیا تو عقیل را دوست می داری؟ فرمود: بلی، والله او را دوست می دارم به دو دوستی: یکی دوستی او، دیگری آنکه

ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من. (۳۷۵) و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس ان شاء الله تعالی .

فصل دهم: در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها

شرح حال جناب سلمان رحمه الله

اول سلمان محمدی است رضوان الله علیه (۳۷۶)، که اول ارکان اربعه و مخصوص به شرافت (سلمانُ منّا اهل البیت) (۳۷۷) و منخرط در سلک اهل بیت نبوت و عصمت است و در فضیلت او، جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده:

سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يُتْرَفُ وَ كَنْزٌ لَا يُنْفَدُ، سَلْمَانٌ مِّنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ يُنْحَى الْحِكْمَةُ وَيُؤْتَى الْبُرْهَانُ. (۳۷۸)

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر علیه السلام او را از (متوسمین) (۳۷۹) شمرده است. (۳۸۰) و از روایات مستفاد شده که آن جناب (اسم اعظم) می دانست (۳۸۱) و از محدثین (۳۸۲) (به فتح دال) بوده. و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و از تحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول صلی

اللّٰه عليه و آله و سلم او را دوست مى داشتند. و حق تعالى پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم را امر فرموده به محبت چهار نفر كه سلمان يكي از ايشان است و آياتى در مدح او و اقران او نازل شده و جبرئيل هر وقت بر حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم نازل مى شد امر مى کرده از جانب پروردگار كه سلمان را سلام برساند و مطلع گرداند او را به علم منيا و بلايا و انساب (۳۸۳)؛ و شبها براى او در خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مجلس خلوتى بوده و حضرت رسول و اميرالمؤمنين صلوات الله عليهما و آلهما چیزهائى تعليم او فرمودند از مكنون و مخزون علم الله كه احدى غير او قابل و قوه تحمّل آن را نداشته ؛ و رسیده به مرتبه اى كه حضرت صادق عليه السلام فرموده :

(أَدْرَكَ سَلْمَانَ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ وَهُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَحُ وَهُوَ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ). (۳۸۴)

سلمان درك كرد علم اوّل و آخر را و او دريائى است كه هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بيت است .

قاضى نورالله فرموده : (سلمان فارسى از عنفوان صبا در طلب دين حقّ ساعى بود و نزد علماء اديان از يهود و نصارى و غيرهم ترّد مى نمود و در شداى كه از اين ممرّ به او مى رسيد صبر مى ورزید تا آنكه در سلوك اين طريق زياده از ده خواجه او را فروختند و آخر الامر نوبت به خواجه كائينات

علیه و آله افضل الصلوه رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبت و اخلاص و موذت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جایی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلمان من اهل البیت سرافراز گردید ولنعم م اقیل:

شعر:

كانت مودة سلمان له نسبا

ولم يكن بين نوح وائنه رحما). (۳۸۵)

شیخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب (امالی) از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست؟ آن حضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود، اول اختیار نمودن او هوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال، دیگر محبت او به علم و علماء.

إنَّ سلمان كان عبدا صالحا حنيفا مسلما و ما كان من المشركين (۳۸۶)

و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سیدیر صیرفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن افتخار می کردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عمر رو به جانب سلمان کرد و گفت: ای سلمان! اصل و نسب تو چیست؟

فقال سلمان: انا سلمان

ص: ۲۷۹

بُنْ عَيْدِ اللَّهِ كُنْتُ ضَالًّا- فهداني اللهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُنْتُ
مَمْلُوكًا فَاعْتَقَنِي اللهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَذَا حَسْبِي وَنَسْبِي يَا عُمَرُ. انتهى. (۳۸۷)

و در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگی روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابتدا از آنچه در دیگ بود قطره ای نریخت ، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت ؛ باز زمانی نگذشته بود که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت ؛ دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت . ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت ، آن جناب فرمود: ای ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت رَحِمَ اللهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ! ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین ، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. (۳۸۸)

و هم وقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگی سر بار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت : ای ابو عبدالله ! دیگ بدون آتش می جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند همزم دیگ جوشش زیادتر

شد. سلمان فرمود: جوش دیگ را تسکین کن . مقدار گفت : چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوش او را فرو نشانم . سلمان دست مبارک خود را مانند کفچه داخل در دیگ کرد و دیگ را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آش برداشت با دست خود و با مقدار میل فرمود. مقدار از این واقعه خیلی تعجب کرد و قصه را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد.(۳۸۹)

بالجمله ؛ روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه .

در سنه ۳۶ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه به (طی الارض) بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت . و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود:

(مرحبا ی ابا عبد الله اذا لقیته رسول الله صلی الله علیه و آله فقل له مامر علی اخیک من قومک).

پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت جعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار

هزار فرشته بود. (۳۹۰) و حضرت امیر علیه السّلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و من در (هدیه الزّائرین) و (مفاتیح) زیارت آن جناب را نقل کرده ام. (۳۹۱)

شرح حال ابوذر غفاری

دوم ابوذر رضی الله عنه است، اسم آن جناب جُنْدَب بن جُنَادِه (۳۹۲) از قبیله بنی غفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد (۳۹۳) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدر و اُحُد و خُندق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را (صِدِّیقُ امّت) (۳۹۴) و (شبیّه عیسی بن مریم) (۳۹۵) در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور (ما اظَلَّتِ الخُضْرَاءُ الخ) فرموده. (۳۹۶)

علامه مجلسی در (عین الحیاه) فرموده که آنچه از اخبار خاصّه و عامّه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهما السّلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شائن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقداد. (۳۹۷)

و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام مروی است که

در روز قیامت منادی از جانب ربّالعزّه ندا کند که کجایند خواری و مخلصان محمّد بن عبد الله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد. (۳۹۸) و مروی است از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند: یا رسول الله کیستند آن جماعت؟ فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر. (۳۹۹) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. (۴۰۰)

و ابن عبدالبرّ که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب (استیعاب) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان امت من به زهد عیسی بن مریم است. و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد. (۴۰۱) و ایضاً روایت نموده است ک حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد. (۴۰۲)

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم گذشت، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت

آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت ، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت ، جبرئیل گفت : یا رسول الله ! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است ، چون من عروج کنم از وی سؤال کن . چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد ، حضرت فرمود که ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی ؟ ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم ؛ حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد ، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت این دعا را می خوانم :

اللَّهُمَّ إِنِّي اسْتَلْكَ الْإِيمَانَ بِكَ وَالتَّصْدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالْعَافِيَةَ مِنَ الْجَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَالْغِنَى عَنْ شِرَارِ النَّاسِ. (۴۰۳)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت : مرا چندان غم آن نیست . گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده ؟ گفت : دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است ! (۴۰۴)

ابن بابویه از عبدالله بن

عبّاس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در مسجد قُبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود: اوّل کسی که از این در درآید در این ساعت ، شخصی از اهل بهشت باشد! چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند؛ پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذرماه ، او از اهل بهشت است ؛ پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ؟ ابوذر گفت که آذر به در رفت یا رسول الله . حضرت فرمود که من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبّت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده . (۴۰۵)

ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عُمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنابر آنکه مُعاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و به تجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان

به توییح و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد به نحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و (جبل عامل) اند به برکت ابوذر است . معاویه حقیقت حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند. عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رؤ نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رؤ و برهنه بنشانند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده . (دلیل) شتر را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض

می کرد و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند:

(يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ...)(۴۰۶)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک. (۴۰۷)

بالجمله ؛ عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او و اهل و عیال او را از مدینه به ربنده که بهترین مواضع نزد او بود نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر، حکم نمود که هیچ کس بر تشییع او اقدام ننماید. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام و عقیل و عمّار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت : چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد؟ و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و مروان گفتگویی شد حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السلام ، گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای ؟ آن حضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند. (۴۰۸)

بالجمله ؛ ابوذر در ربنده شد و ابتلای او به جائی رسید که فرزندش (ذرّ) وفات یافت و

او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت . همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر به من گفت که ای فرزند، بیا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم ؛ چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد؛ پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد و به حال احتضار افتاده ، گریستم و گفتم : ای پدر من ! با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت ؟ گفت : ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند و به درستی که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ؛ ای دختر چون من به عالم بقاء رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است وفات یافته . دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربذه به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت

داری ؟ گفت : از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری ؟ گفت : رحمت پروردگار خود می خواهم . گفتند: آیا طیبی می خواهی که برای تو بیاوریم ؟ گفت : طیب مرا بیمار کرده ، طیب خداوند عالمیان است درد و دوا از اوست ! دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت : مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام . دختر گفت که چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم ، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ! ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته ؛ ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود.(۴۰۹)

مروی است که مالک گفت من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود.(۴۱۰) و ابن عبیدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز گذاشت .(۴۱۱)

شرح حال مقداد

سوم ابو معبد مقداد بن الاسود است ، اسم پدرش عمرو

ص: ۲۸۹

بهرائی است و چون اسود بن عبدیغوث او را تبئی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است . آن بزرگوار قدیم الا سلام و از خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است ؛ دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید شیئی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم ، گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین . (۴۱۲) و ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (۴۱۳) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:

(ارتد الناس الا ثلاث نفر سلمان و ابوذر و المقداد، قال فقلت عمّار؟ قال كان حاص حيصه ثم رجع ثم قال ان اردت الذی لم يشك ولم يدخله شیء فالمقداد)؛ (۴۱۴)

یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است ، پس راوی پرسید که آیا عمّار بن

یاسر با ظهور محبت او نسبت به اهل البیت علیهما السلام در این چند کس داخل نبود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و ترددی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود؛ آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکی برای او حاصل نشد پس بدان که او مقداد است و در خبر است که دل مقدس او مانند پاره آهن بود از محکمی .

وَعَنْ كِتَابِ (الِاخْتِصَاصِ) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا مَنَزَلُهُ الْمَقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَنَزَلِهِ الْفِ فِي الْقُرْآنِ لَا يَلْزُقُ بِهَا شَيْءٌ. (۴۱۵) جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد

در سنه ۳۳ در (جُزْف) که یک فرسخی مدینه است وفات کرد. پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر (وان) به وی نسبت دهند واقعیت ندارد بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود

و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شائن پسرش معبد نااهل اتفاق افتاد و در حزب جمل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر کشتگان عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این را که اگر اوزننده بود راءیش احسن از راءى این بود. عمار یاسر در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به خدا قسم یا امیرالمؤمنین که

ص: ۲۹۱

من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم ، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد. (۴۱۶)

شرح حال بلال

چهارم بلال بن رباح مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، مادرش جُمانه ، کنیتش ابو عبدالله و ابو عمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و أُحد و خندق و سایر مشاهد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نقل شده که (شین) را (سین) می گفت و در روایت است که (سین) بلال نزد حق تعالی (شین) است. (۴۱۷) و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خدا رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست می داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمی گویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن روز ترک شد (حی علی خیر العمل) (۴۱۸) و شیخ ما در (نفس الرحمن) نقل کرده که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند:

شعر:

اره بره کنکره

کرا کرامندره

حضرت فرمود به حسان که معنی این شعر بالا را به عربی نقل کن . حسان گفت :

شعر:

إِذِ الْمَكَارِمُ فِي آفِ إِقْنِ اذْكَرْتُ

فَإِنَّمَا بِكَ فِينَا يُضْرَبُ الْمَثَلُ (۴۱۹) شعر

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۱۸ یا سنه ۲۰ و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت

ص: ۲۹۲

شرح حال جابر بن عبدالله انصاری

پنجم جابر بن عبید الله بن عمرو بن حرام الانصاری ، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است . روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اول کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روز اربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نص خدا بر ائمه هدی علیهما السلام در نزد حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) زیارت کرده و از آن نسخه برداشته . از (کشف الغمّه) نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پسرش امام محمد باقر علیه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که ببوس سر عمویت را، حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این ؟ حضرت فرمود که پسرم محمد است . پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت : یا محمد! محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام می رساند. و از روایت (اختصاص) منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در قیامت ، حضرت قبول فرمود.(۴۲۰) و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در غزوه صفین با

امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بود و در اعتصام به جبل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص می نمود و مکرر در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت: عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ مِنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ (۴۲۱) و هم می فرمود: معاشر اصحاب ، تاءدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السلام ، پس هر که اباء کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده .

شعر :

محبت شه مردان مجو زبی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او (۴۲۲)

در سنه ۷۸ وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از نجباء حاضرین بدر و اُحُد است و در اُحُد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه شکافتن قبر او با قبور شهداء اُحُد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است .

شرح حال خذیفه

ششم خذیفه بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب سید المرسلین و خاصان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُحُد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان ، پدر

ص: ۲۹۴

او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنا بر سَری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (۴۲۳) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره حذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السلام رسید، پس از مدینه رقمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد ولیکن حذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شر اصحاب جمل و قبل از نزول موبک همایون به کوفه، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابو حمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیت کرد او را به عمل کردن این نصیحتهای نافع فرمود: ای پسر جان من! ظاهر کن مایوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یاءس، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز

وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی. (۴۲۴)

و از (رجال ابن داود) و غیره نقل شده که فرموده حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است. و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به چهل روز در مدائن وفات یافت (۴۲۵) و در مرض موت، پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین به درجه شهادت رسیدند. (۴۲۶)

شرح حال ابویوب انصاری

هفتم ابوایوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است (۴۲۷) و در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به صفیه، ابویوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حراست بود بامداد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید برای او دعا کرد و گفت: اللَّهُمَّ احْفَظْ ابا اَيُّوبِ كَمَا حَفِظَ نَبِيَّكَ. (۴۲۸)

سید شهید قاضی نورالله در (مجالس

ص: ۲۹۶

(در ترجمه او فرموده : ابویوب بن زید الانصاری ، اسم او خالد است امّا کُنیه او بر اسم غلبه نموده ، در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابویوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهده می نموده (۴۲۹) و در (ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی) (۴۳۰) مسطور است که ابویوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی به جنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابویوب اسب راتازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سراپرده معاویه آورد. معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود ابویوب را بدید بگریخت و به سراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد، ابویوب بر در ابویستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند ابویوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و رویی تیره به سراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که به سراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود

که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب او پاشیدی . مردی از اهل شام که نام او مُترفع بن منصور بود گفت : ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السّلام خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم ؛ پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام انداخت و به سراپرده او تاخت . ابویوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او بیرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می کردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابویوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است . صاحب (استیعاب) (۴۳۱) در باب کُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند،

مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبّه شدند دست از آن برداشتند (۴۳۲) انتهی .

فقیر گوید: که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدفن ابویوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن می شود نزد قسطنطیه مرد صالحی از اصحاب من . (۴۳۳)

شرح حال خالد بن سعید

هشتم خالد بن سعید بن العاص بن أمیه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصّی القرشی الاموی ، نجیب بنی امیه و از سابقین اولین و متمتّین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده . و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به سوی خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد. (۴۳۴) و او با جعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که با نجاشی پادشاه حبشه ، امّ حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیه السّلام را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و

مواجه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب (احتجاج) و (خصال) است. (۴۳۵)

در (مجالس المؤمنین) است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابا نمودند و متابعت اهل بیت نمودند. وقالوا لَهُمْ اِنَّكُمْ لَطَوَالُ الشَّجَرِ طَيِّبُهُ الثَّمَرُ وَنَحْنُ تَبَعٌ لَكُمْ. (۴۳۶)

نهم خُزیمه (۴۳۷) ابن ثابت الا- نصاری مَلَقَبُ به (ذوالشهادتین)؛ به سبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام معدود است. از (کامل بهائی) نقل است که در روز صِفِّین خُزیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جدی می نمودند در نصرت علی علیه السلام، آن حضرت فرمود: اگرچه در اول امر مرا خذلان کردند اما به آخر، توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود. (۴۳۸) صاحب (استیعاب) (۴۳۹) آورده که خُزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و چون عَمَّار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار می کرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه.

و روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

اَیْنَ اِخْوَانِی الْعَدِیْنَ رَكِبُوا الطَّرِیْقَ وَمَضَوْا عَلَی الْحَقِّ؟ اَیْنَ عَمَّارُ؟ وَاَیْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ؟ وَاَیْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَاَیْنَ نَظَرَآؤُهُمْ مِنْ اِخْوَانِهِمُ الَّذِیْنَ تَعَاقَدُوا عَلَی الْمِیْتَةِ وَاُبْرِدَ

بِرُؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجْرِ. ثُمَّ ضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ إِلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ فَاطَالَ الْبُكَاءُ ثُمَّ قَالَ اءَوْهَ عَلَيَّ إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَوْا الْقُرْآنَ فَاحْكُمُوهُ. (۴۴۰) یعنی : کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمّار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی ، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرد از برای خدیجه آورد؛ خدیجه رضی الله عنها او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن با شما یا ماندن به نزد من ؛ زید گفت : هیچ کس را بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار نکنم ! حارثه گفت : ای فرزند! بندگی را بر آزادی اختیار می نمائی و پدر را مهجور می گذاری ؟ گفت : من از آن حضرت آن دیده ام که ابدًا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حصار را فرمود: ای جماعت! گواه باشید که زید فرزند من است، ارث از من می برد و من ارث از او می برم. چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: (ما جعل ادعیاءکم ابناءکم..). (۴۴۱)

چون حکم برسید فی قوله تعالی: (ادعوهُم لابائهم) که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگفتند (۴۴۲) و آیه شریفه (ما کان مُحَمَّدٌ ابا احدٍ مِنْ رِجالِکُمْ) (۴۴۳) نیز اشاره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست؛ چه آنها پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشند به حکم (ابنائنا) (۴۴۴) در آیه مباحله و غیره. و زید، کُنیه اش ابواسامه است به نام پسرش اسامه و شهادتش در مؤته واقع شد در همان جایی که جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید گشته. (۴۴۵)

شرح حال سعد بن عباده

یازدهم سعد بن عباده بن دلیم بن حارثه الخزرجی الانصاری، سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بوده؛ در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رایت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده وجودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز (جواد) بودند و در اطعام مهمان و واردین خودداری نمی فرمودند؛ چنانچه در زمان دُلیم جدش منادی ندا درمی داد هر روز در اطراف دارضیافت او (مَنْ ارَادَ الشَّحْمَ وَاللَّحْمَ فَلْيَأْتِ دَارَ دُلَيْمٍ). بعد از دُلیم ، پسرش عُباده نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون می رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود. و دُلیم و عُباده هر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه می کردند و به مکه می فرستادند و چون نوبت به سعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آن شتران را همه سال به کعبه می فرستادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، گفت : یا رسول الله ! قبیله معد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان ما بودند، حضرت فرمود:

النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَهُّوا.

و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاق گفت کسی جرئت تزویج او نکرد. (۴۴۶)

بالجمله ؛ این سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خزرجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او می خواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که

سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید! عُمَر گفت: اُقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ؛ بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت: ای پسر صُهَاک حبشیه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان! اگر یک موی سعد بن عُباده جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو به جای نماند از بس دهانت با مشت بکوبند. (۴۴۷) و سعد بن عباد به سخن آمد و گفت: ای پسر صُهَاک! اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق می کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکس تر مردم به شمار می شدید. آنگاه گفت: یا آل خَزْجِ اِحْمَلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِئْتَنِ. او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت: سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هرچه تیر در تیرکش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی

بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم . و آخر الا مر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقت از دهی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جن و از زبان جن ساختند:

شعر :

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنِ عُبَادَةَ

فَرَمِينَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطُ فُؤَادَهُ (۴۴۸)

شرح حال ابودجانه

دوازدهم ابودجانه (۴۴۹) اسمش سماک بن خرشه بن لؤذان است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب جزز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مسیلمه کذاب در حدیقه الرّحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت . براء بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و در باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند و لکن ابودجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدند و به قولی ابودجانه زنده بود چندانکه در صقین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام گشت . (۴۵۰)

شیخ مفید در (ارشاد) فرمود: روایت

ص: ۳۰۵

کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: بیرون می آید با قائم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حُکام. (۴۵۱)

شرح حال ابن مسعود

سیزدهم عبدالله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است . علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اعلم صحابه بوده به کتاب الله تعالی ؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولی ابوحنظله . وقالوا قال صلی الله علیه و آله و سلم : من احب ان یسمع القرآن غضا فلیسمعهُ من ابن ام عبید (۴۵۲)

و ابن مسعود همان است که سر ابوجهل را در یوم بدر از تن جدا کرد (۴۵۳) و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده (۴۵۴) و اوست از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت (۴۵۵)؛ الی غیر ذلک . و او را اتباع و اصحابی بود که از جمله ایشان است ربیع بن خثیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است

چهاردهم عمار بن یاسر العنسی (بالتون) حلیف بنی مخزوم مُکَنّی به ابی یقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از اصفیاء اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از معذبین فی الله و از مهاجرین به حبشه و از نماز گزارندگان به دو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است . و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سُمیّه و برادرش عبدالله در مبدء اسلام ، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان می گذشت ایشان را تسلی می داد و امر به شکیبائی می نمود و می فرمود: صبرا یا آل یاسر فان مؤعدکم الجنة (۴۵۶) و می گفت : خدایا! پیامرز آل یاسر را و آمرزیده ای .

(ابن عبدالبر) روایت کرده که کفار قریش یاسر و سُمیّه و پسران ایشان عمار و عبدالله را با بلال و خباب و صُهیب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و به صحرای مکه در آفتاب ، ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می پخت و دماغشان را به جوش می آورد طاقتشان تمام می شد با ایشان می گفتند اگر آسودگی می خواهید کفر بگوئید و سب نبی نمائید، ایشان لاعلاج تقیّه اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند.

فقیر

گوید: که قوم یاسر و عمار ظاهرا بنی مخزومند؛ چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابوحنظیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمار متولد شد ابوحنظیفه او را آزاد کرد لاجرم ولاء عمار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان ، عمار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: والله اگر عمار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را!! (۴۵۷)

شهادت سمیه رحمه الله علیها

بالجمله ؛ کفار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیه مادر عمار از زندهای خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخرالامر ابوجهل او را شتم و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شده

و فی الخبر انه قال عمارٌ للنبي صلى الله عليه و آله و سلم : يا رسول الله! بلغ العذاب من أمي كل مبلغ فقال صبرا يا ابا اليقظان اللهم لا تعدب احدا من آل ياسر بالنار (۴۵۸)

و اما عمار؛ نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی الله علیه

و آله و سلم فرمود: یا نازُ کونی بزدا و سلاما علی عمار کما کنتِ بزدا و سلاما علی ابراهیم. (۴۵۹)

آتش او را آسیب نکرد. و حمل کردن عمار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلالت شائن او مشهور است و از (صحیح بخاری) نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؛ آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

و یح عمار تفتله الفئه الباغیه یدعوهم الی الجنه یدعونه الی الن ار. (۴۶۰)

و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عمیاز مع الحق والحق مع عمار حیث کان عمار جلدیه بین عینی وانفی تفتله الفئه الباغیه. (۴۶۱) و نیز فرمود که عمار از سر تا پای او مملو از ایمان است. (۴۶۲)

بالجمله؛ عمار در نهم صفر سنه ۳۷ به سن نود در صتمین شهید شد رضوان الله علیه و در (مجالس المؤمنین) است که حضرت امیر علیه السلام به نفس نفیس بر عمار نماز کرد و به دست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار یاسر نود و یک سال بود. (۴۶۳)

و بعضی از مورّخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فائز شد روی سوی آسمان کرد و گفت

ص: ۳۰۹

: ای بار خدای! اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای! من هیچ کاری نمی دانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به لطف ربّانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علیه السلام مقتدای ما است، فردای قیامت از جهت اختیار با اشرار خصومت خواهد کرد. و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التّعاقب و التّوالی حمله ها می کرد و رجزها می گفت تا جماعتی از تیره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مکنّی به ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بی تاب و توان شد و

به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قدحی شیر پیش او آورد، چون عمار نظر در آن قدح کرد فرمود: صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از حقیقت این سخن استفسار نمودند، جواب فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد؛ آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده به عالم بقا خرامید و امیر المؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

شعر :

الا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قاصِدِي

ارِخْنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ

اراك بصيرا بِالَّذِينَ أُحِبُّهُمْ

كَانَكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ

پس زبان به کلمه انا لله و انا اليه راجعون گشوده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از بدو نیک سؤ ال کنند، هر گاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده ، نه یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهتیا و مهتیا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود؛ چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شائن او

ص: ۳۱۱

فرموده: **يَدُورُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارُ** و بعد از آن علی علیه السلام فرمود **كشندۀ عَمَّارِ و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد.** آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عَمَّارِ نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. **رَحْمَةُ اللَّهِ وَرِضْوَانُهُ عَلَيْهِ وَطُوبَى لَهُ وَحُسْنُ مَا بَ .**

شعر:

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی

چون ببايد مُردباری این چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا می دهند

جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی (۴۶۴)

شرح حال قیس بن عاصم

پانزدهم قیس بن عاصم المُنْقَرِيّ در سال نهم با وفد بنی تمیم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد حضرت فرمود: **هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ** (۴۶۵) و او مردی عاقل و حلیم بود؛ چندان که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم، حلم را از او آموخته؛ چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای؟ گفت: آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقروی آموخته ام. یک روز به نزد او آمدم او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را با دست بسته آوردند و گفتند هم اکنون پسر را مقتول ساخت او را بسته آوردیم، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرش را طلبید و گفت: **قُمْ يَا بُنَيَّ إِلَى عَمِّكَ فَاطْلِقْهُ وَإِلَى اخِيكَ فَادْفِنْهُ**؛ یعنی برخیز ای پسرک

ص: ۳۱۲

من ، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار! آنگاه فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن به سوی ایسر تکیه زد و بگفت :

شعر :

أَنِّي امْرُؤٌ لَا يَغْتَرِي خُلُقِي

دَنْسٌ يُفَنِّدُهُ وَلَا أَعْفُنُ (۴۶۶)

و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافعہ خواستند آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس ! چاره ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می شوی تو با او و تو مرده ای پس او اگر (کریم) باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او (لثیم) باشد و خواهد گذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او؛ پس قرار مده آن را مگر عمل صالح؛ زیرا که اگر صالح باشد اُنس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است . قیس عرض کرد: یا نبی الله ! دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب و هم آن را ذخیره خود می کردیم . آن جناب فرستاد حسان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که

ص: ۳۱۳

به نظم آورد آن را؛ صلصال بن دلهمس حاضر بود و به نظم درآورد آن را پیش از آنکه حسان بیاید، و گفت :

شعر :

تَخَيَّرَ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا

قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ

وَلَا بُدَّ قَبْلَ الْمَوْتِ مِنْ أَنْ تُعَدَّهُ

لِيَوْمٍ يُنَادِي الْمَرْءُ فِيهِ فَيُقْبَلُ

فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِشَيْءٍ فَلَا تُكُنْ

بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللَّهُ تَشْغَلُ

فَلَنْ يَضْحَبَ الْإِنْسَانُ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ

وَمَنْ قَبْلَهُ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ

إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَيْفٌ لِأَهْلِهِ

يُقِيمُ قَلِيلًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ (٤٦٧)

شرح حال مالک بن نویره

شانزدهم مالک بن نویره الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده . قاضی نورالله در (مجالس) شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او به سبب محبت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده و هم در احوال او گفته از برآء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت : یا رسول الله ! علّمنی الایمان فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : الا یمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزک و تهجج البیت و توالی وصیی هذا. و اشار الی علی بن ابی طالب علیه السلام .

؛ یعنی مالک به حضرت رسالت گفت : مرا طریق ایمان بیاموز، آن

حضرت فرمود: ایمان آن است که گواهی دهی به آنکه لا-إله إلا-الله و به آنکه من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگزاری و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حج خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام کرد، و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حقگذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری. آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت. آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت: تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ؛ یعنی به خدای کعبه که احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دور شد آن حضرت فرمودند که:

(مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ترا از اهل جنت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی، مالک گفت: لا غفر الله لكم؛ خدای تعالی شما را نیامرزد که

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم؟! پس آن دو نفر مُکَدَّر بازگشتند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحقّ مَبْغُضَةٌ؛ یعنی شنیدن سخن حق گناه است که آدمی را خشمناک و مُکَدَّر سازد. و آخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت مالک به مدینه آمد و تفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کیست؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی؟ گفت: بلی، مالک گفت: چه کار پیش آمد آن وصّی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را که مرا به ولایت او مأمور ساخته بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی! بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت: واللّه! هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت: کیست که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصّی پیغمبر نشسته است، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی بوالّ علی عقیبه را از مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون کنید.

پس قُنْفُذ و خالد بن ولید برخاستند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اشتر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

شعر :

اطعنا رسول الله ما كان بيننا

في اقوام ما شأني وشأن ابي بكر

إذا مات بكر قام بكر مقامه

فتلك وبيت الله قاصمه الظهر (۴۶۸)

مؤلف گوید: که شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت و سر او را دیک پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رده) نامیدند. (۴۶۹)

باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیده النساء و مخدمه ملائکه السیءاء، شفیعہ روز جزاء حضرت فاطمہ زهراء علیها السلام است

فصل اول : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیها السلام

شیخ طوسی در (مصباح) و اکثر علما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الاخره بوده و گفته اند که در روز جمعه سال دوم از بعثت بوده و بعضی سال پنجم از بعثت گفته اند (۱) و علامه مجلسی رحمه الله در (حیاه القلوب) فرموده که صاحب (عُدُد) روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فاطمه علیها السلام از خدیجه متولد شد و کیفیت حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار بن یاسر و منذر بن ضحاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر، ناگاه جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود و بالهای

ص: ۳۱۷

خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد آن حضرت را که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رساند و امر می نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی ؛ پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه نرفت و روزها روزه می داشت و شبها تا صبح عبادت می کرد و عمار را به سوی خدیجه فرستاد و گفت : اورا بگو که ای خدیجه نیامدن من به سوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود جز نیکی و به درستی که حق تعالی به تو مباحثات می کند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود و باید هر شب در خانه خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد می باشم تا مدت و عده الهی منقضی گردد. و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت می گریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت : ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رساند که مهیا شو برای تحفه و کرامت من ، پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمال از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت : پروردگار تومی فرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر می کرد که در را می گشودم که هر که خواهد بیاید و با آن حضرت افطار

نماید، در این شب مرا فرمود که بر درِ خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است ؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت ، پس از آن میوه ها تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش می ریخت و میکائیل دستش را می شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک می کرد و طعام باقیمانده با ظرفها به آسمان بالارفت . و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز ترا جایز نیست (معلوم است که مراد نمازهای نافله و مستحبی است نه نماز فریضه چه داءب نبی و امام بر آن است که نماز را مقدم بر افطار می دارند) باید که الحال به منزل خدیجه روی و با او مضاجعت نمائی که حق تعالی می خواهد که در این شب از نسل تو ذریه ای طیبه خلق نماید.

پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و در جامه خواب خود می خوابیدم و چراغ را خاموش می کردم در این شب در میان خواب بودم که صدای درِ خانه را شنیدم ، پرسیدم که کیست در را می کوبد که به غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را روا نیست کوبیدن آن ؟ آن حضرت

فرمود: ای خدیجه! باز کن در را که منم محمد صلی الله علیه وآله و سلم چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می نمود آب می طلبید و وضوء تجدید می کرد و دو رکعت نماز به جا می آورد و داخل رختخواب می شد و در این شب مبارک سحر هیچ یک از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفت و به رختخواب برد و چون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم. (۲)

اما کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت چنان است که :

شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر از مُفضَّل بن عمر روایت کرده است که گفت : از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام؟ حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاجت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود، زنان مکه از عداوتی که با آن حضرت داشتند از او هجرت (۳) نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب، وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به حضرت فاطمه علیها السلام حامله شد فاطمه در شکم با اوسخن می گفت و مونس او بود و او را صبر می فرمود، خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت، پس روزی حضرت داخل شد شنید که

خدیده سخن می گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن می گوئی؟ خدیجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می گوید و مونس من است! حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که این فرزند دختر است و او است نسل طاهر بامیمت و برکت و حق تعالی نسل مرا از اوبه وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی، ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین. و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند؛ ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم.

خدیده چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالانزد او حاضر شده و به زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید، پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو؛ و ما ظهیران توئیم، منم ساره زوجه ابراهیم علیه السلام و دوّم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سوم مریم دختر عمران است و چهارم کُلتوم خواهر موسی بن عمران است و حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد

توباشیم و ترا بر این حالت معاونت نمائیم . پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سوم در پیش رو و چهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون به زمین رسید نور اوساط گردید به مرتبه ای که خانه های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود جناب فاطمه علیها السلام را برداشت و به آب کوثر غسل یا شست و شوداد و دو جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوی تر بود و فاطمه علیها السلام را در یک جامه از آن پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را به سخن در آورد، فاطمه گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

یعنی گواهی می دهم به یگانگی خدا و به آنکه پدرم رسول خدا سید پیغمبران است و شوهرم سید اوصیاء پیغمبران است و فرزندانم سادات فرزندان زاده های پیغمبران است .

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت پخندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زنان عالمیان . و در آسمان نور روشنی هویدا شد که بیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند، پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را

که طاهره و مطهره است پاکیزه و با برکت است ، حق تعالی برکت داده او را و نسل او را، پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت ، پس فاطمه علیها السلام در روزی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند.(۴)

فصل دَوّم : در بیان برخی اسامی و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب

ابن بابویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که فاطمه علیها السلام را نه نام است نزد حق تعالی : فاطمه علیها السلام و صدیقه و مُبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و مُحدّثه و زهراء. پس حضرت فرمود که آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه ؟ یونس گفت ، گفتم : خبر ده مرا از معنی آن ای سید من ؛ حضرت فرمود: فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ؛ یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج نمی نمود او را، کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند.(۵)

علامه مجلسی رحمه الله در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که (صدیقه) به معنی معصومه است ، و (مبارکه) یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و (طاهره) یعنی پاکیزه از صفات نقص و (زکیه) یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و (راضیه) یعنی راضی به قضای حق تعالی و (مرضیه) یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و (محدّثه) یعنی ملک با اوسخن می گفت و (زهراء) یعنی نورانی به نور صُوری و معنوی . و بدان که این حدیث شریف

دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخرالزمان افضل می باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند انتهی. (۶)

و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است. (۷) و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بتول می نامی؟ فرمود: برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند اونمی بیند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است. (۸)

شیخ صدوق رحمه الله به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفری مراجعت می فرمود اول به خانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف می بردند و مدتی می ماندند و بعد از آن به خانه زنان خود می رفتند؛ پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه علیها السلام دو دستبند و گلوبند و گوشواره از نقره ساخت و پرده بر در خانه آویخت، چون آن جناب مراجعت فرمود به خانه فاطمه علیها السلام تشریف برد و اصحاب بر در خانه توقف نمودند چون حضرت داخل خانه شد و آن حال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود، غضبناک بیرون رفت و به مسجد درآمد و به نزد منبر نشست، حضرت فاطمه دانست که حضرت برای زینتها چنین به غضب آمدند، پس گردنبندها و دست برنجهای گوشواره ها را کند و پرده ها را گشوده و همه را به نزد آن جناب فرستاد و به آن شخص که آنها را می برد

گفت به حضرت بگو که دخترت سلام می رساند و می گوید اینها را در راه خدا بده . چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود: کرد فاطمه آنچه را که می خواستم پدرش فدای او باد! دنیا از برای محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه ای بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی داد؛ پس برخاست و به خانه فاطمه علیها السلام داخل شد. (۹)

شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق عامه روایت کرده اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است ، فاطمه علیها السلام عزیزترین مردم است نزد من. (۱۰)

و شیخ طوسی از عایشه روایت کرده است که می گفت : ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند، چون حضرت به خانه فاطمه می رفت بر می خاست و استقبال آن حضرت می کرد و مرحبا می گفت و دستهای آن حضرت را می بوسید. (۱۱)

قطب راوندی مُرسلاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود اُمّ ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند؛ زیرا که نمی توانست جای آن حضرت را خالی ببیند پس ، از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب ماء یوس شد دست به

سوی آسمان دراز کرد و گفت : خداوند! من خادمه حضرت فاطمه علیهاالسلام ام ، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیهاالسلام دل‌وآبی از آسمان برای او به زیر آمد چون از آن آب بیاشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد. (۱۲)

چادر نورانی و مسلمان شدن هشتاد یهودی

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محتاج به قرض شد و چادر حضرت فاطمه علیهاالسلام را به نزد مرد یهودی که نامش زید بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جوبه قرض گرفت . پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت ، چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد، پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیهاالسلام در آن خانه است به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد که دید شعاع چادر آن خورشید فلک عَضَمَت است که مانند بدر مُنیر خانه را روشن کرده است ، یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی وزنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیهاالسلام همگی به نور اسلام منور گردیدند. (۱۳)

در (قُزُب الاسناد) به سند معتبر از حضرت امام محمد

ص: ۳۲۶

باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلّم مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب وهیزم وامثال اینها حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به جا آورد وهرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن ونان و طعام پختن وجاروب کردن وامثال اینها با حضرت فاطمه علیها السّلام باشد. (۱۴)

وابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه علیها السّلام در محراب خود ایستاده ومشغول بندگی حق تعالی گردید وپیوسته در رکوع وسجود وقیام ودعا بود وتا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین ومؤمنات وایشان را نام می برد ودعا برای ایشان بسیار می کرد واز برای خود دعائی نمی کرد، پس گفتم: ای مادر! چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی؟ فرمود: یا بُنّی! الجارُ ثمّ الدار؛ ای پسر جان من! اوّل همسایه را باید رسید وآخر خود را. (۱۵)

ثعلبی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم به خانه فاطمه علیها السّلام در آمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جلّهای شتر و به دستهای خود آسیا می گردانید ودر آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد وفرمود: ای دختر گرامی! تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت. پس فاطمه علیها السّلام گفت: یا رسول الله! حمد می کنم خدا را بر

نعمتهای اوو شکر می کنم خدا را بر کرامتهای او؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى)؛ (۱۶) یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی. (۱۷)

واز حسن بضیری نقل شده که می گفت: حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین امت بود و در عبادت حق تعالی آن قدر بر پا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم می کرد. (۱۸) و وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود چه چیز بهتر است از برای زن؟ فاطمه علیها السلام گفت: آنکه نیند مردی را و نیند مردی او را؛ پس حضرت نور دیده خود را به سینه چسبانید و فرمود: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) (۱۹). (۲۰)

واز (حلیه ابونعیم) روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام آن قدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد و از اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد. (۲۱)

وشیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اشرف و پرمنفعت تر از (خرفه) نیست و اوسبزی فاطمه علیها السلام است پس فرمود: خدا لعنت کند بنی امیه را که نامیدند خرفه را به بقله الحمقاء به جهت بغض و عداوتی که با ما و فاطمه داشتند. (۲۲)

حجاب فاطمه علیها السلام در برابر مرد نابینا

سید فضل الله راوندی در (نوادری) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که شخص نابینائی اذن خواست از حضرت فاطمه علیها السلام که داخل خانه شود، فاطمه علیها السلام خود را از او مستور کرد، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه علیها السلام فرمود: به چه سبب خود را مستور کردی و حال آنکه این مرد نابینا ترا نمی بیند؟ عرض کرد:

اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم ، اگر در پرده نباشم استشمام رایحه می نماید. پس حضرت فرمود: شهادت می دهم که توپاره تن من می باشی. (۲۳)

و نیز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب خود از حقیقت زن سؤ ال فرمود، اصحاب گفتند که زن عورت است ؛ فرمود در چه حالی زن به خدا نزدیکتر است ؟ اصحاب جواب نتوانستند، چون فاطمه علیها السلام این مطلب را شنید عرض کرد که نزدیکترین حالات زن به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است. (۲۴)

اثر (تسبیحات) حضرت زهرا علیها السلام

مؤ لف گوید: که فضایل و مناقب آن مخدره زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و ما چون بنا بر اختصار داریم به همین قدر اکتفا می کنیم و برکاتی که از آن بی بی به ما رسیده از جمله (تسبیح) معروف آن حضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافی است آنکه هر که مداومت کند به آن ، شقی و بدعاقبت نمی شود، و خواندن آن بعد از هر نمازی بهتر است نزد حضرت صادق علیه السلام از هزار رکعت نماز گزاردن در هر روزی، (۲۵) و کیفیت آن علی الأشهر سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله است که مجموع صد می شود. و دیگر (دعای نور) است که آن حضرت تعلیم حضرت سلمان رضی الله عنه کرده و فرموده اگر می خواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن ، و آن دعا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ التُّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُورِ التُّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُورِ عَلِيٍّ نُورِ عَلِيٍّ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ التُّورَ مِنَ التُّورِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ التُّورَ مِنَ التُّورِ وَ أَنْزَلَ التُّورَ عَلَى الطُّورِ فِي كِتَابِ مَسِيحِ طُورٍ فِي رَقٍّ مَنشُورٍ بِقَدْرِ مَقْدُورٍ عَلَيَّ نَبِيِّ مَحْبُورٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ بِالْعِزِّ مَذْكُورٌ وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَ عَلَى السَّرِّاءِ وَالضَّرِّاءِ مَشْكُورٌ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سلمان گفت چون از حضرت فاطمه علیها السلام آموختم آن را به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که مبتلابه تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی. (۲۶) و دیگر نماز استغاثه به آن مخدّره (صلوات الله علیها) است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سینه ات از آن تنگ شده باشد پس دو رکعت نماز بکن و چون سلام نماز گفתי سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام بخوان پس به سجده برو و صد مرتبه بگو ای مولا تی ای اف اطمه اغی ثی نی ، پس جانب راست رو را بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رو را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو، پس باز به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن ، به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء الله تعالی. (۲۷)

و دیگر محدّث فیض در (خلاصه الاذکار) نقل کرده از حضرت زهرا علیها السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه

وآله وسلّم بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم و می خواستم بخوابم ، فرمود: ای فاطمه ! مخواب مگر بعد از آنکه چهار عمل به جا آوری : ختم قرآن کنی ، و پیغمبران را شفیعان خود گردانی ، و مؤمنین را از خود خوشنود گردانی ، و حج و عمره بکنی . این را فرمود و داخل نماز شد، من توقف کردم تا نماز خود را تمام کرد، گفتم : یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم ! امر فرمودی به چهار چیزی که من قدرت ندارم در این وقت آنها را به جا آورم ؛ آن حضرت تبسم کرد و فرمود: هرگاه بخوانی قُلْ هُوَ اللهُ را سه مرتبه ، پس گویا ختم قرآن کردی و هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران پیش از من ، ما شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای مؤمنین ، پس تمامی ایشان از تو خوشنود شوند، و هرگاه بگوئی سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ پس گویا حج و عمره کرده ای . (۲۸)

فقیر گوید: شیخ ما در (مستدرک) فرموده که بعض معاصرین ما از اهل سنت در کتاب (خلاصه الکلام فی امرآء البلد الحرام) این دعا را از بعض عارفین نقل کرده :

اللَّهُمَّ رَبَّ الْكَعْبَةِ وَبِأَنِي هَا وَفِ اطمه وَايَهَا وَبِعَمَلِهَا وَبِنِيهِ ا نُوْرُ بَصْرِي وَبِصِيْرَتِي وَسِيْرَتِي وَبِهِ تَحْقِيْقُ كِهْ بِه تَجْرِبِهْ رَسِيْدِهْ اِيْنِ دَعَا بِرَايْ رُوْشْنِيْ چَشْمِ وَهْرَكِهْ بِخَوَانْدِ اِيْنِ دَعَا رَا دَرِ وَقْتِ سِرْمِهْ كَشِيْدِنِ حَقِّ تَعَالَى نُوْرَانِيْ كِنْدِ چَشْمِ اوْرَا. (۲۹)

فصل سوّم : در تاریخ وفات آن مجلله ووصیتهای آن حضرت

قسمت اول

بدان که در روز وفات آن حضرت

ص: ۳۳۱

اختلاف بسیار است و اظهر نزد احقر آن است که وفات آن حضرت در سوم جمادی الاخره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماء است و از برای من شواهدی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست. (۳۰) پس بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، نود و پنج روز بوده. و اگرچه در روایت معتبر وارد شده است که مدت مکث آن مخدّره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده لکن توان وجهی برای آن ذکر کرد به بیانی که مقام ذکرش در اینجا نیست و لکن خوب است عمل شود به هر دو طریق در اقامه مصیبت و عزای آن حضرت چنانکه فعلاً معمول است. به هر حال؛ بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته نالان و گریان بود، در آن مدت قلیل آن قدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی تاءمل کند در آن کلمات که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از دفن فاطمه علیها السلام با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه. و از آن کلمات است:

سُئِبْتُكَ ابْنَتُكَ بِتَظَاْفِرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَاحْفَظِي السُّؤَالَ وَاسْتِخْبِرِيهَا الْحَالَ فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلَجٍ بِصَدْرِهِ أَلَمْ تَجِدِي إِلَى بَيْتِهِ سَبِيلًا
وَسَتَقُولُ وَيُحَكِّمُ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. (۳۱)

حاصل عبارت آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: و به زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از او پرس احوال را

چه بسیار غمها و دردهای سوزنده که در سینه فاطمه علیها السلام بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به شما عرض خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است .

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که (بکائون) یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین .

اما آدم پس در مفارقت بهشت آن قدر گریست که به روی و خدّ او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود؛ و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نایبنا شد تا آنکه گفتند به او: به خدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را از غصّه گداخته کنی یا هلاک شوی؛ (۳۲) اما یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه اومتأذی شدند و گفتند به او که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش ، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کند و در دیگری ساکت باشد؛ و اما فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که اهل مدینه از گریه اومتأذی شدند و گفتند به او که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می خواست می گریست

وبه سوی مدینه برمی گشت؛ و اما علی بن الحسین علیهم السلام پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و به روایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگرید تا آنکه یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت: فدای توشوم یا بن رسول الله! می ترسم که خود را از گریه هلاک کنی، حضرت فرمود که (شکایت می کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید) همانا من هرگز به یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می گیرد.

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد آن قدر گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری شد گفتند: یا رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ فرمود: گریه می کنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت به ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من، گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر اوستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه، واحدی از امت من او را اعانت نکند؛ چون فاطمه علیها السلام این سخن را شنید گریست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گریه مکن ای دختر من، فاطمه علیها السلام گفت: گریه نمی کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن می گریم از مفارقت تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای

دختر من که زود به من ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می شود. (۳۳)

در کتاب (روضه الواعظین) و غیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را اُمّ ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشان را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر سازند، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم. حضرت فرمود: آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که را در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود که ای پسر عم! هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده ای مخالفت تو نکرده ام. حضرت فرمود که معاذ الله تو داناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم تر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم به مخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و عظیم شد وفات تو بر من، پس می گویم: إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ برای مصیبتی که بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا،

ص: ۳۳۵

به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد ورزیه ای است که هیچ چیز عوض آن نمی تواند شد؛ پس ساعتی هر دو گریستند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام سر حضرت فاطمه علیه السلام را ساعتی به دامن گرفت و آن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هر چه می خواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی به عمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار می کنم؛ پس فاطمه علیها السلام گفت که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، وصیت می کنم ترا اول که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری؛ زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست او برای فرزندان من مثل من است. پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند. حضرت فرمود که وصف آن را برای من بیان کن؛ پس وصف آن را بیان کرد و حضرت از برای او درست کرد و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس گفت که باز وصیت می کنم ترا که نگذاری بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنهایی که بر من ستم کردند و حق مرا گرفتند؛ چه ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اند و نگذاری که احدی از ایشان و اتباع ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده ها در خواب باشد. (۳۴)

در (کشف الغمّه) و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اسماء

بنت عُمیس را فرمود که آبی بیاور که من وضو بسازم ، پس وضوساخت وبه روایتی غسل کرد نیکوترین غسلها وبوی خوش طلبید و خود را خوشبوگردانید وجامه های نوظلید وپوشید وفرمود که ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت ، حضرت آن را سه قسمت کرد یک حصّه برای خود گذاشت ویکى از برای من ویکى از برای علی علیه السّلام ، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را به قبله کرد وخواهید وجامه بر روی خود کشید وفرمود که ای اسماء! ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی علیه السّلام را طلب کن ، بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام ! اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن ، آن حضرت را ندا کرد وصدائی نشنید، پس گفت : ای دختر مصطفی ! ای دختر بهترین فرزندان آدم ! ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ! ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه (قاب قوسین او اذنی) رسیده است ! چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّات پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد آن حضرت را می بوسید ومی گفت : چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم برسی سلام اسماء بنت عُمیس را به آن حضرت برسان ؛ در این حال (۳۵) حضرت امام حسن وامام حسین علیهماالسلام

از در درآمدند و گفتند: ای اسماء! مادر ما، در این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادر شما به خواب نرفته ولیکن به رحمت رب الارباب واصل گردیده است؛ پس حضرت امام حسن علیه السّلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می بوسید و می گفت: ای مادر! با من سخن بگو پیش از آنکه از آنکه روح از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السّلام بر روی پایش افتاد و می بوسید آن را و می گفت: ای مادر! منم فرزند توحسین، با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم؛ پس اسماء گفت: ای دوجگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم! بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مادر خود را به او برسانید؛ پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک به مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند؛ پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریه شما چیست، ای فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افتاد و غش کرد، پس آب بر آن حضرت ریختند تا به حال آمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی بدهم، پس این دوشعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

شعر:

لِكُلِّ

ص: ۳۳۸

اجتماع من خلیلین فزقه

وكل الذي دون الفراق قليل (۳۶)

وان افتقادی واجدا بعد واحد (۳۷)

دلیل علی ان لا يدوم خلیل

؛ یعنی هر اجتماعی از دودوست ، آخر به جدائی منتهی می شود و هر مصیبتی که غیر از جدائی و مرگ است ، اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمی ماند. (۳۸)

و موافق روایت (روضه الواعظین) چون خبر وفات حضرت فاطمه علیها السلام در مدینه منتشر گردید و مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان ، مدینه به لرزه در آید و ایشان می گفتند: ای سیده وای خاتون زنان! ای دختر پیغمبر آخر الزمان! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آمدند، آن حضرت نشسته بود و حسنین در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند و مردم از گریه ایشان می گریستند. ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و غلبها نشیجها و گفت: یا ابتاه ، یا رسول الله! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تواز دنیا رفتی ، دختر خود را به سوی خود بردی .

و مردم جمع شده بودند و گریه می کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می کشیدند، پس ابوذر بیرون آمد و گفت: بیرون آوردن جنازه به تاخیر افتاد؛ پس مردم متفرق شدند و برگشتند، چون پاسی از شب گذشت و دیده ها به خواب رفت جنازه را

بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهما السلام و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز کردند و در همان شب او را دفن کردند. حضرت امیر علیه السلام بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است. و به روایتی دیگر، چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشتبه باشد، و به روایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد. اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند و به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است. بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهما السلام و بعضی گفته اند مابین قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و منبر آن حضرت مدفون است؛ زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: مابین قبر من و منبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت. (۳۹) و بعضی گفته اند که آن حضرت را در خانه خود دفن کردند و این اصح اقوال است چنانکه روایت صحیح بر آن دلالت می کند. (۴۰)

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند دودست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت را گرفت به قبر برد. (۴۱)

قسمت دوم

شیخ طوسی و کلینی به

ص: ۳۴۰

سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد وصیت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را به مرض او؛ پس حضرت به وصیت او عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آن حضرت را در این امور معاونت می کرد و در این مدت احوال او را پنهان می داشتند از مردم، چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب دفن کرد و اثر قبر او را محو نمود و چون خاک قبر آن حضرت را با دست خود فشاند حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد آب دیده های مبارکش بر روی انورش جاری شد و روبه قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و گفت: السلامُ علیک یا رسول الله سلام از من بر تو باد و از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو زیارت کننده تو که به زیارت تو آمده است و در میان خاک در عرصه تو خوابیده حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به تو ملحق گردد، و کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من وضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که ترا با دست خود در قبر

گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تودر میان سینه ونحر من جاری شد وبه دست خود دیده ترا پوشانیدم وامور ترا خود متکفل شدم ، بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها وباید گفت : اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ امانت خود را به خود برگردانیدی وگروگان خود را از من بازگرفتی وحضرت زهرا را از من ربودی ، چه بسیار قبیح است آسمان سبز وزمین گردآلود در نظر من یا رسول الله . اندوه من همیشه خواهد بود وشبهای من به بیداری خواهد گذشت ، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه ای را که اکنون تودر آنجا مقیمی ، در دلم جراحی است چرک آورنده ودر سینه ام اندوهی است از جا به درآورنده وچه بسیار زود جدائی افتاد میان ما وبه سوی خدا شکایت می کنم حال خود را وبه زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت ویاری کردن امت تویکدیگر را بر غصب حق من وظلم کردن در حق او، پس از اوبپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه اوبر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد وبه زودی همه را به توخواهد گفت وخدا از برای او حکم خواهد کرد واوبهترین حکم کنندگان است . سلام بر توباد یا رسول الله سلام وداع کننده ای که از مواصلت ملال به هم نرسانیده باشد واز روی دشمنی مفارقت ننماید، اگر از نزد قبر توبروم از ملالت نیست واگر نزد قبر تواقامت نمایم از بدگمانی من نیست به آن ثوابهایی

که خدا وعده داده است صبر کنندگان را و صبر مبارک و نیکوتر است و اگر نبود غلبه آن جماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم می دانستم و نزد ضریح تو معتکف می گردیدم و هر آینه فریاد به ناله بر می داشتم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند و می داند که دختر ترا پنهان دفن می کنم از ترس دشمنان او و حقتش را غصب کردند به قهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود، پس به سوی توشکایت می کنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر توباد و رحمت خدا و بر کات او. (۴۲)

علامه مجلسی از (مصباح الانوار) نقل کرده و او از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را در قبر گذاشت گفت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَلَّمْتُكَ أَيَّتُهَا الصَّادِقَةُ إِلَى مَنْ هُوَ أَوْلَى بِحَبْلِكَ مِنِّي وَرَضِيْتُ لَكَ بِمِ اَرْضَتِي اللَّهُ تَعَالَى لَكَ؛ پس تلاوت فرمود: (مِنْهُ اِخْلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ اُنْعِمْنَاكُمْ وَمِنْهُ اُنْخَرَجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى). (۴۳)

پس چون خاک بر او ریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آن حضرت با چشم گریان و دل محزون و بریان ، پس عباس عموی آن حضرت دستش را گرفت و از سر قبر او برد. (۴۴)

شیخ شهید رحمه الله در مزار (دروس) فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دختر

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و زوجه امیر المؤمنین و مادر حسن و حسین علیهما السلام . و روایت شده که آن مخدّره فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هر که بر او بر من سه روز سلام کند حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند. گفتند به حضرت فاطمه علیها السلام که آیا در حیات شما؟ فرمود بلی ، و همچنین است بعد از ممات ما. و هرگاه زائر خواست آن حضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حضرت و در روضه و در بقیع . ولادت آن حضرت واقع شد پنج سال بعد از مبعث ، و به رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز انتهی . (۴۵)

علامه مجلسی فرموده : سید بن طاوس (علیه الرحمه) روایت کرده است که هر که آن حضرت را زیارت کند به این زیارت که بگوید:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَوَّلِيَّةَ الْحُجَّجِ عَلَى النَّاسِ الْجَمْعِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَظْلُومَةُ الْمَمْنُوعَةُ حَقُّهُ ا

پس بگوید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى امَّتِكَ وَابْنِهِ نَبِيِّكَ وَرُوحِهِ وَصَلِّ نَبِيِّكَ صَلَوةً تَرْفَعُهُ اَفْوَقَ زُلْفَى عِبَادِكَ الْمُكْرَمِينَ مِنْ اَهْلِ السَّمَوَاتِ وَاهْلِ الْاَرْضِينَ.

پس طلب آمرزش کند از خدا، حقّ تعالی گناهان او را بیامرزد و او را داخل بهشت کند. و این زیارت مختصر معتبری است و همه وقت می توان کردن . (۴۶)

مؤلف گوید: که ما در کتاب (مفاتیح) و (هدیه الزائرین) ثواب زیارت و اختلاف در قبر آن حضرت و کیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم (۴۷) و در این مختصر به همین قدر اکتفا می کنیم .

و بدان که آن حضرت را چهار

اولاد بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که مُکَنّیات است به امّ کلثوم (سلام الله علیهم اجمعین) و فرزندى را حامله بوده که اورا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مُحسن نامیده بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن طفل را سقط فرمود.

شیخ صدوق فرموده: در معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: إِنَّ لَكَ كُنْزًا فِي الْجَنَّةِ وَأَنْتَ ذَوْقُنِيهَا شَنِيدَمُ که از بعض مشایخ خود که می فرمود: این گنجی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به امیرالمؤمنین علیه السلام که در بهشت دارد، این همان (مُحسن) است که به واسطه فشار در خانه سقط شد.

فقیر گوید: که من مصائبی که بر حضرت زهرا علیها السلام وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد کردم و نامیدم آن را (بیتُ الاخزان فی مصائبِ سَيِّدَةِ النُّسْوَانِ). هر که طالب است به آنجا رجوع کند، این کتاب محل آن نیست. وَاللَّهِ تَعَالَى الْمَوْفَّقُ وَهُوَ الْمُشْتَعَانُ.

باب سَوّم در تاریخ و ولادت و شهادت سیدالاولیاء و امام اءتقیاء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

فصل اوّل: در ولادت باسعادت امیرالمؤمنین علیه السلام

مشهور آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است، (۱) پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب بوده که با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادر اعیانی (پدری و مادری) بوده و مادر آن حضرت، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بوده و آن حضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادرشان هر دو هاشمی بودند. و در کیفیت ولادت آن جناب روایات

بسیار است و آنچه به سندهای بسیار وارد شده آن است که روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی العزّی در برابرخانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نه ماه آبستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده ام به تو و به هر پیغمبر و رسولی که فرستاده ای و به هر کتابی که نازل گردانیده ای و تصدیق کرده ام به گفته های جدّم ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده او است، پس سؤال می کنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می گوید و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان کنی بر من ولادت مرا.

عباس و یزید بن قعب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوارِ عقب خانه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار به هم پیوست به اذن خدا. و ما چون خواستیم در خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده و

فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل می کردند و زنها در خانه ها این حکایت را یاد می کردند و تعجب می نمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست خویش داشت و می گفت: ای گروه مردم! به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند؛ زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون؛ و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتى داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند؛ زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه! این فرزند

بزرگواری را (علی) نام کن به درستی که منم خداوند علیّ اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده ام و او را به آداب خجسته خود تاءدیب نموده ام و اُمور خود را به او تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولّد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی الله علیه و آله و سلّم که رسول من است و او وصی او خواهد بود خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید. (۲)

و در بعضی روایات است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

شعر:

يَا رَبِّ يَا ذَا الْغَسَقِ الدُّجَى

وَالْقَمَرِ الْمُبْتَلَجِ الْمَضِيّ

بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضَى

مَاذَا تَرَى فِي إِسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

؛مضمون این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب

ص: ۳۴۸

تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده ای ، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد، ابوطالب او را گرفت و با علی علیه السّلام به سینه خود چسبانید و به خانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن نوشته شده است :

شعر :

خُصِّصْتُمَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ

وَالطَّاهِرِ الْمُتَجَبِّ الرَّضِيِّ

فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخِ عَلِيٍّ

عَلِيٌّ أَشْتَقُّ مِنَ الْعَلِيِّ

؛حاصل مضمون آنکه مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده ، پس نام بزرگوار او علی علیه السّلام است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است .

پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک که آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد.(۳)

و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و این فضیلت از خصایص آن حضرت است ؛ چه اشرف بقاع حرم مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف مواضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در چنین مکانی متولد نشده ، و نیز متولد نشده مولودی در سید ایام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیرالمؤمنین علیه السّلام ابوالائمہ الکرام علیه و آله

ص: ۳۴۹

آلاف السلام .

وفى حديقه الحقيقه :

شعر :

ه ذه مِنْ عَلَاهُ اِخْدَى المَع الى

وعلى ه ذه فِقِسْ م اسواه ا

اي سنائى بقوْت ايمان

مدح حيدر بگو پس از عثمان

با مديحش مدايح مُطلق

زهق الب اطل است و ج اء الحقّ

در پس پرده آنچه بود آمد

اسد الله در وجود آمد

ولنعم ما قال الحميرى :

شعر :

ولدته فى حرم الال ه وامنه

والبيت حيث فى آئه والمسجد

بيضاء طاهره الثياب كريمه

ط ابث و ط اب وليده ا والمؤلد

فى ليله غابت نُحوس نُجومها

وبدت مع القمر المنير الاسعد

م الف فى خرق القوابل مثله

إلا ابنُ آمنه النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ. (۴)

شعر :

علی است صاحب عزو جلال و رفعت و شائن

علی است بحر معارف ، علی است کوه وقار

دلیل رفعت شائن علی اگر خواهی

بدین کلام دمی گوش خویشتن می دار

چه خواست مادرش از بهر زادنش جائی

درون خانه خاصش بداد جا جبار

زبهر مدخل آن پیشوای خیل زنان

شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار

پس آن مطهره با احترام داخل شد

در آن مکان مقدّس بزاد مزیّم وار

برون چه خواست که آید پس از چهارم روز

ندا شنید که رو نام او علی بگذار

فدای نام چنین زاده ای بود جانم

چنین امام گزینید یا اولی الابصار

فصل دوّم : در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است

توضیح

بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را هیچ بیان و زبان برنسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند کرد، و فی الحقیقه فضائل آن حضرت را اخصاء نمودن ، آب

دریا را به غرفه پیمودن است . و در احادیث وارد شده که مائیم کلمات پروردگار که فضائل ما را احصا نمی توان کرد.(۵)
وَلِنَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر :

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

و به همین ملاحظه این احقر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی نویسم لیکن چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معدن کرم و فتوت است رجاء واثق آن است که بر من ببخشاید و این مختصر خدمت را قبول فرماید. وما توفیقی إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب.

بدان که فضائل یا نفسائیه است یا بدنیّه و امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلاممکمل و افضل تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این دو نوع فضایل به وجوه عدیده . و ما در اینجا به ذکر چهارده وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرک می جوئیم :

مجاهدت حضرت علی علیه السلام

وجه اول : آنکه آن جناب جهادش در راه خدا زیادتیر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ کس به درجه او نرسید در این باب ؛ چنانکه در غزوه بدر که اول جنگی بود که مؤمنین به آن مُمتحن شدند، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جنگ به درک فرستاد ولید و شیبیه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را و پیوسته قتال کرد تا نصف مشرکین که

ص: ۳۵۱

مقتول گشتند بر دست آن حضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمین با سه هزار ملائکه مُسَوِّمِین کشتند؛ و دیگر غزوه أُحُد بود که مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دور می کرد و از آنها می کشت تا زخمهای کاری بر بدن مقدسش وارد شد با این همه رنج و تعب، آن حضرت را هول و هرب نبود و پیوسته اِبْطالِ رِجَالِ را کشت تا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای لَاسِیْفِ اِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فِتْیَ اِلَّا عَلِیُّ شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت و فتح بر دست آن حضرت واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود که (ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس). و دیگر جنگ خیبر بود که مرحب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و در قلعه را با آن عظمت به دست معجزنمای خود کند و چهل گام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتوانستند! و دیگر غزوه حُنین بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ده هزار نفر از مسلمین به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت جمعیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پس آن حضرت اَبُو جَرُؤُلُ

را کشت تا آنکه مشرکین دلشکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند. و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارباب سبّ و تواریخ ضبط نموده اند و بر متتبع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آن حضرت در آن غزوات. (۶)

علم علی علیه السلام

وجه دوم: آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم و داناترین مردم بود و اعلمیت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است.

اول: آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوت حدس و شدت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات نبوت اقتباس می نمود و این برهانی است واضح بر اعلمیت آن جناب بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم؛ بعلاوه آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام رحلت از دنیا هزار باب علم تعلیم آن حضرت علیه السلام نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح می شد؛ چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن جناب فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها. (۷) و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته:

شعر:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیم در است

درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز او است

تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست (۸)

ص: ۳۵۳

وَم: آنکه بسیار اتفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غلط فتوی می دادند و رجوع به آن حضرت می کردند و آن جناب ایشان را به طریق صواب می داشت و هیچ گاهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلیل اعلمیت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است .

سوم: مفاد حدیث (أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ) (۹) است که مستلزم است اعلمیت را؛ چه قضا مستلزم علم است .

سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السلام است

چهارم: قضیه استناد فضلا و علمای هر فنی است به آن حضرت چنانکه از کلمات ابن ابی الحدید نقل شده که گفته بر همه معلوم است که اشرف علوم ، علم معرفت و خدانشناسی است و اساتید این فن شاگردان آن جناب اند. اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است و محتاج به ذکر نیست و اما از عامه پس استناد این فن از اشاعره ابوالحسن اشعری است و او تلمیذ ابوعلی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا است و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمد شاگرد پدر خود امیرالمؤمنین است و از جمله علوم ، علم تفسیر قرآن است که تمامی از آن حضرت ماءخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسرین است شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است و از جمله علوم ، علم نحو است و بر همه کس معلوم است که اختراع

این علم از آن جناب شده و ابوالاسود دُثلی استاد این علم به تعلیم آن حضرت تدوین این فن نمود، و نیز واضح است که تمام فقهاء منتسب می نمایند خود را به آن حضرت و از قضایا و احکام آن جناب استفاده می نمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را به آن جناب نسبت می دهند و تمامی دم از مولی می زنند و خرقه که شعار ایشان است به سند متصل به اعتقاد خود به آن حضرت می رسانند. (۱۰)

پنجم: آنکه خود آن حضرت خبر داد از کثرت علم خود در مواضع متعدده چنانچه می فرمود: بپرسید از من از طُرُق آسمان همانا شناسائی من به آن، بیشتر است از طُرُق زمین. (۱۱) و مکّرر مردم را می فرمود: سلُونی قَبْلَ اَنْ تُفْقِدُونی. (۱۲) هرچه می خواهید از من بپرسید پیش از آنکه من از میان شما مفقود شوم و پیوسته مردم نیز از آن حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می پرسیدند و جواب می شنیدند. و از غرائب آنکه این کلمات را بعد از آن حضرت هر که ادّعا کرد در کمال ذلّت و خواری رسوا شد؛ چنانکه واقع شد این مطلب از برای (ابن جوزی) (۱۳) و (مقاتل بن سلیمان) (۱۴) و (واعظ بغدادی) (۱۵) در عهد ناصر عباسی و حکایت رسوا شدن ایشان بعد از تفوّه به این کلمات در کتب سیر و تواریخ مسطور است، و این نیز برهانی شده برای مقصود ما؛ چه آنکه نقل شده که خود آن جناب از این مطلب خبر داد فرمود: لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا مُدَّعٍ كَذَّابٌ. (۱۶) هیچ کس بعد از من

بدین کلمه سخن نکند مگر آنکه ادعای مطلب دُرُوغ کرده باشد. و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی دست بر شکم مبارک می نهاد و می فرمود: **إِنَّ هِيَ هُنَا لِعِلْمَا جَمًّا**؛ در اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: **وَاللَّهِ لَوْ كَسَّرَتْ (ثُبَّتْ: نسخه بدل) لِي الْوَسَادَةُ لِحَكْمَتِي بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ هِ بِتَوْرِ يَتِيهِمْ (۱۷)**.

بالجمله؛ نقل نشده از احدی آنچه از آن حضرت نقل شده از اصول علم و حکمت و قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کرام چون علامه و محقق و شهید و دیگران رضوان الله عليهم در تفسیر و تاءویل کلمات آن حضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

دلالت آیه مباحله بر افضلیت علی علیه السلام

وجه سوم از جوهری که دلالت بر فضیلت و افضلیت آن حضرت می کند آن چیزی است که از آیه مبارکه (تطهیر) و آیه وافی هدایه (مباحله) استفاده شده به بیانی که در جای خودش به شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست. بلی از فخر رازی، کلامی در ذیل آیه مباحله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است، فخر بن الخطیب گفته که شیعه از این آیه استدلال می کنند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بجز پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و از جمیع صحابه افضل است؛ زیرا که حق تعالی فرموده (وَأَنْفُسُنَّ

ا و انْفُسَكُم) (۱۸)؛ بخوانیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از (نفس) نفس مقدّس نبوی نیست؛ زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند؛ پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق، غیر از زنان و پسران کسی که به (انْفُسنا) تعبیر از او شده باشد به غیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گرفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس مُحال است؛ پس باید که مجاز باشد و در (علم اصول) مُقرّر است که حمل لفظ بر اقرب مجازات اولی است از حمل بر ابعدها، و اقرب مجازات استوای علی است با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات مگر آنچه به دلیل خارج شود مانند نبوّت که به اجماع بیرون رفته است و علی علیه السّلام در این امر با او شریک نیست اما در کمالات دیگر با او شریک است که از جمله فضیلت رسول خداست بر سایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان پس علی علیه السّلام نیز باید افضل باشد. تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی. (۱۹) ولینعم ما قال ابن حماد رحمه الله :

شعر :

وَسَمَاهُ رَبُّ الْعَرْشِ فِي الدَّكْرِ نَفْسُهُ

فَحَسْبُكَ هَذَا الْقَوْلُ إِنْ كُنْتَ ذَاخِبِرٍ

وَقَالَ لَهُمْ هَذَا وَصِيْبِي وَوَارِثِي

وَمَنْ شَدَّ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِهِ أَعْزَرِي

عَلِيٌّ كَزُرِّي مِنْ قَمِيصِي إِشَارَةٌ

بِأَنَّ لَيْسَ يَشْتَعْنِي الْقَمِيصُ عَنِ الزُّرِّ (۲۰)

ابن حماد در هر یک از این سه

ص: ۳۵۷

شعر اشاره به فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام نموده در شعر اول اشاره به آیه مباهله و در ثانی به حدیث غدیر و تعیین کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را به وصایت و در شعر سوم اشاره کرده به حدیث شریف نبوی که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده چنانکه ابن شهر آشوب نقل کرده (انت زری من قمیصی)؛ (۲۱) یعنی نسبت تو با من نسب تکمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته که این تشبیه اشاره است به آنکه همچنان که پیراهن تکمه لازم دارد و محتاج است به او، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم علی علیه السلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست .

سخاوت حضرت علی علیه السلام

وجه چهارم : کثرت جود و سخاوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر شود، روزها روزه می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قوت خود را به دیگران عطا می فرمود، و سوره هل اتی در باب ایثار آن حضرت نازل شده و آیه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) (۲۲) در شائن او وارد شده . مزدوری می کرد و اجرتش را تصدق می نمود و خود از گرسنگی بر شکم مبارک سنگ می بست و بس است شهادت معاویه که اعیداً عدو آن حضرت است به سخاوت آن جناب ؛ چه الفضل ما شهدت به الاعداء. معاویه گفت : در حق او که علی علیه السلام اگر مالک شود خانه ای از طلا و خانه ای از گاه ، طلا را

بیشتر تصدّق می دهد تا هیچ از آن نماند. و چون آن جناب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهمی که می خواست خادمی از برای اهل خود بخرد و خطاب آن حضرت با اموال دنیویّه به (ی ا بیضاء وی ا صفراء غزی غیری) (۲۳) و جاروب نمودن او بیت المال را بعد از تصدّق اموال و نماز گزاردن در جای او، در کتب سنی و شیعه مسطور است .

شیخ مفید رحمه الله از سعید بن کلثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن جناب را تا آنکه فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دوامری از برای او روی نمی داد که رضای خدا در آن دوامر باشد مگر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار می کرد آن امری را که سخت تر و شدیدتر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل و امر مهمی مگر آنکه علی علیه السلام را برای کشف آن می طلبید و هیچ کس را در این امت طاقت عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبود مگر امیرالمؤمنین علیه السلام و عمل آن حضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که به کدّ

یمین و رشح جبین حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی کرد و هرگاه جامه می پوشید که آستین آن بلند بود مقرّاضی می طلبید و آن زیادتى را می برید، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السّلام در لباس و فقاہت اشبه به او نبود الخ . (۲۴)

زهد حضرت علی علیه السلام

وجه پنجم : کثرت زهد امیرالمؤمنین علیه السّلام است و شکی نیست که ازهد مردم بعد از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ، آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارند و آن حضرت سید زُہیاد بود هرگز طعامی سیر نخورد و ماء کول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود. نان ریزه های خشک جوین را می خورد و سرانبان نان را مهر می کرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بیالایند و کم بود که خورشی با نان خود ضمّ کند و اگر گاهی می کرد نمک یا سرکه بود. (۲۵)

و در کیفیت شهادت آن حضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افطار به خانه ام کلثوم آمد، ام کلثوم طبقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو قرص جوین و کاسه ای از لبن و قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر

کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می کنم تا آنکه فرمود: به خدا سوگند که افطار نمی کنم تا یکی از این دو خورش را برداری! پس ام کلثوم کاسه لبن را برداشت و آن حضرت اندکی از نان با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و به عبادت برخاست و آن حضرت در مکتوبی که به عثمان بن حنیف نوشته چنین مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا کرد به دو جامه کهنه و از طعام خود به دو قرص نان، و فرموده که اگر من می خواستم غذای خود را از عسل مُصَفّی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های حریر و ابریشم کنم ممکن بود، لیکن هیئات که هوی و هوس بر من غلبه کند و من طعامم چنین باشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیر بر زمین نگذارد، آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم های گرسنه باشد و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤمنان گویند ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و مکاره روزگار، خلق نکردند مرا که پیوسته مثل حیواناتی که هم آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیب و لذیذ شوم. (۲۶)

بالجمله؛ اگر کسی سیر کند در خطب و کلمات آن حضرت به عین الیقین می داند کثرت زهد و بی اعتنائی آن

جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جمل نزول اجلال فرمود در ربنده ، حجاج مکه نیز آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی خیمه آن حضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و مطلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جای بود. ابن عباس به جهت آنکه حضرت را از اجتماع مردم خبر دهد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم به خدمت آن حضرت یافتم او را که کفش خود را پینه می زند و وصله می دوزد، گفتم که احتیاج ما با آنکه اصلاح امر ما کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی ، حضرت مرا پاسخ نداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دیگرش و مرا فرمود که این جفت کفش مرا قیمت کن ؛ من گفتم : قیمتی ندارد، یعنی از کثرت اندراس و کهنگی دیگر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم : درهمی یا پاره درهمی ، فرمود: به خدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من بهتر و محبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه توانم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم . الخ . (۲۷)

و از جمله کلمات آن حضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق سزاوار است به آب طلا نوشته

ص: ۳۶۲

شود:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرِئُهُ دَرْكُ مِ الْمِ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ وَيَسْرِوئُهُ فَوْتُ مِ الْمِ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيَكُنْ سِرُّوْرُكَ بِمِ اِنْلِتْ مِنْ اٰخِرْتِكَ
وَلْيَكُنْ اِسْفُكَ عَلٰى مِ اِفِ اِتْكَ مِنْهُ اَوْ مِ اِنْلِتْ مِنْ دُنْيِ اِكِ فَلَـ تَكْتَبُ بِهٖ فِرْحًا وَمِ اِفِ اِتْكَ مِنْهُ اِفْلَا تَأْسُ عَلَيْهِ جِزْعًا وَلْيَكُنْ
هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ؛ (۲۸)

یعنی همانا مردم را گاهی مسرور و خشنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در قضای خدا تقدیر یافته که به او برسد و اندوهناک و بدحال می کند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک کند و نباید که آن را بیابد؛ چه هم به حکم خدا ادراک آن از برای او مُحال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن چیزی باشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از فوائد آخرت از دست تو بیرون رود، لاجرم بدانچه از منافع و فوائد دنیوی به دست آوری زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.

ابن عباس پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که من بعد از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم!

بالجمله؛ مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی

ص: ۳۶۳

عبادت حضرت علی علیه السلام

وجه ششم : آنکه حضرت اُعبُد مردم و سید عابدین و مصباح مُتَهَجِّدین بود، نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش فزونتر بود، بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند، پیشانی نورانش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل به حدی بود که نقل شده در لیلہ الہریر در جنگِ صَفِّینِ بَینِ الصَّفِّینِ نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد و ابدا آن حضرت را در ساحت وجودش تزلزلی نبود و به نماز خود مشغول بود و وقتی تیری به پای مبارکش فرو رفته بود خواستند آن را بیرون آورند به طریقی که درد آن بر آن جناب اثر نکند صبر کردند تا مشغول نماز شد آنگاه بیرون آوردند؛ چه آن وقت توجّه کلیّ آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابدا به غیر او التفاتی نداشت و به صحت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می گزارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می شد و حضرت علی بن الحُسین علیه السلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذوالثَّنَات و زین العابدین می گویند فرموده :

وَمَنْ يَقْدِرُ عَلٰی عِبَادَةِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ !؟

یعنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام و چه کسی قدرت

دارد که مثل علی علیه السلام عبادت خدا کند؟! (۲۹)

حلم و عفو حضرت علی علیه السلام

وجه هفتم: آنکه آن حضرت احلم مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند و صحت این مطلب معلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان ابن الحکم و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل برایشان مسلط شد و ایشان اسیر آن حضرت شدند، آن جناب تمامی را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی ننمود و چون بر صاحب هودج عایشه ظفر یافت به نهایت شفقت و لطف، مراعات او نمود؛ و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش کشیدند و ناسزا گفتند، چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر معاویه سر آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آن منع کردند بعد از آن، آن جناب آب را از تصرف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی آبی راند اصحاب آن حضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد، فرمودند: والله! آنچه ایشان کردند من نمی کنم و شمشیر مغانی است مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر معاویه نیز آب بردارند. (۳۰)

و جمع کثیری از علمای سنت در کتب خود نقل کرده اند که یکی از ثقات اهل

ص: ۳۶۵

سنت گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام را در خواب دیدم گفتم: یا امیرالمؤمنین! شما وقتی که فتح مکه فرمودید خانه ابوسفیان را مآمن مردم نمودید و فرمودید هر که داخل خانه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فرزند او در عوض تلافی کرد فرزندان حسین علیه السّلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد، حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصّیفی را در این باب نشنیدی؟ گفتم: نشنیدم، فرمود: جواب خود را از او بشنو، گفت: چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصّیفی که معروف است به (حیص و بیص) و خواب خود را برای او نقل کردم تا خواب مرا شنید شهقه زد و سخت گریست و گفت: به خدا قسم که این اشعاری را که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی نوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

شعر:

ملکنا فكان العفومنا سجيّه

فلما ملکتم سال بالدم ابطح

وحلّتم قتل الاسارى و طال ما

غدونا على الاشرى فنغفون و نضفح

وحسبكم ه ذا التفاوت بيننا

وكل اناء بالذى فيه يزشح (۳۱)

حسن خلق حضرت علی علیه السلام

وجه هشتم: حُسن خلق و شکفته روئی آن حضرت است. و این مطلب به حدّی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند، عمروعاص می گفت که او بسیار دعابه و خوش طبعی می کند و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت

ص: ۳۶۶

را به آن حضرت تفویض نکنند این را، عیب او شمرد. صغصعه بن صوحان و دیگران در وصف او گفتند: در میان ما که بود مثل یکی از ما بود، به هر جانب که او را می خواندیم می آمد و هرچه می گفتیم می شنید و هر جا که می گفتیم می نشست و با این حال ، چنان از آن حضرت هیبت داشتیم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند. (۳۲)

و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد، گفت : خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود، قیس گفت : بلی چنین بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز با صحابه خوش طبعی می نمود و خندان بود، ای معاویه ! تو به ظاهر چنین نمودی که او را مدح می کنی امّا قصد ذم آن جناب نمودی واللّه ! آن جناب با آن شکفتگی و خندانی ، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آن سرور داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند. (۳۳)

سبقت حضرت علی علیه السلام در ایمان

وجه نهم : آنکه آن حضرت اسبق ناس بود در ایمان به خدا و رسول ؛ چنانچه عامّه و خاصّه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود؛ چنانکه خود امیرالمؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد. (۳۴)

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله

و سلم فرمود:

أَوْلُكُمْ وَرُودَا عَلَى الْحَوْضِ وَأَوْلُكُمْ إِسْلَامًا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (۳۵)

و نیز آن حضرت به فاطمه علیها السلام ، فرمود: زَوْجَتُكَ أَقْدَمَهُمْ إِسْلَامًا وَ أَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. (۳۶) و انس گفته که برانگیخت حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی علیه السلام در روز سه شنبه. (۳۷)

و خزیمه بن ثابت انصاری در این باب گفته :

شعر :

مَ آ كُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ

الْيَسِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى بِقَبْلَتِهِمْ

وَاعْرِفُ النَّاسَ بِالْأَثَارِ وَالسُّنَنِ

وَ آخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ

جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَالْكَفَنِ (۳۸)

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده از یحیی بن عقیف که پدرم با من گفت : روزی در مکه با عباس بن عبدالمطلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجد الحرام شد و نظر به سوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود پس رو به کعبه نمود و به نماز ایستاد، در این هنگام کودکی را دیدم که آمد در طرف راست او به نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد، پس آن جوان به رکوع رفت و آن کودک و زن نیز رکوع کردند، پس آن جوان سر از رکوع برداشت و به سجده رفت آن دو نفر نیز متابعت کردند، من شگفت ماندم و به عباس گفتم : امر این سه تن امری عظیم است ! عباس گفت : بلی ، آیا می دانی ایشان کیستند؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب فرزند برادر من است و آن کودک علی

ص: ۳۶۸

بن ابی طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خُوئِلد است ، همانا بدانکه فرزند برادرم محمّد بن عبداللّه مرا خبر داد که او را خدائی است پروردگار آسمانها و زمین است و امر کرده است او را به این دینی که بر طریق او می رود، و به خدا قسم که بر روی زمین غیر از این سه تن کسی بر دین او نیست. (۳۹)

فصاحت حضرت علی علیه السلام

وجه دهم : آنکه آن حضرت افصح فصحاء بود و این مطلب به مرتبه ای واضح است که مُعاویه اذعان به آن نموده چنانچه گفته : واللّه که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن را کسی غیر او تعلیم ننموده . (۴۰) و بلغاء گفته اند در وصف کلام آن جناب که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق (۴۱) و کتاب (نهج البلاغه) اقوی شاهدی است در این باب و خدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقائق حکمت کلمات آن حضرت را و هیچ کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خُطب و کلمات آن حضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای سنّت و جماعت خطبه شقشقیه را از خُطب آن حضرت نشمردند و منسوب به سید رضی جامع نهج البلاغه کردند مطلبی دقیق در این باب ملحوظ نظر داشته اند و الاّ بر اهل ادب و خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان ؛ چه علمای اخبار ذکر کرده اند که پیش از ولادت سید رضی رحمه اللّه این خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شیخ مفید که ولادتش بیست و

یک سال قبل از سید رضی رحمه الله واقع شده این خطبه را در کتاب (ارشاد) نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طُرُق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را در رُحبه انشاء فرمود و من نیز در خدمت آن حضرت حاضر بودم. (۴۲) و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سید رضی رحمه الله و غیر او ابدًا به امثال این کلمات تفوّه نتوانند کرد. (۴۳)

معجزات حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

وجه یازدهم : معجزات باهرات آن جناب است :

بدان که معجزه آن است که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حدّ بشر بیرون باشد و مردمان از آوردن به مثل آن عاجز باشند لکن واجب نمی کند که از صاحب معجزه همواره معجزه اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه چون از درِ تحدّی بیرون شدی یا مدّعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و امری به خارق عادت ظاهر نمودی . اما بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام همواره ملازم آن حضرت بود و دوست و دشمن نظاره می کرد و هیچ کس را نیروی انکار آن نبوده و آنها زیاده از آن است که نقل شود؛ از جمله شجاعت و قوّت آن حضرت است که به اتّفاق دوست و دشمن کزار غیر فرّار و غالب کلّ غالب است . و این مطلب بر ناظر غزوات آن حضرت مانند بدر و اُحد و جنگهای بصره و صفین و دیگر حُرُوب آن حضرت واضح و ظاهر

ص: ۳۷۰

است و در لیلۀ الہریر (۴۴) زیادہ از پانصد کس و بہ قولی نُهصد کس را با شمشیر بکشت و بہ ہر ضربتی تکبیر گفت و معلوم است کہ شمشیر آن حضرت بر درع آہن و (خود) فولاد فرود می آمد و تیغ آن جناب آہن و فولاد می درید و مرد می کشت ، آیا ہیچ کس این را تواند یا در خور تمنای این مقام تواند بود؟ و امیرالمؤمنین علیہ السلام در این غزوات اظہار خرق عادت و معجزات نخواست بنماید بلکہ این شجاعت و قوت ملازم قالب بشریت آن حضرت بود.

ابن شہر آشوب قضایای بسیار در باب قوت آن حضرت نقل نموده مانند دریدن آن حضرت قماط (۴۵) را در حال طفولیت و کشتن او ماری را بہ فشار دادن گردن او را بہ دست خود در اوان صغر کہ در مہد جای داشت ، و مادر او را حیدرہ نامید و اثر انگشت آن حضرت در اسطوانہ در کوفہ و مشہد، اثر کف او در تکریت و موصول و غیرہ و اثر شمشیر او در صخرہ جبل ثور در مگہ و اثر نیزہ او در کوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعہ خیبر معروف بودہ است . و حکایت قوت آن حضرت در باب قطب رحی (۴۶) و طوق کردن آن را در گردن خالد بن الولید و فشار دادن آن جناب خالد را بہ انگشت سبابہ و وسطی بہ نحوی کہ خالد نزدیک بہ ہلاکت رسید و صیحہ منکرہ کشید و در جامہ خویش پلیدی کرد بر ہمہ کس معلوم است و برداشتن آن جناب سنگی عظیم را

از روی چشمه آب در راه صَفَّین و چند ذراع بسیار او را دور افکندن در حالتی که جماعت بسیار از قلع (۴۷) آن عاجز بودند و حکایت قلع باب خیبر و قتل مرحب اشهر است از آنکه ذکر شود و ما در تاریخ احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره کردیم .

ابن شهر آشوب فرموده چیزی که حاصلش این است که از عجایب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام آن است که آن حضرت در سالیان دراز که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگهای سخت همی کرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحتی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الا آنکه بر وی ظفر جست و هرگز قونی از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد الا آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره به جانب ایشان هرزوله کنان رفت ؛ چنانکه روایت شده که در یوم خندق به آهننگ عمروبن عبدود چهل ذراع جستن کرد و این از عادت خارج است و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن ثیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود، و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا به قدم با آنکه همه تن او محفوظ در آهن و فولاد بود (۴۸) الخ .

دیگر فصاحت و بلاغت آن حضرت است که به اتفاق فُصحای عرب و علمای ادب

کلام آن جناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است؛ چنانکه به این مطلب اشاره شد.

دیگر علم و حکمت آن حضرت است که اندازه او را جز خدا و رسول کسی نداند و شرح کردن آن نتواند؛ چنانکه به برخی از آن اشاره شد؛ پس کسی که بی معلمی و مدرسی به صورت ظاهر در معارج علم و حکمت چنان عروج کند که هیچ آفریده تمنای آن مقام نتواند کرد، معجزه آشکار باشد.

دیگر جود و سخاوت آن حضرت است که هر چه به دست کرد بذل کرد و با فاطمه و حسنین علیهما السلام سه شب روزه با روزه پیوستند و طعام خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتی قیمتی انفاق کرد و حق تعالی در شائن او و اهل بیت او سوره (هل اتی) و آیه انما نازل فرمود و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود.

و دیگر عبادت و زهد آن حضرت است که به اتفاق علمای خبر هیچ کس آن عبادت نتوانست کرد و در تمامی عمر به نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزونتر نخواست و با آن قوت آن قوت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد؛ زیرا که از حدّ بشر بیرون است. و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدت و نعمت او و شرف او و تواضع او که تعبیر از او می شود به (جمع بین الاضداد) و (تاءلیف بین الاشتات)

و این نیز از خوارق عادات و فضائل شریفه آن حضرت باشد؛ چنانکه سید رضی رضی الله عنه در افتتاح (نهج البلاغه) به این مطلب اشاره کرده و فرموده: اگر کسی تامل و تدبیر کند در خطب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن مشرع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرقاب بوده شک نخواهد کرد که صاحب این کلمات باید شخصی باشد که غیر از زهد و عبادت حظ و شغل دیگر نداشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر کوهی اعتزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابدا تصور نخواهد کرد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد که با شمشیر برهنه در دریای حزب غوطه خورده و تن های ابطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را به خاک هلاک افکنده و پیوسته از شمشیرش خون می چکیده و با این حال زاهد الزهاد و بدل الابدال بوده و این از فضایل عجیبه و خصایص لطیفه آن جناب است که مابین صفت های متضاده جمع فرموده انتهی. (۴۹)

ولنعم ما ق ال الصّفيّ الحلّي فی مدح امیرالمؤمنین علیه السلام :

شعر :

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْاَضْدَادُ

فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْاَنْدَادُ

زَاهِدٌ حَلِيْمٌ شَجِيْعٌ

فَاتَكَ نَسِيْكٌ فَفِي رُجُوْدُ

شِيْمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ

وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبَادُ

خُلِقَ يُحْجِلُ النَّسِيْمَ مِنْ

اللُّطْفِ وَبِاسٍ يَدُوْبُ مِنْهَا الْجَمَادُ

بالجمله ؛ آن حضرت

در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمّش برتری دارد لاجرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات و بزرگترین معجزات است و هیچ کس را مجال انکار آن نیست بَابِ اَنْتِ وَاُمِّیْ یَا آیه اللّهِ الْعُظْمٰی وَالنّبِیِّ الْعَظِیْمِ. اما معجزاتی که گاهی از آن حضرت ظاهر شده زیاده از حدّ و عدّ است و این احقر در این مختصر به طور اجمال اشاره به مختصری از آن می نمایم که فهرستی باشد از برای اهل تمیّز و اطلاع .

از جمله معجزات آن حضرت ، معجزات متعلّقه به انقیاد حیوانات و جنیان است آن جناب را؛ چنانچه این مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جُویریّه ابنِ مُسَهَّرٍ (۵۰) و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه (۵۱) و تکلم کردن مرغان و گرگ و جَرّی با آن حضرت و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤ منان (۵۲) و برداشتن غراب کفش آن حضرت را و افتادن ماری از آن (۵۳) و قضیه مرد آذربایجانی و شتر سرکش او (۵۴) و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن جنیان آنها را به امر امیر مؤ منان (۵۵) و کیفیت بیعت گرفتن آن جناب از جنّها به وادی عقیق و غیره . (۵۶)

دیگر معجزات آن حضرت است تعلّق به جمادات و نباتات مانند ردّ شمس برای آن حضرت در زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و بعد از ممات آن حضرت در ارض بابل و بعضی در جواز ردّ شمس کتابی نوشته اند و ردّ شمس را در مواضع عدیده برای آن حضرت نگاشته اند. (۵۷) و

دیگر تکلم کردن شمس است با آن جناب در مواضع متعدده و دیگر حکم آن حضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین مدینه زمان ابوبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت و دیگر تنطق کردن حصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آن حضرت به طئی الارض در نزد جنازه سلمان در مدائن و تجهیز او نمودن و تحریک آن حضرت ابهریره را به طئی الارض و رسانیدن او را به خانه خویش هنگامی که شکایت کرد به آن حضرت کثرت شوق خویش را به دیدن اهل و اولاد خود. (۵۸)

دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آن جناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ایشان را به نزد کهف اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ایشان جز امیرالمؤمنین علیه السلام را و تکلم نمودن ایشان با آن حضرت و دیگر طلا کردن آن جناب کلوخی را برای وام خواه (۵۹) و حکم کردن او به عدم سقوط جداری که مُشْرِف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چنانچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصلاح می فرمود و به من فرمود که ای خالد، خداوند به سبب ما و به برکت ما آهن را در دست د اؤد نرم ساخت . و دیگر شهادت نخلهای مدینه به فضیلت آن جناب و پسر عم و برادرش رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلّم و فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به آن حضرت که یا علی! نخل مدینه را (صیحانی) نام گذار، که فضیلت من و تو را آشکار کردند. و دیگر سبز شدن درخت امرودی به معجزه آن حضرت و اژدها شدن کمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاده از آن است که اخصاء شود و سلام کردن شجر و مدر به آن جناب در اراضی یمن و کم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت. (۶۰)

و دیگر معجزات آن حضرت است متعلق به مرضی و مؤتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هشام بن عدی همدانی در حرب صفین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از محبان آن جناب بود و به امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود. و دیگر سخن گفتن جمجمه یعنی کله پوسیده با آن حضرت در اراضی بابل و در آن و موضع مسجدی بنا کردند (۶۱) و الحال آن موضع در نزدیکی مسجد ردّ شمس در نواحی حله معروف است. (۶۲) و در (تحیة الزائر) و (هدیه) به مسجد ردّ شمس و جمجمه اشارتی به شرح رفته (۶۳) و دیگر حکایت زنده کردن آن سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کهف را در حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مریض شد امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و

فرمود: دوست دارید که حاضر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شوید؟ گفتند: بلی، پس ایشان را بر در سرای آن حضرت آورد و اجازه خواسته حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در نزد سر آن بزرگوار نشست و دست مبارک بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت و فرمود: اُمِّ مِلْدَمِ! اُخْرِجِي عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. و تب را فرمود که بیرون شو، در زمان تب از بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شد و آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: ای پسر ابوطالب! خداوند چندان ترا خصال خیر عطاء فرمود که تب از تو هزیمت می کند. وَلِنَعْمَ مَا قِيلَ: (قائل مقصوره عبیدی است).

شعر:

مَنْ زَالَتِ الْحُمَىٰ عَنِ الطُّهْرِيهِ

مَنْ رُدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَاءِ

مَنْ عَبَّرَ الْجَيْشَ عَنِ الْمَاءِ وَلَمْ

يُخَشَّ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدَىٰ (۶۴)

و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت: در خانه کعبه مشغول به طواف بودم دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام به این کلمات:

لَا وَحَقِّ الْمُنْتَجَبِ بِالْوَصِيَّةِ، الْحَاكِمِ بِالسُّوِيَّةِ، الْعَادِلِ فِي الْقَضِيَّةِ، الْعَالِي الْبَيْتِ زَوْجِ فَاطِمَةَ الْمَرْضِيَّةِ مِا كَانِ كَذَا.

من در تعجب شدم که دختر به این کودکی چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام را به این کلمات مدح می کند، از او پرسیدم که آیا علی علیه السلام را

ص: ۳۷۸

می شناسی که بدین تمجید او را یاد می کنی؟ گفت: چگونه نشناسم کسی را که پدرم در جنگِ صِفِّین در یاری او کشته گشت و از پس آن که ما یتیم گشتیم آن حضرت روزی به خانه ما درآمد و به مادرم فرمود: چون است حال تو ای مادر یتیمان؟ مادرم عرض کرد: به خیر است؛ پس مرا و خواهرم را که اینک حاضر است به نزد آن حضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون نگاهش به من افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود:

شعر:

مَا إِنْ تَأَوَّهْتَ مِنْ شَيْءٍ رَزَيْتُ بِهِ

كَمَا تَأَوَّهْتَ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغْرِ

قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ

فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْأَشْفَارِ وَالْحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجز نمای آن حضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می کنم. (۶۵)

قسمت دوم

دیگر معجزات آن حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که به خصومت و دشمنی آن حضرت قیام نمودند مانند هلاکت مردی که سب آن حضرت می نمود به زیر پای شتر و کور شدن ابوعبداللّه المحدث که منکر فضل آن حضرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشقی و به صورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شط و کشتن خطیب بدگو را در واسط و فشردن آن حضرت گلوی بدگوئی را در خواب و قطران شدن بول مرد بدگوئی و هلاک جمع بسیاری در خواب که

ص: ۳۷۹

آن حضرت را ناسزا می گفتند مانند احمد بن حمدون موصلی و مذبوح شدن همسایه محمد بن عبّاد بصرای و غیر ایشان از جماعت دیگر که در دنیا چاشنی عذاب الهی را چشیدند به جهت آنکه آن حضرت را سبّ می کردند. و کور شدن مردی که تکذیب آن حضرت می نمود و تعذیب حارث بن نعمان فُهَری (۶۶) که از قبولی مولائیت جناب امیر علیه السّلام سرتافت و کراهت شدید از آن ظاهر نمود. و احقر قضیه آن را از ثعلبی و سائر ائمه سنیّه در (فیض قدیر) نقل نمودم و عقد اعتراضات ابن تیمیّه حرّانی را بر این حدیث شریف مبتور و خرافات او را هباءً منثور نمودم .

و دیگر از معجزات آن حضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله ای از آنها از قبر شریفش ظاهر شده .

و دیگر از معجزات آن حضرت اخبار آن حضرت است از اخبار غیب که بعد از این به جمله ای از آنها اشارت خواهد شد ان شاء الله تعالی .

بالجمله ؛ معجزات آن حضرت واضح و روشن است که هیچ کس را مجال انکار آن نیست ، یا ابالحسن ! یا امیرالمؤمنین ! بابی أنت و أمّی ، توئی آن کس که دشمنانت پیوسته سعی می کردند در خاموش کردن نور فضایل تو و دوستانت را یارائی ذکر مناقب نبود و به جهت ترس و تقیّه کتمان فضل تو می نمودند و با این حال این قدر از معجزات و فضائل جنابت بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن

به ذکر مدائح و مناقب رطب اللسان و عذب البیان گشتند. عربیه :

شعر :

شهد الانامُ بِفَضْلِهِ حَتَّى الْعِدَى

وَالْفَضْلُ مَا شَهِدْتُ بِهِ الْاَعْدَاءُ

ابن شهر آشوب نقل کرده که اعرابیه را در مسجد کوفه دیدند که می گفت : ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت ، سلاطین جور و جباره زمان همت بر آن گماشتند که نور ترا خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آن را زیادتر گردانید. گفتند: از این کلمات چه کس را قصد کرده ای ؟ گفت : امیرالمؤمنین علیه السلام را، این بگفت و از دیده ها غایب گشت. (۶۷)

به روایات مستفیضه از شعبی روایت شده که می گفت پیوسته می شنیدم که خطبای بنی امیه بر منابر سب امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند و از برای آن حضرت بد می گفتند با این حال ، گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته به آسمان بالا می برد و رفعت و رتبت او را ظاهر می نمود. و نیز می شنیدیم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه ای را ظاهر می کردند یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می شد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگر نه با این حال ، باید فضیلتی از آن جناب ظاهر نشود و نور او خاموش شود بلکه بدل مناقب مثالب موضوعه منتشر

ص: ۳۸۱

شود نه آنکه فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافه ناس از دوست و دشمن قهرا مدح او را گویند: (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ). (۶۸)

از این سان است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جبابره زمان همت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علوین را شهید کردند و به انواع سختیها ایشان را عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر و برخی را به جوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بین اسطوانه و جدار و تحت اینیه نهادند و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند (۶۹) و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادانی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از ترس جان خویش و به جهت تقرّب نزد جبابره زمان از ایشان دوری کردند و با این حال ، بحمدلله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هر مجلس و مجمعی آن قدر می باشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پیغمبران و اولیاء و صالحان بلکه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر می باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد. (۷۰)

خبر دادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی

وجه دوازدهم : اخبار آن حضرت است از اخبار غیبیه

و آن اخبار زیاده از آن است که اِحصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می کنم .

نخستین : کزه بعد کزه خبر داد که ابن ملجم (فرق) مرا با تیغ می شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می کند. و دیگر خبر داد از شهادت امام حسین علیه السّلام به زهر و بسیار وقت از شهادت فرزندش حسین علیه السّلام خبر می داد، و هنگام عبور از کربلا-مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السّلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خویریزی ایشان ، و خبر داد از خوارج نهروان و عبور نکردن ایشان از نهر و خبر داد از قتل ایشان ، و از کشته شدن ذی الثّديه سرکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصحاب خویش که هر یک را چسان می کُشند، چنانکه خبر داد از بریدن دست و پای جویریّه بن مسهر و رُشید هجری و به دار کشیدن ایشان را، و خبر داد از کیفیت شهادت میثم تمار و به دار کشیدن او را بر داری که از نخلی بود که تعیین آن فرمود و بودن آن دار در نزد خانه عمرو بن حریث . و خبر داد به کشته شدن قنبر و کمیل و حُجر بن عدی و غیره و خبر داد از نمردن خالد بن عرفطه و رئیس

شدن او بر جیش ضلالت و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکنون طلحه و زبیر هنگامی که به جهت نکث بیعت و تهیه جنگ با آن حضرت به جانب مکه خواستند بروند و گفتند خیال عمره داریم . و نیز خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طلحه و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید. و خبر داد از وفات سلمان در مدائن هنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیه و بنی عباس و اشاره فرمود به اشهر اوصاف و خصایص بعض خلفاء بنی عباس مانند راءفت سفاح (۱)(۷۱) و خونریزی منصور (۲) و بزرگی سلطنت رشید (۵) و دانائی ماءمون (۷) و کثرت نصب و عناد متوکل (۱۰) و کشتن پسر او، او را و کثرت تعب و زحمت معتمد (۱۵) به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد (۱۶) با علویین و کشته شدن مقتدر (۱۸) و استیلاء سه فرزند او بر خلافت که (راضی) و (متقی) و (مطیع) باشند و غیر ایشان چنانکه بر اهل تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده :

وَيَلُّهُ ذِي الْأَمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمُ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى أَوْلَهُمْ خُضْرَاءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْمَاءُ، ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُمْ أَمْرَهُ ذِي الْأَمَّةِ رِجَالٌ أَوْلَهُمْ أَرْافُهُمْ وَ ثَانِيَهُمْ أَفْتَكُهُمْ وَ خَامِسِيَهُمْ كَبْشُهُمْ وَ سَابِعِيَهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَ عَاشِرِيَهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَفْتُلُهُ أَخْصُهُمْ بِهِ وَ خَامِسُ عَشْرُهُمْ كَثِيرُ الْعِنَاءِ قَلِيلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ عَشْرُهُمْ أَقْضَاهُمْ لِلذَّمِّ وَ أَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ كَأَنِّي أَرَى ثَانِي

عَشْرِهِمْ تَفْحَصَ رِجْلَاهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِكَظْمِهِ مِنْ وَلَدِهِ ثَلَاثَ رِجَالٍ سِيرَتْهُمْ سِيرَةُ الضَّالِّ.

تا آخر خطبه که اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده :

لَكَانِي أَرَاهُ عَلَى جِسْرِ الزُّورَاءِ قَتِيلًا ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُ يَدَ الْكَافِرِ وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. (۷۲)

و دیگر خبر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه علم ظلم و ستم افراشته سازند در آنجا فرموده :

كَانِي بِكَ يَوْمَ كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدًّا الْأَدِيمِ الْعُكَّ اِظِي .

تا آنکه می فرماید: وَأِنِّي لَا أَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكَ جَبَّارٌ بِسُوءِ إِلَّا رَمَاهُ اللَّهُ بِقَاتِلٍ أَوْ إِبْتِلَاءُ اللَّهِ بِشَاغِلٍ. (۷۳)

و چنین شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجاج ثقفی و دیگران که در کوفه بنای تعدی و ظلم نهادند ابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود به شرح رفته .

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سب کردن آن حضرت را، و خبر داد ابن عبّاس را در (ذی قار) از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آنها هزار به شمار می رود بدون کم و زیاد، و خبر داد (۷۴) از لشکر هلاک و فتنه های ایشان ، و در خطبه ای که در وقعه جمل در بصره خواند اشارت فرمود به قتل مردم بصره به دست زنگیان و اخبار فرمود از دجال و حوادث جهان (۷۵) و دیگر خبر داد

از غرق شدن بصره چنانکه فرمود:

وَإِنَّمِ اللَّهُ لَتُعْرَقَنَّ بِلَدَّتْكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهِ أَكْجُو جُوعٍ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ. (۷۶)

و خبر داد از بناء شهر بغداد، و دیگر خبر داد از مآل امر عبدالله بن زبیر و قوله فيه : حَبُّ ضَبُّ يَرُومُ امْرَأَ وَلَا يُدْرِكُهُ يَنْصَبُ حَبِّ
إِلَهُ الدِّينِ لِإِضْطِاطِي إِدِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَضْلُوبٌ قُرَيْشٍ.

و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد و فرموده : إِنَّ لَالٍ مُحَمَّدٍ بِالطَّالِقَانِ
لَكُنَّا سَيِّظُهُرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ دَعَا هَ حَتَّى تَقُومَ بِأَذْنِ اللَّهِ فَتَدْعُوا إِلَيْ دِينِ اللَّهِ.

و خبر داد از مقتل نفس زکیه محمد بن عبدالله محض در احجار زیت مدینه ؛

فِي قَوْلِهِ : أَنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ.

و همچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخمرا که موضعی است مابین واسط و کوفه آنجا که می فرماید: بِب
أَخْمَرَ آيُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده :

يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَيْتَتُهُ فِي أَبْوَسِ الرَّامِي سَلَّتْ يَدُهُ وَوَهْنُ عَضُدُهُ.

و دیگر خبر داد از مقتولین فتح و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین اسماعیلیه کقوله :

ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَبْرِ وَإِنْ إِلَى قَوْلِهِ مِنْ سُلَالَةٍ ذِي الْبَدَاءِ الْمُسْجَى بِالرَّدِ آءِ.

و خبر داد از سلاطین آل بویه .

و قوله فيهم : وَ يَخْرُجُ مِنْ دَيْلِمَانَ بَنُو الصَّيَادِ وَقَوْلُهُ فِيهِمْ : ثُمَّ يَسْتَشْرِي أَمْرُهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا الزُّورَ آءِ وَيَخْلَعُوا الْخُلْفَاءَ.

و خبر داد از خلفای بنی عباس و علی

بن عبدالله بن عباس جدّ عبّاسین را (ابالاملاک) فرمود. و در واقعه صفین که مابین آن حضرت و معاویه ارسال رسل و رسائل بود در یکی از مکتوبات خود آن حضرت از اخبار غیب بسی اخبار فرمود از جمله در خاتمه آن ، معاویه را مخاطب داشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم و بعد از من سلطنت امت به دست گیری و فرزندانم حسن را از در غدر و خدیعت به سمّ نافع شهید کنی و از پس تو یزید فرزند تو به دستگیری و همدستی پسر زانیه که ابن زیاد باشد حسین پسر را شهید سازد و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابی العاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند؛ چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب نمودار شد و ایشان را به صورت بوزینه دید که بر منبر او می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند؛ پس فرمود: آنگاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند که بنی عبّاس مراد است خلافت و سلطنت را از ایشان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای در آورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آنگاه حضرت اخبار فرمود به معنیات بسیار از امر دجال و پاره ای از ظهور قائم آل محمّد علیهما السلام و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می

دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظّی از آن نبری مگر اینکه فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند که شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند یا یک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بخوانند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجتی باشد از من بر تو. (۷۷)

مؤلف گوید: که شرح غالب این اخبار غیبیه در این کتاب مبارک و تتمه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی .

استجاب دعاهای علی علیه السلام

وجه سیزدهم: استجاب دعوات آن حضرت است؛ چنانچه به طُرق بسیار معتبره ثابت شده نفرین آن حضرت در حقّ بُسر بن ارطاه به اختلاط عقل و استجاب دعای آن حضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد، و نفرین کرد در حقّ طلحه و زبیر که به کمال ذلّت و زشتی کشته گردند و بمیرند، و دعای آن جناب در حقّ ایشان مستجاب شد و زبیر را، عمرو بن جُرموز در وقت خواب به ضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد (۷۸) و طلحه را، مروان بن الحکم تیری زد و به سبب آن رگ اکحلش گشوده گشت و در میان بیابان در آفتاب سوزان به تدریج خون از بدنش رفت تا

بمرد و خود طلحه می گفت که هیچ مرد قرشی مثل من خوش ضایع نگشت. (۷۹)

و از روایات اهل سنت ثابت است که امیرالمؤمنین علیه السلام استشهاد فرمود جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر تمامی شهادت دادند که شنیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در حَمِّ غَدِير (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاَهُ). مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند، آن حضرت در حق ایشان نفرین کرد پس به دعای آن حضرت، سزای خود یافتند یعنی بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند، مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبدالرحمن مدلج و یزید بن ودیعه چنانچه در کتاب (أَسَدُ الْغَابَةِ) و (تاریخ ابن کثیر) و (انسان العیون) حلبی و (مناقب ابن المغازلی) و (شواهد النبوه) جامی و (انساب الاشراف) بلاذری و (حلیه) ابونعیم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفته و عبارات ایشان را در (فیض قدیر) ایراد نموده ام و بطلان قول ابن روزبهان را که این روایات را از موضوعات روافض شمرد ظاهر ساختم. (۸۰)

یاری کردن علی علیه السلام به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

وجه چهاردم: اختصاص آن حضرت است به فضیلت نصرت و یاری کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه حق تعالی فرموده:

(فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاَهُ وَ جِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ). (۸۱)

(مولی) در اینجا به معنی (ناصر) است و به اتفاق مفسرین

مراد از (صالح المؤمنین)، امیرالمؤمنین علیه السّلام است. و نیز اختصاص آن جناب است به اُخوّت و برادری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و به پا نهادن بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و شکستن بُتّها و به فضیلت (خبر طائر) و (حدیث منزلت) و (رایت) و (خبر غدیر) و غیره.

ولقد احسن من قال:

شعر:

غیر علی کس نکرد خدمت احمد

غم خور موسی نباشد الا هارون

کرد جهانی ز تیغ زنده به معنی

از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون

صورت انسانی و صفات خدائی

سُبْحان الله از این مرکب معجون

ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد

نتوان با موزه در گذشت ز جیحون

سوی شریعت گرای و مهر علی جوی

از بن دندان اگر نه قلبی و وارون

بالجمله؛ در کمالات نفسانیّه و بدئیّه و خارجیّه، آن حضرت متمیّز بود از سایرین؛ چه کمالات نفسانیّه آن جناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حُسن خلق و عَفّت و غیرها به مرتبه ای بود که احدی را معشار آن نبود و دشمنانش اعتراف به آن می نمودند و انکار آن نمی توانستند نمود و جوانمردی و ایثار او به مرتبه ای بود که در فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خوابید و شمشیرهای برهنه کفّار قریش را در عوض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به جان خود خرید و در غزوه اُحد به اندازه ای جوانمردی و فتوّت از آن حضرت

ظاهر شد که از جانب ملا اعلا ندای لا سیف إلا ذو الفقار ولا فتی إلا علی بلند شد.

شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام

امّا کمالات بدنیّه آن حضرت را همه می دانند که احدی همپایه او نبود، قوّت و زورش ضرب المثل است در آفاق و هیچ کس به قوّت او نبوده . به اتفاق در خیبر را به دست معجزنمای خویش از جای کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی بر گرفت که لشکر از تحریکش عاجز بودند، شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده ، مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است . شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده هرگز خصمی در برابر نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن ، هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضرت می کشت قوم او افتخار می کردند به آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشته ؛ و لهذا خواهر عمروبن عبدودّ در مرثیه برادر خویش اشعاری خواند به این مضمون که اگر کشنده عمرو غیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم امّا چون قاتلش یگانه است در شجاعت و ممتاز است به کرامت ، کشته او را عاری و ننگی نیست . و شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوّت قلب و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد

خود نقش می کردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت بر دشمن نگاشته و با خود می داشتند و این بود قوت و زور او با آنکه نان جو می خورد و غذا کم تناول می نمود و ماء کول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود. (۸۲)

نسب شریف حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

امّا کمالات خارجیّه او یکی نسب شریف او است که پدرش ابوطالب سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه معظمه بوده و کفالت نمود حفظ کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از اوان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از مشرکین و کفار، محافظت و حمایت می نمود و تا او در حیات بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد تا هنگامی که ابوطالب از دنیا رحلت کرد، بی یار و ناصر شد از مکه به مدینه هجرت کرد. و مادر امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به ردای خویش تکفین فرمود. پسر عم آن حضرت سید الاولین والاخرین محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بود و برادرش جعفر طیار ذوالجناحین و عمش حمزه سید الشهداء (سلام الله علیهم اجمعین) بود.

بالجمله ؛ پدرانش ، پدران رسول خدا و مادرانش ، مادران خیر خلق الله ، گوشت و خونش با

گوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و مضموم؛ پیش از خلق آدم تا صُیْلَب عبدالمطلب و بعد از صُیْلَب عبدالمطلب در صُیْلَب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم به هم رسیدند، اوّل مُنْدِر و ثانی هادی. و دیگر از کمالات خارجیّه او مصاهرت او است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم تزویج فرمود فاطمه علیهاالسلام را به او که اشرف دختران خویش و سیده زنان عالمیان بود و به مرتبه ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست می داشت که از برای آمدن او تواضع می نمود و از جای خویش برمی خاست و او را می بوسید و می بوئید. و معلوم است که محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فاطمه علیهاالسلام را نه از جهت آن بود که فاطمه علیهاالسلام دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود.

شعر:

این محبت ها از محبت ها جداست

حُبّ محبوب خدا حُبّ خداست

بارها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می فرمود که فاطمه پاره تن من است اذیت او اذیت من، رضای او رضای من، غضب او غضب من است. (۸۳)

دیگر از کمالات خارجیّه آن حضرت حکایت اولادهای او است و حاصل نشد از برای احدی آنچه از برای آن جناب حاصل شد از شرف اولاد؛ چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهماالسلام که دو اولاد آن جناب اند دو امام و سید جوانان

ص: ۳۹۳

اهل بهشت اند و محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در باب آنها به مرتبه ای بود که بر احدی مخفی نیست . و دیگر جناب عباس و محمد و حضرت زینب و ام کلثوم و غیر ایشان که جلالت و مرتبه ایشان اوضح از بیان است و از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیه السلام اولادهائی بود که به نهایت شرف رسیده بودند.

اما از امام حسن علیه السلام ؛ پس قاسم و عبدالله و حسن مثنی و مثلث و عبدالله محض و نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمیری و علی عابد و حسین بن علی بن الحسن مقتول فتح و ادریس بن عبدالله و عبدالعظیم و سادات بطحانی و شجری و گلستانه و آل طاوس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام ملقب به طباطبا و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین که در باب اولادهای امام حسن علیه السلام اسامی ایشان به شرح خواهد رفت .

و امیا از جناب امام حسین علیه السلام ؛ پس به هم رسید امامان بزرگواران مانند امام زین العابدین و حضرت باقر العلوم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجه بن الحسن مولانا صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین .

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ الْمُتَمَسِّكِينَ بِلَوْلَا يَهْ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْاِثْمَهُ عَلَيْهِمُ السَّلَام .

شعر :

مُو آهَبُ اللّٰهَ عِنْدِي جَاوَزْتُ اءَمَلِي

وَلَيْسَ يَبْلُغُهَا قَوْلِي وَلَا عَمَلِي

لَكِنَّ اشْرَفُهَا عِنْدِي وَاَفْضَلُهَا

وَلَا يَتِي

ص: ۳۹۴

ی ارب فاحشونی فی الاخره مع النبی والعترة الطاهره.

خاتمه : مرحوم مغفور خلد مقام عالم کامل جلیل القدر صاحب تصانیف رائقه آخوند ملا محمد طاهر قمی که در قبرش در شیخان کبیر قم است نزدیک جناب زکریا ابن آدم قمی رحمه الله قصیده ای گفته در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام موسوم به (مونس الابرار) و در آن اشاره کرده به بسیاری از فضائل آن بزرگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک به چند شعر از آن تبرک جسته و این فصل را به آن ختم کنیم . فرموده :

شعر :

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار

که چشم لطف ز ابنای روزگار مدار

مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا

بکن اگر بتوانی زخویش نیز کنار

فریب نرمی ابناء روزگار مخور

که هست نرمی ایشان به رنگ نرمی مار

همیشه در پی خواب و خورند و منصب و جاه

کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار

چه روز ظاهرشان بر صفا و نورانی

درونشان چو شب تیره رنگ ، تیره و تار

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند

حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار

جمع خسته و بیمار بهر سیم و زرنده

دوای علتشان هست شربت دینار

خورند از سر جرئت حرام از غفلت

نمی کنند لبی تر به آب استغفار

ز روی ذوق چنان می خورند مال حرام

که اشتران علف سبز را به وقت بهار

به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ

اگر کنی به شب و روز نزدشان تکرار

نمی شوند به مردن از آن جهت راضی

که کرده

ص: ۳۹۵

اند عمارت در این شکسته حصار
بهوش باش مرو از پی هوا و هوس
بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار
که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
که از کف تو ربایند این دُرّ شهوار
سرت به افسر عزّت بلند کی گردد
ز سر برون نکنی تا علاقه دستار
محل امن مدان این جهان فانی را
برون فرست متاعت از این شکسته حصار
چُه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ای
اسیر خاک مذلت تو خویش را مگذار
ترا پریدن با قدسیان بود ممکن
بیا و رشته غفلت زبال خود بردار
شود گشوده به رویت دری زخلوت انس
اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار
خشوع و نیتِ اخلاص روح اعمال است
عمل چُه دور شد از روح ، طاعتش مشمار
ریاء و سُمعه بود زهر در مزاج عمل
بیا و یک سر مو زین دو در عمل مگذار
به غیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد

مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار

اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را

که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار

زدیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک

که روز حشر بود این متاع را بازار

زکشتزار جهان قانعم به دانه اشک

مرا به دانه خال بتان نباشد کار

نشسته بر سر راهت اجل سنان بر کف

ببر پناه به دار الامان استغفار

اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ

چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار

زمهر یک سرو گردن بلندتر گشتم

زدم به سر چو گل مهر حیدر کزار

به تاج مهر علی سر بلند گردیدم

زآسمان گذرد

گر سرم ، عجب مشمار

زدوق مهر علی آمده به چرخ افلاک

زبهر او شده سرگرم ثابت و سیار

محبتش نه همین واجب است بر انسان

شده محبت او فرض بر جبال و بحار

زمهر او چه عقیق یمن بود معروف

برند دست به دستش ز گرمی بازار

علی که خواند رسول خداهش ، خیر بشر (۸۵)

در او کسی که شک آورد، گشت از کفار

نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول

مگر به مهر علی و ائمه اطهار

به غیر تیغ کسش آب در گلو نکند

شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار

دلی که نیست در او مهر مرتضی ، قلب است

شود به مهر علی نقد دل تمام عیار

علی است صاحب (۸۶) بدر آنکه در میانه جیش

چُه ماه بدر بُد و دیگران نجوم صِغار

علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خونش

گرفت مذهب اسلام دست و پا بنگار

به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل

به آب تیغ علی شد زمین دل گلزار
شدی سیاه رخ منکران (۸۷) خرق فلک
اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار
علی است عرش مکانی که بهر بت شکنی
به دوش عرش (۸۸) نشان نبی گرفت قرار
نمود مدح علی را به (هل اتی) رحم ن
چه کرد از سر اخلاص نان خود ایثار
چه داد از سر اخلاص خاتم (۸۹) خود را
نهاد بر سر او تاج (انما) غفار
دلیل اگر طلبی بر امامتش یک دم
به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الدار (۹۰)
حدیث منزله (۹۱) را و رد خویشتن میساز
که می کند دل اهل نفاق را افکار

ودامام به حُکم حدیث روز غدیر

بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار

نبی چه وارد خُم گشت بر سر منبر

قسمت دوم

خلیفه کرد علی را به گفته جبار

نهاد بر سر او تاجِ والٍ مَنْ وِالاهُ

گرفت از همه امتان خود اقرار

ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی

نمود از پس اقرار خویشتن انکار

علی است آنکه خدا نفس مصطفی خواندش (۹۲)

جدا نکرد زهم این دو نفس را جبار

ز اتحاد نگنجد میانشان مویی

میان این دو برادر کجاست جای سه بار

علی که مظهر یتلوه ش اهد آمده است

به غیر او، تو کسی را امام خود مشمار

علی است (۹۳) هادی هر قوم و ثانی ثقلین (۹۴)

قدم برون زطریق هدایتش مگذار

علی به قول نبی هست چون سفینه نوح (۹۵)

به دامنش چه زنی دست ، خوف غرق مدار

بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر (۹۶)

گواه پاکی دامان اوست بی گفتار
بود امام من آن کس که در زمان رسول
همیشه بود امیر مهاجر و انصار
نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی
نمود بر سر ایشان اُسامه را سردار
بود امام من آن سروری که در خیبر
نبی نمود ثنایش به خوشترین گفتار
علم (۹۷) چه داد به دست علی رسول خدای
شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار
شکسته گشت زیک حمله اش عساکر کفر
ز تیغ او بنمودند همچو تیر فرار
به دستیاری توفیق در زخیب کند
چنانچه گاه برون آورند از دیوار
دری که بود گران بر چهل نفر افکند
چهل گزش به پی سر به قوت جبار
بود امام رسولی که خواند در موسم
به امر حضرت باری

برائت بر کفار

نه آنکه حضرت جبریل بر زمین آورد

برات غزلش از نزد عالم الاسرار

بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر

زحق (۹۸) جدا نشد و حقّ از او نکرد کنار

بود امام من آن آفتاب بُرج شرف

که کرد از سر اعجاز ردّ شمس دوبار

سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید

ربود گوی تفاخر زثابت و سیار

کسی که گفت (سلونی) سزد امامت را

نه آنکه کرد به (لؤلؤ) به جهل خود اقرار

امام اهل معارف کسی تواند بود

که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار

همیشه کرد زعلم لدُنّیّش تعلیم

بدو سپرد علوم ظواهر و اسرار

نمود نام علی را در مدینه علم

که تا غلط نکند ابلهی دراز دیوار

به شهر علم ترا حاجتی اگر باش

بگیر راه درش را و کج مرو زینهار

بُود امام مرا بس علی و اولادش

مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار
مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف
به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار
شدم به یاری حق سالها مقیم نجف
که شاید شود آن خاک پاک قبر و مزار
ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم
از آن زمین مقدس به اضطرار فرار
به حق جاه محمد به آبروی علی
مرا رسان به نجف ای اله جنت و نار
اگرچه جمع بود خاطر م به مهر علی
اگر به هند بمیرم و گر به ملک تتار
هر آن کسی که به مهر علی بود معروف
یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار
کسی که چشم شفاعت زمرتضی دارد
به گوش او

نرسد غیر مژده از غفار

ز بهر دشمن حیدر بود بنای جحیم

به دوستان علی دوزخش نباشد کار

گر اتفاق به مهر علی نمودند

نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار

چه حصر کردن فضل علی میسر نیست

سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار

کسی که دم زند از فضل بی نهایت او

چه مرغکی است که از بحر تر کند منقار

حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد

اگر مداد (۹۹) شود ابّحر و قلم اشجار

گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق

چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سوم: در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه

قسمت اول

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهارم از هجرت در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاء علی مرتضی علیه السلام از دست شقی ترین امت ابن ملجم مرادی لعین، ضربت خورد و چون ثلثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت روح مقدّسش به ریاض جنان پرواز کرد و مدّت عمر شریفش شصت و سه سال بوده، ده ساله بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به پیغمبری مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و بعد از هجرت به مدینه با آن حضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن به مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مبتلا شد و بعد از آن حضرت سی سال زندگانی فرمود، دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در

خلافت عثمان به سر برد. و خلافت ظاهریه آن حضرت قریب به پنج سال کشید و در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مظلوم بود و اظهار مظلومیّت خویش می فرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا می نمود و کزّه بَعْدِ کزّه از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر می داد و گاهی می فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند؟ و در آن ماه رمضان که واقعه شهادت آن جناب در آن ماه اتفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش را اعلام فرمود که امسال به حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن علیه السّلام و یک شب در خانه امام حسین علیه السّلام و یک شب در خانه جناب زینب علیها السّلام دختر خود که در خانه عبداللّه بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند می فرمود: امر خدا نزدیک شده است می خواهم خدا را ملاقات کنم و شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسن علیه السّلام نظری افکند و فرمود: ای ابا محمّد! از این ماه رمضان چند روز گذشته است؟ عرض کرد: سیزده روز؛ پس به جانب امام حسین علیه السّلام نظری کرد و

فرمود: ای اباعبدالله از این ماه رمضان چند روز مانده؟ عرض کرد: هفده روز؛ پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لَحِيه آن جناب سفید بود و فرمود: وَاللَّهِ لِيُخْضِبَهُ اِيْدِمِهِ اِذْ اُنْبِثَ اَشْقَ يَهْ اِ؛ به خدا قسم که اشقی امت، این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد! پس این شعر را انشاد فرمود:

شعر:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي

عذیرک من خلیلک من مُرادٍ (۱۰۰)

وَأَمَّا كَيْفِيَّةُ مَقْتَلِ آن حضرت چنانکه جماعتی از بزرگان نقل کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آن جمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واقعه نهروان در مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی می کردند و انجمنی می ساختند و بر کشتگان نهروان می گریستند، یک روز در طی سخن همی گفتند: علی و معاویه کار این امت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را می کشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده می ساختیم؛ مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت: به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و ریشه فتنه اوست؛ پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت، ابن ملجم لعین گفت: علی را من می کشم؛ حجاج بن عبدالله که معروف به (بُرُك) بود، کشتن معاویه را به ذمه خویش نهاد، و (دادویه) که معروف به عمرو بن بکر تیمی است، قتل عمرو عاص را بر ذمه نهاد؛ چون عهد به پای بردند با

ص: ۴۰۲

هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامداد که ایشان حاضر مسجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند؛ پس یکدیگر را وداع کرده (بُرُک) طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و ابن ملجم لعین به جانب کوفه روان شد و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را مکتوم داشتند و انتظار روز میعاد می بردند تا گاهی که شب نوزدهم رسید. بامداد آن شب بُرک بن عبدالله با شمشیر زهر آب داده داخل مسجد شد و در میان جماعت از قفای معاویه بایستاد آنگاه که معاویه به رکوع یا به سجود رفت تیغ بکشید و بران او زده معاویه بانگی در داد و در محراب در افتاد مردمان در هم رفتند و (برک) را بگرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طیب حاذق حاضر کردند چون طیب زخم او را دید گفت: این ضربت از اثر شمشیر زهر آب داده است و عِزْق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحی بهبودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحی را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می پوشی با مشروبات معالجه توان کرد، معاویه گفت: مرا تاب و توان نیست که با حدیده محماه صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و عبدالله کافی است؛ پس او را با شراب عقاقیر مداوا کردند تا بهبودی یافت

و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت ، امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند؛ پس (بُزْكَ) را حاضر ساخت و فرمان داد تا سر از تنش بگیرند گفت : الامان و البشاره ! معاویه گفت : چیست آن بشارت ؟ گفت : رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته اند آنچه خواهی بکن و اگر نه مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آیم که هر چه خواهی در حق من حکم کنی ؛ پس بنابر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خیر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به شکرانه قتل علی علیه السلام او را رها کرد.

امّا عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسید پس با شمشیر مسموم در مسجد جامع درآمد و به انتظار عمروعاص نشست از قضا در آن شب عمروعاص را قولنجی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت ، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد، خارجه به نماز ایستاد عمروبن بکر را چنان گمان رفت که پیشنماز عمروعاص است شمشیر خود را کشید و بر خارجه بدبخت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمروعاص

، او را بردند؛ عمرو بن العاص فرمان داد تا او را بکشند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست ، گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است ؟ گفت : لاوالله ! من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن می‌گیرم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که (بُرک) و (ابن ملجم) به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند، عمرو گفت تا او را گردن زدند و روز دیگر به عیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی باقی داشت ، رو به عمرو عاص کرد و گفت : یا ابا عبدالله ! همانا این مرد اراده نداشت جز قتل ترا، عمرو گفت : لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

اما عبدالرحمن بن ملجم به قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و در محله بنی کُنده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و لکن از خوارج قصد خویش را مخفی می‌داشت که مبادا منتشر شود در این ایام که به انتظار کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام روز به سر می‌برد وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قط ام بنت اخضر تیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشکین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خوارج بود امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان کشته بود از این جهت او را با علی علیه السلام خصومت بی‌نهایت بود، ابن ملجم را چون نظر به جمال دل‌آرای

او فتاد يك باره دل از دست بداد؛ لاجرم از در خواستگاری قطام بیرون شد، قطام گفت که چه مهر من خواهی کرد؟ گفت : هرچه بگوئی ! گفت : صدق من سه هزار درهم و کنیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است ! ابن ملجم گفت که تمام آنچه گفתי ممکن است جز قتل علی که چگونه از برای من میسر شود؛ قطام گفت : وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می زنی و غیلۀ او را می کشی پس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنیا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا به تو می رسد. ابن ملجم دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت : به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای این کار، قطام گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وزدان بن مُجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السلام بود وقتی شیب بن بجره را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت : ای شیب ! هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی ؟ گفت : چه

کنم؟ این ملجم ملعون گفت که در قتل علی، مرا اعانت کنی، شیب گفت: یابن ملجم! مادر به عزای تو بگرید اندیشه مرا هولناک کرده ای چگونه بدین آرزو دست توان یافت؟ ابن ملجم گفت: چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع کمین می سازیم و هنگام نماز فجر بروی می تازیم و کار او را با شمشیر می سازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز می جوئیم. چندان از اینگونه سخن کرد که شیب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همداستان نمود و او را با خود به نزد قطام برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و به اعتکاف مشغول بود، پس ابن ملجم از اتفاق شیب با خود، قطام را آگهی داد آن ملعونه گفت: هرگاه که خواستید او را به قتل آرید در اینجا به نزد من آئید؛ پس آن دو ملعون از مسجد بیرون شدند و چند روزی به سر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید، پس ابن ملجم با شیب و وزدان به نزد قطام در مسجد حاضر شدند آن ملعونه بافته ای چند از حریر طلبد و بر سینه های ایشان محکم بیست و شمشیرهای زهر آب داده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتها زفرصت برید و چون هنگام رسید وقت را از دست ندهید؛ آن سه تن از نزد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری

که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام از آن داخل مسجد می شد، بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را می بردند. و هم در این ایام که این سه ملعون به این خیال بودند وقتی اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگاهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا در این شب که ليله نوزدهم بود او نیز حسب الوعدہ خویش به نزد ایشان آمد. و حُجْر بن عدی رحمه الله که از بزرگان شیعیان بود آن شب را در مسجد به سر می برد ناگهان به گوش او رسید که اشعث می گوید: یابن ملجم! در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انجام حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی گردید. حُجْر از این سخن غرض ایشان را فهمید و با اشعث، گفت: ای <X> کار از حد گذشت چون به مسجد رسید صدای مردم را شنید که به قتل آن حضرت خبر می دهند.

اکنون بیان کنیم حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را در آن شب: از امّکلثوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم به خانه آمد به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد، چون آن طبق را نگریست بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نانخورش حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر

و پسر عمّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کنم؟ ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است، ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس برخی از زهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را تذکره فرمود آنگاه فرمود: به خدا سوگند افطار نکنم تا از این دو خورش، یکی را برداری؛ پس من کاسه لبن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرّع و ابتهال به درگاه خالق متعال می نمود و نقل شده که آن حضرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تضرّع و زاری می کرد و سوره یس را تلاوت فرمود و می گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ؛ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، بسیار می گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و کلمه مبارک که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ را بسیار مکرر می کرد و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.

و ابن شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون نرفت به خلاف عادت همیشه خویش

امّ کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد! عرض کرد: بفرمائید جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد، (جعده فرزند هبیره است و مادرش امّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام است) فرمود: (بگویند جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد)؛ پس بی توانی فرمود که از قضای الهی نمی توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد نمود. (۱۰۱)

و روایت شده که در آن شب آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می رفت و به آسمان نظر می افکند و می فرمود: به خدا قسم که دروغ نمی گویم و دروغ به من گفته نشده این است آن شبی که مرا وعده شهادت داده اند، پس به مضجع خویش برمی گشت پس زمانی که فجر طالع شد (إِنَّ تَبَاحَ) مؤذّن آن حضرت در آمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست چون به صحن خانه آمد مرغابیان چند که در خانه بودند به خلاف عادت از پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی کردند بعضی خواستند که ایشان را برانند حضرت فرمود: (دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ) (۱۰۲) یعنی بگذارید ایشان را به حال خود همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی، نوحه کنندگان دارند. و به روایتی ام کلثوم یا امام حسن علیه السلام عرض کرد: ای پدر! چرا فال بد می زنی؟ فرمود: فال بد نمی زنی ولیکن دل شهادت می دهد که کشته می شوم

یا آنکه فرمود: این سخن حقی بود که به زبانم جاری شد؛ آنگاه سفارش مرغابیان را به امّ کلثوم نمود و فرمود: ای دخترک من! به حق من بر تو که اینها را رها کنی؛ زیرا که محبوس داشتنی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن، هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس آنها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون به در خانه رسید قلاب، در کمر بند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است:

قسمت دوم

(مورّخ امین (مسعودی) گفته در خانه آن حضرت از تنه درخت خرما بود و چون خواست بیرون برود در باز نمی شد و مشکل شده بود فتح، آن حضرت در را از جا کند و کناری نهاد و ازار خود بگشود و محکم بست و این دو شعر را انشاد فرمود: اُشْدُدْ...)(۱۰۳)

شعر:

أُشْدُدْ حَىٰ أَرِيْمَكَ لِلْمَوْتِ

فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيَكِ أ

وَلَا تَجْزَعُ عَنِ الْمَوْتِ

إِذَا حَلَّ بِنِ اَدِيَكِ أ

وَلَا تَعْتَرِّ بِالذَّهْرِ

وَإِنَّكَ أَنْ يُؤْفِيَكِ أ

كَمْ ااضْحَكَكَ الذَّهْرُ

كَذَاكَ الذَّهْرُ يُبْكِيَكِ أ(۱۰۴)

مضمون اشعار آنکه: ای علی! ببند میان خود را برای مرگ، پس همانا مرگ ترا ملاقات خواهد نمود، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هرچند با تو موافقت نماید، همچنان

که دهر ترا خندان گردانیده است ، همچنین ترا به گریه خواهد درآورد؛ پس گفت : الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای .

أَمْكَلْتُمُومَ از شنیدن این کلمات فریاد و اِبتاءُ و واغوثُ اهُ برداشت و امام حسن علیه السّلام از قفای پدر بیرون رفت چون به آن حضرت رسید عرض کرد همی خواهم با شما باشم ، حضرت فرمود که ترا سوگند می دهم به حقّی که از برای من است بر تو که برگردی ، امام حسن علیه السّلام به خانه باز شد و با امّ کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند می گریستند.

و از آن سوی امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد مسجد گشت و قندیل های مسجد خاموش بود، آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت ، آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آن حضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آنجا می رسید، آنگاه از مائذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می گفت و صلوات می فرستاد آنگاه از بام به زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

شعر :

خُلُوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ

فِي اللَّهِ ذِي الْكُتُبِ وَذِي الْمَشَاهِدِ

فِي اللَّهِ لَا يَعْْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِ

و يُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ (۱۰۵)

پس به صحن مسجد در آمد و همی گفت : الصّلوهُ الصّلوهُ و خفتگان را برای نماز

ص: ۴۱۲

از خواب برمی‌انگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر می‌کرد؛ این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار می‌کرد او نیز در میان خفتگان به روی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت، چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدو رسید فرمود: برخیز! برای نماز و چنین خواب که این خواب شیاطین است، بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است.

آنگاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می‌توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری! و از او در گذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد. و اما ابن ملجم با اینکه کزّه بعد کزّه گوشزد او گشته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را اشقای امت شهید می‌کند و گاهی قطام را می‌گفت می‌ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت، و زردان و شیب نیز

در گوشه ای خزیدند، چون امیرالمؤمنین علیه السلام در رکعت اول سر از سجده برداشت ، شیب ابن بجره اول آهنک قتل آن حضرت کرد و بانگ زد که : **لِلَّهِ الْحُكْمُ** ی ا علی لا- لک ولا- لا ضیحابک؛ یعنی حکم خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حکمین بازگذاری . این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او، ابن ملجم آمد بی توانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد و از قضا ضربت او به جای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آن حضرت فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ.

سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم! و صیحه شریفه اش بلند شد که فرزند یهودیه ابن ملجم مرا کشت او را ماءخوذ دارید، اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده و خاک برمی گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند: (۱۰۶)

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى). (۱۰۷)

؛ یعنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمی گردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر؛ پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید:

هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ این همان وعده است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من داده اند؛ و هم هنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آن حضرت زمین بلرزید و دریاها به موج آمد و آسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد به هم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت:

تَهَدَمْتُ وَاللَّهِ اِذَا كَانَ الْهُدَىٰ وَاَنْظَمْتُ اَعْلَامُ التَّقَىٰ وَاَنْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفَىٰ قُتِلَ الْوَصِيُّ الْمُجْتَبَىٰ قُتِلَ عَلِيُّ الْمُرْتَضَىٰ قَتَلَهُ اشْقَىٰ الْاَشْقَىٰ؛

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم نبوت و برطرف شد نشانه های پرهیزکاری و گسیخته شد عروه الوثقای ال هی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء.

چون ام کلثوم این صدا را شنید طیانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت و اابتاه و اعلیاه و امحمد اه پس حسنین علیهما السلام از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند: و ام ام اه و

امیرالمؤمنین به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثان را سجده نکرد و اشبه مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون داخل مسجد شدند فریاد و ابته و وا علیاه برآوردند و می گفتند کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم؛ چون به نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده . و ابوجعه و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند و همی خواهند تا مگر آن حضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گزارد و او توانائی ندارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام را به جای خود باز داشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویشتن را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می گشت ، چون امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت : ای پدر! پشت مرا شکستی چگونه ترا به این حال توأم دید؟ امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! از پس امروز پدر ترا رنجی و المی نیست ، اینک جدّ تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جدّه تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا علیها السلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر ترا دارند تو شاد باش و دست از گریستن بدار که گریه تو، ملائکه آسمان را به گریه درآورده است

؛ پس با ردای امیرالمؤمنین علیه السلام جراحت سر را محکم بیستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند و از آن سوی، خیر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه السلام است. و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

إِلْهِ اسْتَلْكَ مُرَافِقَهُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَعْلَىٰ دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَىٰ .

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السلام بگریست و از قطرات عبرات آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و جزع می کنی؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می شوی و برادرت حسین به تیغ و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد. آنگاه امام حسن علیه السلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیّه عبدالرحمن بن مُلْجَم مُرَادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآورند و اشاره کرد به باب کَنده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سریان می کرد و آن حضرت را بی خویشتن می نمود و مردمان به باب کَنده می نگریستند و

بر امیرالمؤمنین علیه السلام می گریستند که ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از باب کَنیده به مسجد درآوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! ترا چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی و زُکن اسلام را در هم شکستی؟! و او خاموش بود چیزی نمی گفت و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته تر می گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. حُذیفه نخعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را می شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسن علیه السلام آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون! کشتی امیرالمؤمنین و امام المسلمین را به جای آنکه ترا پناه داد و ترا بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیک های او به تو این بود که دادی؟!.

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت ، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود، که این دشمن خدا را در کجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برای آن حضرت نقل نمود، پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و

سپاس خداوندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخدول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه می فرمود:

إِرْفُقُوا يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي بِي؛ یعنی ای فرشتگان خدا، با من رفق و مدارا کنید. آنگاه امام حسن علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو، ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یابن ملجم! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من ترا مؤرد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطای تو را افزون نکردم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشتی، ای شقی ترین اشقیاء! ابن ملجم این وقت بگریست و گفت: اَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ؟ یعنی آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است و خاصّ آتش است؟ آنگاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و

طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السلام عرض کرد: این ملعون ترا کشته است و دل ما را به درد آورده است امر می کنی که با او مدارا کنیم؟! فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم، پس بخوران به او از آنچه خود می خوری و بیاشام او را از آنچه خود می آشامی، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مُثله مکن یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن که من از جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود: (مثله مکنید اگر چه به سگ گزنده باشد). و اگر زنده ماندم من خود داناترم که با او چه کار کنم و من اولی می باشم به عفو کردن؛ چه ما اهل بیتی می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم. این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السلام در عین گریه و

زاری و ناله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت : ای پدر! بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چشمان حسن علیه السلام پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود: ای فرزند! خداوند عالمیان دل ترا به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و ساکن فرماید اضطراب ترا و جریان آب دیدگان ترا، پس به درستی که خداوند مزد می دهد ترا به قدر مصیبت تو؛ پس آن حضرت را در حجره ای نزدیک مصلاهی خود خوابانیدند، زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آن حضرت می کردند و می گفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد؟ و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد! پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله و آب از دیده های آن حضرت جاری شد و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیهما السلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را در برکشید و رویهای

ایشان را می بوسید. (۱۰۸) شیخ مفید (۱۰۹) و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصیغ بن نباته که چون حضرت امیرالمؤمنین X اصیغ ! گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم ، گفتم : فدای تو شوم می دانم که تو به بهشت می روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم انتهی. (۱۱۰)

قسمت سوم

بالجمله ؛ پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سبب زهری که به او داده بودند گاهی مدهوش می شد و گاهی به هوش باز می آمد، چون امیرالمؤمنین علیه السلام به هوش آمد امام حسن علیه السلام کاسه ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آن را برای ابن ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السلام در باب اکل و شربه آن ملعون .

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون ابن ملجم را به حبس بردند ام کلثوم گفت : ای دشمن خدا! امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی ؟ آن ملعون گفت : امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ؛ ام کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب دارد؛ ابن ملجم گفت که آن شمشیر با هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آن را به زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت

کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند! (۱۱۱)

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام اطیاء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنان در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می گفتند، چون در جراحت امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرفش به اقصای جرحت رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید آن وقت به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده. (۱۱۲)

فصل چهارم: در وصیت های امیرالمؤمنین (ع) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت

قسمت اول

از محمّد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز می کرد و به ما وصیتهای می کرد و تسلی می داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمتش برسند، مردمان می آمدند و سلام می کردند و جواب می فرمود و می فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي ؛ سؤ ال کنید و پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤ الهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود. مردم خروش برآوردند و سخت بنالیدند. حُجْر بن عدی برخاست و شعری چند

ص: ۴۲۳

در مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد؛ چون ساکت شد آن حضرت فرمود: ای حُجْر! چون باشد حال تو گاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من براثت و بیزاری جوئی؟ عرض کرد: به خدا قسم! اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و به آتش عذاب نمایند از تو بیزاری نجویم. فرمود: تو به هر خیر موفق باشی، خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد. آنگاه شربتی از شیر طلبد و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به های های بگریستند. (۱۱۳)

نقل شده که مردی ابن ملجم را گفت: ای دشمن خدای! خوشدل مباش که امیرالمؤمنین علیه السلام را بهبودی حاصل شود؛ آن ملعون گفت: پس امّ کلثوم بر چه کس می گرید، بر من می گرید یا بر علی سوگواری می کند؟ سوگند به خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آن را به زهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آن ضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند! (۱۱۴)

بالجمله؛ چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مرا و نیکو و کیلی است و ایشان را وصیت به خیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و

آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد و مانند مروارید عرق از جبین نازنینش می ریخت و به دست مبارک خود پاک می کرد و می فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چون وفات مؤمن نزدیک می شود عرق می کند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن می شود. پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما، شما را به خدا می سپارم؛ پس همه به گریه افتادند، حضرت امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر! چنین سخن می گوئی که گویا از خود ناامید شده ای؟ فرمود: ای فرزند گرامی! یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم از آزارهای این امت با او شکایت کردم، فرمود: نفرین کن بر ایشان، پس گفتم: خداوندا! بدل من بدان را بر ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان مرا روزی گردان، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا به نزد من خواهد آورد؛ اکنون سه شب گذشته است، ای حسن! ترا وصیت می کنم به برادرت حسین و فرمود که شماها از من اید و من از شمایم؛ آنگاه رو کرد به فرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند و ایشان را وصیت فرمود که مخالفت حسن و

حسین مکنید، پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ملحق می شوم چنانچه مرا وعده داده است. (۱۱۵)

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند که فرمود چون پدر بزرگوار مرا هنگام وفات رسید چنین ما را وصیت (۱۱۶) کرد که این چیزی است که وصیت می کند به آن علی بن ابی طالب برادر و پسر عم و صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، اول وصیت من این است که شهادت می دهم به وحدانیت خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده خدا و رسول و برگزیده اوست و خدا او را به علم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گواهی می دهم که خدا مردگان را از گور خواهد برانگیخت و از اعمال مردم پرسش خواهد نمود و دانا است به آنچه در سینه های مردم پنهان است، ای فرزند من حسن! ترا وصیت می کنم بدانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا وصیت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت، چون من از دنیا بروم و امت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اول وقت آن به پا دار و زکات را در وقت خود به اهلش برسان

و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و مهمان را گرمی دار و بر ارباب مشقت و بلا ترحم کن و صله رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مجالست کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش را کوتاه کن و مرگ را یاد می کن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر؛ زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی و افکنده رنج و عنائی و ترا وصیت می کنم به خشیت و ترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و نهی می کنم ترا از آنکه بی اندیشه و تامل در گفتن و کردن سرعت کنی و در کار آخرت ابتدا و تعجیل نما و در امر دنیا تانی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود. و بیرهیز از جاهائی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن برده می شود؛ چه همانا همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را، ای فرزند من! از برای خدا کار می کن و از فحش و هرزه گوئی زبان خود را زجر میکن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح او دوست میدار و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند و در دل ، ایشان را دشمن دار

و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن تا آنکه مثل ایشان نباشی . و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در معیشت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عبادات به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از مفاصد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست و یادگیر نیکوئیها و خیر را تا دانا باشی و ذکر کن خدا را در همه حال و بر خُردان اهل خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مخور تا آنکه پیش از خوردن از آن ، قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن و سپر آتش جهنم است و با نفس خود جهاد می کن و از جلیس خود در حذر باش و از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد به مجالسی که ذکر خدا در آن می شود و دعا بسیار کن . اینها وصیتهای من است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم ، اینک هنگام مفارقت و جدائی است ، ترا وصیت می کنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی ؛ چه او برادر و فرزند پدر تُست و می دانی که من او را دوست می دارم و اما برادرت حُسین ، پس پسر مادر تو و برادر اعیانی تُست و ترا در باب او احتیاج به

وصیت نیست و خداوند خلیفه من است بر شما و از او مسئلت می کنم که احوال شما را به اصلاح آورد و شرّ ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند، بر شما است که شکیبائی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا امر خدا نازل شود و فرح شما در رسد و نیست قوّت و قدرتی مگر به خداوند علیّ عظیم. (۱۱۷)

به روایت سابقه چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیتهای خود را به امام حسن علیه السّلام نمود پس فرمود: ای حسن! چون من از دنیا بروم مرا غسل ده کفن میکنم و حنوط کن به بقیه حنوط جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که از کافور بهشت است و جبرئیل آن را آورده بود برای آن حضرت و چون مرا بر روی سریر گذارید پیش روی سریر را حمل نکنید بلکه دنبال او را بگیرید و به هر سو که سریرم می رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا است، پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تو ای حسن، بر من نماز کن و هفت تکبیر بگویی و بدان که هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الا بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امت است و ناراحتی های خلق را او درست خواهد کرد؛ و چون از نماز بر من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آنجا را حفر کن قبر کننده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقّر خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای

من ساخته ، پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین ، پس اندکی صبر کن آنگاه یک خشت را بردار و به قبر نظر کن ، خواهی یافت که من در قبر نیستم ؛ زیرا که به جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ملحق خواهم شد؛ چه اگر پیغمبری را در مشرق به خاک سپرند و وصّی او را در مغرب مدفون سازند البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصّی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و به قبرهای خویش برمی گردند، پس آنگاه قبر مرا با خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده به کسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم. (۱۱۸)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن : یکی در مسجد کوفه ، دوم در میان رخبه ، سوم در نجف ، چهارم در خانه جُعیده بن هُبیره تا کس در قبر من راه نبرد. (۱۱۹)

مؤلف گوید: که این اخفای قبر برای آن بود که مبادا ملائین خوارج و بنی امیه که در نهایت دشمنی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون

آوردند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السّلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جدّ خود را و نمودن قبر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر و لائح شد موضع آن مضجع منور به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست .

قسمت دوم

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر، نیکو است؛ پس رو به جانب حسنین علیهما السّلام نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس به امام حسین علیه السّلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبدالله! ترا این امت شهید می کنند پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلاد پس لختی بی هوش شد چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و عمّ من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم! پس دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حقّ و راست دارد و

ص: ۴۳۱

از شرّ دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت ، آنگاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا!

ثُمَّ قَالَ : (لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ) (۱۲۰) (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)؛ (۱۲۱)

از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان ، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است . پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

این بگفت و به قدم شهادت به سوی جنت خرامید صلوات الله علیه و لعنه الله علی قاتله . (۱۲۲) و این واقعه هایله در شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت بود.

پس در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد پس اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرموده بود و نیز در آن شب آفاق آسمان متغیر گشت و زمین بلرزید و صدای تسیح و تقدیش فرشتگان از هوا شنیده می شد و قبائل جن نوحه می کردند و می گریستند و مرثیه می خواندند، پس مشغول غسل آن حضرت شدند.

محمد بن الحنفیه روایت کرده که چون برادرانم مشغول غسل شدند امام حسین علیه السلام آب می

ریخت و امام حسن علیه السّلام غسل می داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و بوئی خوشتر از مُشک و عنبر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن علیه السّلام صدا زد که ای خواهر! بیاور حنوط جَدَم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را، پس زینب علیها السّلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه السّلام را که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و فاطمه علیهما السّلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود حاضر ساخت چون آن حنوط را سر بگشودند شهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطر ساخت، پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیت امیرالمؤمنین علیه السّلام دنبال سریر را حسنین علیهما السّلام برداشتند و مقدم آن را جبرئیل و میکائیل حمل دادند و به جانب نجف که ظُهر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خواستند که به مشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السّلام ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین علیه السّلام می گریست و می گفت: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموخته ام.

و محمد بن حنفیه گفته: به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت بر هر

دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت و موافق روایت (امالی) (شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غزی و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را علم نیز می نامیدند پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهر کج و منحنی شد چنانچه سریر ابرهه در وقت داخل شدن عبدالمطلب بر ابرهه به جهت تعظیم آن جناب ، منحنی و کج شد و الحال به جای آن قائم ، مسجدی که آن را مسجد حنانه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریباً واقع است .

بالجمله ؛ چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه السلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حفر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته ای در زیر قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خط سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا حَفَرَهُ نُوْحُ النَّبِيُّ لِعَلِيٍّ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ الطُّوفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ.

و به روایتی نوشته بود که این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر. و چون خواستند آن حضرت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت

فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهر که حیب به سوی حیب خود مشتاق گردیده است. (۱۲۳)

و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت: حقّ تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجّت خدا بر خلق خویش.

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غرینین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند.

بالجمله؛ پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت: امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین کند خداوند با اوصیاء پس از انبیاء حتّی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت!

صاحب کتاب (مشارق الانوار) از امام حسن علیه السّلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با حسنین علیه السّلام فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبر بریزید دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن، در قبر نظر نمائید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزارند و در قبر نگرستند دیدند که پرده ای از سندس بر روی قبر گسترده

است امام حسن علیه السلام از فراز سر آن پرده را به یک سوی کرد و در قبر نگاه کرد، دید که رسول خدا و آدم صفی و ابراهیم خلیل علیهما السلام با آن حضرت سخن می گویند و امام حسین علیه السلام از جانب پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه علیها السلام و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند، صعصعه بن صوحان عبدی نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین! گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن علیه السلام به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفتند و به کوفه مراجعت کردند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه، حضرت امام حسین علیه السلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.

نقل شده که عبدالله بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤمنین

منین علیه السلام انشاد کرد:

شعر:

وَهَزَّ عَلَيَّ بِالْعِرَاقِينَ لِحَيْتِهِ

مُصَيَّبُهَا جَلَّتْ عَلَيَّ كُلُّ مُسْلِمٍ

وَقَالَ سِيَاءَ تَيْهَا مِنَ اللَّهِ نَازِلٌ

وَيُخْضِبُهَا اشْقَى الْبَرِيَّةِ بِالْدَمِ

فَعِ اجْلُهُ بِالسَّيْفِ شَلَّتْ يَمِينَهُ

لِشُؤْمِ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنُ مُلْجَمٍ

فِيَاضْرِبَهُ مِنْ خَاسِرٍ ضَلَّ سَعْيُهُ

تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِي جَهَنَّمَ

فَفَازَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِحِظِّهِ

وَإِنْ طَرَقَتْ أَحَدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ

الْإِنَّمَا الدُّنْيَا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ

حَلَا وَتُهَا شَيْبَتٌ بِصَبْرٍ وَعَلَقَمَ (۱۲۴)

و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را برای معاویه بردند گفت:

إِنَّ الْأَسَدَ الْأَعْمَى كَانَ يَفْتَرِشُ ذِرَاعِيهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ قَضَى نَجْبَهُ؛ یعنی آن شیری که چنگالهای خود را هنگام حرب بر زمین گسترده می داشت وداع جهان گفت؛ پس این شعر را تذکره کرد:

شعر:

قُلْ لِلرَّائِبِ تَوْعَىٰ إِنَّمَا سَرَحْتُ

وَلِظَبَاءِ بِلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلٍ (۱۲۵)

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمه الله و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جهان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان بیامد می گریست و می گفت :

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس بیامد و بر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکره کرد و مردمان ساکت بودند و می گریستند چون سخن را به پای آورد، از نظر ناپدید شد مردمان هرچه او را طلب کردند

ص: ۴۳۷

مؤلّق گوید: که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السّلام بود و کلمات او را که به منزله زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است و در روز شهادت آن حضرت، این احقر در کتاب (هدیه) در باب زیارات آن حضرت ذکر کردم و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست. (۱۲۷)

فصل پنجم: در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السّلام

چون حضرت امام حسن علیه السّلام جسد مبارک پدر را در ارض نجف به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السّلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بُکاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند، پس ساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت، پس برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می آید، فرمود:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می گیریم، مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و مصیبت امیرالمؤمنین علیه السّلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤمنین علیه السّلام دینار و درهمی بعد از خود نگذاشت مگر چهارصد درهم که اراده داشت به آن مبلغ خادمی از برای اهل خویش ایتباع فرماید. (۱۲۸)

و همانا حدیث کرد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که دوازده تن از اهل بیت و صفوت او مالک امت و خلافت باشند و هیچ یک از

ما نخواهد بود الا آنکه مقتول یا مسموم شود و چون این کلمات را به پای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند، فرمود: چه چیز ترا بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی؟ گفت: من با خدا عهد کردم و بر ذمت نهادم که پدر ترا به قتل رسانم و لاجرم وفا به عهد خویش نمودم اکنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب شام روم و معاویه را به قتل رسانم و تو را از شر او آسوده کنم و باز به نزد تو برگردم آنگاه اگر خواهی مرا می کشی و اگر خواهی می بخشی، امام حسن علیه السلام فرمود: هیهات! به خدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو به آتش دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت (فرحه الغری) ابن ملجم گفت: مرا سیری است که می خواهم در گوش تو گویم، حضرت اب اء نمود و فرمود که اراده کرده از شدت عداوت گوش مرا به دندان بر کند. گفت: به خدا قسم! اگر مرا رخصت می داد که نزدیک او شوم، گوش او را از بیخ می کندم! (۱۲۹)

پس آن حضرت موافق وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام ابن ملجم ملعون را به یک ضربه به جهنم فرستاد، و به روایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند. و امّ الهیثم دختر اسود نخعی خواستار شد تا جسدش را به او سپردند پس آتشی برافروخت و آن جسد پلید را در آتش بسوخت. (۱۳۰)

وَأَلْفٌ كَوَيْدٌ: که از این روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمضان که روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، به جهنم فرستادند چنانچه به این مضمون روایات دیگر است که از جمله در بعضی کتب قدیمه است (۱۳۱) که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد امکلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که می خواهم کشنده پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری؛ پس نتیجه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنم پیوسته مستندی ندارد.

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انداخته بودند و پیوسته مردم کوفه از آن مغاک بانگ ناله و فریاد می شنیدند، (۱۳۲) و حکایت اخبار آن راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا به قی کردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودن بر روی سنگی در میان دریا، مشهور و در کتب معتبره مسطور است. (۱۳۳)

مورخ امین مسعودی گفته (۱۳۴) که چون خواستند ابن ملجم را بکشند، عبدالله بن جعفر خواستار شد که او را با من گذارید تا تشفی نفسی حاصل کنم پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد آن ملعون گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّكَ

لَتَكْحَلُ عَمَّكَ بِمَلْمُولٍ مَضٍّ؛ پس مردمان این ملجم را ماءخوذ داشتند و در بوریا پیچیدند و نفت بر او ریختند و او را آتش زدند. (۱۳۵)

فصل ششم: در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و زوجات آن حضرت

توضیح

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از ذکور و اناث به قول شیخ مفید بیست و هفت تن فرزند بود: چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری مُلقَّب به عقيله و زینب صغری است که مُکَنَّاه است به اُمِّ کُلثُوم و مادر ایشان حضرت فاطمه زهراء سیده النِّسَاء علیهما السلام است و شرح حال امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بیاید و زینب در حباله نکاح عبدالله بن جعفر پسر عمّ خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند. (۱۳۶)

و ابوالفرج گفته که محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خواصا بنت حفصه بن ثقیف است و او برادر اعیانی عبیدالله است که او نیز در وقعه طف شهید شد؛ (۱۳۷) و اما ام کلثوم حکایت تزویج او با عمر در کتب مسطور است (۱۳۸) و بعد از او ضجیع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمد بن جعفر گشت .

و ابن شهر آشوب از (کتاب امامت) ابو محمد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را عمر بن الخطاب تزویج کرد و چون آن مخدّره صغیره بود همبستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا برفت. (۱۳۹)

پنجم: محمد مکنی به ابی القاسم و مادر او خوله حنیفه دختر جعفر بن قیس است و در بعضی روایات است که رسول خدا

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم امیرالمؤمنین علیہ السّلام را به میلاد محمد بشارت داد و نام و کنیت خود را عطای او گذاشت . (۱۴۰) و محمد در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در ایام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سن او را شصت و پنج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است : به قولی در (ایله) و به قولی در (طائف) و به قول دیگر در (مدینه) وفات کرد و او را در بقیع به خاک سپردند . جماعت کیسانیه او را امام می دانستند و او را مهدی آخر زمان می خواندند و به اعتقاد ایشان آنکه محمّد در جبال رضوی که کوهستان یمن است جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و الحمدلله اهل آن مذهب منقرض شدند . و محمّد مردی عالم و شجاع و نیرومند و قوی بوده . نقل شده که وقتی زرهی چند به خدمت امیرالمؤمنین علیہ السّلام آوردند یکی از آن درعها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقداری از دامان آن زره را قطع کنند ، محمّد دامان زره را جمع کرد و از آنجا که امیرالمؤمنین علیہ السّلام علامت نهاده بود به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند دامنه‌های درع آهنین را از هم درید . و حکایت او و قیس بن عباده با آن دو مرد رومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروف است و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جمل و صفین معلوم شود .

۶ و ۷: عمر و رقیه

ص: ۴۴۲

کبری است که هر دو تن توأم از مادر متولد شدند و مادر ایشان ، امّ حبيب دختر ربیعہ است .

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱: عبّاس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی . و مادر این چهار تن ، امّ البنین بنت حزام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم به اُنساب عربی ، زنی برای من اختیار کن که مرا فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد، عرض کرد که امّ البنین کلابیه را تزویج کن که شجاعتر از پدران او هیچ کس در عرب نبوده . پس جناب امیر علیه السلام او را تزویج کرد و از او جناب عباس علیه السلام و سه برادر دیگر متولّد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لعنه الله که از بنی کلاب است در کربلا خطّ امان از برای ابوالفضل العباس علیه السلام و برادران آورد و تعبیر کرد از ایشان به فرزندان خواهر چنانکه مذکور می شود.

۱۲ و ۱۳: محمّد اصغر و عبدالله است و محمّد مُکَنّی به ابی بکر است و این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان ، لیلی بنت مسعود دارمیه است .

۱۴: یحیی مادر او، اسماء بنت عمیس است .

۱۵ و ۱۶: امّ الحسن و رمله است و مادر ایشان امّ سعید بنت عروه بن مسعود ثقفی است و این رمله

ص: ۴۴۳

، رمله کبری است و زوجه ابی الهیاج عبدالله ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب بوده و گفته اند که امّ الحسن زوجه جعده بن هییره پسرعمه خود بوده و از پس او، جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

۱۷ و ۱۸ و ۱۹: نفیسه و زینب صُغری و رقیه صُغری است ، و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را امّ سعید بنت عُوّه گفته و مادر امّ الحسن و رمله را امّ شعیب مخزومیّه ذکر نموده ، و نقل شده که نفیسه مکنّاه به امّ کلثوم صغری بوده ، و کثیر بن عبّاس بن عبدالمطلب او را تزویج نمود و زینب صغری را محمّد بن عقیل کابین بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری مادرش امّ حبیبه است و او را مسلم بن عقیل به نکاح خویش در آورده بود، و بقیه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته :

أمّ هانی و أمّ الکرام و جُمانه مکنّاه به أمّ جعفر و أمّامه و أمّ سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه رحمه الله علیهنّ. (۱۴۱)

و بعضی اولادهای آن حضرت را سی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر اناث به زیادتى عبدالله و عون که مادرش اسماء بنت عمیس بوده به روایت هشام بن محمّد معروف به ابن کلبی و محمّد اوسط که مادر او امامه دختر زینب و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بوده ، و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عبّاس اصغر و عمر اصغر و رمله صغری و امّ

و ابن شهر آشوب نقل کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از محیاه دختر امرء القیس زوجه آن حضرت دختری بود که در ایام صبا و صغر سنّ از دنیا برفت. (۱۴۲) و شیخ مفید رحمه الله فرمود که در میان مردم شیعی ذکر می شود که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام را فرزندی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شکم بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را (مُحَسَن) نام نهاده بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد.

مؤلف گوید: که مسعودی در (مروج الذهب) و ابن قتیبه در (معارف) و نورالدین عبّاس موسوی شامی در (ازهار بستان النّیاطرین) محسن را در اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام شمار کرده اند و صاحب (مجدی) گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و (رفسه) را و من یافتم در بعضی کتب اهل سنت ذکر محسن را ولکن ذکر نکرده رفسه را مِنْ جِهَةِ اَعْوَالِ عَلِيٍّ ا. (۱۴۳)

بالجمله ؛ از پسران امیرالمؤمنین علیه السلام پنج نفر فرزند آوردند امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محمد بن الحنفیه و عبّاس و عمر الاکبر و از ذکر کردن مادران اولادهای امیرالمؤمنین علیه السلام اسامی جمله ، از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود امیرالمؤمنین علیه السلام زنی را به نکاح خود در نیارود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم در زمان حیات خدیجه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیت آن حضرت ، امامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید گشت ، چهار زن و هجده تن اُمّ ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته : امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی التمیمیه و اُمّ البنین .

تذیل:

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام ، پنج تن اولاد آوردند: حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این ان شاء الله تعالی ، و سه دیگر محمّد بن الحنفیه و حضرت عبّاس و عمر الاطرف می باشند و شایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم :

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمد بن حنفیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پسران خود علی و جعفر است و جعفر در یوم حرّه که مسرف بن عقبه به امر یزید بن معاویه اهل مدینه را می کشت به قتل رسید. و بیشتر اعقاب او منتهی می شوند به راءس المذری عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحنفیه و از جمله ایشان است شریف نقیب ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمّد العوید بن علی بن راءس المذری و پسرش ابومحمّد حسن بن

ص: ۴۴۶

احمد سیدی جلیل القدر است ، خلیفه سید مرتضی بود در امر نقابت به بغداد. از برای او اعقابی است از اهل علم و جلالت و فضل و روایت معروفند به بنی النقیب المحمّدی لکن منقرض شدند. و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن رءس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبدالله است و از بنی علی بن جعفر ثالث است ابوعلی محمّدی رضی الله عنه در بصره و او حسن بن حسین بن عباس بن علی بن جعفر ثالث است که صدیق عمری است .

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیّه صحیح به سه نفر:

زید الطویل بن جعفر ثالث ، و اسحاق بن عبدالله رأس المذری ، و محمّد بن علی بن عبدالله رءس المذری . و از بنو محمد بن علی بن اسحاق بن رءس المذری است سید ثقه ابوالعبّاس عقیل بن حسین بن محمّد مذکور که فقیه محدّث راویه بود، و از برای اوست کتاب صلوه ، کتاب مناسک حجّ و کتاب امالی ؛ قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن مفید نیشابوری ، و از برای او عقبی است به نواحی اصفهان و فارس و از فرزندان رءس المذری است قاسم بن عبدالله رءس المذری فاضل محدث و پسرش شریف ابومحمّد عبدالله بن قاسم . و اما علی بن محمّد بن الحنفیه پس از اولاد اوست ابومحمّد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم فاضل ، کیسائیه در حق او ادعا کردند امامت را و وصیت کرد به پسرش علی ، کیسائیه او را امام گرفتند بعد

از پدرش و امّیا ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن الحنفیه پس او امام کیسائیه است و از او منتقل شد بیعت به بنی عبّاس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که محمّدیه در قزوین رؤ سا می باشند و در قم علما می باشند و در ری ساداتند. (۱۴۴)

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام

حضرت عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام عقبش از پسرش عبیدالله است و عقب عبیدالله منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیدالله و حسن اعقابش از پنج پسر است :

۱ عبیدالله که قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه بوده ، ۲ عباس خطیب فصیح ، ۳ حمزه الاکبر ، ۴ ابراهیم جردقه ، ۵ فضل .

اما فضل بن حسن بن عبیدالله پس او مردی بوده فصیح و زبان آور شدیدالدين عظیم الشجاعه و عقب آورد از سه پسر: جعفر و عبّاس اکبر و محمّد، و از اولاد محمّد بن فضل است ابوالعبّاس فضل بن محمّد خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدّش حضرت عباس علیه السلام گفته :

شعر :

أَنِّي لَا ذُكْرٌ لِلْعَبَّاسِ مَوْقِفُهُ

بِكَرْبَلَاءِ وَ هَامُ الْقَوْمِ تُخْتَلَفُ

يَحْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلِيٌّ ظَمَاءُ

وَلَا يُؤَلَّى وَلَا يُثْنَى فَيُخْتَلَفُ

وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ

مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرْفُ

أَكْرَمَ بِهِ مَشْهَدًا بَ انْتِ فَضِيلَتُهُ

وَمَا أَضَاعَ لَهُ أَفْعَالُهُ خَلْفُ (۱۴۵)

و برای فضل ولدی است و اما ابراهیم جردقه پس او از فقهاء و ادباء، و از زهّاد است و عقبش از سه پسر است : حسن و محمّد و علی .

اما علی بن جردقه پس او یکی از اسخیا بنی هاشم است و صاحب جاه بوده وفات کرد

سنه دویست و شصت و چهار و او را نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است عبیدالله (۱۴۶) بن علی بن ابراهیم جردقه . خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به (جعفریّه) که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده .

و امّیا حمزه بن الحسن بن عبید الله بن عباس مُکَنّی به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و او همان است که مأمون نوشته به خط خود که عطا شود به حمزه بن حسن شبیه به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام صد هزار درهم . و از اولاد اوست محمد بن علی بن حمزه نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا علیه السّلام و غیر آن حضرت ، و مردی عالم و شاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که ابوعبدالله محمّد بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام یکی از ادباء و شعراء است و عالم به روایت اخبار است . روایت می کند از پدرش و از عبدالصمد بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل فرمود از برای ایشان به عذابی مانند باد و عذابهای دیگر که هلاک فرمود

به آن اَمْتِهائی را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسند خدا را، عذاب کنند ایشان را. (۱۴۷) و نیز از بنی حمزه است ابو محمد قاسم بن حمزه الاکبر که در یمن عظیم القدر بوده و او را جمالی به نهایت بوده و او را صوفی می گفتند. و نیز از بنی حمزه است ابو یعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حلّه است و شیخ ما در (نجم الثاقب) در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبری به خدمت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده اند حکایتی نقل فرموده که متعلق است به حمزه مذکور شایسته است که در اینجا نقل شود:

حکایت تشرّف آقا سید مهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)

آن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سند و حبر معتمد زُبده العلماء و قدوه الا-ولیاء میرزا صالح خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المتهجدین وحید عصره آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش ، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتم به بیرون رفتن به سوی جزیره ای که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق (و همه ایشان به مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والد ۵ همه برگشتند به سوی مذهب امامیه ایدهم الله و به همان نحو باقی اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مزاری است معروف به قبر حمزه پسر کاظم علیه السلام ،

مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول آن قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً، پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم چون نزد من به صحت رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی ، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقم مذکور را پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا، پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیا شدم برای نماز، پس چون نافله شب را به جا آوردم نشستم به انتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیدی که می شناختم او را به صلاح و تقوی و از سادات آن قریه بود پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت : یا مولانا! دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی ؟ گفتم : آری ! گفت : چرا؟ گفتم ؛ زیرا که من زیارت نمی کنم آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری ، پس گفت :

رُبَّ مَشْهُورٍ لَا اضِلُّ لَهُ؛ بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد؛ آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست هر چند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است یکی از علماء اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کرده اند به علم و ورع . پس در نفس خود گفتم این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء، آنگاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او این کلام را از کی اخذ کرده ، چون فجر طالع شده بود و من مشغول شدم به نماز چون نماز کردم نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای کتب رجال بود پس در آنها نظر کردم دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود، پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید. پس گفتم : نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است پس آن را تو از کجا گفتی و از کی اخذ نمودی ؟ پس گفت : واللّه ! من نیامده بودم نزد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جائی که نام آن را برده قدوم ترا شنیدم پس در

این روز آمدم به جهت زیارت تو، پس به اهل آن قریه گفتم لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه پس شکی ندارم در اینکه آن شخص را که دیدم او صاحب الامر علیه السلام بود، پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شد رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤلف گوید: شیخ نجاشی در (رجال) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابویعلی ثقه جلیل القدر است از اصحاب ما حدیث بسیار روایت می کرد، او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات علماء و اساتید معلوم می شود که از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم اجمعین. (۱۴۸)

و اما عباس بن الحسن بن عبیدالله بن العباس کُنیتش ابوالفضل است، خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید صاحب مکانت بوده؛ قال ابونضیر البخاری: ما رأی هاشمی اغضب لسانا منه. (۱۴۹) خطیب بغداد گفته: ابوالفضل العباس بن حسن برادر محمد و عبیدالله و فضل و حمزه می باشد و او از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم است در ایام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آنجا به مصاحبت هارون و بعد از هارون، مصاحبت کرد

با مأمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند؛ پس خطیب به سند خود روایت کرده از فضل بن محمد بن فضل که گفت عمویم عباس فرمود که راءى تو گنجایش ندارد هر چیزی را، پس مهیا کن آن را بر چیزهای مهم و مال تو بی نیاز نمی کند تمام مردمان را، پس مخصوص بساز به آن اهل حق را و کرامتت کفایت نمی کند عامه را، پس قصد کن به آن اهل فضل را. (۱۵۰) و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله. و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله بن عباس است نه غیر آن؛ و عبدالله بن عباس شاعری بوده فصیح نزد مأمون تقدّم داشت و مأمون او را شیخ بن شیخ می گفت و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد گفت: اِسْتَوَى النَّاسُ بَعْدَكَ يَا بَنَ عَبَّاسٍ و تشییع کرد جنازه او را. (۱۵۱) و عبدالله بن عباس را پسری است حمزه نام اولادش به طبریه شام می باشند از جمله ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروّت و سماحت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریه آب و ملک داشت و اموالی جمع کرده بود. ظفر بن خضر فراغی بر او حسد برده لشکری برای قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریه شهید کردند و در ماه صفر دویست و نود و یک، شعراء او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریه

است ایشان را (بنو الشَّهِيد) گویند.

و اما عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس قاضی قضاة حرمین ، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحُسین بن علی عبیدالله مذکور و بنو هارون مذکور در (دمیاط) می باشند، و هم از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور صاحب ابی محمّد امام حسن عسکری علیه السّلام . و این قاسم صاحب شائن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنو علی و بنو جعفر؛ و ک ان احد اصحاب الرّای واللّسان.

ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السّلام و اولاد او

عمر الا طرف کُتبه اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را (ا طرف) گویند؛ اما عمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را (عمر اشرف) گویند، مادرش صهباء ثعلبیه است و آن امّ حبيب بنت عباد بن ربیعہ بن یحیی است از سبی یمامه و به قولی از سبی خالد بن الولید است از (عین التمر) که امیرالمؤمنین علیه السّلام آن را خرید و عمر با رقیه خواهرش تواءم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤمنین علیه السّلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فصاحت و جود و عفت بود.

قال صاحبُ (العُمده): ولا یصحّ روایه من روی أنّ عمرَ حضر کزبلا وکان أوّل من ب ابع عبیدالله بن الزُّبیر ثمّ ب ابع بعیده الحجاج. (۱۵۲)

فقیر گوید: در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السّلام بیاید که حجاج خواست عمر را با حسن بن حسن شریک سازد در صدقات امیرالمؤمنین علیه السّلام و میسر نشد، وفات

کرد عمر در (یثیع) به سن هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج؛ و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدده و همگی منتهی می شوند به پسرش محمد بن عمر از چهار ولد:

۱ عبدالله ۲ - عبيدالله ۳ عمر، و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام است ۴ جعفر و او مادرش ام ولد است .

شیخ ابونصر بخاری گفته که اکثر علما بر آنند که عقب جعفر منقرض شدند. (۱۵۳)

و اما عمر بن محمد بن عمر الا طرف ، پس اعقابش از دو پسر است : ابوالحمد اسماعیل و ابی الحسن ابراهیم ، و اما عبيدالله بن محمد بن الا طرف ، صاحب عمده گفته که او صاحب قبر التذور است به بغداد و او را زنده دفن کردند. (۱۵۴)

فقیر گوید: که صاحب قبر التذور عبيدالله بن محمد بن عمر الا شرف است چنانچه خطیب در (تاریخ بغداد) و حموی در (معجم) ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب به سند خود از محمد بن موسی بن حماد بربری که گفت : گفتم به سلیمان بن ابی شیخ که می گویند صاحب قبر التذور، عبيدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است ؟ گفت : چنین نیست بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به (لُجی ا) و صاحب قبر التذور، عبيدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب است علیهما السلام . و نیز خطیب روایت کرده از (ابوبکر دُوری) از ابو محمد حسن بن محمد ابن اخی طاهر

علوی که قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در زمینی است به ناحیه کوفه مسمی به (لُبّی). (۱۵۵)

بالجمله ؛ در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیاید ذکر او، و عقب او از علی بن طیب بن عبیدالله مذکور است و ایشان را (بنوالتّیب) گویند و از ایشان است ابواحمد محمّد بن احمد بن الطیب و او سیدی بود جلیل شیخ آل ابوطالب بوده ، در مصر به سوی او رجوع می کردند در مشورت و راءى .

و اما عبدالله بن محمد بن الا طرف ، پس اعقابش از چهار نفر است : احمد و محمد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و احمد بن عبدالله پدر ابویعلی حمزه سَمّاکى نَسابه است و پدر عبدالرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن . و محمد بن عبدالله پدر قاسم بن محمد است که در طبرستان سلطنت پیدا کرد و نام می بردند او را به (ملک جلیل) و نیز پدر او، ابوعبدالله جعفر بن محمّد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پیدا کرد و اولاد بسیار آورد و عددشان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و اُمراء و عُلماء و نَسابون بودند و کثیری از ایشان بر راءى اسماعیلیه بودند و به زبان هندی تکلم می نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابویعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از عُلماء و فضلاء بوده و پسرش احمد بن اسحاق صاحب جلالت بوده در مملکت فارس و پسرش ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق نَسابه بوده و او همان

است که عضدالدوله او را نقابت طالبین داد بعد از عزل ابواحمد موسوی ؛ و ابوالحسن مذکور چهار سال نقیب نقبای طالبین بود در بغداد و سنتهای نیکو به جای گذاشت .

و اما عیسی المبارک بن عبدالله بن محمد الا طرف ، پس سیدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد اوست ابوطاهر احمد فقیه نسابه محدث شیخ اهل بیت خود در علم و زهد. و او جد سید شریف نقیب ابوالحسن علی بن یحیی بن محمد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده شیخ ابوالحسن عمری در (مجدی) از علی بن سهل تمار از خالش ، محمد بن وهبان از او و او از علان کلابی که گفت : مصاحبت کردم با ابوجعفر محمد پسر امام علی النقی بن محمد بن علی الرضا علیهما السلام در حالی که تازه سن بود؛ فما رأیت اوقر ولا ازکی ولا اجل منه: پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادتر باشد و نه کسی که پاکیزه تر و جلیل تر از او باشد. پدرش امام علی نقی علیه السلام او را در حجاز گذاشت در حالی که طفل بود، چون بزرگ شد و قوت گرفت به سامره آمد و کان مع اخیه الامام ابی محمد علیه السلام لا یفارقه : در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السلام بود و ملازمت او را اختیار کرده و از آن حضرت جدا نمی گشت . و کان ابو محمد علیه السلام یانس به و یتقبض من اخیه جعفر: و حضرت امام حسن علیه السلام به او انس می گرفت و از برادرش جعفر گرفته می شد. (۱۵۶)

اما

ص: ۴۵۸

یحیی الصالح بن عبدالله بن محمد الا طرف مُکنی است به ابوالحسن رشید او را حبس کرد پس از آن او را به قتل رسانید و عقب او از دو تن است : یکی ابوعلی محمد صوفی و دیگر ابوعلی صاحب حبس ماءمون و ایشان را اعقاب بسیار است و از اولاد حسن است (بنو مراقد) که جمله ای از ایشان در نیل و حلّه ساکن بودند و از نقباء بودند و از اولاد محمد صوفی است شیخ ابوالحسن علی بن ابی الغنائم محمد بن علی بن محمد بن محمد ملقطه بن علی الضّریر بن محمد الصوفی که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و قول او حجّت شده و شیوخی از بزرگان و اجلاء را ملاقات کرده و تصنیف کرده کتاب (مبسوط) و (مجدی) و (شافی) و (مشجر) را و ساکن در بصره بود پس از آن منتقل شد به موصل در سنه چهار صد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش ابوالغنائم نیز نسابه است . روایت می کند سید نسابه جلیل فخّار بن معدّ موسوی از سید جلال الدین عبدالحمید بن عبدالله تقی حسینی از ابن کلثون عبّاسی نسابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عُمری مذکور. و نیز روایت می کند سید جلال الدین عبدالحمید بن تقی از شریف ابوتمام محمد بن هبه الله بن عبدالسّمیع هاشمی از ابو عبدالله جعفر بن ابی هاشم از جدش ابوالحسن عُمری مذکور.

فصل هفتم : در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (ع)

اشاره به فضیلت اصْبَغ بن نُباته

اوّل: اصْبَغ بن نُباته مُجاشعی است که جلالت شاءنش بسیار و از فُزُسانِ عراق و از خواص

امیرالمؤمنین علیه السلام است :

وكان رحمه الله شيخا ناسكا عابدا وكان من ذخائر امير المؤمنين عليه السلام . قاضی نورالله گفته که در (کتاب خلاصه) مذکور است که او از جمله خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود مشکور است .

و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت : از اصبع پرسیدم که منزلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان شما تا کجا است ؟ گفت مجمل اخلاص ما نسبت به او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کس که ایمان نماید او را به شمشیرهای خود می زنیم و ایضا روایت نموده که از اصبع پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترا و اشباه ترا شرطه الخمیس نام نهاده ؟ گفت : بنا بر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که به پاداش آن مجاهده ، ما را به بهشت رساند. (۱۵۷)

مخفی نماند که (خمیس) ، لشکر را می گویند بنا بر آنکه مرگب از پنج فرقه است که آن (مقدمه) و (قلب) و (میمنه) و (میسره) و (ساقه) باشد، پس آنکه می گویند که فلان صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام از شرطه الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد شده. (۱۵۸)

و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند،

ص: ۴۶۰

و در روز حرب جمل به عبدالله بن یحییٰ حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحییٰ که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود شرطه الخمیس نام نهاده. (۱۵۹)

و در کتاب (میزان ذهبی) که از اهل سنت است مسطور است که علماء رجال اهل سنت اصبح را شیعه می دانند و بنابراین حدیث او را متروک می دانند و از ابن جَبَّان نقل کرده که اصبح مردی بود که به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتون شده بود و طامات از او سر می زد، بنابراین حدیث او را ترک کرده اند انتهی. (۱۶۰)

بالجمله؛ اصبح حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرش محمد را روایت کرده و کلمات او را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آن حضرت، در ذکر شهادت آن حضرت گذشت.

شرح حال اوئیس قرنی

دوم: اوئیس قرنی، صُهییل یمن و آفتاب قرن از خیار تابعین و از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی از زُهَّاد ثمانیه (۱۶۱) بلکه افضل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صَفِّین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند به بذل مهجه شان در رکاب مبارک او و پیوسته در خدمت آن جناب قتال کرد تا شهید شد. و نقل شده که

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به مردی از امت من که او را اویس گویند همانا او مانند ربیع و مضر را شفاعت می کند. (۱۶۲) و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داد از برای او به بهشت و هم روایت شده که فرمود:

تَفُوحُ رِوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ الْقَرْنِ وَ اشوقاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِ؛

یعنی می وزد بوهای بهشت از جانب قرن پس اظهار شوق می فرمود به اویس قرن و فرمود: هر که او را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند. (۱۶۳)

بدان که موحدین عرفاء، اویس را فراوان ستوده اند و او را سید التابین گویند، و گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را نفس الرحمن و خیر التابین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نمودی فرمودی اِنِّي لَأَنْشِقُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ. (۱۶۴)

گویند: اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن، مادر را نفقه می داد، وقتی از مادر اجازت طلبید که به مدینه به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شود مادرش گفت که رخصت می دهم به شرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی. اویس به مدینه سفر کرد چون به خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد از قضا، آن حضرت در خانه نبود لا جرم اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را

ندیده به یمن مراجعت کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت کرد، فرمود: این نور کیست که در این خانه می نگرم؟ گفتند: شتربانی که او یس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت. (۱۶۵)

و از کتاب (تذکره الاولیاء) نقل است که خرّقه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر، در ایام خلافت عمر، به او یس آوردند و او را تشریف کردند؛ عمر نگریست که او یس از جامه عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خود ساتر ساخته، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ او یس گفت: آن کس را که عقل باشد بدین بیع و شراء سر در نیاورد و اگر تو راست می گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگردد! گفت: مرا دعا کن؛ او یس گفت: من از پس هر نماز، مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا در یابد والا من دعای خویش ضایع نکنم! (۱۶۶)

گویند: او یس بعضی از شبها را می گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به ضیبح می آورد و شبی را می گفت: امشب شب سجود است و به یک سجود شب را به نهایت می کرد! گفتند: ای او یس این چه

زحمت است که بر خود می بینی؟ گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی! (۱۶۷)

شرح حال حارث همدانی

سوم حارث بن عبدالله الا عور الهمدانی (۱۶۸) (به سکون میم) از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و دوستان آن جناب است. قاضی نورالله گفته: در (تاریخ یافعی) مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و به صحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است (۱۶۹) و در کتاب (میزان ذهبی) مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود، و از ابن حبان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع. (۱۷۰) و از ابوبکر بن ابی داود که از علماء اهل سنت است نقل کرده که او می گفت که حارث اعور، اَفَقه ناس و اَفْرَض ناس و اَحْسَب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر علیه السلام اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث می کند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت امر حارث کرده. (۱۷۱) و در کتاب شیخ ابوعمرو کشتی مسطور است که حارث شبی به خدمت حضرت امیر علیه السلام رفت، آن حضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب به نزد من آورده؟ حارث گفت: واللّه! دوستی که مرا با تُست مرا پیش تو آورده؛ آنگاه آن حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در

وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من ، امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آن وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من ، در عرق خجالت و ناامیدی نشیند. (۱۷۲) این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است :

شعر :

یا حار همد ان من یمت یرنی

من مؤ من اؤ منافی قبلا (۱۷۳)

(الایات)

فقیر گوید: بدان که نسب شیخنا البهائی زید بهائیه به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهائی گاهی (حارثی) از خود تعبیر می فرماید. (۱۷۴)

و این حارث همان است که حضرت امیر علیه السلام را دید با حضرت خضر در نخيله که طبق رطبی از آسمان بر ایشان نازل شد و از آن خوردند اما خضر علیه السلام دانه او را دور افکند و لکن حضرت امیر علیه السلام در کف دست جمع کرد، حارث گفت : گفتم به آن حضرت که این دانه های خرما را به من ببخش ، حضرت آنها را به من بخشید، من نشاندم آن را بیرون آمد خرمایشان پاکیزه که مثل آن ندیده بودم. (۱۷۵)

و هم روایت است که وقتی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که دوست دارم که مرا گرامی داری به آنکه به منزل من در آئی و از طعام من میل فرمائی حضرت فرمود: به شرط آنکه تکلف نکنی برای من چیزی را، پس داخل منزل او شد؛ حارث پاره نانی برای آن حضرت آورد حضرت شروع کرد به خوردن ، حارث گفت : با من دراهمی می باشد

ص: ۴۶۵

و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید برای شما چیزی بخرم ، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلف ندارد. (۱۷۶)

شرح حال حُجْر بن عدی

چهارم حُجْر (۱۷۷) ابن عدی الکندی الکوفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است ، در (کامل بهائی) است که زهد و کثرت عبادت او در عرب مشهور بود، گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی (۱۷۸) و در (مجالس) است که صاحب استیعاب گفته که حُجْر از فضیلتی صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لشکر کُتیده به او متعلق بود و در روز نهران امیر لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱۷۹)

علامه حلی ۱ فرموده که حُجْر از اصحاب حضرت امیر علیه السلام و از ابدال بوده ، و حسن بن داود ذکر نموده که حُجْر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است یکی از امرای معاویه به او امر کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که (إِنَّ امیرَ الْوَفْدِ امرنی أَنْ الْعَنَ عَلِيًّا فَالْعُنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ).

حُجْر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک شربت شهادت چشید. (۱۸۰)

فقیر گوید: که اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است : شریک بن شداد الحضرمی ، وصیفی بن شبیل الشیبانی ، و قبیصه بن ضبیعه العبسی ، و

مُجْرَز بن شهاب المِنْقَرِي، و كِدام بن حَيان العنزي، و عبدالرحمن بن حسان العنزي . و قبور ایشان با قبر شریف حجر در عُدراء دو فرسخی دمشق واقع است، و قتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد و معاویه را بر این عمل سرزنش و توییح بسیار نمودند. و روایت شده که معاویه وارد شد بر عایشه، عایشه با وی گفت که چه واداشت ترا بر کشتن اهل عُدراء حُجر و اصحابش؟ گفت ای امّ المؤمنین دیدم در قتل ایشان صلاح امت است و در بقاء ایشان فساد امت است لاجرم ایشان را کشتم؛ عایشه گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که فرمود کشته خواهد شد بعد از من به عُدراء کسانی که غضب خواهد کرد حق تعالی برای ایشان و اهل آسمان. (۱۸۱) و نقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه عامل خراسان بود چون خبر شهادت حُجر را بشنید خدای را بخواند و گفت: ای خدا! اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را مُعجلاً قبض کن! هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود. (۱۸۲)

شرح حال رُشید هجری

پنجم: رُشید هجری از مُتمسِّکین به حبل الله المتین و از مخصوصین اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده . علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده: شیخ کَشّی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت

ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدا کربلا است به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار، شکمش را بدرند. و غرض او میثم بود. میثم گفت: من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آید و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم جدا شدند. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم، هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند؛ رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است، پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن

مظاهر با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند. (۱۸۳)

ایضا شیخ کشتی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رُشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین، چه نیکو رطبی بود این رطب! حضرت فرمود: یا رشید! ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید؛ پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را به دو حصّه نموده اند گفت: این را برای من بریده اند؛ پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت: از دروغهای امام خود چیزی نقل کن. رشید گفت: من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بردند و او را به خانه بردند خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زبانش

ص: ۴۶۹

را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند. (۱۸۴)

شیخ طوسی به سند معتبر از ابو حسان عجللی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم امه الله دختر رُشید هجری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای. گفت: شنیدم که می گفت: که شنیدیم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می گفت ای رُشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولد الزنای بنوامیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت. پس دختر رُشید گفت: به خدا سوگند! دیدم که عبدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام، او قبول نکرد؛ ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت: به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم، دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید، پس دستها و پاهای او را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می گذرد؟ گفت: ای دختر! المی بر من نمی نماید

ص: ۴۷۰

مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد؛ پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند، پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خیر داده است که بعد از این واقع خواهد شد. پس خیرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشید خیرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای او دروغ نمی گوید بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رُشیدُ البَلاِ می نامید و علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می رسید و می گفت تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد، آنچه می گفت واقع می شد. (۱۸۵)

مرد نامرئی

و در کتاب (بحارالانوار) از کتاب (اختصاص) نقل شده که در ایامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رُشید خود را پنهان کرده و مخفی می زیست، روزی (ابو اراکه) که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نشسته بود با جماعتی از اصحابش، دید که رُشید پیدا شد و داخل منزل او شد، (ابو اراکه) از این کار رشید ترسید برخاست به دنبال

ص: ۴۷۱

او رفت و به او گفت که وای بر تو ای رشید! از این کار مرا به کشتن در آوردی و بچه های مرا یتیم نمودی . گفت : مگر چه شده ؟ گفت : برای آنکه زیاد بن ایبه در طلب تو است و تو در منزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دیدند؛ گفت : هیچ یک از ایشان مرا ندید. (ابواراکه) گفت : با این همه با من استهزاء و مسخرگی می کنی ؟ پس گرفت رُشید را و او را محکم بیست و در خانه کرده و دژ را بر روی او بیست پس برگشت به نزد اصحاب خود و گفت به نظر من آمد که شیخی داخل منزل من شد آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند: ما احدی را ندیدیم ! (ابواراکه) برای احتیاط مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. (ابو اراکه) ساکت شد لکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد؛ پس رفت به مجلس زیاد بن ایبه تجسس نماید هرگاه ملتفت شده اند خیر دهد ایشان را که رُشید نزد اوست ، پس او را به ایشان بدهد؛ پس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می کردند (ابواراکه) دید که رُشید سوار بر استر او شده و رو کرده به مجلس (زیاد) می آید ابوارا که از دیدن رُشید رنگش تغییر کرد و متحیر و سرگشته ماند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رُشید

از استر پیاده گشت و به نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد زیاد برخاست و دست به گردن او درآورد و او را بوسید و شروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گذشت و گرفت ریش او را، پس رُشید زمانی مکث کرد آنگاه برخاست و برفت . (ابواراکه) از زیاد پرسید که این شیخ کی بود؟ زیاد گفت : یکی از برادران ما از اهل شام بود که برای زیارت ما از شام آمده : (ابواراکه) از مجلس برخاست و به منزل خویش رفت رُشید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود، پس با او گفت : الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هرکار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی به منزل من بیا. (۱۸۶)

فقیر گوید: که (ابواراکه) مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده مانند اصبغ بن نباته و مالک اشتر و کُمیل بن زیاد و آل ابواراکه مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابواراکه نسبت به رُشید از جهت استخفاف به شائن او نبود بلکه از ترس بر جان خود بود؛ زیرا که (زیاد) سخت در طلب رُشید و امثال او از شیعیان بود و در صدد تعذیب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

شرح حال زید بن صوحان

ششم : زید بن صُوحان العبّدی ، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که

ص: ۴۷۳

او از ابدال و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد؛ (۱۸۷) و شیخ ابوعمر و کشتی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود: یا زید!

رَحِمَكَ اللَّهُ كُنْتَ خَفِيفَ الْمُؤْنَةِ عَظِيمِ الْمُعُونَةِ؛

یعنی رحمت خدای تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی، ترا اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود. پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت: خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیرالمؤمنین، واللّه! ندانستم ترا مگر علیم به خداوند تعالی، به خدا سوگند که به همراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از اُم سلمه شنیده بودم و از آنجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخدول سازد، دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخدول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخدول سازد. و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابتی نوشت که:

مِنْ عَائِشَةَ زَوْجَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَإَيُّهَا زَيْدُ بْنُ صُوحَانَ الْخَاصِّ أَمَا بَعِيدٌ: فَإِذَا اتَّكَتْ كِتَابِي هَذَا فَاجْلِسْ فِي بَيْتِكَ وَاخْذُلِ النَّاسَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي؛

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم به فرزند او زید بن صوّحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السّلام بازداري تا دیگر امر من به تو رسد. چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده ای به چیزی که به غیر آن ماءموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن ماءموری والسّلام. (۱۸۸)

فقیر گوید: که (مسجد زید) یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در (مفاتیح) ذکر کردیم. (۱۸۹)

روایت است که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم به او فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد. (۱۹۰)

شرح حال سلیمان بن صُرد

هفتم: سلیمان بن صُرد الخزاعی، اسم او در جاهلیت یسار بوده، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را سلیمان نام نهاده، مردی جلیل و فاضل بوده در کوفه سکونت اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سید قوم خود بوده و در صیّفین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و در آنجا حوشب ذی ظلم به دست وی کشته گشت و او همان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در خانه وی جمع شدند و کاغذ برای امام حسین علیه السّلام نوشتند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند ولکن در رکاب سید الشهداء علیه

السَّلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سنه شصت و پنج با مُسَیب بن نجبه فزاری و عبدالله بن سعد بن نُفَیل عضدی و عبدالله بن وال تمیمی و رفاعة بن شداد بجلی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توّابین گویند به جهت خونخواهی امام حسین علیه السَّلام از بنی امّیه به سمت شام حرکت کردند و در (عین ورده) که شهری است از بلاد جزیره با لشکر شام تلافی کردند و شامیان سی هزار تن بودند که به سرکردگی ابن زیاد و حُصَین بن نُمَیر و سُراحیل بن ذی الکلاع حَمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حُصَین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بستند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند پای اصطبار استوار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: اَقْلُنْ اِرْبَنَا تَفْرِيطُنَا فَقَدْ تُبْنَا؛ تا آنکه عبدالله بن سعد با جمله ای از وجوه لشکر شیعه کشته شدند مابقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و شیخ ابن نما در (شرح الثار) کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش گفته: فَلَقَدْ بَدَلَ فِي أَهْلِ

الثَّارِ مُهْجَتُهُ وَأَخْلَصَ لِلَّهِ تَوْبَتُهُ وَقَدْ قُلْتُ هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ حَيْثُ مَا تَمُرُّ مِنَ الْعَيْبِ وَالشَّيْنِ.

شعر :

قضى سليمان نخبه فعدا

إلى جنانٍ ورخمه البار

مضى حميدا فى بذلٍ مُهْجَتِهِ

واخذه لِلْحُسَيْنِ بِالْثَّارِ (۱۹۱)

و در حدیث مفصل طویل در رجعت اشاره به مدح او شده .

شرح حال سهل بن حنیف

هشتم : سهل بن حنیف انصاری (به ضم حاء) برادر عثمان بن حنیف است که بیاید ذکرش ، از اجلاء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، در بدر و احد حاضر بوده و در احد مردانگی ها نموده و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشته و بعد از مراجعت آن حضرت از صفین در کوفه وفات کرد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: لَوْ احْبَبْنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتُ؛ یعنی اگر کوه مرا دوست دارد هر آینه پاره پاره شود؛ زیرا بلا و امتحان خاص دوستان اهل بیت است . و آن جناب او را کفن کرد در بؤده احمر حبره و در نماز بر او بیست و پنج مرتبه تکبیر گفت و فرمود که اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم اهلیت آن دارد.(۱۹۲)

و در (مجالس) است که صاحب (استیعاب) آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار برقرار اختیار نموده ثبات قدم ورزیده به رمی سهام اعدا را از حرم سید انام دور می ساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آن حضرت در

ص: ۴۷۷

وقت خروج به حرب جمل ، او را در مدینه خلیفه و نائب خود نموده و در حرب صفین با آن حضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی اوقات به او متعلق بوده پس آن حضرت به واسطه ناسازگاری اهل آنجا او را معزول نمود و (زیاد) را والی آنجا ساخت . (۱۹۳)

شرح حال صعصعه بن صوحان

نهم : صعصعه بن صوحان العبدی ، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آن حضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او؛ چنانچه ابن داود گفته ، همین قدر بس است در علو قدر و شرف او. (۱۹۴)

و در کتاب (استیعاب) مسطور است که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان بود اما آن حضرت را، به واسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبدالقیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دیندار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده می شوند. و روایت نموده که ابوموسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد چون پاره ای از آن بماند عمر برخاست و خطبه ای انشاد کرد و گفت : بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم

فضله و بقیه مانده چه می گوئید در آن؟ پس صعصعه برخاست و او در آن وقت جوانی امرد بود گفت: ای امیرالمؤمنین! مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد. و چون قرآن موضع آن را مبین ساخته تو آن را به جای آن وضع کن؛ پس عمر گفت: راست گفתי، تو از منی و من از توام؛ آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود. (۱۹۵)

شیخ ابوعمرو کثی روایت نمود که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عیادت او تشریف بردند و در آن حال به او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت به خود موجب زیادتى بر قوم خود نسازى، صعصعه گفت: بلی، والله! من آن را منتی و فضلی از خدای تعالی نسبت به خود می دانم. و همچنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام از معاویه جهت ایشان امان گرفته بود به مجلس او درآمدند، صعصعه نیز چون از آن جماعت بود به مجلس درآمد، چون نظر معاویه بر او افتاد گفت: به خدا سوگند! ای صعصعه که نمی خواستم تو در امان من در آئی، صعصعه گفت: به خدا سوگند که من نمی خواستم که ترا نام به خلافت برم، آنگاه به اسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست. معاویه گفت: اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن

کن ، صعصعه متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت : ای گروه حاضران ! از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله. اهل مسجد آواز به آمین برداشتند؛ آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را به آنچه بر منبر گفته بود اِخبار نمود، معاویه گفت : والله که تو به آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی ؛ یک بار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پس صعصعه باز گشت و بر منبر آمد و گفت : معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم ، اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند. حاضران مسجد دیگر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند. (۱۹۶)

شرح حال ابوالا سود دُئلی

دهم : ظالم بن ظالم ابوالا سود دُئلی بصری است که از شعرا اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان است که وضع (علم نحو) نموده بعد از آنکه اصلش را از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه . وقتی معاویه برای او هدیه فرستاد که از جمله آن

حلوائی بود برای آنکه او را از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که به سن پنج سالگی یا شش سالگی بود مقداری از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت ، ابوالا سود گفت : ای دختر! این حلوا را معاویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند. دخترک گفت :

قَبِحَهُ اللَّهُ يَخْدَعُنِ اَعْنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزْعَفْرِ تَبَا لِمُرْسِلِهِ وَاكَلِهِ .

چپس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر بگفت :

شعر :

اَبِالشَّهْدِ الْمُزْعَفْرِ يَابْنَ هِنْدٍ

نَبِيْعُ عَلَيْكَ اِحْسَابًا وِدِيْنَا

مَعَاذَ اللّٰهِ كَيْفَ يَكُوْنُ هٰذَا

وَمَوْلى نَا امِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَا (۱۹۷)

بالجمله ؛ ابوالا سود در طاعون سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره وفات کرد و این شهر آشوب و جمعی دیگر ذکر کرده اند اشعار ابوالا سود را در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام و اول آن مرثیه این است :

شعر :

اَلَا يَا عَيْنُ جُودِي فَاَسْعِدِيْنَا

اَلَا فَاَبْكِي امِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَا (۱۹۸)

و ابوالا- سود شاعری طلیق اللسان و سریع الجواب بوده ؛ زمخشری نقل کرده که زیاد بن ابیه ابوالا سود را گفت که با دوستی علی چگونه ای ؟ گفت : چنانچه تو در دوستی معاویه باشی لکن من در دوستی ثواب اخروی خواهم و تو از دوستی معاویه حطام دنیوی جوئی و مثل من و تو شعر عمرو بن معدی کرب است :

شعر :

خَلِيْلًا نِ مُخْتَلِفُ شَاءَنِنَا

اُرِيْدُ الْعَلَاءَ وَيَهْوِي السَّمْنَ

اُحِبُّ دِمَّ آءِ بَنِي مِ الْكِكِ

وراق المَعْلَى بياض اللَّبَنِ (١٩٩)

وهم

ص: ٤٨١

زمخشری این شعر را از او روایت کرده :

شعر :

أُفْنَدِي فِي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ

حَجْرٌ بِفَيْكٍ فَدَعُ مَلَا مَكَّ أَوْزِدُ

مَنْ لَمْ يَكُنْ بِحَبِّ آلِهِمْ مُشْتَمِسِكَا

فَلْيُعْتَرِفْ بِوَلَا دِهِ لَمْ تُرْشِدِ (۲۰۰)

شرح حال عبدالله بن ابی طلحه

یازدهم : عبدالله بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او به او؛ چه آنکه مادر او همان مادر انس بن مالک است و او افضل زنهای انصار بوده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه تشریف آورد هر کسی برای آن جناب هدیه آورد؛ مادر انس دست انس را گرفت به خدمت آن حضرت برد و گفت : یا رسول الله ! من چیزی نداشتم هدیه به خدمت شما آورم جز این پسر ، پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند؛ پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس را بعد از مالک پدر انس ، ابوطلحه مالک شد و ابوطلحه از اخیار انصار بود؛ شبها قائم و روزها صائم بود و ملکی داشت روزها در آن عمل می کرد و حق تعالی از مادر انس به او فرزندی داده بود آن پسر ناخوش شد ابوطلحه شبها که به خانه می آمد احوال او را می پرسید، و به او نظر می کرد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد، ابوطلحه شب که به خانه آمد احوال بچه را پرسید، مادرش گفت : امشب بچه ساکن و راحت شده ! ابوطلحه خوشحال شد پس

ص: ۴۸۲

آن شب را با مادر بیچه مقاربت نمود همین که صبح شد مادر طفل به ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی را عاریه بدهد و ایشان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند به گریستن حال ایشان چگونه است؟ گفت: ایشان مجانین می باشند. گفت: پس ملاحظه کن ما مجانین نباشیم، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و تسلیم باش از برای خدا و او را دفن کن. ابوطلحه این مطلب را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد، آن جناب از امر آن زن تعجب کرد و دعا کرد برای او و گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لُهُمَا فِي لَيْلَتَيْهَا. و از آن شب آبتن شد به عبدالله و چون عبدالله متولد شد او را در خرقه پیچید و به انس داد که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد، آن جناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود، لاجرم عبدالله از افضل ابناء انصار گشت. (۲۰۱)

شرح حال عبدالله بن بدیل

دوازدهم: عبدالله بدیل بن ورقاء الخزاعی، قاضی نورالله گفت که در کتاب (استیعاب) مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عئبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی موضع سر آن حضرت بودند. عبدالله در غزای حنین و طائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب

صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از اکابر اصحاب او بود. و از شعبی روایت کرده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را به شمشیر می زد و می گفت :

شعر :

لَمْ يَبْقِ إِلَّا النَّضْرُ وَالتَّوَكُّلُ

ثُمَّ التَّمَشِّي فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ

مَشَى الْجِمَالِ فِي حِيَاضِ الْمَنْهَلِ

وَاللَّهُ يَقْضِي مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ

و همچنان شمشیر می زد و مبارز می انداخت تا به معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند، عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرّضی رسانید، معاویه گفت : روی او را باز کنید که ما او را به عبدالله عامر بخشیدیم ، چون عمامه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت : به خدا سوگند که آن قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس

ص: ۴۸۴

که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد. بعد از آن معاویه گفت: محبت قبیله خزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر زنان ایشان توانستندی که با دشمن او جنگ کنند تقصیر نکردندی تا به مردان چه رسد انتهی. (۲۰۲)

فقیر گوید: که منتهی می شود به عبدالله بن بدیل، نسب شیخ امام سعید قدوه المفسرین ترجمان کلام الله مجید جناب حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی مشهور به شیخ ابوالفتوح رازی صاحب (روض الجنان) در تفسیر قرآن و جد او محمد بن احمد و جد جدش احمد و عموی پدرش عبدالرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی النیسابوری نزیل ری مشهور به مفید نیشابوری و پسر او ابوالفتوح محمد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمد تمامی از علما و فضلا می باشند.

و هُوَ رَحِمَةُ اللَّهِ مَعْدِنُ الْعِلْمِ وَمُخْتَدَةُ شَرَفٍ تَابِعُ كِ ابْرَ عَنْ كِ ابْرِ كَالرُّمَحِ انْبُوبَا عَلِي انْبُوبِ.

و این بزرگوار از مشایخ ابن شهر آشوب است و قبر شریفش در جوار حضرت عبدالعظیم در ری در صحن امام زاده حمزه است.

شرح حال عبدالله بن جعفر طیار

سیزدهم: عبدالله بن جعفر الطیار، در (مجالس) است که او اول مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در خدمت پدر خود به مدینه آمدند و به شرف ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فائز شدند از عبدالله بن جعفر مروی است که گفت: من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم

جعفر به مدینه رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد به حیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاصر می شد و می فرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز به خانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و به مادر ما اسماء بنت عمیس فرمود که غم مخور من ولی ایشانم در دنیا و آخرت . عبدالله به غایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود، سخای او به مرتبه ای بود که او را (بحر جود) می گفتند.

آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند، او در جواب گفت : مدتی است که مردم را معتاد به انعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید انتهى . (۲۰۳)

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به عبدالله بن جعفر گذشت و او در کودکی بازی می کرد و خانه از گل می ساخت حضرت فرمود که چه می کنی این را؟ گفت : می خواهم بفروشم . فرمود که قیمتش را چه می کنی ؟ گفت که

رُطْب می خرم و می خورم . حضرت دعا کرد که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان . پس چنان شد به برکت دعای آن حضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آن قدر مال به هم رسانید که به جود و بخشش او مثل می زنند و اهل مدینه که قرض می کردند وعده می دادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود دین خود را ادا می کنیم (۲۰۴) و روایت شده که او را ملامت می کردند در کثرت بخشش و جودش .

عبدالله گفت :

شعر :

لَسْتُ أَخْشَى قَلْبَهُ الْعَدَمِ

مَا اتَّقَيْتُ اللَّهَ فِي كَرَمِي

كُلَّمَا انْفَقْتُ يُخَلِّفُهُ

لِي رَبُّ وَاسِعُ النَّعْمِ (۲۰۵)

فقیر گوید: حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده زیاده از آن است که نقل شود، چنین به خاطر دارم که در (مروج الذهب) دیدم که چون اموال عبدالله بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت : خدایا! تو مرا عادت دادی به جود و سخاو من عادت دادم مردم را به بذل و عطا، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگذار؛ پس آن هفته نگذشت که از دنیاگذشت .

و در (عمده الطالب) است که عبدالله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، ابان بن عثمان بن عفان بر وی نماز گزاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در ابواء وفات کرد سنه نود و سلیمان بن عبدالملک مروان بر او نماز

ص: ۴۸۷

گذاشت و در آنجا دفن شد و عبدالله را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معاویه بن عبدالله بن جعفر است که وصی پدرش عبدالله بوده و او را عبدالله (معاویه) نام گذاشت به خواهش معاویه ؛ و او پدر عبدالله بن معاویه است که در ایام (مروان حمار) سنه صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند پس مالک جبل شد پس بود تا سنه صد و بیست و نه ابومسلم مروزی او را به حمله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در محبس بود تا سنه صد و هشتاد و سه وفات کرد، قبرش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد شش. (۲۰۶)

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و قاسم مردی جلیل بوده ، مادرش امّ حکیم دختر جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحاق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است .

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، علی زینی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب : یکی محمد رئیس و دیگر اسحاق اشرف . و محمد رئیس پدر ابی الکرام عبدالله و ابراهیم اعرابی است که از اجلاء بنی هاشم است و به

او منتهی می شود نسب ابویعلی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شصت و سه . و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، محمد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در احوال حضرت سید الشهداء علیه السلام ذکر شهادت ایشان و بیاید در فصل پنجم آن کلام غلام عبدالله با او در باب قتل پسران او و جواب او غلام را. (۲۰۷)

شرح حال عبدالله بن خباب

چهاردهم: عبدالله بن خباب بن الارت، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش از معذبین فی الله بوده و اوست که خوارج نهروان در وقت سیرشان به نهروان عبورشان به نخلستان و آبی افتاد عبدالله را دیدند که بر گردن خود قرآنی هیکل نموده سوار بر دراز گوسی است و با او است عیال او در حالتی که زوجه او حامله بود، عبدالله را گفتند: چه می گوئی در حق علی بعد از تحکیم؟ گفت:

إِنَّ عَلِيًّا أَعْلَمُ بِاللَّهِ وَاشْتَدُّ تَوَقُّيَا عَلِيَّ دِينِهِ وَأَنْفَدُ بِصِيرَةٍ.

گفتند: این قرآنی را که در گردن داری ما را امر می کند که ترا بکشیم . پس آن بی چاره مظلوم را نزدیک به نهر آوردند و او را خوابانیدند و مثل گوسفند سر بریدند که خونس داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز به قتل رسانیدند و اتفاقاً در آن نخلستان خرمائی افتاده بود یکی از ایشان یک دانه برداشت و در دهان گذاشت او را صدا زدند که چه می کنی؟ او فوراً از دهان افکند و به خنزیری رسیدند یکی از

ایشان بزد و او را بکشت ، گفتند: با وی که این فساد است در زمین و انکار بر او نمودند.(۲۰۸)

شرح حال عبدالله بن عباس

پانزدهم : عبدالله بن عباس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محبین امیرالمؤمنین علیه السلام و تلمیذ آن جناب است . علاءمه در (خلاصه) فرموده که حال عبدالله در جلالت و اخلاص به امیر المؤمنین علیه السلام اشهر از آن است که مخفی باشد. و شیخ کثی احادیثی ذکر کرده که متضمن است قدح در او را و او اجل از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آن ها جواب دادیم .(۲۰۹)

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که حاصل قوادحی که از روایات کثی مفهوم می شود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و اما الجوبه ای که شیخ علاءمه در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علاءمه ضایع شد تا غایت نسخه از آن به نظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند انتهی .(۲۱۰)

و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تاءویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب تلمذ او بر امیر المؤمنین علیه السلام و هم به جهت دعای رسول خدا صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم در حقّ او؛ زیرا وقتی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در حقّ او و گفت: **اللّٰهُمَّ فَفِّهْ فِي الدِّينِ وَعَلِّمَهُ التَّوْبِيلَ**. (۲۱۱) و مردی عالم و فصیح اللسان و با فهم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را فرستاد تا با خوارج محاجّه کند و در قصّه تحکیم که ابوموسی را اشعث اختیار کرد برای تحکیم، حضرت فرمود: من ابوموسی را برای این کار نمی پسندم، ابن عبّاس را اختیار کنید؛ قبول نمودند.

جواب دندان شکن ابن عبّاس به عایشه

و هم در جنگ بصره چون امیر المؤمنین علیه السّلام بر اصحاب جمل غلبه جست ابن عبّاس را فرستاد به نزد حمیراء که امر کند او را به تعجیل در کوچ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره؛ و حمیراء در آن وقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود ابن عبّاس به نزد او رفت و اذن بار خواست، حمیراء او را اذن نداد! ابن عبّاس بی اذن داخل شد، چون وارد منزل شد منزل را خالی از فرش دید و آن زن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود. ابن عبّاس نگاه کرد به اطراف اطباق و ساده ای دید دست دراز کرد آن را نزد خود کشید و روی آن نشست، آن زن از پشت پرده گفت: یابن عبّاس! **اِخْطَاَتِ السَّنَةُ وَدَخَلَتْ بَيْتَنَا وَجَلَسَتْ عَلَيَّ مَتَاعِنَا بَعْدَ اِذْنِنَا!**

یعنی خلاف قانونی کردن که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر

روی فرش من نشستی . ابن عباس گفت : ما قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از تو بهتر می دانیم و اولی هستیم به آن ، ما تورا تعلیم کردیم آداب و سنت را، این منزل تو نیست منزل تو همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا در آن ساکن کرده و تو از آن جا بیرون آمدی از روی ظلم بر نفس خود و عصیان خدا و رسول پس هرگاه به منزلت رفتی ما بدون اذن تو در آنجا داخل نمی شویم و بر روی فرش تو نمی نشینیم . آنگاه گفت که امیر المؤمنین علیه السلام امر فرموده که کوچ کنی بروی مدینه و در خانه خود قرار گیری . حمیراء گفت : خدا رحمت کند امیر المؤمنین را و آن عمر بن خطاب بود؛ ابن عباس گفت : سوگند به خدا که امیر المؤمنین علی علیه السلام است الخ . (۲۱۲)

بالجمله ؛ ابن عباس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته :

شعر :

إِنْ يَأْخُذِ اللَّهُ مِنْ عَيْنِي نُورَهُمَا

فَفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورٌ

قَلْبِي زَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ ذِي دَخَلٍ

وَفِي لِسَانِي مَا كَالسَّيْفِ مَاءُ ثَوْرٍ (۲۱۳)

آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟

و حکایت او در اخذ بیت المال بصره و رفتن او به مکه و کاغذ نوشتن امیر المؤمنین علیه السلام به او در این باب و جواب نوشتن او به آن عبارتهای جسارت آمیز محققین را به تحجیر در آورده . (۲۱۴)

قطب

ص: ۴۹۲

راوندی گفته که عبيدالله بن عباس است نه عبدالله ؛ ديگران گفته اند که این درست نياید؛ زیرا که عبيدالله عامل آن حضرت بوده در يمن ، او را به بصره چه کار؟ بعلاوه احدی این مطلب را از او نقل ننموده . ابن ابی الحدید گفته که این امر بر من مشکل شده ؛ چه اگر تکذيب نقل کنم مخالفت با روات و اکثر کتب کرده ام ؛ زیرا که همه اتفاق کرده اند بر نقل آن و اگر گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او این امر را با آن ملازمت و اطاعت و اخلاص نسبت به علی علیه السلام در حیات علی علیه السلام و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عباس بگردانم به که فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم . (۲۱۵)

ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیر المؤمنین علیه السلام در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در این امور غلظت بر اقرباء بیشتر باشد و این همان ابن عباس است انتهى . (۲۱۶)

و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه به طائف رفت و در سنه شصت و هشت یا سنه شصت و نه در طائف وفات یافت و محمد بن حنفیه بر او نماز خواند و گفت : الیوم مات ربانی هذه الامه . (۲۱۷) گویند چون او را بر سریر گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند: این فقه او بوده است ! (۲۱۸)

شانزدهم

ص: ۴۹۳

: عثمان بن حنیف . (مُصَغَّرًا)

شرح حال عثمان بن حنیف

برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت ؛ از سابقین است که رجوع به امیر المؤمنین علیه السّلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن مهمانی اغنیاء بودند و فقراء محجوب ؛ چون این خبر به امیر المؤمنین علیه السّلام رسید برای وی کاغذی نوشت :

أَمَّا بَعْدُ؛ يَا بَنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِّنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَاءٍ دَبَّهِ فَاشْرَعْتَ إِلَيْهِ أَتَمَّ يَتَبُّ أَبُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجَفَّ أَنْ وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَيَّ طَعَامِ قَوْمٍ عِثْلُهُمْ مَجْفُوفٌ وَغَيْبُهُمْ مَدْعُ الْخ. (٢١٩)

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کردند و او را از بصره اخراج کردند؛ و بعد از جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السّلام عبداللّه بن عبّاس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان .

شرح حال عدی بن حاتم طائی

هفدهم : عدی بن حاتم طائی از محبّین امیر المؤمنین علیه السّلام و در حروب آن حضرت در خدمت آن جناب بوده و در یاری آن حضرت شمشیر زده و در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم شتافت و اسلام آورد و سپس آن شد که در سال نهم لشکر اسلام به جبل طئی

ص: ۴۹۴

رفتند و بتخانه آنجا را که (فلس) نام داشت خراب کردند و اهلش را اسیر کردند، عدی بن حاتم که قائد قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد اسیران را به مدینه آوردند؛ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و فصاحت معروف بود به پای خاست و عرضه داشت: ی ارسول الله! هلك الوالد و غاب الوافد فائتني علي من الله بك. یعنی پدرم حاتم مرده و برادم عدی به شام فرار کرده، پس بر من منت گذار و ببخش مرا.

در روز اول و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، موافق (سیره ابن هشام) روز سوم هنگام عبور پیغمبر بر ایشان، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود: که عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ترا بخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شود مرا خبر کن تا ترا به بلاد بفرستم. دختر گفت: می خواهم به نزد برادرم به شام روم. این بود تا جماعتی از قبیله قُضاعه به مدینه آمدند. دختر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد به آنها است مرا روانه فرما. حضرت او را جامه بپوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و با آن جماعت او را روانه فرمود؛ دختر به شام رفت و برادر خود عدی را دیدار کرد و او

را از حال خود آگهی داد و با وی گفت : چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شتاب گیری . عدیّ تهیّه سفر کرده به مدینه آمد و به مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم وارد گشت و معرفی خود نموده ، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به جانب خانه حرکت فرمود، عدیّ نیز در قفای آن حضرت بود، در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده بود تا کار او به نظام گیرد؛ عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زال چندین مهّم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است ، چون به خانه وارد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به ملاحظه آنکه عدیّ بزرگ زاده و محترم بود احترام او را ملحوظ فرمود و ساده ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترده و عدیّ را بر روی آن نشستن فرمود چندان که عدیّ کناره گرفت پذیرفته نشد پس عدیّ را بر وساده جای داد و خود بر خاک نشست . (۲۲۰)

این بود سیرت شریفه آن حضرت با کفار و کسی که مراجعه کند در کتبی که شیعه و سنی در سیرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم نوشته اند امثال این را بسیار بیند.

بالجمله ؛ عدیّ بن حاتم به دست حضرت رسول

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد و به حکم و بابه اقتدی عدی فی الکرم، عدی مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری به نزد وی آمد و گفت: یا اباطریف تو را مدح گفته ام. گفت: تامل کن تا ترا آگاه کنم از مال خود که به تو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گوئی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است، اکنون بگویی؛ پس شاعر مدح خود را انشاد کرد. و عدی ساکن کوفه گشت و در جمل و صَفَّین و نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و در جمل یک چشم او به جراحت ناینا شد، و در سنه شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت: ای عدی چه کردی با پسرهای خود که با خود نیاوردی؟ گفت: در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند: ق ال ما انصفک علی قتل اولادک و ابقی اولادہ! فق ال عدی: م ا انصفت علینا اذ قتل و بقیته؛ یعنی معاویه گفت: علی در حق تو انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت! عدی گفت: من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم؛

شعر:

(دور از حریم کوی تو بی بهره مانده ام

شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام؟)

معاویه گفت: دانسته باش که هنوز قطره ای

ص: ۴۹۷

از خون عثمان باقی است که سترده نمی شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن ، عدیّ گفت : سوگند به خدای آن دلها که آکنده بود از خشم تو هنوز در سینه های ما است و آن شمشیرها که ترا با آن قتال می دادیم بر دوشهای ما است . همانا اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شرّ شبری ترا نزدیک شویم ، دانسته باش که قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در حق علی علیه السّلام بشنویم و کشیدن شمشیرای معاویه به انگیزش شمشیر است . معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را بگردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدیّ را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است . (۲۲۱)

شرح حال عقیل

هیجدهم : عقیل بن ابی طالب ، برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است ، کُنیت او ابویزید است . گویند ده سال از برادرش طالب کوچکتر بوده و جعفر ده سال از عقیل و امیر المؤمنین علیه السّلام ده سال از جعفر و جناب ابوطالب در میان اولاد خود عقیل را افزون دوست می داشت و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در حق عقیل فرمود:

إِنِّي لَا جِبَّةَ حَبِيبٍ حَبَا لَهُ وَحُبًّا لِحَبِّ أَبِي طَالِبٍ لَهُ. (۲۲۲) گویند در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود از برای او و ساده ای در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم می گسترده اند، می آمد بر روی آن نماز می خواند،

پس مردم نزد او جمع می گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبعوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگهی داشت . و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسی ها نصب کردند و جُلساء خود را حاضر کرد. چون عقیل وارد شد پرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت ؟ فرمود: گذشتم بر لشکر برادرم ، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست ، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت ؛ و چون به لشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند رم دهند شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در شب عقبه . پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه ؟ گفت : عمرو عاص ؛ گفت : این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر کدام او را دعوی دار بودند؛ آخر الا- مر جزّار قریش یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت . دیگری کیست ؟ گفت : ضحاک بن قیس ؛ عقیل گفت : او همان کس است که پدرش تکه و نر بزا را کرایه می داد برای جهانبیدن به ماده ها؛ دیگری چه کس است ؟ گفت : ابوموسی اشعری

؛ گفت : او ابن السِّراقه است . معاویه چون دید ندیمان جُلساء او بی کیف شدند خواست ایشان را به دماغ آورد پرسید یا ابا یزید! در حق من چه می گوئی ؟ گفت : این سؤال را مکن؟! گفت : البته باید جواب دهی . گفت : حمامه را می شناسی ، گفت : حمامه کیست ؟ عقیل گفت : ترا خیر دادم این را گفت و برفت ؛ معاویه نسابه را طلبید و احوال حمامه را پرسید، گفت : در امانم ؟ گفت : بلی ، آن مرد نسابه گفت : حمامه جدّه تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زوانی معروفه و صاحب رایت بود.(۲۲۳).

قال مُع اویهُ لِجُلَسَائِهِ: قَدْ سَاوَيْتُكُمْ وَزِدْتُ عَلَيْكُمْ فَلَا تَغْضَبُوا؛ وَقَالَ مُع اویهُ یوما وَعِنْدَهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَقَدْ اَقْبَلَ عَقِيلٌ لَا ضَحْكَتَكَ مِنْ عَقِيلٍ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ مُعَاویَةُ: مَرْحَبًا بِرَجُلٍ عَمُّهُ اَبُولَهَبٍ فَقَالَ عَقِيلٌ: وَاَهْلًا بِمَنْ عَمَّتْهُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ فِي جِیْدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ؛ قَالَ مُعَاویَةُ: ی ا ب ا یزید! م ا ظُنُّكَ بِعَمِّكَ اَبی لَهَبٍ؟ قَالَ: اِذَا دَخَلْتُ النَّارَ فَخُذْ عَلٰی یَسَارِکِ تَجِدُهُ مُفْتَرِشًا عَمَّتَكَ حَمَالَةُ الْحَطَبِ اِنَّا كُنَّا فِي النَّارِ خَيْرًا اَمْ مَنكُوحٌ؟ قَالَ: کِلاهُمَا شَرٌّ وَاللَّهِ! (۲۲۴)

در سنه پنجاهم به سنّ نود شش وفات یافت .

شرح حال عمرو بن حمق

نوزدهم : عمرو بن الحمق الخُزاعی ، عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به مقام عالی رسیده در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهروان و صفین همراه بوده ، در کوفه شیکنی داشت و بعد از وفات

ص: ۵۰۰

حضرت امیر علیه السلام در اعانت حُجْر بن عدی و منع بنی امیه از سب آن حضرت ، اهتمام تمام می نمود و چون زیاد بن ابیه حکم به گرفتن حجر نمو، عمرو گریخته به موصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید. پس جماعتی از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته و نزد (زیاد) بُردند، (زیاد) آن سر را بر نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه کرد، و این اول سری بود که در اسلام بر نیزه زده شد. (۲۲۵) و امیرالمؤمنین علیه السلام از عاقبت امر او خبر داده بود (۲۲۶) و در کاغذی که جناب امام حسین علیه السلام در جواب مکتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده :

اولست قاتل عمرو بن الحمق ص احب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم العبد الصالح الذي ابنته العبد اده فنحل جسمة واصيفر لونه بعيد ما امتته واعطيته من عهد الله وموثيقه م لو اعطيته طائرا انزل عليك من رأس الجبل ثم قتلته جزاء على ربك واستخفافا بذكرك العهد. (۲۲۷)

فقیر گوید: که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر (زاهر) که با عمرو بن الحمق بوده و او را دفن نموده .

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را، حضرت دعا کرد از

ص: ۵۰۱

برای او که خداوندا او را از جوانی خود بهره مند گرداند؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد. (۲۲۸)

شرح حال قنبر

بیستم: قنبر، غلام خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

شعر:

إِنِّي إِذَا ابْصَرْتُ شَيْئًا مُنْكَرًا

أَوْ قَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبِرًا

و مداحی قنبر آن حضرت را در آن وقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی؟ مشهور و در (رجال) شیخ کشی مسطور است و او را حجاج ثقفی شهید کرد. و روایت است که چون قنبر را بر حجاج وارد نمودند حجاج پرسید تو در خدمت علی چه می کردی؟ گفت: آب وضویش را حاضر می ساختم؛ پرسید که علی چه می گفت چون از وضوی خویش فارغ می گشت؟ گفت: این آیه مبارکه را تلاوت می فرمود:

(فَلَمَّ انْسَوَامِ اذْكَرُوا بِه فَتَحْنُ اَعْلِيْهِمْ اَبُو اَب كَلَّ شَيْءٍ حَتَّى اِذَا فَرِحُوْا بِمَا اءُوْتُوْا اَخَذْنَ اَهُمْ بَعْتَهُ فَاِذَا هُمْ مُبْلِسُوْنَ فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ). (۲۲۹)

حجاج گفت گمان می کنم که این آیه را بر ما تاءویل می کرد، قنبر گفت: بلی، حجاج گفت: چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم؟ گفت: در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی، پس حکم کرد تا قنبر را گردن زدند. (۲۳۰)

شرح حال کمیل

بیست و یکم: کمیل بن زیاد النخعی الیمانی، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و

ص: ۵۰۲

از اعظم ایشان است. عرفا او را صاحب سرّ امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته اند و سلسله جماعتی از عرفا را به او منتهی می دارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شبهای جمعه می خوانند منسوب به آن جناب است. و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:

یا کَمیلُ! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهُ فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ الْخ، (۲۳۱) در بسیاری از کتب حدیث می باشد و شیخ بهائی آن را یکی از احادیث (اربعین) خود قرار داده (۲۳۲) و هم از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که با کمیل وصیت کرده، فرموده:

يَا كَمِيلُ مَرَّاهْلِكَ أَنْ يَرُوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكِّ أَرِمَ وَيُدْلِجُوا فِي حَاجِهِ مِنْ هُونِ أَيْمٍ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سَيْرُورًا إِلَّا - وَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى لِي مِنْ ذَلِكَ الشُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ نِازِلَةٌ جَرَى إِلَيْهِ كَالْمَاءِ فِي انْحِدَادِهِ حَتَّى يَطْرُدَهُ عَنْهُ كَمَا تَطْرُدُ غَرِيبَهُ الْإِبِلُ. (۲۳۳)

چندی کمیل از جانب آن حضرت عامل بیت بوده و عاقبت حجاج ثقفی او را شهید کرد، چنانکه روایت شده که چون حجاج والی عراق شد خواست کمیل را به دست آورد و به قتل رساند کمیل از وی بگریخت، چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که از بیت المال به اقوام کمیل برقرار بود قطع نمود، چون این خبر به کمیل رسید گفت: از عمر من چندان به جای

نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم؛ برخاست و به نزد حجّاج آمد؛ حجّاج گفت: ای کمیل! ترا همی جستیم تا کیفر کنم. گفت: هر چه می خواهی بکن که از عمر من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب باز گشت من و تو به سوی خداوند است و مولای من به من خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجّاج گفت: تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش برگرفتند (۲۳۴). و در سنه هشتاد و سه هجری و این وقت نود سال داشت و فعلا- قبرش در ثویّه ما بین نجف و کوفه معروف است.

شرح حال مالک اشتر

بیست و دوم: مالک بن الحارث الاشتر النخعی، سیف الله المسلول علی اعدائه - قدس الله روحه جلیل القدر و عظیم المنزله است و اختصاص او به امیرالمؤمنین علیه السلام اظهر از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام همان فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم (۲۳۵) در سال سی و هشتم هجری امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر داد و پیش از آنکه به مصر رود آن حضرت برای اهل مصر کاغذی نوشت که از جمله فقراتش این است:

أما بعد؛ فقد بعثت إليكم عبيدا من عباد الله لا ين أم أي أم الخوف ولا ينكل عن الأعداء ساعات الزرع؛ اشد على الفجّار من حريق النار وهو م الك بن الحارث الخومدج فاسمعوا قوله

و عهدنامه ای که حضرت برای اشتر نوشته اطول عهدی است از عهدنامه های آن حضرت و مشتمل است بر لطائف و محاسن بسیار و پند و حکمت بی شمار که مرسلاتین جهان را در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و زکات شود و هیچ ظلم و ستم بر بندگان و رعیتها نشود و آن عهدنامه معروف و ترجمه ها از آن شده . و چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن عهدنامه را برای آن نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند، اشتر با جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

نقل است که چون این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال از تو نگیرم ، چون اشتر به عریش رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیز محبوبتر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می دارد. پس آن مرد دهقان مقداری عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل را بیان کرد؛ اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل کرد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و (نافع) غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت : همانا

از برای خداوند جُندی است از غسل . و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به موت او بسی متأسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغِيْبُكَ مِنْ مَوْتِهِ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ رَحِمَ اللَّهُ مِ الْكَافِلَقَدْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَقَضَى نَحْبَهُ وَلَقِيَ رَبَّهُ مَعَنَا قَدْ وَطَّنَا أَنْفُسَنَا عَلَى أَنْ نَصْبِرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّهُ أَمِنَ اعْظَمِ الْمُصِيبَاتِ (۲۳۷)

پس ، از منبر به زیر آمد و به خانه رفت مشایخ نخب به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متأسف و متلهف بود؛

ثُمَّ قَالَ: وَلِلَّهِ دَرُّمِ الْإِكِّ وَمِ الْإِكِّ لَوْ كُنَّا مِنْ جَبَلٍ لَكُنَّا فُنْدًا وَلَوْ كُنَّا مِنْ حَجَرٍ لَكُنَّا صَلْدًا أَمَّا وَاللَّهِ لِيَهْدَنَّ مَوْتَكَ عَالِمًا وَلِيَفْرِحَنَّ عَالِمًا عَلَى مِثْلِ مِ الْإِكِّ فَلْتَبَيِّكِ الْبُؤَاكِي وَهَلْ مَزْجُو كَمَالِكِ وَهَلْ مَوْجُو كَمَالِكِ وَهَلْ قَامَتِ النِّسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَالِكِ (۲۳۸)

و هم در حق مالک فرمود: خدا رحمت کند مالک را و چه مالک! اگر مالک کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او مرا از هم قطع نمود (۲۳۹) و هم در حق او فرمود: به خدا قسم که مرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که از این پس

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که صاحب (مُعْجَمُ الْبُلْدَان) در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، عسل زهر آلود به خورد او داد و او در حوالی قلزم به همان بمرسد، چون خبر به معاویه رسید اظهار سرور نموده گفت: إِنَّ لِلَّهِ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ؟! و جنازه او را از آنجا به مدینه طَیْبَه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است. و نیز گفته مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه به حلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت مُحَلّی بود همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود. (۲۴۱)

در (مجموعه) ورام بن ابن فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت، یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را بدید که به چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله ای بر اشتر انداخت، اشتر حلم ورزیده به او التفات ننمود و بگذشت؛ یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون آن حالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که به او اهانت کردی؟ گفت: ندانستم، گفت: آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤ

منین علیه السّلام بود! پس آن مرد بازاری از تصوّر آن کار که کرده بود به لرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند و از او عذر خواهد، دید که اشتر به مسجدی در آمده به نماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت؛ اشتر ملتفت شده سر او را بر گرفت این چه کاری است که می کنی؟ گفت: عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که ترا نشناخته بودم، اشتر گفت: بر تو هیچ گناهی نیست به خدا سوگند که من به مسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم! انتهی. (۲۴۲)

مؤلف گوید: ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام کسب اخلاق کرده با آنکه از اُمراء لشکر آن حضرت است و شجاع و شدیدالشوک است و شجاعتش به مرتبه ای است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاعتی از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤمنین علیه السّلام گمان می کنم که قسمش راست باشد، چه بگویم در حق کسی که حیات او منهدم کرد اهل شام را و ممالک او منهدم کرد اهل عراق را؟ و امیرالمؤمنین علیه السّلام در حق او فرموده که اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم

و به اصحاب خود فرموده که کاش در میان شما مثل او دو نفر بلکه کاش یک نفر داشتیم مثل او؛ و شدت شوکتش بر دشمن از تاءمل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

شعر :

بَقِيْتُ وَفُرِيَ (۲۴۳) وَأَنْحَرَفْتُ عَنِ الْعَلِيِّ

وَلَقِيْتُ اضْيَافِي بِوَجْهِ عُبُوسٍ

إِنْ لَمْ أَشَنَّ عَلِيَّ ابْنَ هِنْدٍ غَارَةً

لَمْ تَخُلْ يَوْمًا مِنْ نِهَابٍ (۲۴۴) نُفُوسٍ

خَيْلًا كَأَمْثَالِ السَّعَالِي (۲۴۵) شُرْبًا (۲۴۶)

تَعْدُو بِيضٍ فِي الْكُرَيْهَةِ شُوسٍ

حَمِي الْحَدِيدِ عَلَيْهِمْ فَكَانَهُ

وَمِضَانٌ بَرِّقَ أَوْ شُعَاعٌ شَمُوسٍ (۲۴۷)

بالجمله ؛ با این مقام از جلالت و شجاعت و شدت شوکت ، حسن خلق او به مرتبه ای رسیده که یک مرد سوقی به او اهانت و استهزا می نماید ابتدا تغییر حالی برای او پیدا نمی شود بلکه می رود مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست . قال امیرالمؤمنین علیه السلام اشجع الناس من غلب هواه. (۲۴۸)

شرح حال محمد بن ابی بکر

بیست و سوم : محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه ، جلیل القدر عظیم المنزله از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت بلکه به منزله فرزند آن حضرت است ؛ چه آنکه مادرش اسماء بنت عمیس که اول زوجه جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمد را در سفر حجّه الوداع متولد نمود و بعد از ابوبکر، زوجه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد؛ لاجرم محمد در حجر امیرالمؤمنین علیه السلام تربیت شد و

پدری غیر از آن حضرت نشناخت حتی آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمد فرزند من است از صلب ابوبکر. و محمد در جمل و صفین حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر عطا فرمود و در سنه سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور سلمی را با جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هوا خواهان عثمان اجتماع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند، پس معاویه بن خدیج محمد را با لب تشنه گردن زد و جثه او را در شکم حماری گذاشت و آتش زد و محمد در آن وقت بیست و هشت سال از سنش گذشته بود. گویند چون این خبر به مادرش رسید از کثرت غصه و غضب خون از پستانش چکید و عایشه خواهر پدری محمد قسم خورد تا زنده است پختنی نخورد و بعد از هر نمازی نفرین می کرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج. (۲۴۹) و چون خبر شهادت محمد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خبر قتل محمد را برای ابن عباس به بصره نگاشت به این کلمات شریفه :

أَمَا بَعْدُ؛ فَإِنَّ مَضِيرَ قَدِ افْتَتِحَتْ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ قَدْ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَ لِدَانِ اصْحَابِ وَعَامِلَاكَ اِدْحَا وَسَيْفَا قَادِحَا قَاطِعَا
خ ل وَرُكْنَا دَافِعَا وَقَدْ كُنْتُ حَتُّتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ وَامْرُتُهُمْ بِنِعَى اِثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعُودَا وَبَدْءَا.

فَمِنْهُمْ أَلَا تِي كِ ارْهَا وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كِ اذِبا وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلَا اسْتَلُّ اللَّهُ

أَنْ يُجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللَّهِ لَوْلَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوْطِينِي نَفْسِي عَلَى الْمَيْتَةِ لَا خَبِثْتُ أَنْ لَا ابْتَقَى مَعَهُ
وَأَلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا التَّقَى بِهِمْ ابداً. (۲۵۰)

ابن عباس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت؛ یکی از جاسوسان امیرالمؤمنین علیه السلام از شام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر قتل محمد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو مسرور ندیدم؛ حضرت فرمود: اندوه ما بر قتل او به قدر سرور ایشان است بلکه اندوه ما زیادتراً است به اضعاف آن. (۲۵۱) و روایت است که در حق محمد فرمود: إِنَّهُ كَانَ لِي رِيبًا وَكُنْتُ لَهُ وَالِدًا أَعْدُهُ وَلِدًا. (۲۵۲) و محمد علیه السلام برادر امی عبدالله و عون و محمد پسران جعفر و برادر یحیی بن امیرالمؤمنین علیه السلام و پسر خاله ابن عباس و پدر قاسم فقیه مدینه است که جد امی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد.

شرح حال محمد بن ابی حذیفه

بیست و چهارم: محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن عبد شمس، اگر چه پسر دائی معاویه بن ابی سفیان است اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، مدتی در زندان معاویه محبوس بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت: آیا وقت آن نشده که بینا شوی از ضلالت خود

و دست از علی برداری؟ آیا ندانستی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در طلب خون او و علی فرستاد که عثمان را بکشند و ما امروز طلب خون او می نمائیم؟ محمّد گفت: تو می دانی که رجم من از همه مردم به تو نزدیک تر و شناسائیم به تو بیشتر است؛ گفت: بلی، گفت: قسم به خدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو به سب آنکه عثمان ترا والی کرد و مهاجر و انصار از او خواستند که ترا معزول کند نکرد لاجرم بر او ریختند و خونس بریختند و به خدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتداء مگر طلحه و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را تحریص بر کشتن او می نمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار جمیعا، پس گفت:

وَاللّٰهُ اِنِّیْ لَا شَهِدُ اَنَّكَ مُدْعِرٌ فِی الْجَاهِلِیَّهِ وَالْاِسْلَامِ لَعَلِّیْ خُلِقَ وَاَحَدٌ مِّنْ اَزْادفیکَ الْاِسْلَامُ لَا قَلِیْلًا وَلَا کَثِیْرًا وَاِنَّ عَلٰمَهُ ذٰلِکَ لَبِیْنَهُ تَلُوْمُوْنِیْ عَلٰی حُبِّیْ عَلَیْنا خَرَجَ مَعَ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ کُلُّ صَوّامٍ وَقَوّامٍ مَّهْ اجْرِیْ وَاَنْصَارِیْ وَاَنْصَارِیْ مَعَكَ ابْنُ اِئْمَنَافِیْنَ وَالطُّلُقِ اَءٍ وَالْعُنُقِ اَءٍ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دِیْنِهِمْ وَخَدَعُوْكَ عَنْ دُنْیِ اِک.

وَاللّٰهُ یَا مُعَاوِیَه ! مِ اَخْفِیْ عَلَیْکَ مِ اَصْنَعْتَ وَمِ اَخْفِیْ عَلَیْهِمْ مِ اَصْنَعُوا اِذَا خَلَوْا اَنْفُسَهُمْ سَخَطَ اللّٰهُ فِی طَاعَتِکَ وَاللّٰهُ لَا اِزَالَ اُحِبُّ عَلَیْنَا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهِ

وَأُبْعِضُكَ فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِ اللَّهِ إِبْدَامَ ابْقَيْتُ.

معاویه فرمان داد تا او را به زندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد. (۲۵۳)

ابن ابی الحدید آورده که عمرو عاص ، محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را حبس کرد او از زندان بگریخت ، مردی از خثعم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت . (۲۵۴) و پدر محمد ابو حذیفه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در روز یمامه در جنگ با مُسَیْلَمَه کذاب شهید گشت .

شرح حال میثم تمار

بیست و پنجم : میثم بن یحیی التمار، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اصفیاء ایشان و حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن حضرت او را به اندازه ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاه گاهی از او ترشح می کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السلام است از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمد حنفیه از او (ربانی امت) تعبیر کرده و پسر عم پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام بود، با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد:

ص: ۵۱۳

یابن عباس! سؤال کن از من آنچه بخواهی از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین علیه السلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تا وویل آن را. ابن عباس استنکاف نمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را (۲۵۵).

وَك ان رَحْمَهُ اللّٰهُ مِنَ الزُّهَادِ وَمِمَّنْ يَبْسُتْ عَلَيْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالزُّهَادَةِ.

از ابو خالد تمّار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی می رفتیم که ناگاه بادی وزید میثم بیرون آمد و بعد از نظر بر خصوصیات آن باد به اهل کشتی فرمود کشتی را محکم ببندید این (باد عاصف) (۲۵۶) است و شدت کند همانا معاویه در همین ساعت وفات کرده، جمعه دیگری قاصد از شام رسید خبر گرفتیم گفت: معاویه بمرد و یزید به جای او نشست! گفتیم: چه روز مرد؟ گفت: روز جمعه گذشته. و در ذکر احوال رُشید هجری گذشت اخبار او حبیب بن مظاهر را به کشته شدن او در نصرت پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه سرش را به کوفه برند و بگردانند.

شیخ شهید محمد بن مکی روایت کرده از میثم که گفت شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا با خود از کوفه بیرون بُرد تا به مسجد جعفری، پس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گزارشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت:

إِلٰهِي كَيْفَ ادْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ وَكَيْفَ لَا ادْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُكَ وَحُبُّكَ فِي قَلْبِي مَكِينٌ مَدَدْتُ

إليك يدا بالذنوب مملوءة وعينا بالرجاء ممدودة إلهي أنت م العظ اى ا وانا اسير الخط اى ا. و خواند تا آخر دعا، آنگاه به سجده رفت و صورت به خاک گذاشت و صد مرتبه گفت: العفو العفو پس برخاست و از مسجد بیرون رفت و من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحراء پس خطی کشید از برای من و فرمود: از این خط تجاوز مکن! و گذاشت مرا و رفت و آن شب، شب تاریکی بود من با خودم گفتم مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحراء با آنکه دشمن بسیار دارد، پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ به خدا قسم که در عقب او خواهم رفت تا از او با خبر باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهم نمود. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا یافتم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم، فرمود: آیا امر نکردم ترا که از خط خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من! ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم طاقت نیاورد. فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه می گفتم؟ گفتم: نه ای مولای من، فرمود: ای میثم! وفي الصيادر (۲۵۷) لب ان ات اذا ضاق لها صدرى نكت الأرض بالكف وابدت له اسرى فمهم اتتبت

علاّمه مجلسی در (جلاء العیون) فرموده که شیخ کَشّی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده، گفت: راست گفته اند خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السّلام، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است. حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم خبر داده است داشته باش، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم. (۲۵۸)

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به او فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سوّم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحرّیث با نُه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت

، پس آن درخت را به من نشان داد. (۲۵۹) به روایت دیگر حضرت به او گفت : ای میثم ! چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولدالزناى بنى امیه ترا بطلبند و تکلیف کند که از من بیزار شوی ؟ میثم گفت : به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید! میثم گفت : صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است ! حضرت فرمود که ای میثم ، تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من . پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت : خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی . به عمرو بن الحریث می رسید می گفت : من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن ؛ عمرو گمان می کرد که خانه می خواهد در پهلوی خانه او بگیرد می گفت : مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست .

پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا، میثم به مکه رفت و به نزد ام اسلمه علیها السلام زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت ، ام سلمه گفت : تو کیستی ؟

گفت : منم میثم ؛ امّ سلمه گفت : به خدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دل شب یاد می کرد ترا و سفارش ترا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می کرد؛ پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید، امّ سلمه گفت که به یکی از باغهای خود رفته است ، میثم گفت : چون بیاید سلام مرا به او برسان و بگوی در این زودی من و تو به نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله . پس امّسلمه بوی خوشی طلبید و کنیزك خود را گفت : ریش او را خوشبو کن ، چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت : تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.

پس امّ سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد می کرد. میثم گفت : من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که می باید به او برسیم . چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت : ای پسر عباس ! سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده ام و تاءویلس از او شنیده ام . ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو

ای پسر عباس در وقتی که بینی مرا با نه کس به دار کشیده باشند؟

چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کهانت می کنی! میثم گفت: کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدر. چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه به حج رود با معرف کوفه می گفت: که زود باشد حرام زاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمر بن الحریث مرا بردار کشند.

چون عبیدالله زیاد به کوفه آمد فرستاد معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید، معرف گفت: او به حج رفته است، گفت به خدا سوگند اگر او را نیاوری ترا به قتل رسانم؛ پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادیسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی، عبیدالله گفت: پروردگار تو در کجاست؟ گفت: در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی. ابن زیاد گفت: تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب، گفت: من ابوتراب را نمی شناسم. ابن زیاد گفت: بیزار شو

ص: ۵۱۹

از علی بن ابی طالب علیه السّلام میثم گفت : اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت به خدا سوگند ترا به قتل خواهم رسانید، میثم گفت : مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نُه نفر دیگر بر درِ خانه عمرو بن الحرّیث ؛ ابن زیاد گفت : من مخالفت مولای تو می کنم تا دروغ او ظاهر شود؛ میثم گفت : مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان می توانی کرد و می دانم به چه روش مرا خواهی کشت و در کجا به دار خواهی کشید و اوّل کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت : تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السّلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت !

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکری از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد، پس میثم را طلبید و امر کرد او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن الحرّیث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است ، پس جاریه خود

را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه ، چون به این زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت ، چون روز سوم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت : به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آنکه می دانم روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی ، پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد.(۲۶۰) و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود به ده روز.(۲۶۱)

ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند و به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند از او اثری نیافتند.(۲۶۲)

شرح حال هاشم بن عتبہ مِرْقال

بیست و ششم : هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص الملقّب بالمِرْقال ، قاضی نورالله

گفته که در کتاب (اصابه) مذکور است که هاشم همان شجاع معروف مشهور ملقب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که (إزقال) نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت می کرد و می دوید و از کلبی و ابن حبان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده به جا آورده. (۲۶۳)

و در (فتوح) اعثم کوفی و کتاب (اصابه) مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان به امیرالمؤمنین علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت، کوفیان به نزد ابوموسی آمدند و گفتند: چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمی کنی؟ گفت: در این معنی توقّف می کنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد؟ هاشم بن عتبّه گفت: چه خبر خواهد رسید، عثمان را بکشتند و انصار خاصّ و عامّ با امیرالمؤمنین علیه السلام علی بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن بگفت و

ص: ۵۲۲

به دست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت: دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیعت کردم و به خلافت او راضی شدم؛ چون هاشم با این وجه بیعت کرد، ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند. (۲۶۴)

در (اصابه) مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات را بدیههً انشاد نموده بر ابوموسی اشعری انشاد کرد:

شعر:

أَبَايَعُ غَيْرَ مُكْتَرِبٍ عَلَيَّا

وَلَا أَحْشَىٰ امِيرًا اشْعَرِيًّا

أَبَايَعُهُ وَاَعْلَمُ أَنَّ سَاءَ رُضِي

بِذَٰكَ اللَّهُ حَقًّا وَالتَّيْبِيًّا (۲۶۵)

هاشم در حرب صفین به درجه شهادت رسید و بعد از عتبه بن هاشم، علم پدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوار خود رسید. (۲۶۶)

فقیر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشوراء به یاری سیدالشهداء علیه السلام آمد و گفت: ای مردم هر که مرا نمی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعدم الخ، واقعی ندارد والله العالم.

باب چهارم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قره العین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن مجتبی علیه السلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السلام

فصل اول: در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السلام

مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سالم سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال دوّم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حسن بود و در تورات شبر است؛ زیرا

ص: ۵۲۳

که (شَبْر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شَبْر بود، کنیت آن حضرت ابومحمّد است، و القاب آن بزرگوار: سید و سبط و امین و حجت و بَرّ و نقیّ و زکّیّ و مجتبی و زاهد وارد شده است. (۱)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام متولّد شد، حضرت فاطمه علیها السّلام به حضرت امیر علیه السّلام گفت که او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم آوردند، آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید. (۲) و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم پسری متولّد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگویی و بگو که علی نسبت

به تو به منزله هارون است به موسی ، پس او را مسمی کن به اسم پسر هارون .

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن ؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده ؟ جبرئیل گفت اسم او شبر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است . جبرئیل گفت : او را حسن نام کن ؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السّلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم متولّد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان .

چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت ، پیغام ملک علّام را به حضرت خیر الانام (علیه و علی آله آلاف التّحیّه والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت : شیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است ، جبرئیل گفت : او را حسین نام کن که به معنی شیر است پس او را حسین نام کرد.(۳)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی علیه السّلام در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود

و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجَعَد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود. (۴)

و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقه الاسلام کلینی رحمه الله به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت؟ حضرت فرمود: چون امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمة گوش و گوش چپ را در بالای گوش.

در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصح است. (۵)

فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور

صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیه الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت حسن علیه السلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و می گفت: خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود. (۶)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسنین علیهما السلام را به دو سوره (قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) و (قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مُعَوِّذَتَیْنِ نامیدند. (۷)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لعاب دهن حسنین علیهما السلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد (۸). و روایت شده که روزی

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماز می کرد که حسنین علیهما السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود: هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد. (۹) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنین علیهما السلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضِعفاء و مساکین قرار داده، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهما السلام؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود می بالد! (۱۰).

و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیهما السلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد! (۱۱) و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به حسنین علیهما السلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و

گل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنتی زیاده از حد روایت شده . و در باب احوال جناب امام حسین علیه السّلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود.

و از (حلیه ابو نعیم) نقل شده که حضرت حسن علیه السّلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار می شد هنگامی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت . هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول الله! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید؟! فرمود: این کودک ریحانه من است ، و همانا این پسر من ، سید و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان . (۱۲)

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السّلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، و هرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود

را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاضه می کرد از آتش جهنم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد: یا ایها الذین آمنوا، می گفت: لَئِيكَ اللَّهُمَّ لِيَيْكَ و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ. (۱۳)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّالعرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت: اِلٰهِي ضَيْفُكَ بِبَابِكَ يَا مُحْسِنُ قَدْ اَتَيْكَ الْمُسِيءُ فَتَجَاوَزْ عَنْ قَبِيحِ مَا عِنْدِي بِجَمِيلِ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيمُ؛ یعنی ای خدای من! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت، ای کریم. (۱۴)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت ، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد(۱۵). و در باب حلم آن حضرت از (کامل مبرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضاء جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سئوال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می کنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است .

چون مرد شامی این سخنان

ص: ۵۳۱

را از آن حضرت شنید گریست و می گفت : که شهادت می دهم که توئی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر می داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من ، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید. (۱۶)

شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلّی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد: یابن امیرالمؤمنین ! ترا قسم می دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی ؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمی دارد و خردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم ؟ گفت : دشمن من فقر و پریشانی است ! حضرت لختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن ؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود: بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و

ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم. (۱۷)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت :

شعر : لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدِرْهَمٍ

يَكْفِيكَ مَنْظَرُ حَالَتِي عَنْ مُخْبِرِي

إِلَّا بَقَايَا مَاءٍ وَجَهٍ صُنْتُهُ

إِلَّا يُبَاعُ وَقَدْ وَجَدْتُكَ مُشْتَرِي

حضرت امام حسن علیه السّلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد تو است ؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم ، فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم ، عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را به فقیر بده و حُسن ظنّ به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه بود دادیم ، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر : عَاجَلْتَنَا فَتَاكَ وَأَبْلُ بَرْنَا

طَلًّا وَلَوْ أَمَهَلْتَنَا لَمْ تُمَطِّرْ

فَحُذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَبِعْ

مَا صُنْتُهُ وَكَأَنَّنا لَمْ نَشْتَرِ

و علامه مجلسی رحمه الله از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت : دیدم جناب امام حسن علیه السّلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز

برای آن سگ می افکند، من گفتم: یا بن رسول الله! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم؟ فرمود: بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم!
(۱۸).

عفو کردن امام علی علیه السلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تاءدیب فرماید، غلام گفت: (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ؛) حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم، گفت: (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ؛) فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم، گفت: (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ؛) فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم. (۱۹)

ابن شهر آشوب از کتاب محمد بن اسحاق، روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست، پس هر کس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار

خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت. (۲۰)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است

شعر: قُلْ لِلْمُقِيمِ بَغَيْرِ دَارِ اِقَامِهِ

حان الرّحیل فودّع الاحبابا

انّ الذّین لقیتهم وصحبتهم

صاروا جمیعا فی القبور تُرابا (۲۱)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت:

پاسخ امام حسن علیه السلام به نامه تسلیت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلائی او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که اُلفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود؛ پس مصائب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند؛ پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند

ص: ۵۳۵

و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است ، خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مائلوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مملوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسلام. (۲۲)

فصل سوم: در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه

قسمت اول

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه :

بدان که بعد از ثبوت عِصْمَت و جلالت ائمه هدی علیهما السلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است ؛ چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مُهر بود، هر امامی مُهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجت‌های خداوند عالمیانند در زمین ، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست. (۲۳)

شیخ

ص: ۵۳۶

صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم ، مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم ، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم ، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به جای خود در میان امت گذاشت و فرمود که :

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَعَثْرَتِي . مائیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاءویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تاءویل آیات آن نمی کنیم ؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا الَّذِينَ هُمْ عَلَيْكُمْ) . (۲۴)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری ، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادت ، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جان خود را فدای او

می کرد و حضرت او را با رایت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، برنمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت، از طلا- و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود موذت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که :

(قُلْ لَا اسْتُلْكُم عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا الْموَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا). (۲۵)

حسنة ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبت ما است، پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت : ای گروه مردمان ! این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلحم

شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهارم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد و عمال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حکام و امراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد. (۲۶)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدثین عظام، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حمیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این امر مطلع شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جوایس می فرستی و مکرها و حيله ها بر می انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم. چون نامه به معاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و

متوجه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هر یک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السلام را به قتل رسانی، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم. و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حيله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت، حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت: سبحان الله! چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما،

شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوئید به سوی نخيله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبيله كنده را که (حکم) نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل (انبار) توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسید، معاویه مطلع شد پیکي به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من، ولایتی از ولایات شام را به تو می دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر

را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت ، زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد؛ چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست ، همه شما بنده دنیائید، اکنون مرد دیگر را می فرستم و می دانم که او نیز چنین خواهد کرد، پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود: طریق (انبار) پیش دار و با چهار هزار کس برو در (انبار) می باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُرادى نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت. (۲۷)

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسن علیه

السَّلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُغیره بن نُوفل بن الحارث بن عبدالمطلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اعداد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السلام از نخيله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت ، پس حضرت ، عبیدالله بن عتّاس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیدالله را وصیت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمدالله و المنة امیدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده

بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم ، هان ای مردم ! آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان ، این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرّق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم ، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و راءیی که من برای شما اختیار کنم بر من ردّ مکنید، حق تعالی ما و شما را بیامرزد و به هر چه موجب محبّت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد، آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از کلمات حسن (علیه السّلام) معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند بر خاستند و گفتند: کفر واللّه الرّجل ؛ به خدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتّی مصلاّی آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبداللّه ازّدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و برد، آن حضرت متقلّم السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت ، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان

را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت ، چون خواست از تاریکیهای سابط مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جزّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت : ای حسن ! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مغولی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بران آن حضرت زد. و به قولی خنجری مسموم بران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت ، پس حضرت از هول درد، دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان ، آن ظالم رابکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود ثقفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤمنین علیه السلام والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد و گفت : بیا حسن علیه السلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما دهد، سعد گفت : وای بر تو! خدا قبیح کند روی ترا و راءى ترا، من از جانب او و از پیش ، از جانب پدر او والی بودم و حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم؟! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را به دست معاویه بدهم!؟

شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از

تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جراحی آورد و جراحی آن حضرت را به اصلاح آورد. و اما بی وفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤسای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات :

که چون عبیدالله در قریه حبویّه که در ازاء اراضی مشیکن است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبیدالله فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مُعَجَلًا و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیدالله از لشکرگاه خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت ، چون صبح شد لشکر، امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند و گفت : اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و

بی وفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السّلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤمن اند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم؛ امام حسن علیه السّلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السّلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار به جنگ می رفت در اوّل حمله، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند. (۲۹)

علاّمه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السّلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم؛ زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس اَفّ باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وبال اعمال خود را خواهید یافت؛ چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم را جاری گردانم ، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غضب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عم خود عبدالله بن (۳۰) الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد.

قسمت دوم

نامه را چنین نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

(صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن ، از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی علیهما السلام و برادرش حسین علیه السلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکرری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان

ص: ۵۴۹

را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند). (۳۱)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره (۳۲) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخيله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد!؟ پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت: بگو برای مردم که خلافت حق من است، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایها الناس! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است، ایها الناس! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد

نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین ، خدا شما را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم ، چو یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این اّمت و حفظ جانهای ایشان ، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت اّمت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم ، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت ، حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود: ای آن کسی که علی علیه السّلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی ، منم حسن ، پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام است ؛ توئی معاویه و پدرت صخر است ؛ مادر من فاطمه علیهاالسّلام است و مادر تو (هند) است ؛ جدّ من

رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم و جدّ تو حزّب است ؛ جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله ؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند: آمین. (۳۳)(۳۴).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السّلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه در آمد و متوجّه حضرت امام حسین علیه السّلام شد و از آن جناب پرسید که بیعت بکنم

حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السّلام او را امر کرد بیعت کرد. (۳۵)

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه ، حضرت فرمود: وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم؟ گفتند: بلی ، پس فرمود: آیا نمی دانید که آنچه خضّر کرد موجب غضب حضرت موسی شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السّلام که حضرت عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد؟... (۳۶)

فصل چهارم: در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السّلام و ذکر خبر جناده

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است ، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در

بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است ، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خثّاب از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السّلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السّلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود و امام حسن علیه السّلام با جدّ خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السّلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد.(۳۷)

قطب راوندی رحمه الله از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس ، معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان ، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است ، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم

عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعهده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به حباله پسر خود یزید در می آورم؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سَم فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعهده کرد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت، آن شخص ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید؛ پس آن حضرت دو روز در درد و الم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را

ص: ۵۵۵

به حباله یزید درنیاورد و گفت : کسی که با حسن علیه السّلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد.(۳۸)

و شیخ مفید رضی الله عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السّلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السّلام کرده بود، لا-جرم بدین سبب و هم به ملا-حظه حشمت و جلال امام حسن علیه السّلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعه دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد اگر جعه آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله یزید درآورد، لا-جرم جعه به طمع مال و آن وعده کاذبه ، امام حسن علیه السّلام را به شربتی مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سنّ شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدّت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السّلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد

ص: ۵۵۶

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: یابن رسول الله! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود: به خدا سوگند که یآوری نیافتم و اگر یآوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملو از آن خون شد. راوی گفت گفتم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این چیست؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است؛ گفتم: چرا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه

و صاحب (کفایه الاثر) به سند معتبر از جناده بن ابی امیّه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست، من گفتم: یا بن رسول الله! مرا موعظه کن! قال نعم: إِنَّهُ تَعِدُّ لِسَفْرِكَ وَحَصْلُ زَادِكَ قَبْلَ حُلُولِ اجْلِكَ.

فرمود که مهبای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا

عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است ، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی ؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود (۴۱) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله ، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی ، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا به سوی عزت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت : اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام به او رسیده است ، پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر

ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید (۴۲).

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران ، چون امام حسن علیه السلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت ، امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت : ای برادر! چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جدّ خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات الله و سلامه عليهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هر چه را فوت شده است ، همانا دیدم ای برادر، جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السلام گفت : به خدا سوگند! او را خواهم کشت . امام حسن علیه السلام فرمود: پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و

ص: ۵۶۰

سَلَم را ولیکن ای برادر، وصیت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیت نامه امام حسن علیه السّلام

(این وصیّتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السّلام . وصیّت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یآوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیّت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که در گذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سَلَم همانا من احقّم به آن حضرت و خانه او از آنهایی که بی رخصت او داخل خانه او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن ، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده : (یا ایّها الذّین آمنوا لا تدخلوا بیوت النّبیّی الا ان یؤذّن

ص: ۵۶۱

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات آن حضرت ولکن ما ماء ذونیم و رخصت داریم تصریف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (۴۴). و موافق روایت (کافی) و غیره فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید. (۴۵) چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عباس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بگشاید آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیه السلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها

و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود!؟ امام حسین علیه السّلام فرمود به حق آن خداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احقّ است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قُرُق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را پناه داد(۴۶).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت: حسین علیه السّلام برادر خود حسن علیه السّلام را آورده است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیه السّلام را در پهلوی جدّش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می

کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت: یابن عباس! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم: واسواتاه! یک روز (۴۷) بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست. (۴۸)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن می کردم و بینی های شما را بر خاک می مالیدم؛ پس جنازه آن حضرت را برداشتند و به جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیها السلام دفن کردند. (۴۹)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السلام را

به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه منطقی گشت ، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السّلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السّلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السّلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لایزال جرعه های غیظ به او می خورانی، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود! (۵۰)

و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السّلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السّلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است :

شعر : یاء اذهنُ رأسی اءمّ اطیب محاسنی

ورأسک مغفورٌ وانت سلیبٌ

بُکائی طویلٌ والدّموعُ غزیره

وانت بعیدٌ والمزارُ قریبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور می شود؛ و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است. (۵۱)

فصل پنجم : در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السّلام

مخفی نماند که

ص: ۵۶۵

حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی علیه السلام را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شعف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام کار به رفق و مدارا می کرد چندانکه شیعیان و خواص آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعت می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمّل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نگری و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است ، گفت : چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار

شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت: نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیه و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان. این سخن بر قیس بن عباده که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت: انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که شمشیر می زدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را خیر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت: از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت: ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم، گفت: پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شناخت ساخت یعنی چه ساده مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت: ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به

شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس از آن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت: هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهما السلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست. معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت: ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی؟ قیس گفت: از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من، گفت: آن کس کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام عالم این امت و صدیق این امت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد: (قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ). (۵۲)

و بسیار از آیات قرآن که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده

بود قرائت کرد، معاویه گفت: صدیق امت، ابوبکر است و فاروق امت، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب، عبدالله بن سلام است، قیس گفت: نه چنین است بلکه احقّ و اولی به این اسماء، آن کس است که حق تعالی این آیه در شائن او فرستاد:

(افمن کان علی بینه من ربّه ویتلوه شاهد منه). (۵۳)

و آن کس احقّ و اولی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: من کنت مؤلّاه و اولی به من نفسیه فعلیّ اولی به من نفسیه.

و در غزوه تبوک به او فرمود:

انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی .

چون قیس سخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السلام سخن نگویید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب برائت نجوید مالش هباء و خونس هدر است. (۵۴)

بالجمله؛ معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشمت او به پاخواستند جز ابن عباس که از جای خود برنخاست، این معنی بر معاویه گران آمد گفت: یابن عباس! چه باز داشت تو را که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یابن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم

ص: ۵۶۹

و او به ستم کشته شد، ابن عباس گفت: پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت؛ چرا طلب خون او نکردی، گفت: او را کافری کشت. ابن عباس گفت: عثمان را کی کشت؟ گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: این سخن حجت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت: من به بلاد و امصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار؛ گفت: ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ گفت: نهی نمی کنم، گفت از تاءویل قرآن ما را نهی می کنی؟ گفت: بلی، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا؟! ابن عباس گفت: کدام یک واجبتر است، خواندن یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت: عمل واجبتر است، ابن عباس گفت: اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت: سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاءویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تاءویل می کنید؛ ابن عباس گفت: ای معاویه! قرآن بر اهل بیت من نازل شده تو می گوئی سؤال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس؟! معاویه گفت: مرا با این طوایف قرین می کنی

گفت: بلی، به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می شوند در دین؛ معاویه گفت: قرآن را تلاوت کنید و تاءویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید؟! ابن عباس گفت: خداوند در قرآن فرموده که می خواهید فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و نتوانند؛ چه خداوند ابا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام فروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید. (۵۵)

معاویه گفت: یابن عباس! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگویی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد. (۵۶) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السلام را لعن فرستد و از او برائت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند. (۵۷)

بالجمله

ص: ۵۷۱

، معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بلدان و امصار به جانب حکام و عمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حق هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السلام و محبتان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیاً خطی دیگر نوشت که هر کس را به دوستی علی علیه السلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید (۵۸) چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمال و حکام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلظه سوگند می داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السلام را

هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قُرّاء ریاکار و فقهاء و قضات دنیا پرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت وُلات و حکّام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حقّ می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلاب باطل پوشیده و باطل به لباس حقّ برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السّلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السّلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسند و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند!

و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی است و این شخص علی بن اصمعی بود چنانچه ابن خلکان ذکر کرده) در پیش روی حجّاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم. حجّاج بخندید و او را خشنود ساخت.

خلاصه از تدبیر شوم

ص: ۵۷۳

معاویه کار به جائی رسید که در هر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لعن و شتم علی و اهل بیت او علیهما السلام گشودی و برائت از حضرت او جستی ، و بلیه اهل کوفه از سایر بُلدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیادبن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمّال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و ماءوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست ؛ پس آن منافق ظالم علم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا برید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر

که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم . پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخشش های عظیم ، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این احب است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دشوارتر می آید و حجّت ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امراء و عمال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر

مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند (۵۹)

بالجمله؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده، حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و به مکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در منی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافروخت، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر به شما رسید و شنیدید، اکنون می خواهم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید، بشنوید

ص: ۵۷۶

تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خدا مُنِدرس گردد و کلمه حقّ مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعله نور خود را تابش دهد و جگر بند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصیت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین علیه السّلام را یکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السّلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود: همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السّلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السّلام دوست من نتواند بود، مردی گفت: یا رسول الله! چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السّلام را دشمن باشد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یک تنیم، علی من است و من علی ام، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن؟ لاجرم آن کس که علی علیه السّلام را دوست دارد مرا دوست داشته و آن کس که علی علیه السّلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که

مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است . پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم . پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرق شدند.(۶۰)

فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حال جمله ای از آنها

اشاره

بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السلام سبط اکبر حضرت سیدالبشر صلی الله علیه و آله و سلم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده ، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته ،(۶۱) و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده ، و ما مختار او را مقدم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم .

شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده : اولاد حسن بن علی علیهما السلام از ذُکور و اِناث پانزده تن به شمار می رود:

۱ و ۲ و ۳ - زید بن الحسن و دوخواهر او امّ الحسن و امّ الحسین و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عقبه خزرجی است . ۴ - حسن بن حسن که او را حسن

مثنی گویند مادر او خوٰله دختر منظور فزاریه است .

۵ و ۶ و ۷ - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان امّ ولد است . ۸ - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است .

۹ و ۱۰ و ۱۱ - حسین اثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه امّ اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تمیمی است . و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبدالله ۱۲ و فاطمه ۱۳ و امّ سلمه ۱۴ و رقیه ۱۵ است . و هر یک را مادری است . (۶۲)

اما آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتى علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله .

بالجمله ؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و اما از آنانکه خبری به جای مانده این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم :

شرح زید بن حسن علیه السلام

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است که اوّل فرزند امام حسن علیه السلام است ، شیخ مفید فرموده که او متولّی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و اسنّ بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الا حسان بود و شعراء او

ص: ۵۷۹

را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت :

(أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَاغْزِلْ زَيْدًا عَنْ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَادْفَعْهَا إِلَى فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ وَاعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ).

حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفَ بَنِي هَاشِمٍ وَذُؤَسَبِيَّتِهِمْ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْزُدْ عَلَيْهِ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَاعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ). (۶۳)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء، او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مرثی خود ذکر نمودند و قدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است :

شعر: فَإِنَّ يَكُ زَيْدٌ غَابَتِ الْأَرْضُ شَخْصَهُ

فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودٌ (۶۴)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست ؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی ؛ اما امامی جز به احادیث منصوصه امامت کس را استوار نداند و به اتفاق علماء، در اولاد امام حسن علیه السلام نصی نرسیده و هیچ کدام از

ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و اما زیدی بعد از علی علیه السّلام و حسن و حسین علیهما السّلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی امّیه هرگز جانب تقیّه را فرو نگذاشت و با بنی امّیه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلّد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدّیت دارد و دیگر جماعت (حشویّه) جز بنی امّیه را امام نخوانند و ابدأً در اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علیه السّلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جدّ را موالی بود. لاجرم زید به اتّفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السّلام هنگامی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصبهانی گفته که زید در کربلا ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به

نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی. (۶۵)

شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمده الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد. (۶۶)

شرح حال حسن مثنی

امّیا حسن بن الحسن علیه السّلام که او را (حسن مثنی) گویند؛ پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولّی صدقات جدّ خویش امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و حجّاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السّلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت: این خلاف شرط وقف است؛ حجّاج گفت: خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم. حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجّاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدم او را پرسید، حسن حکایت حجّاج را به شرح باز گفت، عبدالملک گفت: این حکومت از برای حجّاج نیست و او را تصرّف در این کار نرسیده و من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای

ص: ۵۸۲

حجاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مُکرمًا از نزد او بیرون شد. (۶۷)

بدان که حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عم خود حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم! نمی گذارم که به فرزند خوله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوله از قبیله فزاره بود چنانچه ابو حسان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری است و از قبیله خوله بود. (۶۸)

موافق بعضی اقوال، حسن جراحات بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهداء علیه السلام بود و فاطمه دختر عم خود را داشت.

روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السلام را تزویج کند، حضرت سید الشهداء علیه السلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت، امام حسین علیه السلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را

ص: ۵۸۳

که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیها شباهتش بیشتر است . پس حسن ، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد و که بعد از این به شرح خواهد رفت . و حسن فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که می گفت : هل وجدوا ما فقدوا! و دیگری در پاسخ او گفت : بل یسئوا فانقلبوا و بعضی گفته اند که بدین شعر لبید تمثیل جست :

شعر : إلى الخولِ ثمَّ اسْمُ السَّلامِ علیکما

ومن ینیک حوْلاً کاملاً فقدِ اعتذر(۶۹)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد شد ان شاء الله .

بالجمله ؛ حسن مثنی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نسبت بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت .

اما عمر و قاسم و عبدالله ، این هر سه تن در کربلاء ملازم رکاب عمّ خود امام حسین علیه السلام بودند. شیخ مفید

فرموده که ایشان در خدمت عموی خود شهید گشتند. (۷۰) و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصه ای است در مجلس یزید که ان شاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.

بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن علیه السلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بود؛ (۷۱) پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام داشتند هشت تن به شمار رفته.

و امّا عبدالرحمن بن حسن علیه السلام، او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (ابو) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحَرَّم بود.

و امّا حسین بن الحسن؛ اگر چه او را فضلی و شرفی می باشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقب به (اثرم) است و (اثرم) آن کس را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا

آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد. (۷۲)

و امّیا طلحه بن حسن علیه السّلام ؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحه الجواد) می گفتند و او یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده. (۷۳)

و اما از دختران امام حسن علیه السّلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:

نخستین: امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبدالله ، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوم: امّ عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السّلام به جلالت و عظمت شائن و بزگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امام محمّد باقر علیه السّلام ، و حسن و حسین و عبدالله الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السّلام به جلالت مرتبه امّ عبدالله علیها السّلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوم: امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السّلام درآمد؛

دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السّلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده (۷۴) واللّٰه العالم .

در ذکر فرزندانگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام

مخفی نماند که از

ص: ۵۸۶

پسران امام حسن علیه السّلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی هیچ یک را اولادی نبوده ؛ اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزندزادگان امام حسن علیه السّلام از زید و حسن مثنی به جای ماند لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السّلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستم اولاد حسن مثنی را رقم می کنم ان شاء الله تعالی .

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبدالله بن عبّاس است ، ولبابه از پیش ، زوجه ابوالفضل العبّاس بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اوّل حسن و دوّم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعهً واحده به او عطا کرد.(۷۵)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مُکَنّی به ابو محمد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اوّل کسی است که از علویین که به سنّت بنی عبّاس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت . و این حسن با بنی عمّ خود عبدالله محض و پسرانش

محمّد و ابراهیم بینونتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت: صاحب این سر را می شناسی؟ حسن گفت: بلی می شناسم:

شعر: فتی کان یحییهِ مِنَ الضَّیْمِ سیفُهُ

وینجیه من دارالھوان اجتنابھا

این بگفت و بگریست. منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را بر گرفتم. (۷۶)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اسیخیا است، از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حج در وقتی که به اراده حج می رفت وفات کرد. (۷۷)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت: پدرم نماز صبح را در اوّل وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر و پسرش عبداللّه بن

مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن ، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست . مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داری که گوش کنی پس خواند:

شعر : يَا بِنْتُ النَّبِيِّ وَابْنِ عَلِيٍّ

انت انت الْمُجِيرُ مِنْ ذِي الزَّمَانِ

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد.(۷۸)

و حسن بن زید را هفت پسر بود(۷۹): اول : ابومحمّد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش امّ سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتفاق بنی عباس بر محمّد بن عبدالله نفس زکیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است :

اول : عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ای است از قُرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندزادگان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمّد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمده الطالب) ذکر شده . و اما داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید؛

دوم : محمّد بطحائی و به روایتی بَطْحَانِي - بانون بر وزن سبحانی - نام محله ای است در مدینه ، و بعضی او را منسوب به

بطحا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله ؛ محمد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان ، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است ، ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است :

شعر : الحمد لله حمداً دائماً ابداً

قد صار سبط رسول الله لي ولداً

و نیز سادات اصفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جدّ (سادات گلستانه) که یکی از دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده :

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سید عالم فاضل مصنف جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمد بن ارغون .

صاحب (عمده الطالب) گفته : و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی ، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی (۸۰) مدفون

به سوق شق ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیک . و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المنشاء مازندرانی المولد، بعد از قتل سید نقیب عزالدین یحیی بن محمد نقیب ری و قم و آمل ، به بغداد رفت و با او بود محمد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصر لدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده .

سوم حمزه ، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و اما دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عم خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عیبده زوجه پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است .

دوم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابوالحسن علی است مادر او ام ولد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود

که (علی شدید) وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبداللّه نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم ، حسن ، عبدالعظیم ، محمّد، ابراهیم ، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مُکَنّی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است ، و به عُلوّ مقام و جلالت شاءن معروف و از اکابر محدّثین و اعظامُ علما و زُهدیاد و عُبیاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السّلام است و محقّق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود(۸۱).

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السّلام رفت ، حضرت از او پرسید که کجا بودی ؟ عرض کرد که به زیارت امام حسین علیه السّلام رفته بودم ، فرمود که اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السّلام کرده باشد(۸۲).

بالجمله ؛ احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در (تَحِیه الزّائر) و (هدیّه الزّائرین) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عبّاد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدّث متبّع نوری - نور اللّه مرّقه

- آن رساله را در خاتمه (مستدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم. و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهدات و کثرت عبادت معروف بود. (۸۳)

مکشوف باد که احقر در ایام مجاورت ارض اقدس غری و اوان استفاده از شیخ جلیل علامه عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریعت اصفهانی - دام ظلّه العالی - از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسابه کتابی تالیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جانی به جانی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب سامره و در اراضی بلد و دُجیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله؛ جناب ایشان از نقل این قضیه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سید محمد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شاءن و بروز کرامات معروف است، همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السلام است که به جلالت شاءن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامه نوری - طاب ثراه - و عامه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حموی در (معجم البلدان

ص: ۵۹۳

(در بلد) گفته : وقال عبدالکریم بن طاوس بها قبر ابي جعفر محمد بن علی الهادی علیه السلام باتفاق . (۸۴)

سوم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است : ۱- طاهر ، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیه است و او را دو فرزند است به نام محمد و علی ، و محمد را سه دختر بود : خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت ، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند . ۲- علی بن زید ، ۳- امّ عبدالله .

چهارم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوبی و او را سه پسر بوده : حسن و حسین و هارون . و هارون را پسری بود جعفر نام ، و جعفر را پسری بود محمد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد ، و قبرش گویند زیارتگاه است .

پنجم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، ابراهیم است ، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمی به نام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمی به علی و از امه الحمید که امّ ولدی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت ، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد . و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود : محمد و حسن ؛ و محمد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به

ص : ۵۹۴

ری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است .

ششم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، عبدالله است ؛ عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب : علی و محمد و حسن و زید و اسحاق .

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید ام ولد است و او اشجع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا ماءخوذ شد و صئرا مقتول گشت .

زید را چهار پسر بود: محمد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمد بن زید سه پسر آورد مسمی به حسن و علی و عبدالله و ایشان در حجاز سکونت فرمودند.(۸۵)

هفتم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ، ابو محمد اسماعیل است ؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را (جالب الحجاره) می گفتند و او راسه پسر بود: ۱- حسن ، ۲- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است ، و او را شش پسر بود بدین اسامی : حسین ، حسن ، اسماعیل ، محمد، قاسم ، احمد. پسر سوم اسماعیل ، محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است :

۱- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت ، ۲- علی و او بلاعقب بود، ۳- اسماعیل ، مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق

ص: ۵۹۵

بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و ملقب بود به (ایض البطن) و او را نیز فرزندی نبود، ۴- زید بن محمد و به روایت عمری، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد. (۸۶)

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

حسن بن زید را (داعی کبیر) و (داعی اول) گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدت سلطنتش بیست سال بوده. صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که (داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوّم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد ملالتی نداشت. و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت: یکی حسین بن احمد بن محمد اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود؛ دوّم عبیدالله بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و ایشان از جانب

داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین ماء مور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله ؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود پوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از درکید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بروی نماز گزارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو

بستند و تیغ بکشیدند و داعی شاکی السّلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت .

بالجمله ؛ داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلّی منیع داشت و جنابش محطّ رحال علما و شعرا بود و به اتّفاق علمای نسّابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیز کی دختری آورد مسّمّاه به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت .

ذکر حال برادر داعی ، محمّد بن زید الحسنی

محمّد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمّد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است ؛ بعد از وفات داعی لواء سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت ؛ محمّد بن زید از جرجان لشکر بر آورد و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمّد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمّد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را بر گرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمّد بن الامام جعفر الصادق علیه السّلام که

ملقب بود به (دیباچ) به خاک سپردند.

و محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبه ای به جای نمی گذاشت. چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای؟ گفت: از اولاد عبدمناف، فرمود: از کدام شعبه؟ گفت: از بنی امیه، فرمود: از کدام سلسله؟ جواب نداد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی، عرض کرد چنین است. فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می رسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی، عرض کرد چنین است. فرمود: چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای.

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند،

ص: ۵۹۹

محمّد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السّلام را از وی باید جست، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایّامی که در مکه معظمه رفته بود در ایّام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت: صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمّد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است. آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت: فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمّد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمّد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمّد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت: هان ای مرد! ترا سخت حیرت

زده می بینم کیستی و از کجائی؟ گفت: مرا امان می دهی؟ فرمود: امان دادم و خلاص ترا بر ذمت نهادم، گفت: منم محمد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن زید بن علی و توئی پسر عم، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه پیمودند محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث! اگر حق مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم؟ محمد بن هشام گفت: یا بن رسول الله! اطاعت می کنم، محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمد بن

هشام سر و روی محمّد بن زید را بوسه زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای. فرمود: ای پسر عمّ ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حقّ تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدّی تمام است (۸۷). چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و سر داعی را بوسه زد و برفت. (۸۸)

و این داعی را که محمّد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمّد و دیگر حسن نام داشت.

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنی.

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ابومحمّد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد ذکور و اناث برای او به شمار رفته:

۱- عبدالله، ۲- ابراهیم، ۳- حسن مثلث، ۴- زینب، ۵- ام کلثوم، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولد شدند، ۶- داود، ۷- جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولدی

ص: ۶۰۲

بود حبیبیه نام از اهل روم ، ۸ - محمد مادر او رمله نام داشت ، ۹ - رقیه ، ۱۰ - فاطمه .

و ابوالحسن عمری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت . (۸۹) اما دختران ، شرح حال امکلثوم و رقیه معلوم نیست و زینب راعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده : یزید ، صالح ، حماد ، حسین ، زینب .

و اما پسران حسن مثنی ، جز محمد تمامی اولاد آوردند . و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاء الله تعالی .

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

قسمت اول

ابومحمد عبدالله بن حسن را (عبدالله محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او شیخ بنی هاشم بود و اجمل و اکرم و اسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء الله .

عبدالله محض را شش پسر بود: اول محمد بن عبدالله ملقب به (نفس زکیه) مقتول و در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاء الله ، و او را یازده فرزند است : شش

ص: ۶۰۳

تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است: عبدالله، علی، طاهر، ابراهیم، حسن، یحیی، فاطمه، زینب، امّکلثوم، امّسلمه، امّسلمه ایضا.

عبدالله ملقب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است.

ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند، و اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فحّ و در حربگاه زخم خدنگی یافت، عباسین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلی منیع بود و به نکاح پسر عمّ خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (۹۰) بالجمله؛ عقب نفس زکیه و نسل او از عبدالله اشتر بماند.

پسر دوم عبدالله محض، ابراهیم است و او را

(قتیل باخمیری) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاءالله . و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته : محمّد، اکبر، طاهر، علی، جعفر، محمّد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبدالله، حسن، ابو عبدالله، اما محمّد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر، و عبدالله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمّد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

محمّد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم، عبدالله امّ علی، زینب، فاطمه، رقیه، صفیه، و از ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

بالجمله؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمیری عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجرات و انساب طالبین .

پسر سوّم عبدالله محض، ابوالحسن موسی است، موسی بن عبدالله ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت؛ چه آنکه او سیاه چرده متولّد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبدالله را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن

گفت: ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمّد و ابراهیم مرا آگهی دهی. موسی گفت: این چگونه می شود که محمّد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمّد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را به تو بنمایانم، مهدی گفت: ترا به این شرط امان دادم. موسی گفت: منم موسی بن عبدالله محض، مهدی گفت: کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت: اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهما السلام و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله. پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت: این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری. و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او

را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (۹۱) و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود.

و از جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبدالله بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مُکنی است به ابو عمر و راوی حدیث است، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز بالله و موسی از زُهاد بود و با او بود پسرش ادريس بن موسی، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادريس را از دست سعید خلاص کردند (۹۲). و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبدالله بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابو عبدالله محمّد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است.

ابن معینه حسنی نسابه گفته که محمّد بن صالح است که او را محمّد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمّد بن اسماعیل بن

جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد. و صاحب (عمده الطالب) گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیرودار ماءخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکل بردند امر کردند او را در (سیرمن رای) محبوس داشتند و مدت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبر که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است :

شعر : طرب الفؤاد و عادة اخزانه

وتشعثت شعباته اشجانه

وبداله من بعد ما اندمل الهوى

برق تالق مؤهنا لمعانه

يبدو كحاشيه الرداء و دونه

صعب الذرى متمتع از كانه

فدنى لينظر كيف لاح فلم يطق

نظرا اليه ورده سجانة

فالتار ما اشتملت عليه ضلوعه

والماء ما سُمحت به اجفانه

به یک تن از مغنیهای متوکل پیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند. چون متوکل آن اشعار را اصغاء نمود گفت : گوینده این شعر کیست ؟ ابراهیم گفت : محمد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمت گرفت که محمد از این پس خروج نکند، متوکل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمد به مراجعت حجاز دست نیافت و در

(سُرمَن رَاي) به جنان جاويدان شتافت .

سبب شفاعت ابراهيم در حقّ محمّد چنان است که از محمّد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بيرون شدم و قتال دادم و ايشان را مغلوب و مقهور ساختم برتلی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزديک من آمد و گفت : رئيس اين لشکر کیست ؟ گفتم : رئيس را چه می کنی ؟ گفت : دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم در اين لشکراست و مرا با او حاجتی است . گفتم : اينک حاضرم بگوی تا چه خواهی ، گفت : ايها الشریف ! من دختر ابراهيم مدبرم و در اين قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در اين هودج از جواهر شاهوار با من بسيار است ترا سوگند می دهم به جدت رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم و مادرت فاطمه زهرا عليها السلام که اين اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزديک شود و از اين افزون آنچه از مال خواهی بر ذمت من است که از تجار حجاز به وام گیرم و تسليم دارم ؛ چون کلمات او را شنيدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ماء خود داشته اید به نزديک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم : اين جمله را با تو بخشيدم و از اموال دیگر مجتازان

ص: ۶۰۹

چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سیر من رای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت: زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از ماء کول و غیر ماء کول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم: کیست؟ گفت: مرا ندانی؟ گفتم: ندانم، گفت: من دختر ابراهیم بن مدبر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمت خویش فرض دانسته ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت. (۹۳)

بالجمله؛ ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبدالله بن محمد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمد بن صالح اند.

پسر چهارم عبدالله محض، یحیی صاحب دیلم است، یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از

حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فِخ با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او و رهان .

فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتّفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فِخ را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجمله ؛ رشید بعد از

ص: ۶۱۱

ورود یحیی بن عبدالله مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لا-جرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت : با این سَجَلْ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست ؟ رشید آن خط بگرفت و به محمّد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سَجَلْی است در امان یحیی جلی و از آلا-یش حیلّت و خدیعت منزّه است ، این وقت ابوالبختریّ وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت : این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سَجَلْ باطل است تو او را پاره کن ؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سَجَلْ را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او رانخواسته و نفرموده ، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس

سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند: چرا سخن نگوئی؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتمی پاره ذغالی است.

رشید گفت: شما را به دروغ می نماید که مسموم است، دیگر باره او را به زندان فرستاد و نبود تا شهید گشت. و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدت و ثقلت زهر به روی زمین افتاد. (۹۴)

در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد. ابوفراس درقصیده ای که ذکر مثالب بنی عباس می کند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته:

شعر: یا جاحدا فی مساویها یُکْتَمِها

غَدْرُ الرَّشِيدِ یَحِیی کَیْفَ یُکْتَمُ

ذاق الزُّبیری غِبَّ الحَنْثِ وانکشفْ

عن ابنِ فاطمه الاقوالِ والتَّهْمِ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

قسمت دوم

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر

ص: ۶۱۳

و فرزندزادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان ، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بکار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد.

و از جمله فرزند زادگان ، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خوراندند و مقتول ساختند.

بالجمله ؛ اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت .

پسر پنجم عبدالله محض ، ابو محمد سلیمان است ، سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فتح شهید گشت و او را دو پسر بود: یکی عبدالله ، دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بود و محمد در جنگ فح حضور داشت . صاحب (عمده) گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. و از جمله اولاد اوست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد(۹۵)

پسر ششم عبدالله محض ، ابو عبدالله ادیس است ، همانا در شهادت ادیس بن عبدالله ، به اختلاف سخن رانده

اند و آن چه که در این باب اصح گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فتح با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت راءى بود به شهر فاس (۹۶) و طنجه (۹۷) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت ، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنکرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالبه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن برخوردار شد و استشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب بر نشست و بجست . ادریس بیآشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از

گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبدالله در گذشت . و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب به صوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست ؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علما است و در معرفت انساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است ، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است . (۹۸)

لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندانگان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند به فواطم . و سید شهید قاضی نورالله در (مجالس) در بیان شهادت ادریس بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام

که به (شماح) اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادريس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادريس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادريس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عَلَيْكُمْ بِادْرِيسِ بْنِ اَدْرِيسٍ فَإِنَّهُ نَجِيبُ اَهْلِ الْبَيْتِ وَ شُجَاعُهُمْ. (۹۹)

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد مُلقَّب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبدالله از رُوات حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت ؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را ماءخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاوّل سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت . و او اوّل کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته

ص: ۶۱۷

شده که مدت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته :

۱- یعقوب ، ۲- محمّد اکبر، ۳- محمّد اصغر، ۴- اسحاق ، ۵- علی ، ۶- اسماعیل ، ۷- رقیه ، ۸- خدیجه ، ۹- فاطمه ، ۱۰- حسنه ، ۱۱- امّ اسحاق .

ذکر دیباج اصغر

احفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمّد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاه به عالیّه و محمّد را به جهت کمال حُسن ، دیباج اصغر می گفتند و چون او را ماءخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت : توئی دیباج اصغر؟ گفت : بلی ، گفت : سوگند به خدای ، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم . پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت .

ذکر دیباج اکبر

امّا اسماعیل مُکنی بود به ابوابراهیم و ملقّب به دیباج اکبر و او در جنگ فحّ حاضر بود و هم مدّتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که امّ اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم . و حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فحّ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون

ص: ۶۱۸

نوبت به ماءمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سید سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبدالله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیاجی الحلّی معروف به (ابن معیه) صاحب مصنفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره، اخذ کرده از او سید سند نسابه جمال المله و الدین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی.

صاحب (عمده الطالب) فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیه و سماعات شریفه، درک کردم او را در زمان شیخوخیتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک، پس ذکر کرده مصنفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد (۱۰۰)

فقیر گوید: که این مُعِیه سید جلیل استاد (شیخ شهید) است، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده: إِنَّهُ أُعْجِبُهُ الزَّمانِ فِي جميع الفضائل و المآثر. (۱۰۱) و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن معیه در هشتم ربیع الاخر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حلّه وفات کرد و جنازه اش را به

مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده به دو پسر ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش. (۱۰۲)

فقیر گوید: معینه (۱۰۳) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است.

و اما ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او ام ولد بود و او ملقب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عمری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم. چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است. (۱۰۴)

بالجمله؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

۱- جعفر، ۲- ابراهیم، ۳- اسماعیل، ۴- موسی، ۵- هارون، ۶- علی، ۷- عبدالله، ۸- محمد، ۹- حسن، ۱۰- احمد، ۱۱- قاسم، ۱۲- لبابه، ۱۳- فاطمه.

و اما عبدالله و احمد از یک مادرند که نام او جمیله

ص: ۶۲۰

بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبدالله است احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمد بن ابراهیم که مکنی است به ابو عبدالله در سال صد و نود و نهم هجری در ایام خلافت مأمون به اعانت ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجاءه وفات یافت و در اراضی غری مدفون گشت . و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که به جابر جعفی فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادی الاولی مردی از اهل بیت ، کوفه را متصرف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش به او مباحث کند. (۱۰۵)

و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنی است به ابو محمد و او را (رسی) گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بود عقیف و زاهد صاحب تصانیف و دعی الی الرضا من آل محمد علیهما السلام وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش .

اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند؛ مانند بنو حمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرسی که در ایام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کبار در فقه قریب به

مذهب ابو حنیفه ، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسی است زید الا سودبن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهاندخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است و جاهت و ریاست و جمعی از ایشان نقباء و قضات شیرازند.

بالجمله ؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمدالله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

قسمت اول

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فحّ و شهادت حسین بن علی و غیره

حسن بن حسین مثنی را (حسن مثنی) گویند؛ چه او پسر سوم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعد سنه یک صد و چهل و پنج و مدت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفراج روایت کرده که چون عبدالله برادر حسن مثنی را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حادّ) می نامید، یعنی تارک زینت . و او مردی فاضل و متاءله و صاحب ورع بود، و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود.

ص: ۶۲۲

الجملة ؛ او را شش پسر بود: ۱ - طلحه ، ۲ - عبّاس ، ۳ - حمزه ، ۴ - ابراهیم ، ۵ - عبدالله ، ۶ - علی .

امّیا طلحه را فرزندی نبود. و امّیا عبّاس مادر او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون ماءخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم ، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی . و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فُحّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سَمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم پاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و امّا حمزه ، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم ، حال او معلوم نشد.

و امّا عبدالله ، کُنیه او ابو جعفر و مادر او امّ عبدالله دختر عامر بن عبدالله

ص: ۶۲۳

بن بشر بن عامر ملاعب الا سنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن ماءخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می بردند در نزدیکی ریزه در قصر نفیس ، که سه میل راه است تا مدینه ، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبدالله بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبدالله آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اءضحی سنه صد چهل و پنج. (۱۰۶)

و امّیا علی بن الحسن ، برادر اعیانی عبدالله مکّتی بود به ابوالحسن و ملقّب بود به علی الخیر و علیّ العابد و به مرتبه ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد! (۱۰۷)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمی دادند

و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسییح و اوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبدالله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقلت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا- و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عم! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شداید و به این زودی راحت می شویم ؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم . پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت : فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده . و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع

شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود. (۱۰۸)

بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبدالله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی؟ گفت: والله! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد.

بالجمله؛ علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده: ۱- محمّد، ۲- عبدالله، ۳- عبدالرحمن، ۴- حسن، ۵- حسین، ۶- رقیه، ۷- فاطمه، ۸- امّ کلثوم، ۹- امّ الحسن.

مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عمّ و شوهر او را شهید

ص: ۶۲۶

کرد پیوسته جامه های پلاس می پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می گفت: یا فاطر السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ یا عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَالْحَاكِمِ بَيْنَ عِبَادِهِ أَحْكَمُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

و محمّد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیّه نام داشت. و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست.

اما حسین بن علی شهید فحّ، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و (فحّ) نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیت اش در آنجا شهید گشتند.

از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السّلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فحّ دیده نشده. (۱۰۹)

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمّد بن علی علیه السّلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فحّ عبور می فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوّم رسید گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه

من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد. (۱۱۰)

و نیز از نصر بن قرواش روایت کرده که گفت: من مالی به جعفر بن محمد علیهما السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فح رسیدیم مرا خبر کن، گفتم مگر شما نمی دانید که فح کدام موضع است؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فح بگذریم. راوی گفت: پس چون به موضع فح رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تنخُح کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فح است. فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن، پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جا ده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رگوه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح

ایشان بر اجسادشان به سوی بهشت سبقت خواهد کرد.(۱۱۱)

بالجمله ؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است .

از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد.(۱۱۲)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد، حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت : بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود!(۱۱۳)

اما کیفیت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبدالله در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عمری نسبت به علوین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علوین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن

ص: ۶۲۹

عبدالله محض و حسن بن محمد بن عبدالله محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عُمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجّ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلاح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات می کردند این خبر به عُمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبدالله را با ابن جنذب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب ماءخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شُرب خمر کرده اند و ایشان را حدّ خمر زده بود حسن بن محمد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جنذب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجمله ؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت ، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت

عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد، آخر الا مر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خیر را به عمری رسانید. عمری ، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رَد و بدل شد گفت : البته باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمد را گردن خواهم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم ، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین ، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی ، یحیی گفت : مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم ، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست ؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است .

بالجمله ؛ حسین ، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن . حسن گفت : نه ، والله ! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم

و خود راحت شوم بلکه من نیز با شما بیایم و دست خود را در دست عُمری خواهم نهاد. حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از خارج، پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حئی علی خیر العمل بگو، مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حئی علی خیر العمل بگفت، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت: که مرا به دو جبهه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس ضرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسن

ص: ۶۳۲

مقدم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم .

بالجمله ؛ جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت (کماذبریدی) (۱۱۴) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کماذخواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

قسمت دوم

در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکه کوچ کردند و موسی ، هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حج از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکه شدند در زمین فح که وادی

ص: ۶۳۳

است به مکه با عباسین تلافی کردند. اول مرتبه عباس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز با عباسین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت. و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال! از برای تو امان است خود را به کشتن مده، حسن گفت: واللّه که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت، عباس فرزند خود را گفت: خدا ترا بکشد اگر

حسن را نکشی ؛ موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبدالله و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فِخ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عباسیین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده .

بالجمله ؛ حماد ترکی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که ای قوم ! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم ، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه الله . پس محمد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله ؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد راس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت :

ص: ۶۳۵

گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود.

بالجمله ؛ چون خبر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را ماءخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قَطَّان روایت کرد که گفت : شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهماالسلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج . و نقل شده که چون محمّد بن سلیمان عبّاسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر : الا لیت أمی لم تلدنی ولم اکن

لقیْتُ حُسیناً یوم فِخٍّ ولا الحسن (۱۱۵)

و وقعه فِخّ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در میاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت :

شعر : الا یا لِقومِ لِلسّوادِ المصْبِحِ

ومقتلِ اولادِ النّبیِّ ببلدِ

لینکِ حُسیناً کُلُّ کَهْلٍ وامرٍ

من الجنِّ انْ لم یبکِ مِنَ الْاِنْسِ نُوحٍ

فانی لجنی وانّ معرس

لبالبِرقه السّوداءِ مِنْ دُونِ زخْرَحِ

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که

برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالیین در وقعه فِخ بودند یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنیٰ چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است. (۱۱۶) و به روایت مسعودی اجساد شهدای فِخ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند. (۱۱۷)

ذکر حال جعفر بن حسن مثنیٰ و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

۱ - عبدالله ، ۲ - قاسم ، ۳ - ابراهیم ، ۴ - حسن ، ۵ - فاطمه ، ۶ - رقیه ، ۷ - زینب ، ۸ - امّ الحسن ، ۹ - امّ الحسین ، ۱۰ - امّ القاسم . امّا عبدالله و قاسم بلاعقب بودند، و امّا ابراهیم مادرش امّ ولدی بوده از رومیّه و از احفاد او است : عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین علیهما السّلام بوده . و این عبدالله در ایام خلافت

ماءمون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.

اما حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فحّ تخلف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

۱ - سلیمان ، ۲ - ابراهیم ، ۳ - محمد ، ۴ - عبدالله ، ۵ - جعفر. و از دختران او است : فاطمه الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمد و علی . و علی معروف به ابن المحمّدیّه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سید عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدّین ابوالرّضا فضل الله بن علی بن الحسین بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن محمد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه

امّیا عبدالله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمّد و جعفر و حسن و عبدالله ، و مادر ایشان زنی از علویین بوده . و محمّد را فرزندی بود علی نام مُلقّب به (باغر) و این لقب بدان یافت که با (باقر) غلام متوکل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکل راند و او را بکشت ، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سیّد را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. و امّا برادر محمّد بن عبدالله امیری جلیل بود و او را ماءمون ، ولایت کوفه داد.

ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است . (۱۱۸) امّیا جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمّد است و هر کدام را کنیه ای است بدین طریق : ابوالفضل محمّد و ابوالحسن محمّد و ابو احمد محمّد و ابو جعفر محمّد و ابو علی محمّد و ابوالحسین محمّد و ابوالعبّاس محمّد، و اسامی دختران : فاطمه و زینب و امّ محمّد است . (۱۱۹)

ابوالفضل محمّد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را ماءخوذ داشت و به جانب سُیّرمن رای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و امّا ابوالحسن محمّد او را ابوقیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و

از احفاد اوست : ابوالحسن محمد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد مُلقَّب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعباس بلاعقب بودند و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او

داود بن حسن ، کُنیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السّلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السّلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاء ام داود) مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت ؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت .

داود را دو پسر و دو دختر بوده : عبدالله و سلیمان ، ملیکه و حماده و مادر این جمله ، ام کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السّلام بوده .

ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد.

اما عبدالله دو پسر آورد: یکی محمد الازرق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّدیّه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندان بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بوده . و اما سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمد و او در ایام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و

او را از ذکور وانات هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم. (۱۲۰)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابو عبدالله محمّد بن اسحاق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام که از حسن وجه و لطف شمایل مُلقّب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السّید العالم الزّاهد المصنّف الجلیل القدر جمال الدّین احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد بن احمد بن محمّد بن محمّد الطّوس صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیرهما و برادر او است السّید الزّاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النّقباء رضی الدّین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الامیر ورام (۱۲۱) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر: ورام جدّهم لِامهم

ومحمّد لِابیهم جدّ. (۱۲۲)

علی الجملة ؛ بنی طاوس در میان علما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اشهر ایشان سید اجلّ رضی الدّین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل ، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است ؛

دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیّه او است ؛

سوم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبدالکریم

ص: ۶۴۱

صاحب کتاب (فرحه الغری) است که از اجله علما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم ؛

چهارم پسر عبدالکریم رضی الدین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم ؛

پنجم سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کنیت با پدر امجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسخ التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از درِ اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصنفات مفیده است مانند کتاب (مُهْجُ الدَّعَوَات) و کتاب (تَمَاتِ مِصْبَاحِ الْمُتَهَجِّدِ وَ مَهْمَاتِ صَلَاحِ الْمُتَعَبِّدِ) و کتاب (الملهوف علی قتلی الطفوف). و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است. و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کزت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه ادارک نمائید.

اما سید جمال الدین احمد، پسری آورد

ص: ۶۴۲

به نام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصیبت‌ها و از مصیبت‌ها او است کتاب (الشمل المنظوم فی اسماء مصنفی العلوم) و جز آن در کتابخانه او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود.

اما النقیب رضی الدین علی بن موسی ، دو پسر آورد یکی محمد ملقب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی ملقب به رضی الدین معروف به مرتضی ، و صفی الدین مردی نیرومند بود و لکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بناخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النقباء فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حباله فخرالدین محمد بن کتبله حسینی (۱۲۳) در آمد و پسری آورد که او را علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبدالله مکنی به ابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر. اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و شیر من رای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر

داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت .

و دیگری از بنی طاوس عراق سید مجدالدین است صاحب کتاب البشاره و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره می فرماید. چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سید مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حلّه او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکو او را عظیم عظمت نهاد و حلّه و مشهدین و آن نواحی را خطّ امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حلّه و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زیانی طریق مراجعت سپردند انتهی. (۱۲۴)

ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اول در کتاب (منتخب البصائر)، (کتاب البشاره) را نسبت داده به سید علی بن طاوس . والله تعالی هو العالم .

خاتمه در ذکر مقتل

قسمت اول

عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و مقتل پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام : مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و

ص: ۶۴۴

برادران او سَفَّاح و ابراهیم بن محمّد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض (۱۲۵) و دو پسران او محمّد و ابراهیم و برادرش محمّد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتّفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمّد بن عبدالله را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمّد علیهما السّلام که همان پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملوّ شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمّد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبدالله بن محمّد بن عمر بن علی علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را طلبیدند، عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السّلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت. حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمّد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمّد نکنیم؛ چه آنکه

تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سَفَاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگرستی؟ گفت: بلی، فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: محمد رانیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی. عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم به پرودگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبر داده بود.

بالجمله؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفَرَّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بلی، واللّه و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عیّاس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا هنگامی

که ادراک کردند.

روی شیخنا المفید عن عبسه بن نجاد العابد قال: کان جعفر بن محمد علیهما السلام إذا رای محمد بن عبد الله بن الحسن تغرغرت عیناه ثم یقول: (بنفسی هو ان الناس لیقولون فیہ وانه لمقتول لیس هذا فی کتاب علی علیه السلام من خلفاء هذه الامه) (۱۲۶)

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء راءى او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاد و از عبدالله تعبیر فرمود به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس رحمه الله در (اقبال) ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حق امام، عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیّه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرين علیهما السلام دهند و مؤید این مقال آنکه خلاد بن عمیر کندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت

ص: ۶۴۷

صادق علیه السلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسین علیه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم ، گفتم : امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم . آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت : از پدرم حسین بن علی علیهما السلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه ! چند نفر از فرزندان تو به شطّ فرات مقتول خواهند شد که : ما سبقهم الأولون ولم یدرکهم الا خرون.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند؛ پس سید بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال) (۱۲۷)

بالجملة ؛ محمّد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعبّاس سفّاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند اما سفّاح ، عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام

می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفّاح گفت: الا ن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد. (۱۲۸)

وابوالفرج روایت کرده که چون سفّاح بر مسند خلافت نشست، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفّاح وفود کردند سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود ولکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد؛ عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کثابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در (عمده الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده) چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت: این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم. این

ص: ۶۴۹

دفعه که سفّاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد و عبدالله گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد. سفّاح صبر کرد تا هنگامی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش کرد، حسن گفت: ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می گوید؟ گفت: چنان گوی که با پسر عمّ خود گوئی، گفت: یا امیر! با من بگویی که اگر خداوند مقدر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لاوالله! آنگاه گفت: اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفّاح گفت: لاوالله! حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟ سفّاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفّاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمّد و ابراهیم بست و در سنه

یک صد و چهارم سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناخت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثنی و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبدالله می گفت که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بیشتر است؛ چه او ماء مور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود ولکن

مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد. (۱۲۹)

بالجمله ؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به ریزه رفت چون به ریزه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ریزه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن . پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالا زهر زندانبان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبدالله محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ریزه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ریزه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از وراء ستری ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی

ص: ۶۵۲

آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله ؛ بنی حسن را با محمّد دیباج در ربنده وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت : محمّد بن عبداللّه بن عثمان کدام است ؟ محمّد دیباج خود را نشان داد آن مرد او را به نزد منصور برد. راوی گفت : زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمّد می زدند چون محمّد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبیکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمّد را بیاوردند و در نزد برادرش عبداللّه محض جای دادند. و عبداللّه ، محمّد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمّد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبداللّه گفت که کیست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد. و نقل شده که جامه محمّد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طی کردند آنگاه

ص: ۶۵۳

جامه را با پوست از بدن او باز کردند. (۱۳۰)

وسبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود، محمد گفت: به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را (دیباج) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟ (۱۳۱)

پس منصور از ربنه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای

ص: ۶۵۴

ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد امر کرد که شتر محمد را در پیش شتر او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السلام بودند (۱۳۲) و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود. والحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سنه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند

ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائقه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت .

قسمت دوم

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله ؛ به سبب آن رائقه کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلوم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. (۱۳۳)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علی عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به

تسیح و اؤراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را.(۱۳۴)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت . عبدالله گفت : ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری ؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده ؛ پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبدالله آوردند. عبدالله چون سبوی آب را بردها نهاد که بیاشامد ابوالا زهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سبوزد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت .(۱۳۵)

بالجمله ؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا هنگامی که محمد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله ، منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را

به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفرینند و قسم یاد کرد که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند (۱۳۶) اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن عبدالله محض .

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقب به (نفس زکیه)

محمد بن عبدالله مکنی به ابو عبدالله و ملقب به (صریح قریش) است ؛ چه آنکه یک تن از امهات و جدات او ام ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمه بن اُسود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم : *إِنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وُلْدِي إِسْمُهُ إِسْمِي .* او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد است (صلوات الله عليهم اجمعين)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کثرت با او بیعت کرده بود: یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب

او را بداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت : که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری ؟ گفت : وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمّد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است و کَرّت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت .

ابوالفرج و سید بن طاوس رحمه الله اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمّد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السلام غیر او است . (۱۳۷)

بالجمله ؛ چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمّد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم ؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت : اِنْ مَنَعُكُمَا اَبُو جَعْفَرٍ اَنْ تَعِيشَا كَرِيمَيْنِ فَلَا يَمْنَعُكُمَا اَنْ تَمُوتَا كَرِيمَيْنِ . (۱۳۸)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید . کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد . بالجمله ؛ در ایامی که محمّد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز

یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رضوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم امّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمد از کوه بیفتاد و بمرد محمد این اشعار را بگفت :

شعر: مُنْخَرِقُ الْحُفَيْنِ يَشْكُو الْوَجِي

تَنْكِبُهُ (۱۳۹) اطراف مزو جداد

شَرْدَةُ الْخَوْفِ فَازْرِي بِهِ

كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ

وَالْمَوْتُ حَسْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ (۱۴۰)

بالجمله ؛ محمد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمد بیعت کنیم ؟ مالک فتوی می داد

ص: ۶۶۰

بلی ؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده . پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سلم فرستاد او را امان داد؛ محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هیبره دادی ؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی ؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی ؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی .

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم ؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت . پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که اول دفعه قبل از قتال او را

امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است در طریق مکه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ برآمده و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت: الان مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شد و ایشان را می کشتند. (۱۴۱)

بالجمله؛ عیسی بیامد و بر (سلع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد! از برای تو امان است، محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت به از زندگی به ذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمد و اصحاب

او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه، محمد را شهید کرد و سرش را نزد عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند. و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله: **وَإِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ**. (۱۴۲)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد. (۱۴۳)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر

وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمی)

قسمت اول

در (مروج الذهب مسعودی) نگارش یافته که هنگامی که محمد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را به بصره فرستاد و در مصر کشته گشت .

و موافق روایت (تذکره سبط) در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را ماءخوذ دارند به بلاد سِند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت. (۱۴۴)

فقیر گوید: این کلام مسعودی است ، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه فِخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عبّاسی او را شهید ساخت ؛ چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام به شرح رفت . و برادر محمد، موسی به بلاد جزیره رفت ، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الامر به دست رشید کشته گردید؛ چنانچه در سابق به شرح رفت و برادر دیگر محمد، ادریس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غلیّه بکشت پس از آن ادریس بن

ادریس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادریس بن ادریس ، و مقتل ادریس نیز در سابق گذشت .

و برادر دیگر محمد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه و از معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمیری که از اراضی طف است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت ، و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غزه شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون

ص: ۶۶۵

این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله؛ هول و هر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و افریقیه و خراسان متفرق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رخت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به با خمیری تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند (۱۴۵) و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل

لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوی جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

شعر : وکان امرؤ الله قدراً

ارذنا امرأ واراد الله غیره (۱۴۶)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میثوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر ریحال او را بر سینه خود گرفت. (۱۴۷)

بالجمله ؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر ریحال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به

ص: ۶۶۷

سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعدہ روز دحوالارض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود. (۱۴۸)

و حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام در اخبار غیبیه خود از مال ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده: بِمَا خُمْرِي يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرُ وَيُقْفَرُ بَعْدَ أَنْ يَفْهَرُ.

و هم در حق او فرموده:

يَاءُ تِيهِ سَهْمٌ غَرَبٌ يَكُونُ فِيهِ مَيْتَةٌ فَيَأْتِي سِرَّامِي شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهْنٌ عَضْدُهُ. (۱۴۹)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت:

أَيْنَ قَوْلُ صَادِقِهِمْ أَيْنَ لَعْبُ الْغِلْمَانِ وَالصَّبِيَّانِ؛

یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم. و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در (ابواء) جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رای ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت. منصور از آن روز دل

ص: ۶۶۸

بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت : خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام مروی است که گفت : من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت : یا ابا محمد! سر ابراهیم همین است ؟

گفتم : بلی ، یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او

را برای من آوردند. (۱۵۰)

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش برد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبدالله! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است؛ چون عبدالله سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسباند و گفت:

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَالَقَاسِمِ وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا لَقَدْ وَفَيْتَ بَعْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقِهِ.

ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده: (الذین يُوفُونَ بَعْدَ اللَّهِ وَلَا يُنْفِضُونَ الْمِيثَاقَ....) (۱۵۱)

ربیع، عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته:

شعر: فَتَى كَانَ تَحْمِيهِ مِنَ الدَّلِّ نَفْسُهُ

وَيَكْفِيهِ سُوءَاتِ الذُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم. و بسیار کس از شعراء محمّد و

ص: ۶۷۰

ابراهیم را مرثیه گفته اند.

و دِعْبِلِ خَزَاعِي در (قصیده تائیه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته :

شعر: قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبِهِ

وَأُخْرَى بِفُحِّ نَالَهَا صَلَوَاتِي

وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانِ مَحَلِّهَا

و قَبْرِ بِيَاخْمَرِي لَدَى الْقُرْبَاتِ (۱۵۲)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازویی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضل ضبّی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضل دووین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیات و اختیار الشعراء) نام کرد.

و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخمری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیها السلام

ص: ۶۷۱

و بشیر ریال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعین او و عبّاد بن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان .

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریر می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم .

(و لنختم الکلام بذكر قصیده غزّاء لبعض الابداء رثی بها الحسن المجتبی علیه السلام)

شعر : اتری یسوغ علی الظمالی مشرّع

واری انایب القنا لاشرّع

ما ان ان تغتادها عربیه

لا یستمیل بها الرّوی (۱۵۳) والمزّتع

تعلوا علیها فتیة من هاشم

بالصبر لا بالسایغات تدرّعوا

فلقد رمثنا النایبات فلم تدع

قلبا تقی و اذرّع او اذرّع

فالی م لا الهندی منصلت ولا

الخطی فی رهج العجاج مززعزع

و متی نری لك نهضة من دونها

الهامات تسجد للمنون و تزكع

یا بن الأ ولی وشجت برایه العلی (۱۵۴)

کرماً عروق اصولهم فتنفّرّوا

جحدت و جودك عصبه فتتابع

فرقا بها شمل الضلال مجمع

جهلثك فانبعثت ودائد جهلها

قسمت دوم

اضحى على سفه يئوع ويذرع

تاهت عن النهج القويم فضايح

لا تستقيم وعائز لا يتلح

فايز بطلعتك الوجود فقد دجى

والبدر عادته يغيب ويطلع

متطلباً او تارككم من امه

خفو الداعيه النفاق و اسرعوا

خانوا بعتره احمد من بعده

ظلماً وما حفظوا بهم ما اشتودعوا

فكانما اوصى النبي بثقله

ان لا يصان فمارعوه وضيعوا

جحدوا ولاء المرتضى ولكم وعى

منهم له قلب واصغى مسمع

وبما جرى من حقدهم ونفاقهم

فى بيته كسرت لفاطم اضلع

وعدوا(١٥٥) على الحسن الزكى بسالف

الأحقاد حين تائبوا

وتجمّعوا

وتنكبوا سنن الطريق وإنما

هاُمُوا بِغَاشِيَةِ الْعَمَى وَتَوَلَّعُوا

نَبذُوا كِتَابَ اللَّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ

وَسَعَوْا لِدَاعِيَةِ الشَّقَا لَمَا دُعُوا

عَجَبًا لِحِلْمِ اللَّهِ كَيْفَ تَأَمَّرُوا

جَنَفًا وَإِنْبَاءِ التُّبُوهِ تُخْلَعُ

وَتَحَكُّمُوا فِي الْمُسْلِمِينَ وَطَالَمَا

مَرُقُوا عَنِ الدِّينِ الْحَنِيفِ وَابْدَعُوا

اضْحَى يُؤَلَّبُ (١٥٦) لِابْنِ هِنْدٍ حَزْبُهُ

بَغِيًا وَسِرْبُ ابْنِ النَّبِيِّ مُذْغَذُعٌ (١٥٧)

غَدَرُوا بِهِ بَعْدَ الْعُهُودِ فَعُودِرَتْ (١٥٨)

اتَّقَالُهُ بَيْنَ اللِّثَامِ تُوزَعُ (١٥٩)

اللَّهُ أَيُّ فِتْيٍ يُكَابِدُ مِخْنَهُ

يَشْجَى لَهَا الصَّخْرُ الْأَصْمُ وَيَجْزَعُ

وَرَزِيَهُ حَزَّتْ لِقَلْبِ مُحَمَّدٍ

حُرْنَا تَكَادُ لَهَا السَّمَا تَتْرَعُ

كَيْفَ ابْنُ وَحْيِ اللَّهِ وَهُوَ بِهِ الْهُدَى

ارْسَى فِقَامَ لَهُ الْعِمَادُ الْأَرْفَعُ

اضْحَى يُسَالِمُ عُصْبَةَ أُمَوِيَّةَ

مِنْ دُونِهَا كَفَرُوا ثَمُودَ وَتُبِعَ

ساموه (١٦٠) قَهْرًا أَنْ يُضَامَ وَمَالِوَى (١٦١)

لَوْلَا الْقَضَاءُ بِهِ عِنَانٌ طِيَّعٌ

أَمْسَى مُضَامًا تُسْتَبَاحُ حَرِيمُهُ

هَتَكَ وَجَائِبُهُ الْأَعَزُّ الْأَمْنَعُ

وَيَرَى بَنِي حَرْبٍ عَلَى أَعْوَادِهَا

جَهْرًا تَنَالُ مِنَ الْوَصِيِّ وَيَسْمَعُ (١٦٢)

مَازَالَ مُضْطَهَدًا يُقَاسَى مِنْهُمْ

غُصَصًا بِهِ كَأْسُ الرَّدَى يَتَجَرَّعُ

حَتَّى إِذَا نَفَذَ الْقَضَاءَ مُحْتَمًا

أَضْحَى يُدَسُّ إِلَيْهِ سَمٌّ (١٦٣) مُنْقَعٌ

وَعَدَا بِرَغْمِ الدِّينِ وَهُوَ مُكَابِدٌ

بِالصَّبْرِ غَلَّةٌ مُكْمَدٌ لَا تُنْقَعُ

وَتَفْتَتُّ بِالسَّمِّ مِنْ أَحْشَائِهِ

كَبِدٌ لَهَا حَتَّى الصِّفَا يَتَصَدَّعُ

وَقَضَى بِعَيْنِ اللَّهِ يَقْدِفُ قَلْبُهُ

قَطْعًا غَدَتْ مِمَّا بِهَا تَتَقَطَّعُ

وَسَرَى بِهِ نَعَشٌ تَوَدُّ بَنَاتُهُ

لَوْ يَزْتَقَى لِلْفَرْقَدَيْنِ وَيُرْفَعُ

نَعَشٌ لَهُ الرُّوحُ الْأَمِينُ مُسْبِعٌ

ولهُ الْكِتَابُ الْمُسْتَبِينِ مُودَعٌ

نَعَشٌ اعَزَّ اللَّهُ جَانِبَ قُدْسِهِ

فَعَدَّتْ لَهُ زُمُرُ الْمَلَائِكِ تَخَضُّعُ

نَعَشٌ بِهِ قَلْبُ الْبُتُولِ وَمُهْجُهُ

الْهَادِي الرَّسُولِ وَتَقْلُهُ الْمُسْتَوْدَعُ

نَثَلُوا لَهُ حِقْدَ الصُّدُورِ فَمَا يُرَى

مِنْهَا لِقَوْسٍ بِالْكَنَانِهِ مُنْزَعُ

وَرَمَوْا جَنَازَتَهُ فَعَادَ وَجِسْمُهُ

غَرَضٌ لِرَامِيهِ السَّهَامِ وَمَوْقِعُ

شَكْوَاهُ (١٦٤) حَتَّى أَصْبَحَتْ مِنْ نَعَشِيهِ

تُشْتَلُّ غَاشِيَهُ النَّبَالِ وَتُنْزَعُ

لَمْ تَزَمْ نَعَشِكَ إِذْ رَمْتِكَ عِصَابَهُ

نَهَضَتْ بِهَا أَضْغَانُهَا تَتَسَرَّعُ

لَكِنَّهَا عَلِمَتْ بِأَنَّكَ مُهْجُهُ

الرَّهْرَاءِ

ص: ٦٧٣

فابتدرت لِحزبك تهرع

ورمتك كى تضمي (١٦٥) حشاشه فاطم

حتى تبيت وقلبها متوجع

ما انت الا هيكل القدس الذي

بضميره سر النبوه مودع

جلبت عليه بنوا الدعى حقوقها

وانته تمرح بالضلال وتتلع (١٦٦)

منعته عن حرم النبي ضلاله

وهو ابنة فلاي امر يمنع

وكانه روح النبي وقدرات

بالبعيد بينهما العلائق تقطع

فلذا قضت ان لا يحط لجسمه

بالقرب من حرم النبوه مضجع

لله اى رزيه كادت لها

اركان شامخه الهدى تتضعضع

رزء بكت عين الحسين له ومن

ذوب الحشاعبراته تتدفع

يوم انتى يدعو ولكن قلبه

راو ومقلته تفيض وتدمع

اترى يطيف بي السلو وناظري

مِنْ بَعْدِ فَقْدِكَ بِالْكَرَى لَا يَهْجَعُ

ءَ أَخَى لَا عَيْشَى يُجُوسُ خِلَالَهُ

رَعْدٌ وَلَا يَضْفُو لُورِدَى مَشْرَعٌ

خَلْفَتْنَى مَرْمَى التَّوَابِ لَيْسَ لَى

عَضْدٌ ارْدُوبَهُ الْخُطُوبُ وَادْفَعُ

وَتَرْكْتَنَى اسْفَا أُرْدُدُّ بِالْشَّجَى

نَفْسَا تَصْعَدُهُ الدُّمُوعُ الْهَمْعُ (۱۶۷)

ابْكِيكَ يَا رَى الْقُلُوبِ لَوَانَهُ

يُجْدَى الْبُكَاءُ لِضَامَى ءِ أَوْ يَنْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمه الهدی سبط اکبر سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات الله علیه و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه

کتب هذه الكلمات يُمِنَاهُ الْوَاظِرَهُ الْمَتَمَسِّكَ بِأَذْيَالِهِمُ الطَّاهِرَهُ عَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ رِضَا الْقَمِيِّ فِي رَجَبِ الْاَصَبِّ مِنْ سَنَةِ ۱۳۵۳ هـ ق . ملتتمس از برادران دینی که این حقیر را در حیات و ممات از دعای خیر فراموش نفرمایند. إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام

مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده ، و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که بیرون آمدن توفیق شریف به سوی قاسم بن علاء همدانی وکیل امام حسن

عسکری علیه السّلام که مولای ما حضرت حسین علیه السّلام در روز پنجشنبه سوّم ماه شعبان متولّد شده ، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان: (اللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ الْمَوْلُوْدِ فِیْ هَذَا الْیَوْمِ (۱)...) و ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السّلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده ، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده ، مگر به قدر مدّت حمل و مدّت حمل ، شش ماه بوده است (۲). و سیّد بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در (ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند، (۳) و شیخ مفید در (مقنعه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس) ، آخر ماه ربیع الاوّل ذکر فرموده اند، (۴) و به این قول درست می شود روایت (کافی) از حضرت صادق علیه السّلام که ما بین حسن و حسین علیهما السّلام طهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (۵) واللّهُ الْعَالِمُ . و بالجمله ؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است

اما کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه الله و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولد شد، حضرت رسول صلی اللّاه علیه و آله و سلّم سماء بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسماء،

اشیاء گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اشیاء، این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای ابا عبدالله! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول ولادت گفتمی و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر

این فرزند دل‌بند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت ، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت : خداوندا! سؤال می‌کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه را که سؤال کرد ابراهیم در حقّ ذرّیت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می‌داری ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود.(۶)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می‌شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فطرس) می‌گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حقّ تعالی بالش را در هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد.

و به روایتی دیگر حقّ تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت ، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقّ

تعالی او را معلق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حق تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السلام مالید، بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا رسول الله! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السلام برسانم، و هر که بر او سلام کند من

سلام او را برسانم ، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم .(۷)

و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا- رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمّد علیهما السلام .(۸)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السلام فاطمه علیها السلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مُرَضَّعِی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیها السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السلام را حقّ تعالی از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السلام از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ، و روایات به این مضمون بسیار است .(۹)

و در (علل الشرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شیر نیاشامید از فاطمه علیها السلام و نه از غیر فاطمه .(۱۰)

و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و از زنی دیگر شیر

نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید و این مکیدن او را، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السلام از گوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند، (۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده. عربیه: (قائل سید بحر العلوم است)

شعر: لِلَّهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ يَرْتَضِعْ اَبَدًا

مِنْ ثَدْيِ اُنْتَى و مِنْ طَه مَرَضِعُهُ

فصل دوم: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

از (اربعین مؤذن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صُلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب علیه السلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السلام دو فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن علیه السلام سرعت کرد از برای جنگ بامعاویه، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم

ص: ۶۸۰

که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباحله فرماید: (إِبَاءَنَا) (۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته، و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ) (۱۳) یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است. همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنت جاهلیت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد. (۱۴) در جمله ای از کتب عامه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند -:

ای قوم! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود. (۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

عَر: اخذ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَصِنْوِهِ

يَوْمًا وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعٍ

مَنْ وَدَّ نِيَّ يَأْ قَوْمٍ أَوْ هَدَّيْنِ أَوْ

أَبُوئِهِمَا فَالْخُلْدُ مَسْكَنُهُ مَعِيَ (١٦)

و روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و رختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است. (١٧)

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله! إِنِّي مُسْتَجِيرٌ بِاللَّهِ وَبِهِمَا؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او، پس این آیه نازل شد (و لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ (١٨)... (١٩))

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السلام بران رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جای داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سید پسر سید و پدر ساداتی و

امام و پسر امام و پدر امامانی و حجّت پسر حجّت و پدر حجّتهای خدائی ، از صُلب تو نه تن امام پدید آیند و نُهَم ایشان قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است. (۲۰)

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت ، امام حسین علیه السّلام خواست موافقت نماید درست نگفت ، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست ، باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنّت شد. (۲۱)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشست بود که ناگاه حسنین علیهما السّلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان ردّ کرد.

و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده

بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اول برمی گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تا هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود بوی سیب را از آن ضریح

و از (امالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود پس حسنین علیهما السلام به مادر خویش فاطمه علیها السلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شما نزد خیاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند امشب شب عید است پس چه جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاء الله، پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوبید در خانه را کوبنده ای، فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا! بگشا در را که من خیاط می باشم جامه های حسنین علیهما السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیها السلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو ذراع و دو زیر جامه و دو رداء و

دو عمامه و دو کفش ، حضرت فاطمه علیهاالسلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهماالسلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه ! آن خیطای که جامه ها را آورد شناختی ؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیطا داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب ، فرمود: ای فاطمه ! آن خیطا نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده ، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان . (۲۳)

و قریب به این حدیث است خبری که در (منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهماالسلام به حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهماالسلام خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رابه شهادت آن دو سبط و اینکه حسن علیه السلام آغشته به زهر شهید می شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت

عیاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود. (۲۵)

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السلام، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (۲۶) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی چهار هزار دینار، فرمود حاضر کن که مردی که احقّ است از ما به تصیرف در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قَلت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زر را به اعرابی

عطا فرمود و شعری (۲۷) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست ، حضرت فرمود: ای اعرابی ! گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی ، عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد!

و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت می شود و گاهی از امام حسین علیه السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود.

و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت : داخل شدم در مدینه معظمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهما السلام را پس تعجب آورد مرا، روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب ؟.

(مؤلف گوید: که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام به ابو تراب تعبیر می کردند و گمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حلی و حلل به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله ؛ عصام گفت : گفتم به امام حسین علیه السلام توئی پسر ابو تراب ؟ فرمود: بلی .

قال فبالعُتِّ فی شتمِهِ و شتمِ ابیه ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت

گفتم .

فَنظَرَ إِلَىٰ نَظْرِهِ عَاطِفٍ رَّؤُوفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود:

(اعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ الْا- يات اليه قوله ثُمَّ لَا يُفَصِّرُونَ). (۲۸)

قسمت دوم

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حقّ تعالی پیغمبرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادترباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: خَفِّضْ عَلَيْكَ اسْتَعْفِرِ اللَّهَ لِي وَلَكَ.

پس فرمود به من ، آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود ، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت ، همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم . عصام گفت : من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود:

(لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يُغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (۲۹)

و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین .

پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم : بلی . فرمود: سَنَشِيْنَهُ اِعْرِفْهَا مِنْ اَخْزَمٍ و این مثلی است که حضرت به آن تمثل جُست : حاصل اینکه

ص: ۶۸۹

این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیت در اهل شام که معاویه در میان آنهاست کرده پس فرمود: حَيَّانَا اللَّهُ و اِيَّاكَ هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظن خود به من ان شاءالله تعالی . عصام گفت : از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم ، لا جرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش .

از(مقتل خوارزمی) و (جامع الاخبار)روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت : یا بن رسول الله ! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهماالسلام گمان ندارم . حضرت فرمود:یااخا العرب ! من سه مسأله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهم کرد، اعرابی گفت :یا بن رسول الله !

چگونه روا باشد که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: **الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ**؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و **لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**.

حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست؟ گفت: ایمان به خداوند تعالی.

فرمود: چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حق تعالی. زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد.

فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد.

فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتی عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن. اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: **(اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ**

و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند که این چه اثری است؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت. (۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد. (۳۳)

و ابن عبدربه در کتاب (عقد الفرید) روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السّلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود؟! (۳۴)

و سید شریف زاهد ابو عبدالله محمّد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب (تغازی) روایت کرده از ابو حازم اعرج که گفت: حضرت امام حسن علیه السّلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السّلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السّلام

و از ابن عباس روایت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام

حسن علیه السّلام؟ فرمود که از امام حسین علیه السّلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السّلام، و ابن عبّاس گفته که امام حسن علیه السّلام با ما در مجلس نشست بود هرگاه که امام حسین علیه السّلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السّلام.

و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السّلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صِغَر سنّ و ابتداء امرش و استقبال جوانیش، می خورد با امیرالمؤمنین علیه السّلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را قُدوه و مقتدای امت، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند.

روایت شده از مسروق که گفت: وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السّلام و قدح های سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآن آنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند پس مساءله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السّلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند

و خوانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده، گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا شرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد، مراقب قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند. (۳۵)

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام حسنین علیهما السلام را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن

گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم ، عرض کرد راضی شدم . (۳۶)

و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت .

و ابن طاوس از حدیفه روایت کرده است که گفت : شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ، ترا به این مطلب خبر داده است ؟ فرمود که نه ، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سخن آن حضرت را نقل کردم ، حضرت فرمود که علم او علم من است .

و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا علیهما السلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند. (۳۷)

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را

ص: ۶۹۵

می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیهاالسلام بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: او جبرئیل است. (۳۸)

فصل سوم: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد. (۳۹)

و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است. (۴۰)

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نفس آن کسی که به جهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است.

آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود. (۴۱)

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنْشِد (یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که

گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السلام بخوان، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد. (۴۲)

و شیخ کَشّی رحمه الله از زید شَحّام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عَصّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَئِيكَ خِدا مِرا فِداي تو گرداند، حضرت فرمود: بَلْغَنِي اَنَّكَ تَقُولُ الشُّعْرَ فِي الْحُسَيْنِ وَ تَجِيْدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه

السَّلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی ، عرض کرد: بلی فدای تو شوم ، فرمود که پس بخوان . چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السَّلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حقّ تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم ؟ گفت : بلی ای سید من ، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السَّلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند البتّه حقّ تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را.(۴۳)

حامی حوزه اسلام سید اجلّ میرحامد حسین طاب ثراه در (عبارات) از (معاهدالتنصیص) نقل کرده که محمّد بن سهل صاحب کُمیت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السَّلام در ایّام تشریق کمیت گفت : فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم ؟ فرمود: این ایّام شریفه خواندن شعر، عرضه داشت که این اشعار در حقّ شما است ؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعض اهلیتتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید

شعر : يُصِيبُ بِهِ الزَّامُونَ عَنْ قَوْسٍ غَيْرِهِمْ

فِي آخِرِ اسْدَى لَهُ الْغَيِّ أَوْلُهُ

حضرت دستهای

ص: ۶۹۸

خود را بلند کرد و گفت :

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِّلْكَفِيَّةِ و ما قَدَّم و ما اَخَّر و ما اسرَّ و ما اَعْلَن و اعْطِه حَتَّى يَرْضَى . (۴۴)

و شیخ صدوق رحمه الله در (امالی) از ابراهیم بن ابی‌المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می‌دانستند و این امت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در حق ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مورت کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت ، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان ، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود: امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است. (۴۵)

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در

حوائج خود را در روز عاشورا، حقّ تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - در اسفل درک جهنم محشور گرداند.

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شیب - که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اوّل مُحَرَّم به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام رفتم، فرمود که ای پسر شیب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که این روزی است که حقّ تعالی دعای حضرت زکریا رامستجاب فرمود در وقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شیب! مُحَرَّم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه، پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر

نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز!

ای پسر شیب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن علی علیهما السلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه وزمینهاو به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گردآلود تاوقتی که حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود، پس ازیاوران آن حضرت خواهند بود و دروقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لثارات الحسین علیه السلام.

ای پسر شیب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شیب! اگر گریه کنی برحسین علیه السلام تا آب دیده تو برروی تو جاری شود، حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد وخواه بسیار.

ای پسر شیب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السلام را. ای پسر شیب! اگر خواهی که در غرفه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا وائمه طاهرین علیهما السلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را. ای پسر شیب! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا رداشته باشی پس

هرگاه که مصیبت آن حضرت رایاد کنی بگو: یالیتنی کُنتُ معَهُم فافُوز فَوْزًا عَظِيمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم .

ای پسرشیب! اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش ، و برای شادی ما، شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حقتعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند. (۴۶)

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت : به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من ، پس شروع کردم به خواندن ، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام می خوانید پس من خواندم :

أَمْرٌ عَلَى جَدِّهِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الرَّكِيه . - تتمه این شعر در آخر باب در ذکر مرثیه خواهد آمد - حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان ، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان ، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

شعر : یا مَرْيَمُ قَوْمِي فَأَنْدُبِي مَوْلَاكِ

و عَلَى الْحُسَيْنِ فَاسْعُدِي بِبُكَائِكِ

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای ابهارون ! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را،

بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السّلام را پس گریه کند، بهشت او را واجب شود.

(۴۷)

و نیز به سند معتبر از عبداللّه بن بُکَیْر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که یابن رسول اللّه! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السّلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکَیْر! چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی علیهما السّلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آمرزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حقّ تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر

ص: ۷۰۳

ایضاً به سند معتبر از (مِشِیعِ کَزْدین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که ای مِشِیع! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهایی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت

بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش . پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند.(۴۹)

و نیز به سند معتبر از زُراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای زُراره ! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن الحسین علیهما السّلام ، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست ، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه ، گریان شوند.(۵۰)

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت : روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل

حسین علیه السّلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرّم مبعوث گردد. (۵۱)

شیخ طوسی ۱ به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السّلام و رحمه الله، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم.

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم

خواهی بود؛ آن مرد گفت : بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من ، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی ؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام ، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدم حسین مظلوم علیه السلام ؟ گفت : بلی ، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت ؟ گفت : می روم و بسیار می روم : فرمود که ای شیخ ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیها السلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین . به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزای صبر کنندگان .

چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از امت من

ص: ۷۰۷

که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السّلام

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السّلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حقّ تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان.

راوی گفت: دعای آن حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد حقّ تعالی به ناگاه او را گرفت. شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود.

و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیزه میراث بماند (۵۳)

و نیز از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام در کودکی به نزد حضرت

رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می آمد، آن حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام رامی فرمود کہ یا علی ، اور برای من نگاہ دار پس اورا می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست !روزی آن امام مظلوم گفت :ای پدر! چرا گریه می کنی ؟حضرت فرمود:ای فرزند گرامی !چون نگریم کہ موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیہ السلام گفت کہ ای پدر! من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی ، واللہ تو و برادرتو و پدر تو ہمہ کشته خواهید شد، امام حسین علیہ السلام گفت : پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیہ السلام گفت : پس کہ زیارت ما خواهد کرد از امت تو؟ پس حضرت فرمود کہ زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من . (۵۴)

و نیز از حضرت صادق علیہ السلام روایت کرده است کہ فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیہ السلام نشسته بود حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید پس عایشہ گفت : یا رسول اللہ ! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود کہ وای بر تو! چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکہ این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و بہ درستی کہ امت من او را خواهند کشت پس هر کہ بعد از شہادت او، او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجّهای من بنویسد، عایشہ تعجب کرد از روی تعجب گفت کہ یک حجّ از حجّهای تو؟ حضرت فرمود: بلکہ دو حجّ از حجّهای من باز او تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکہ چهار حجّ و پیوستہ او تعجب می کرد و حضرت زیادہ می کرد و تا آنکہ فرمود: نود حجّ

از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد. (۵۵)

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان الله علیهم) به سندهای معتبره از اصبع بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤ ال کنید از خبرهای گذشته و آینده البتّه به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن (۵۶) ابی وقاص (۵۷) برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خبر داد که تو این سؤ ال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنه الله علیه (در روایت (ارشاد) و (احتجاج) اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤ ال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر

ص: ۷۱۰

نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بیچه تو است الخ .
(۵۸)

حمیری در (قرب الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان ، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود. (۵۹)

شیخ مفید روایت کرده است : عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت ، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی . (۶۰)

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبدالله ! چه به گریه در آورد؟

گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می رسد ستمی است که به من می دهند ولکن لایوم کیومک ؛ روزی چون روز تو نیست ! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدعی

آن باشند که از اَمّت جدّ تواند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیّه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها. (۶۱)

مؤلف گوید: که الحق اگر متاءمل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اوّل دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوّت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر.

ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَاءِنَا الْأَوَّلِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبِهِ مَا أَكْبَرُهَا وَأَوْجَعُهَا وَأَنْكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحْسِنِينَ وَاللَّهُ دَرَمَهْيَارٍ حَيْثُ قَالَ:

شعر: يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادِ مُنْبِرِهِ

و تَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ

و فَخْرُكُمْ أَنْكُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبِعَ (۶۲)

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او

فصل اوّل: در بیان توجّه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه

بیان اموری که متعلق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب

فریقین این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفاء می شود به مختصری از آنچه اعظام علما در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می کنیم ، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محلّ اختلاف و ناقل آن می رود. الحال می گوئیم :

بدان که چون حضرت امام حسن علیه السّلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّٰعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّٰعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که : ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر (۶۳) و عبدالله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام از بیعت امتناع نماید سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری .

چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در

این امر مشورت کرد. مروان گفت: که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان. پس در آن شب ولیدایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم.

و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای

من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود: پس امشب تا خیر کن تا صبح تا بینی رای خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم.

مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جانین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتمی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر

ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا بینم گوئیم و شنویم . این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت .

ولید گفت : وای بر تو! رایی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السّلام داخل شوم ، سُبْحَانَ اللَّهِ تو راضی می شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم ؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل رایی ولید را نپسندید . ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح

ص: ۷۱۶

شد حضرت امام حسین علیه السّلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو!؟ حضرت فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و علی السّلام السلام...

کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد و در امر بیعت تاءکید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهما السّلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمّد بن الحنفیه رحمه اللّٰه

که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت : ای برادر گرامی ! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم ؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سیّد اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است ؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است .

ای برادر من ، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائی که در تحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نگاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل

بیت شریف ، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم ؟ گفت : برو به مکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جائی به جائی منتقل شو تا بینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که رأیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهتای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس . پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیّت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب روانه شد. (۶۴)

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه

بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مدین .

(فخرج مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)؛ (۶۵)

یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران . و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند. (۶۶)

و از جناب سکینه علیهاالسلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترسان و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدّرات و زنهای بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه و زاری را برای چه روزبگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و زینب و امّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمّه های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر: *وَأَنْتِ الْطِفُّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ*

أَذَلُّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ (۶۷)

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران، امّ سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق؛ زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبنده من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب را می دانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم، به خدا قسم که می دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به

ص: ۷۲۱

اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و امّسلمه محلّ شهادت آن حضرت را و مضجع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست .

پس حضرت فرمود: که ای مادر! خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرّق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبح و اسیر در غلّ و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قسم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق بروم نیز مرا خواهند کشت . آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم . پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند

و سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر جمیع خلائق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در مواظن بسیار به ما مدد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است . حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است ، و آن کربلا- است ، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانید تا به محل شهادت خود برسم ، پس افواج بی شمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم ؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: اِنَّمَا تَكُونُوا يَدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ. در قرآن که حقّ تعالی بر جدّ من فرستاد.

یعنی در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم .

و باز فرموده است: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ

عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مُضَاجِعِهِمْ ؛

یعنی بگو ای محمّد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البتّه بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محلّ کشته شدن و استراحت ایشان، اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهند شد در قبر در کربلا- که حقّ تعالی بر گزیده است آن را در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جّیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم. (۶۸)

شیخ ممجد آقای حاجی میرزا محمد قمی صاحب (اربعین حسینه) در این مقام فرمود:

شعر: گفت من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد و دوتن همراه

ص: ۷۲۴

بقعه من کعبه اهل دل است

مر گروه شیعیان را معقل است

گر بمانم من به جای خویشتن

پس که مدفون گردد اندر قبر من

تا پناه خیل زو اراں شود

شافع جرم گنهکاران شود

امتحان مردم برگشته خو

کی شود گر من گریزم از عدو

موعد من با شما در کربلا است

روز عاشورا که روز ابتلا است

فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سید الشهداء علیه السلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثل جست: (و لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)؛ (۶۹)

یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه شهر مدین شد گفت: امید است که پروردگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عتبه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السلام نیز به جانب مکه شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبدالله در پاسخ گفت: چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت.

بالجمله؛ چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند، به خدمت

آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُیرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شرابخواره به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکه معظمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسید و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی

و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسَیب بن نجبه (۷۰) و رفاعه بن شدّاد بجلی (۷۱) و حبیب بن مظاهر رحمه الله و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حقّ تعالی حقّ را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلّت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجّه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام.

پس آن نامه را با عبدالله بن مسیّع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل

و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان، قیس بن مُسَیْهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عُمّاره بن سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صنادید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت.

اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البته البته شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسلام.

پس شبث بن ربیع و حجاز بن ابجر و یزید بن حارث بن رُویم و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه ای نوشتند به این مضمون:

اما بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم

شریف تو به سر می برند والسلام .

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تامل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه . (۷۲)

فصل سوّم : در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسل ورسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهداء علیه السلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤمنان کوفیان

امّا بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما رسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود: که ما امامی نداریم به زودی به نزد ما میاید شاید که حقّ تعالی ما را به برکت تو برحقّ و هدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مُسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است راءى عُقلاء ودانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله ، پس قسم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدّسه بیرون نگذارد

ص: ۷۲۹

و مردم را بردین حَقْمستقیم دارد، والسلام .

پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود. طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازحبی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد اورا به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حُسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد.

سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیشم (۷۳) بودند، بدین مضمون :

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب .

اما بعد؛ همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حَقَّتعالی او را تکرما به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او احقّ و اولی بودند و لکن جماعتی بر ما غلبه کردند و حقّ ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنت رسول خدا

ص: ۷۳۰

صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم والسلام .

پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مُکَنی به ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صناید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند و شادمان شدند .

پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم! چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما؟ گفتند به ! از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مائی و همامه فخر و شرف و مرکز عزّ و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته ای، یزید بن مسعود گفت : همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم ، گفتند: ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگویی تا بشنویم . گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته ورشته جور بگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیئات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال و با این همه یزید شرابخوار فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت

علم عری است، سوگند به خدا که قتال با او از جهاد با مشرکین افضل است .

هان ای جماعت! حسین بن علی پسر رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون ، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرابت دارد و عالم به سنین و احکام است ، صغیر را عطوفت کند و کبیر را ملاطفت فرماید ، و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لا-جرم خداوند او را بر خلق حجت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد.

هان ای مردم ! ملاحظه کنید تا کور کورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزید و شما را آلائش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشوئید.

سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلت اندازد و ذلت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام ، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را

ص: ۷۳۲

رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحظه بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمایم، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو پردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم.

آنگاه بنوسعده بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبعوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آرد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم.

ابو خالد گفت: ای بنو سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السلام بدین منوال نوشت

ص: ۷۳۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی ، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدائید بر خلق ، و امان و امانت او در روی زمین ، و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرع شمائید اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آرایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم .

چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید فرمود: خداوند در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. اما احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

(اما بعد ؛ فاضبر فان وعد الله حق و لا یشخفک الذین لا یوقنون)(۷۴)

از ایراد این آیه مبارکه به کنایت اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. اما چون نامه امام حسین علیه السلام به منذر بن جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت

از مکیدتهای عیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریه) نام داشت نیز در حباله نکاح عیدالله بود، لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دار کشید.

و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شانش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او پرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت.

و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند. (۷۶)

فصل چهارم: در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم

در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۱)

در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون، بدان که جناب مسلم حسب الامر آن حضرت مهیای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات

، مسلم نیمه شهر رمضان از مکه بیرون شد و پنجم شوال در کوفه وارد شد (و طی منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مشقت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و به همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد.

حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود. چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیب نزول اجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شیب

شاکری رحمه الله بوده برخاست و حمد ثنای الهی به جای آورد و گفت : اما بعد ؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم . شما را با ایشان ، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن ، به خدا قسم که جواب دهم شما را هر گاه مرا بخوانید و کارزار خواهیم کرد البتّه با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت : خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی ، پس حبیب گفت : قسم به خداوندی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم . پس حنفی برخاست (ظاهرأمراد سعید بن عبدالله حنفی است) (۷۷)

و مثل این بگفت . شیخ مفید رحمه الله و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است . (۷۸)

چون خبر مُسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مُسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد ننماید، مردم کلام او را واقعی ننهادند و به سمع اطاعت نشیندند.

عبدالله بن

ص: ۷۳۷

مسلم بن ربیعہ کہ هواخواہ بنی اُمیہ بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند .

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سر جون) که در شمارعیید معاویہ بود لکن به مرتبه بلند در نزد معاویہ و یزید رسیده بود چنان صلاح دید کہ علاوہ بر امارت بصرہ ، حکومت کوفہ را نیز بہ عہدہ عبیداللہ بن زیاد واگذار و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد. پس نامه نوشت بہ سوی عبیداللہ بن زیاد کہ در آن وقت والی بصرہ بود، بدین مضمون :

کہ یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفہ مرا نامہ نوشتند و آگہی دادند کہ پسر عقیل وارد کوفہ گشتہ و لشکر برای حسین جمع می کند چون نامہ من بہ تو رسید بی تائی بہ جانب کوفہ کوچ کن و ابن عقیل را بہ ہر حیلہ کہ مقدور باشد بہ دست آورده و در بندش کن یا اینکہ او را بہ قتل رسان و یا از کوفہ بیرونش کن .

چون نامہ یزید بہ ابن زیاد پلید رسید همان وقت تہیہ سفر کوفہ دید، عثمان برادر خود را در بصرہ نایب الحکومہ خویش نمود. و روز دیگر با مسلم بن عمرو باہلی و شریک بن اعور حارثی و حشم و اہل بیت خود بہ سمت کوفہ روانہ شد چون نزدیک کوفہ رسید صبر کرد تا ہوا تاریک شد آنگاہ داخل شہر شد در حالتی کہ عمامہ سیاہ بر سر نہادہ و دہان خود را بستہ بود، و مردم کوفہ چون

منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی می کردند و پیوسته بر او سلام می کردند و مرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت مسلم بن عمرو به غضب در آمد و بانگ زد برایشان و گفت: دور شوید ای مردم که این عیب‌الله بن زیاد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصرالاماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب رایتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان، ایشان راسخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده جایزه و احسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید، نام او را نوشته و بر من عرضه دارید، و اگر در این امر توانی و سستی کنید خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید.

و به روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است، چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من به نزد تو آمده ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی، هانی پاسخ داد که مرا به امر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد

بر من نمودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد. (۷۹)

و به روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و ابن زیاد نمی دانست که مسلم در کجاست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیل به واسطه غلام خود معقل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگاهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیدالله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد .

روزی ابن زیاد محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت : چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است . گفت : شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون می آید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهیم رفت اینک شما بشتابید به نزد

هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا ترضیع نماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت: ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم، اسماء گفت: مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزویر و حيله آن شیخ قبیله رانزد عبیدالله آورند، چون نظر عبیدالله به هانی افتاد گفت:

اتتک بخائن رجلاه؛ مراد آن که به پای خود به سوی مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند.

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، معقل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست

انکار کند. لا جرم گفت: به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت: به خدا قسم که دست از تو بردارم او تا را به نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایها الا میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان رامی دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مده و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت

هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او وا نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم.

در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۲)

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت: ترا چنین قوت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا به دست طایفه مذحج کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت: و الهفاه علیک ابا البارقہ تُخوفُنی؛ گفت: مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی. پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود

و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرد و بر زمین بکشید و بیرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و در این وقت محمد بن الاشعث برخاست و گفت: امیر مؤدب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم. پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته، عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهم شد، شریح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است. شریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است

و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند. پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند.

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیر بن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت: ترا در قبیله مذحج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شو با هر که ترا اطاعت نماید از مذحج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مسلم ایشان را سئست گردانید، و محمد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کُنده در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در

تحت این رایت درآید به جان و مال و عِرض در امان باشد.

و همچنین قعقاع ذهلی و شبت بن ربیعی و حِجَارِبن الجبر و شمردی الجوشن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد.

پس محمّد بن اشعث علمی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تفرّق مبدّل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند.

و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبّین ربیعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهّد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرّق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود.

و کثیر بن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انداز می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت

انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند.

مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وفاز دور مُسَلِم بنعقيل رحمه الله

قسمت اول

ابومخنف از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عباس جدلی که گفت : ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند. (۸۰)

بالجمله ؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جایی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم ، پس پیوسته مردم ، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کِنْدَه نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت ، چون پای از در کِنْدَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جایی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور

ص: ۷۴۷

او به خانه های بنی بجیله از جماعت کُنده افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طُوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خصرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طُوعه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود:

یا امه اللّهِ اسقنی ماءً.

شعر: غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بر بوده از تاب

رسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربت آبی سیراب نما، طُوعه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست ، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت : ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی ؟ فرمود: بلی . گفت : بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر: شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا امه اللّهِ ! مرا در این شهر

خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جائی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا، عرضه کرد قضیه شما چیست؟ فرمود: من مُسلم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیوار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند، طوعه گفت: توئی مسلم؟! فرمود بلی. عرض کرد: بفرما داخل خانه شو؛ پس او را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤمنه به قیام خدمت اشتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر اصرار و الحاح کرد، طوعه خبر آمدن مُسلم را به او نقل کرد و او را سوگند داد که افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید و خوابید.

وَأَمَّا ابْنُ زِيَادٍ لَعِينٍ، چون نگریست که غوغا و غلواي (بالضَّم وفتح اللّام و یسکن، سرکشی و از حدّ در گذشتن)

اصحاب مسلم دفعهً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبدا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرری نهاده باشند تا مُعَاْفِصَهٌ بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دارالاماره بگشاید و از برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف

راکنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند مبادا مسلم واصحابش در زیر سقفها وزوایای مسجد پنهان شده باشند، آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند و هرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند، ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرق شده اند و کسی در مسجد نیست، پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است. پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خواند و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت: همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حُصَین بن تمیم و گفت. ای حُصَین! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلط بر خانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم، غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند.

پس از منبر به زیر آمد

و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خیر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت، ابن زیاد چون در جنب محمد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده اند، پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی حیاه در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

و در (کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت: آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم عمم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم مرا فرمود: فردایش من خواهی بود. (۸۱)

و (مسعودی) و (ابوالفرج) گفته

اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

اُكَلِّمَ اَرِي مِنَ الْاَجْلَابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ يَا نَفْسُ اُخْرِجِي اِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ؛. یعنی آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست، پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند.

شعر: اَفْسَمْتُ لَا اُقْتَلُ الْاَحْرًا

وَ اِنْ رَاَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا

كُلُّ امْرٍءٍ يَوْمًا مَلَقٍ شَرًّا

اَوْ يَخْلُطُ الْبَارِدِ سَخْنًا مُرًّا

رَدَّ شِعَاعِ (۸۲) النَّفْسِ فَاشْتَقْرَا

اِخَافُ اَنْ اُكْذِبَ اَوْ اُغْرَا (۸۳)

مبارزه مسلم رحمه الله با کوفیان :

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند

گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاَجِعُونَ و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجاء به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند

ص: ۷۵۲

تا آنکه بکر بن حرمان ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت: که آیا من در امانم؟ گفت: بلی. پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت: بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن

گذاشت .

و به روایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی . (۸۴) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود مایوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمد بن اشعث گفت : امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (۸۵) از دیده بارید و گفت : اَنَا لِلَّهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ.

عبدالله بن عباس سلمی گفت : ای مسلم ! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست . گفت : گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد.

پس متوجّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که

ص: ۷۵۴

از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السّلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عمّ غریب و مظلوم خود مطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجّه این جانب می گردد، و به او بگویند که پسر عمّت مسلم می گویند که از این سفر بر گرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتل و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ این اشعث تعهد کرد. پس مسلم را به در قصر این زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزّنا رسانید. این زیاد گفت: تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی، این اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالاماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنّم را بیاشامی، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت:

من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی ، منم مسلم بن عمرو باهلی .
حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل و جفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم .

قسمت دوم

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست ، عمرو بن حریث بر حال مسلم رقتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد.

در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت . مسلم گفت : **أَلْحَمِدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرَّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرِبْتُهُ**. گفت : گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم .

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن ، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست ، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت :

خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت . پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید، گفت : مهلت ترا تا وصیت کنی ، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت : میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو حاجتی دارم می خواهم وصیت مرا قبول کنی ، آن ملعون برای خوش آمد این زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر : عبیدالله گفت ای بی حمیت

ز مسلم کن قبول این وصیت

ای عمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمایی بشنو هر چه می گوید. عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت : وصیت های من آن است که :

اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن .

دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی .

سوم آنکه به حضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عمر تو خیانت کردی که راز او را نزد

ص: ۷۵۷

من افشا کردی امّیا جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن ، و امّا چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.

و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت : امّیا در باب جثّه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاعی و در هلاک من ساعی بود.

امّا حسین اگر او اراده ما نماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوّت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد - علیه اللّٰعنه ولد الزّنا - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل گفت ، پس بکر بن حمران را طلید (۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن ، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی . (۸۷)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عیدالله و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام

قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب در گاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری بود و با حق تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنه الله علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عیدالله شتافت . آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست ؟ گفت : در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم ، آن شقی گفت : چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته :

شعر : چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس

ص: ۷۵۹

فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالاماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که *وامذحجاء و لا مذحج لی الیوم یا مذحجاء و این مذحج*.

از (حبیب السّیر) نقل است که هانی بن عروه (۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (۸۹). و در (مروج الذهب) مسعودی است (۹۰) که تشخّص و اعیانیت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اخلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کُنده و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و *وامذحجاء* می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت: آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت بستند و گفتند: گردن بکش!

گفت : من به عطای جان خود سخی نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که (رشید ترکی (نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت : **إِلَى اللَّهِ الْمَعَادَ اللَّهُمَّ إِلَى رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ ؛**

یعنی باز گشت همه به سوی خدا است ، خداوند! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

و چون مسلم و هانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلخت ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هر دو را آوردند و شهید کردند.

و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره ، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبیله مدحج چنین دیدند جنبشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و بر ایشان نماز گزارند و به خاک سپردند. (۹۱) پس ابن زیاد سر مسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عبیدالله را نوشت و افعال او را

ص: ۷۶۱

ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان، مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی. و خروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد.

و ابو الفرج گفته مادر مسلم ام ولد بود و (علیه) نام داشت و عقیل او را در شام ابتیاع نموده بود. (۹۲)

مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم را در جائی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم.

نخستین: عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طفّ بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است.

دوم: محمّد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت.

و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم، محمّد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد، و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت.

فرزند پنجم: دختر کی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت.

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکر شود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به

شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاصی و دانی است .

و سید بن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود و احقر هر دو زیارت را در کتاب (هدیه الزائرین) نقل نمودم . (۹۳) و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است .

و عبدالله بن زبیر اسدی ، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است :

شعر :

فإن كنت لاتدرين ما الموتُ فانظري إلى

إلى هاني في السوقِ وابنِ عقيلٍ

(وإني لا ستحسبن قول بعض الساده الجليلي رثاء مسلم بن عقيل):

شعر : سقتك دماً يا بن عمّ الحسين

مدامع شيعتك السافحه

و لا برحت هاطلات الدموع

تحيكغاد يهرايحه

لا نك لم تزو من شربه

ثناياك فيها غدت طايحه (۹۴)

رموك من القصر اذ او ثقوك

فهل سلمت فيك من جارحه

تجر باسواقهم في الجبال

الست امير هم البارحه

اتقضى و لم تبكك البايات

امالك في المضر من نائحه

لَنْ تَقْضِ نَجْبًا فَكَمْ فِي زُرُودٍ (۹۵)

عَلَيْكَ الْعَشِيَّةُ مِنْ صَائِحِهِ

فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد،

ص: ۷۶۳

آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هر گاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می شناسی؟ گفت: بلی چگونه نشناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب

را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم او پسر عمّ و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حقّ ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباحثید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حقّ تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نارس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی بریم چه شود بر ما منتّ نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن

گفت: ای دو نوردیدگان! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بختند. موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آمدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بختند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجزه نیز به جانب منزل آن عجزه آمد و در خانه را کوبید زن گفت: کیست؟ آن خبیث گفت: منم زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی؟ گفت:

در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم ، پرسید مگر ترا چه روی داده ؟ گفت : دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم . زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و پرهیز از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویزن می نمود بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت : تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد بر خیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته . عجزه مسکین گفت : امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم ، مرد گفت : در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم ، پس آن زن در باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن پرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفت و مانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن

آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزلم، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیز ای حبیب من، از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند: ای شیخ! اگر ماراست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد از آنکه امان مغلظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد.

پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم بیست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حسب الاءمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر

کرده و طریق غلام را پیش داشت ، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد
کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و بیر بازار و ما را
بفروش و به قیمت ما انتفاع بیر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شمارا بکشم و سر شمارا
برای عیدالله بیرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم ، گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و
سلم ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست ، گفتند: پس ما را زنده بیر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد
در حق ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرّب جویم . گفتند: پس بر صغیر سنّ و کودکی ما رحم
کن . گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده . گفتند: الحال که چنین است ، ولابد ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند
رکعت نماز کنیم؟

گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند . پس از آن سربه
جانب آسمان بلند نمودند و با حقّ تعالی عرض کردند: یا حیّ یا قیّوم یا اَحمکُمُ الحاکمین اَحمکمُ بیننا و بینهُ بِالْحَقِّ.

آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که

چنین دید خود را در خون برادر افکند و می گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کنم، آن ملعون گفت: الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبه بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشی با توجه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به درگاه الهی برداشتند و گفتند: یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین اُحکم بینا و بینهُ بِالْحَقِّ.

عبیدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد. کیست که بر خیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه

من حوالت کن ، عیب‌الله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عیب‌الله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده و می گفتند: این سر قاتل ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است (۹۶)

مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این کیفیت نزد من مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروج اخبار و علوم ائمه علیهما السلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمله ای از علما و اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم . والله تعالی العالم .

فصل ششم : در توجّه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا

قسمت اول

چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجّه درآمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویبه یعنی هشتم ذی الحجّه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید ماء مور بودند که آن حضرت را گرفته به

نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلع بود از اِحرام حجّ به عُمره عدول نموده و طواف خانه وسعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُجَل شد و در همان روز متوجّه عراق گردید.

واز ابن عتیّاس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کردند می داد که : هَلُمَّوَالِیْ بَیْعَةِ اللّهِ؛

بشتایید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجّه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلّاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مضیرع و مقتلی که ناچار باید دیدار کرد، و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال و انبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکّیا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود

مزدهای صبر کنندگان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین، روشن می شود چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حق از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاء الله تعالی. (۹۷)

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است :

در شبی که حضرت سید الشهداء علیه السلام عازم بود که صبح آن از مکه بیرون رود محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر رأی شریفی قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و با این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمد گفت: اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود که در این باب فکری کنم. چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمد رسید بی تابانه

آمد. و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تاءمل کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود میبری؟ فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت. (۹۸) و موافق روایات معتبره از (عبادله) (۹۹) آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند. و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل

کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند. ابن عباس گفت: الحال که راءى شريفتم بر اين سفر قرار گرفته پس اولاد و زنهای خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند و زنهای عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد. (۱۰۰)

و نقل کرده بعضی از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنهای و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع و اضطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: **لِلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ فِيمَا أَشَارَ عَلَيَّ بِهِ.** (۱۰۱)

و بالجمله؛ چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمان خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت، چون آن حضرت از مکه بیرون شد ابن عباس، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت: **يا بن زبیر! حسین بیرون رفت و ملک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی، و خواند از برای او:**

شعر: **يا لک من قنبره بمغمرٍ**

خالک الجوفیضی واصفیری

ونقری ما شئت ان

ص: ۷۷۵

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکه ، حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت ، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت ؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها احق است ، آنها را تصرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم ، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند.(۱۰۳)

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون :

أما بعد؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توجه به سمت این سفر

مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستاءصل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی، پس در این سفر تعجیل مفرم‌آید و خود از عقب نامه مُلحق خواهم شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمّد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خطّ امان بر آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده‌ام مرا امری فرموده که در پی امثال آن امر روانه‌ام، گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته‌ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم.

پس چون عبدالله مایوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمّد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و

آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذاتِ عِزِّق) منزل فرمود. (۱۰۴)

و موافق روایت سید در آنجا بشرین غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیه است! فرمود راست گفتی همانا حق تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید حُصَیْن بن نمیر (۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیه فرستاد و از (قادسیه) تا (خَفَّان) و تا (قَطُّقَاتِیْه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السلام متوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذاتِ عِزِّق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرِّمَه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبدالله بن یَقُطْر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه الله به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون: (۱۰۶)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت: به درستی که نامه مسلم

ص: ۷۷۸

بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حقّ از دشمنان ما، از خدا سؤال می‌کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهیای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و السّلام علیکم و رحمهُ اللّهُ و برکاتُهُ

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السّلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه‌ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان. (۱۰۷) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیه رسید حُصین بن تمیم او را گرفت، و به روایت سید (۱۰۸) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حُصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عبیداللّه رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی و اولاد او می‌باشم، ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آن که تو بر مضمون آن مطلع

نشوی ، عیدالله گفت : آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت : از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی دانم ، ابن زیاد در غضب شد و گفت : دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامهای ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره پاره خواهم کرد، گفت : اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقّ تعالی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت : ای اهل کوفه ! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مُسَیْهَر صیداوی اسدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت علیهما السلام قدمی راسخ داشت . و بعد از این بیاید

که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...)(۱۰۹)

و کَمِيت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصییدا نموده در شعر خویش : و شیخ بنی الصییدا قد فاظ بینهم (فاظ ای : مات)

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای ؟

قسمت دوم

حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. این مطیع گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را برطرف نفرمائی ؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است ، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو. حضرت متعرض سخنان او نگردید

ص: ۷۸۱

و از آنچه از جانب حقّ تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا) (۱۱۰) و از او گذشت .

و ابن زیاد از واقعه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت ، و حضرت امام حسین علیه السّلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم ! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد . (۱۱۱)

و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله که ما با زُهریرین قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السّلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم ؛ زیرا که کراهت و دشمنی داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السّلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانی منزل کرد ما نیز از باب لایبّدی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و به زُهریر خطاب کرد که ابا عبدالله الحسین علیه

السَّلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زهیر گفت که سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تاءمل می کنی؟ برخیز برو ببین چه می فرماید.

زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کردند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من یله و رهائی ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد. (۱۱۲)

و موافق روایت سید (۱۱۳) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السَّلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

شعر: گفت جفتش الفراق ای خوش خصال

گفت نی نی الوصال است الوصال!

گفت آن رویت کجا بینیم ما

گفت اندر خلوت خاص خدا

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السَّلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر

که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست . و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان اسدی و مُنذر بن مُشمعل اسدی که گفتند: چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طی طریق می نمودیم تا به (زرود) که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون مایوس شد از آنجا گذشت . ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر پرسیم ؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی ؟ گفت : از بنی اسد. گفتیم : ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم ؛ پس از اخبار تازه کوفه

پرسیدیم ، گفت : خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارهای گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم ، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم ، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا.**

خدا رحمت کند مسلم و هانی را، پس ما گفتیم : یا بن رسول الله ! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود والتماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید، پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن ، مسلم شهید شده ؟ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم ، پس

حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند. (۱۱۴)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد: یا بن رسول الله! با

من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهما السلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت.

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه ام. فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جد من می رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود! (۱۱۵)

و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به ثعلبیه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال

آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقیم به حق آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است. پس علی علیه السلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقیم پس، از مرگ چه باک داریم؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من، پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اباهزه ازدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت: یا بن رسول الله! چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای اباهزه بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان. (۱۱۶)

و به روایت شیخ مفید و غیره: چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتنند و بار کردند و

روانه شد تا به منزل (زُبَاله) رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یَقْطَر به آن جناب رسید چون این خبر موخش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسَلِم بن عَقِيل و هَانِي بن عُروه و عبدالله بن یَقْطَر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست .

پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بطن عقبه نزول نمودند، و در آنجا مرد پیری از بنی عِکْرَمَه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم . آن مرد عرض کرد: یا بن رسول الله! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی ، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد آن جناب پاسخ داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است .

پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقّ تعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد. (۱۱۷)

فصل هفتم: در ملاقات امام حسین علیه السلام با حُرّ بن یزید ریاحی

آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بطن (عقبه) کوچ نمود به منزل (شرف) (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اللّهُ اکْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و اللّهُ من نیز چنین می بینم.

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوْحُسم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند.

و زمانی نگذشت که حُرّ بن یزید تمیمی

با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آن فرزند خیر البشر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر: در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طعان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سید الشهداء علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که انسخ الزاویه؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت: یا بن الاخ انسخ الجمل؛ یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست. پس من شتر را خوابانیدم، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مشک می ریخت فرمود که لب مشک را برگردان من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس

ص: ۷۹۱

نفیس خود برخاست و لب مشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود.

پس پیوسته حُر با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیدالشهداء علیه السلام با ازار و نعلین و رداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد، پس فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیایی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند.

پس حضرت مؤذّن را فرمود که اقامت نماز گفت، حُر را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن: حُر گفت: من در عقب شما نماز می کنم؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته

ص: ۷۹۲

در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مہیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه ای ادا نمود و فرمود:

ایہا الناس! اگر از خدا بپرهیزید و حق اہل حق را بشناسید خدا از شما بیشتر خشنود شود، و ما اہل بیت پیغمبر و رسالتیم و سزاوارتریم از این گروه که به نا حق دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می نمایند، و اگر در ضلالت و جهالت را سخید و راءى شما از آنچه در نامه ها به من نوشته اید برگشته است باکی نیست برمی گردم . حُرّ در جواب گفت : به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمائی به هیچ وجه خبر ندارم .

حضرت ، عقیبہ بن سَمْعان را فرمود کہ بیاور آن خُرَجین را کہ نامه ها در آن است ، پس خُرَجینی مملوّ از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت ، حُرّ گفت : من نیستم از آنہائی کہ برای شما نامه نوشته اند و ما ماءمور شدہ ایم کہ چون تراملاقات کنیم ، از تو جدا نشویم تا در کوفہ ترا بہ نزد ابن زیاد ببریم . حضرت در خشم شد و فرمود کہ مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشہ ، پس اصحاب خود را حکم فرمود کہ سوار شوید، پس زنہا را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را کہ حرکت کنید و بر گردید،

چون خواستند که بر گردند حُرّ با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با حُرّ خطاب کرد که ثکَلْتُکَ اُمُّکَ مَاتَرِیدُ؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟ حُرّ گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعزّضِ مادرِ او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد امّیا در حقّ مادرِ تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ حُرّ گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عبیدالله بیرم . آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم . حُرّ گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حُرّ گفت: من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه بیرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه بر گرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رود که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم . آن جناب از طریق قادسیّه و عذیب راه بگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عذیبِ هجانان رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می

آیند سوار بر اشترانند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است و دلیل ایشان طرمّاح بن عدی است (بودن این طرمّاح فرزند عدی بن حاتم معلوم نیست بلکه پدرش عدی دیگر است علی الظاهر) و این جماعت به رکاب امام علیه السّلام پیوستند.

حُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشان را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فیهاوالآ با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مجّع بن عبدالله که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تُست و شمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصین بن نُمیر او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّلام از شنیدن

این خیر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبَدُّلًا) (۱۱۸) اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمَّ الْجَنَّةَ نُزُلًا واجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و غائب مذخور ثوابک.

پس طرماح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنک جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول الله ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این (کوه اجاء) که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از اجاء و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین و حمیر و نعمان بن مُنذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طی به همین (کوه اجاء) پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود: جزاک الله و قومک

خیراً، ای طرمّاح! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرمّاح بن عدیّ در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السّلام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که به همین عُذیب هجانات رسید سماعه بن بدر را ملاقات کرد او خیر شهادت امام را به طرمّاح داد طرمّاح برگشت .

بالجمله ؛ حضرت از عُذیب هجانات سیر کرد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست ؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرّ جُفّی است فرمود: او را به سوی من بطلبید ؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیدالله گفت : اَنَا لِلّهِ و اَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا ببیند و من او را نبینم ، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله

کرد از دعوت آن حضرت، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر میا به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت: و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند. (۱۱۹)

پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند، عقیبه بن سَمْعَانَ گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد،

پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُر متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت . و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که این زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است :

امّابعد؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُرّ نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا قریه

دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم ، حرّ گفت : به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است .

زُهِیر بن القَیْن گفت : یا بن رسول الله ! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم ، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوّم شهر محرم الحرام بود.

و سیّد بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُذَیْب هجانات به حُرّ رسید و چون حُرّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السّلام توضیح کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حقّ مورث سعادت ابدی است ، و

ص: ۸۰۰

زندگی با ستمکاران و استیلائی ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنا ثمری ندارد.

پس زُهَیْر بن القَیْن برخاست و گفت: شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول الله، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا.

و نافع بن هلال برخاست و گفت: به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو.

پس بُرَیْر بن خضیر برخاست و گفت: به خدا قسم یا بن رسول الله که این منتهی است از حقّ تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جَد تو شفاعت کند ما را در روز جزا. (۱۲۰)

مقصد سوّم: در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا

فصل اوّل: در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است و اصح اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُرْبِ وَالْبَلَاءِ!

پس فرمود که این موضع کرب و بلا- و محل محنت و عنا است، فرود آئید که اینجا منزل و محل خیم ما است، و این زمین جای ریختن خون ما است. و در این مکان واقع

خواهد شد قبرهای ما، خیر داد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اینها. پس در آنجا فرود آمدند.

و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند.

ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام به عراق تشریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن . عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت : ای امیر! از این مطلب عفونما. گفت : ترا معفو می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت : مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تاءمّلی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الامر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سید الشهداء علیه السلام را به تمنّای ملک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السلام را بر عهده گرفت ، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد.(۱۲۱)

سبط ابن الجوزی نیز قریب

ص: ۸۰۲

به همین مضمون را نقل کرده ، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت : معجزه ای از امیرالمؤمنین علیه السّلام در این باب ظاهر شد؛ چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جَنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی. (۱۲۲)

بالجمله ؛ چون عمر سعد وارد کربلا- شد عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب پرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری ؟ چون عروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت : مرا معفو دار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤ ساء لشکر که می گفت به این علت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبداللّه که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتاک بود برخاست و گفت که من برای این رسالت حاضرم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل در آورم ، عمر سعد گفت : این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او و پرس که برای چه به این دیار آمده ؟ پس آن لعین متوجّه لشکرگاه آن حضرت شد. ابوثمامه صائدی را چون نظر بر آن پلید افتاد

به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت: اگر به نزد حسین علیه السلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت: لاوالله! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم. ابو ثمامه گفت: پس قبضه شمشیر ترا نکه می دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت: به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی گذرم که چون تو مرد فاجر و فتاکی با این حال به خدمت آن سرور روی، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد بر گشت و حکایت حال را نقل کرد، عمر، قُزه بن قیس حنظلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُزه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حنظله و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسن راءِی من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر

از آمدن من کراهِت دارید برمی گردم و می روم پس حسیب رو کرد به قُرّه و گفت : وای بر تو! ای قرّه ، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی ظالمان می روی ؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای ، آن بی سعادت گفت : پیام ابن سعد را بیرم و بعد از آن باخود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است . پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت : امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد. (۱۲۳)

حسّان بن فائد عبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد و خواند گفت :

شعر : الآن اذُ عِلِقْتُ مَخَالِبُنَا بِهِ

یرجُو النّجاة و لآت جِئِن مَناصِ

یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه ملجاء و مناصی از برای رهائی او نیست . پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم ، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم راءى خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السّلام (۱۲۴)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عییدالله نوشته بود به حضرت عرض نکرد ؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید

راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه ، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (۱۲۵) عفان تقی زکی و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم محرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد. (۱۲۶)

و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی .

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزار ما را با حسین خاموش کرد و امر

اُمّت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السّلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت اُمّت است .

مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقیبه بن سَمْعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السّلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السّلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله: چون نامه به عبیدالله رسید و خواند گفت: این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر! آیا این

مطلب را از حسین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رأیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالمأ به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه ای نوشت به این مضمون:

ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ممانعت نمایی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنی و مترجی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من

ص: ۸۰۸

می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر ابا و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مُثله کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سُم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب والسلام . آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود. (۱۲۷)

فصل دَوّم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت: مالک و یلک، خداوند ترا از آبادانها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم، واللّه! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به

یزید دهد؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد؛ شمر گفت: اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار، عمر سعد گفت: لا ولا کرامه لک من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکر، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علیه السلام شد.

شمر چون دید که ابن سعد مهیای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس؛ چه آنکه مادر این چهار برادر ام البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده. جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن باشما قرابت و خویشی دارد، پس آن سعادتمندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید.

جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا! امرمی کنی ما را که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیها السلام برداریم و سر در

طاعت ملعونان و فرزندان ملاءینان در آوریم آیا ما را امان می دهی و از برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکر گاه خویش بازگشت.

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که یا خیل الله ارکبی وبالجنه ابشری؛ ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنود نا مسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سید الشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السلام و اصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب!

و بالجمله؛ چون جناب زینب علیها السلام صدای ضجه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیها السلام این خبر وحشت اثر را شنید طیانچه بر صورت زد و صدا را به او ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وئیل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عباس علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و پیرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عباس علیه السلام با بیست سوار که از جمله زُهیّز و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم، جناب عباس علیه السلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم. ایشان توقف نمودند جناب عباس علیه السلام به سرعت تمام به سوی آن امام انام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت.

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزار را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم؛

چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عباس در مقابل آن لشکر توقف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عباس علیه السلام برگشت و از ایشان آن شب را مهلتی طلبید.

سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت: به خدا قسم! اگر ایشان از اهل ترک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۲۸)

و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت: اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکنند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عباس علیه السلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند. (۱۲۹)

ذکر وقایع ليله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام

ص: ۸۱۳

حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت :

أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی این است ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من ! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی ، و قرآن را تعلیم ما نمودی ، و به معضلات دین ما را دانا کردی ، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی ، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود.

پس فرمود: امّا بعد ؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیته از اهل بیت خود نیکوتر ندانم ، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیبه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.

چون آن جناب

ص: ۸۱۴

سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم.

و اول کسی که به این کلام ابتدا کرد عباس بن علی علیهما السلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن توفیق کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم.

این وقت مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجّت در نزد حقّ تعالی ادای حقّ ترا عذر بخواهیم، لاوالله! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو

برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است.

پس زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت: به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر: شاهها من از به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکند

ص: ۸۱۶

پس حضرت همگی را دُعاى خیر فرمود.

و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس الم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می نمودند. (۱۳۰)

و سید بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمّد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرش را در سر حدّ مملکت ری اسیر گرفتند، گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم.

چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان، محمّد گفت: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمع خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم! پس حضرت فرمود: این جامه های بُرد را بده به فرزندت تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش، یعنی فدیة برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (۱۳۱)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمّه

ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود چون (۱۳۲) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: يَادُهُرُفُ لَكَ مِنْ خَلِيلِ

كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبِ وَطَالِبِ قَتِيلِ

وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ (۱۳۳)

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست؛ چه زنها را حالت رقت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: وائکلاهم! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من برداختی، این وقت زمانی را ماند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیه آنهایی، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حلم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثّل جست

لَوْ تَرَكِ الْقَطَا نَامَ؛

یعنی اگر صیاد مرغ قطا را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بخفتی؛ زینب خاتون علیها السلام گفت: یاویلتاه! که این بیشتر دل

ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری ، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا به هوش آمد، پس او را به این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! بپرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت ، خلاق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه .

جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک ، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، و به امثال این حکایات زینب را تسلی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من ! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزنی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به ویل و ثبور فریاد نکنی ، پس حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السّلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنهای شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود. (۱۳۵)

فَبَاتُوا وَلَهُمْ دَوِيٌّ كَدُوِيٌّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ.

شعر: وَ بَاتُوا فَمِنْهُمْ ذَاكِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ دَاعٍ وَ مِنْهُمْ رُكَّعٌ وَ سُجُودٌ

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عُمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بُریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان

نوره بکشند بُریر در آن وقت با عبدالرّحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرّحمن گفت : ای بُریر! این هنگام ، هنگام مطایبه نیست . بُریر گفت : قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت متنعم خواهم گردید. (۱۳۶)

فصل سوّم : در بیان وقایع روز عاشوراء

در بیان وقایع روز عاشوراء (۱)

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام نماز بگذاشت پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین علیه السّلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده ، و به روایتی که از جناب امام محمّد باقر علیه السّلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب ستّیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت ،

و حیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عباس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زهیر در میمنه و بیست تن با حیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیم محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیم کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیم محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت (۱۳۸) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروه بن قیس را بر سواران گماشت و شبث بن ربیع را با رجاله بازداشت ، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت .

و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت :

وَ أَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعِدَّةٌ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعُفُ فِيهِ الْفُؤَادُ وَ تَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَ يَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَ يَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِكَ وَ شَكْوَتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةٌ مِنْنِي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَجْتَهُ عَنِّي وَ كَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نَعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ. (۱۳۹)

این وقت از آن سوی لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف که می رفتند آن خندق و

آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش، حضرت فرمود: این گوینده کیست؟ گویا شمر است، گفتند: بلی جز او نیست، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده، تو سزاوارتری به دخول در آتش.

مسلم بن عوسجه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده.

حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم.

این وقت حضرت امام حسین علیه السلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است:

ای مردم! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تامل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن پردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولی من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست

راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عباس بن علی علیه السّلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهما السّلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تاءمل کنید و بینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشان را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عمّ او و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عمّ من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عمّ من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم د رحقّ من و برادرم حسن علیه السّلام فرمود

که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان پرسید به شما خیر می دهند، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری، و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی، وزید بن ارقم، و انس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود؟

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی

چون حیب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السلام راست گفتمی که من نمی دانم چه می گوئی البتّه نمی دانی؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتم خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده. دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما

را شک و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شک می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت را پاسخ نگفت، دیگر باره ندا در داد که ای شیبث بن ربیع و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت: ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکند، حضرت فرمود: لا والله هرگز دست مذلت به دست شما ندهم و از شما هم نگریم چنانکه عبید گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِبَادِ اللَّهِ! إِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ تَرْجُمُونَ وَأَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ. (۱۴۰)

آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا آنها را عقال برنهاد ابو جعفر طبری نقل کرده

از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت: چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السلام به مقابل آن حضرت شدیم، بیرون آمد به سوی ما زهیر بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی درازدُم غرق در اسلحه، پس فرمود: ای اهل کوفه! من انذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حق است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امت و شما امت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذریه پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد با ایشان، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخذول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبدالله بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قُراء شما را مانند حُجر بن عدی و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زهیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند:

به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عییدالله بن زیاد بفرستیم . دیگر باره جناب زُهِیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیهاالسلام احقّ و اُولی هستند به موَدّت و نصرت از فرزند سُمیه ، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام . این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت : ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی : زهیر با وی گفت :

يا بَنَ الْبُؤَالِ عَلٰی عَقْبِيْهِ مَا اِيَّاكَ اُخَاطِبُ اِنَّمَا اَنْتَ بِهِيْمَةٌ ؛

ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید من با تو تکلم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی ؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک . شمر گفت که خداوند ترا و صاحب ترا همین ساعت خواهد کشت . زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی ؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلّد بودن در دنیا با شماها. پس رو

کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به قومی که بریزند خون ذریه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت: پس مردی او را ندا کرد و گفت: ابو عبدالله الحسین علیه السلام می فرماید بیا به نزد ما. فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و ابلغ فی الدعاء لقد نصحت و ابلغت لو نفع النصح و الا بلاغ.

و سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب برئیر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا نمودند و از موعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و

شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما در دست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همدستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلهها که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و راءیهها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست برمی دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنه مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم ، و یا آنکه لباس مذلت بر خود بپوشم

و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت ذلت لئام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجّت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فروه بن مُسَیِّک مُرادی :

شعر : فَإِنْ نَهَزْمُ فِهْرًا مَوْناً قَدْماً

وَ إِنْ نُغَلِبْ فَعِغْرٌ مُغَلَّبِينَا

وَ مَا إِنْ طُبْنَا جُبْنٌ وَ لَكِنْ

منايا نا و دو له (۱۴۱) آخرینا

إِذَا مَا الْمُؤْتَرَفَعُ عُنَانَسٍ

کلا کله اناخ باخرینا

فَأَفْنَى ذَلِكُمْ سِرْوَاتٍ (۱۴۲) قومی

کما أفنى القرون الأ ولینا

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أْفِقُوا

سیلقی الشامتون کما لقینا

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدر من از جد من ، اکنون راءى خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا مهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جاننداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

در بیان وقایع روز عاشوراء (۲)

پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت : ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی

زمان یوسف علیه السّلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف (۱۴۳) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انا به نمودیم و به سوی تو است بازگشت همه . پس از ناقه به زیر آمد و طلیید (مُرْتَجِز) اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود (۱۴۴)

طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلایستاده بودند و برای سید الشهداء علیه السّلام می گریستند و می گفتند: اللَّهُمَّ انزِلْ نُصْرَكَ؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت: دیدم حضرت سید الشهداء علیه السّلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبه ای از (بُرد) در برداشت و چون رو کرد به سوی صفّ خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طُهوی می گفتند تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جُبه اش آویزان شد و چون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السّلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سُلَیْم و مردی از بنی کِنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتھی . (۱۴۵)

و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه

مبارکه راقرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود، اگر چه ملاقات آن حضرت بر این سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السلام آمد حضرت فرمود: ای عمر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند و کودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عمر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهید و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای نیستند.

این وقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که مُرْتَجَز نام داشت برنشست و از پیش روی صف درایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شراین جماعت را از حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگرداند؟

متنبه شدن حر بن یزید و انابت و رجوع اوبه سوی آن امام

حُرّ بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السّلام را که می فرمود:

أما مِنْ مُغِيثٍ يُعِينُنَا لَوْجِهَ اللَّهِ، أما مِنْ ذَأْبٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ .

این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت: ای عُمر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت: بلی! واللّٰه، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد، گفت: آیانمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی؟ عُمر گفت: اگر کار به دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیدالله بن زیاد از صلح اباکرد و رضا نداد.

حُرّ آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقفی ایستاد، قُرّه بن قیس که یک تن از قوم حُرّ بود با او بود، پس حُرّ به او گفت که ای قُرّه! سب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قُرّه گفت که چون حُرّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطلع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السّلام می شدم.

بالجمله؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت و اندک

اندک به لشکر گاه حسین علیه السلام راه نزدیک می کرد مهاجر بن اوس به وی گفت: ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُرّ او را پاسخ نگفت و رعه و لرزش او را بگرفت، مهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو مارا به شک و ریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، واگراز من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه و رعه دی که در تو می بینم چیست؟ حُرّ گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم، پس اسب خود را دوانید و به امام حسین علیه السلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و می گفت: بار الها! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا. (۱۴۶)

ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه الله به جانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد و سلام کرد. (۱۴۷)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه

السلام ؛

شعر : ای درِ تو مقصد و مقصود ما

وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادئی

بند گیت بهزهر آزادی

یار شوای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

در گذر از جرم که خواهنده ایم

چاره ماکن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم

گرتو برانی به که رو آوریم

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع

گرچه در بانی میخانه فراوان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو و یران کردم

پس حُرّ با حضرت امام حسین علیه السّلام عرض کرد: فدای تو شوم ، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم ! منم آن کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلا انگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن ترا بر تو رد کنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم . اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می بینی ؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی ، خداوند از تو می پذیرد و تو را معفو می دارد.

شعر : گفت باز آ که در تو به است باز

هین بگیر از عفو ما خطّ جواز

ای در آکه کس ز احرار و عبید

روی نومیدی در این در گه ندید

گردو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور رو بر کریم آورده ای

ص: ۸۳۶

کنون فرود آی و بیاسای ، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی . این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السّلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت : ای مردم کوفه ! مادر به عزای شما بنشیند و بر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و بادشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید، پس از درِ غدر و مکر بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او را از توجه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی ، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود و نصاری و می غلطد در آن کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند.

شعر : لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

بر مردمان طاغی و یاغی حلال شد

از باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند

چون حُرّ کلام بدین جا

ص: ۸۳۷

رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند و او بر گشت و در پیش روی امام علیه السّلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرّید (۱۴۸) رایت خویش را پیش دار، چون علم رانزدیک آورد عُمر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشّهدا علیه السّلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم؟! (۱۴۹)

سید بن طاوس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السّلام را تیر باران کردند و مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهتاشوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمّد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند و شهد شهادت نوشیدند. (۱۵۰)

مؤلف گوید: که چون اصحاب سیدالشّهداء علیه السّلام حقوق بسیار بر ما دارند، فإِنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السّلام .

شعر: السّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى

وَالْحَائِزُونَ غَدًا حِيَاضًا لِكُوْثَرِ

لَوْلَا صَوَارِمُهُمْ وَوَقَعُ نِيَالِهِمْ

لَمْ يَسْمَعْ أَلَا ذَانُ صَوْتِ مُكَبَّرِ شَعْرِ:

و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حقّ ایشان گفته:

شعر: فَلَـمْ تَرَعَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ

وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذَا أَنَا يَافِعٌ

أَشَدَّ قِرَاعًا بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوَعَا

الْأَكُلُ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارَ مُقَارِعٌ

و قد

صَبْرُ اللَّطْعَنِ وَالضَّرْبِ حُسْرًا

وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعٌ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارند: (۱۵۱)

نُعَيْمُ بْنُ عَجَلَانَ و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمّان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعراء بوده اند و در صفین ملازمت آن حضرت داشته اند.

عمران بن کعب حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده . حنظله بن عمرو الشیبانی - قاسط بن زهیر و برادرش مُقْسِطُ و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته . کنانه بن عتیق تغلبی که از ابطال و قُرا و عُباد کوفه به شمار رفته .

عمرو بن ضُبَیْعَه بن قیس التّمیمی و او فارسی شجاع بود، گویند اوّل با عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السلام . ضرغامه بن مالک تغلبی ، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبدی ، و مولای اوسالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیّه به همراهی یزید بن ثبیط و پسرانش به یاری امام حسین علیه السلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند، و در حقّ عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام و

ص: ۸۳۹

خَر و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضر می فرموده فضل بن عباس بن ربیعہ بن الحرث بن عبدالمطلب رحمہم اللہ در خطاب بنی امیہ و طعن بر افعال ایشان :

شعر : اَرْجِعُوا عَامِرًا وَرَدُّوا زُهَيْرًا

ثُمَّ عُثْمَانَ فَارْجِعُوا غَارِمِينَ

وَ اَرْجِعُوا الْحُرَّ وَ ابْنَ قَيْنٍ وَ قَوْمًا

قَتَلُوا حِينَ جَاوَزُوا اَصْفِيَانَا

اَيْنَ عَمْرُوٍّ وَ اَيْنَ بَشْرٍ وَ قَتَلِي

مِنْهُمْ بِالْعَرَاءِ مَا يُدْفُنُونَا (۱۵۲)

سیف بن عبداللہ بن مالک العبدی ، بعضی گفته اند کہ او بعد از نماز ظهر بہ مبارزت بیرون و شہید شد رحمہ اللہ . عبدالرحمن بن عبد اللہ الاربیب الہمدانی و این همان کس است کہ اہل کوفہ او را با قیس بن مسہر بہ سوی امام حسین علیہ السلام بہ مکہ فرستادند با کاغذہای بسیار روز دوازدهم ماہ رمضان بود کہ خدمت آن حضرت رسیدند .

در بیان وقایع روز عاشوراء (۳)

حباب بن عامر التیمی از شیعیان کوفہ است با مسلم بیعت کردہ و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب بہ قصد خدمت امام حسین علیہ السلام حرکت کردہ و در بین راہ بہ آن حضرت ملحق شد

عمر و الجندعی ؛ ابن شہر آشوب او را از مقتولین در حملہ اولی شمرده و لکن بعض اہل سیر گفته اند کہ او مجروح روی زمین افتادہ بود و ضربتی سخت بر سر او رسیدہ بود قوم او ، او را از معرکہ بیرون بردند ، مدت یک سال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تاءئید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شہداء است : السِّیْلَامُ عَلٰی الْمُرْتَبِّ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِاللَّهِ الْجُنْدَعِيُّ .

حُلاَس (بہ حاء مہملہ کُغْرَاب) بن

عمرو الانزدي الزاسبي ، و برادرش نعمان بن عمرو از اهل كوفه و از اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام بوده ، بلكه حلاس از سرهنگان لشكر آن حضرت در كوفه بوده .

سوار بن ابى عمير النهمي در حمله اولي مجروح در ميان كشتگان افتاد او را اسير كردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بكدش قوم او شفاعتش كردند او را نكشت لكن به حال اسيري و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات كرد مانند موقع بن ثمامه كه او نيز مجروح افتاده بود قوم او، او را به كوفه بردند و مخفي كردند، ابن زياد مطلع شد فرستاد تا او را بكدشند، قوم او از بنى اسد شفاعتش كردند او را نكشت لكن او را در قيد آهن كرده فرستاد او را به زاره (موضعي به عيمان) موقع از زحمت جراحتها مريض بود تا يك سال ، پس از آن در همان زاره وفات فرمود.

و اشاره به او كرده گميت اسدي در اين مصراع : و ان ابا موسى اسير مكبل . (ابو موسى كنيه موقع است).

بالجملة ؛ در زيارت شهداء است : السلام على الجريح المأسور سوار بن ابى عمير النهمي .

عمار بن ابى سلامه الدالانى الهمدانى از اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام و از مجاهدين در خدمتش به شمار رفته بلكه بعضى گفته اند كه او حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم را نيز درك كرده .

زاهر مولى عمرو بن الحمق جد محمد بن سنان زاهري در سنه شصتم به حج مشرف شده و به شرف مصاحبت

حضرت سیدالشهداء نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت .

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمرو بن الحمق از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جن و انس و ناچار من کشته خواهم گشت ؛ در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن . زاهر گفت : تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم ، عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمه الله

جبله بن علی الشیبانی از شجاعان اهل کوفه بوده .

مسعود بن الحجاج التیمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل

ص: ۸۴۲

حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی . عمار بن حسان بن شریح الطائی از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السّلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا.

و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و در صِفین در رکاب آن حضرت شهید شده . و در رجال ، اسم عمار را عامر گفته اند، و از احفاد اوست عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا، ابن حسان و عبدالله مُکَنّی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السّلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت : پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السّلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السّلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمد علیه السّلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ (۱۵۳) پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدّس الله ارواحهم .

مسلم بن کثیر ازدیّ کوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهداء علیه السّلام از کوفه به کربلاء مشرف

شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

زهیر بن سلیم ازدی و این بزرگوار از همان سعادت‌مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سید الشهداء علیه السلام ملحق شدند.

عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن ثبیط (۱۵۴) عبدی بصری.

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السلام به سمت عراق، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبيله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهیای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب

ص: ۸۴۴

پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جاّده ، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت ، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته . پس آیه مبارکه را خواند .

(بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلِيفرِحُوا). (۱۵۵)

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده ، حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله . (۱۵۶)

بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و اذهم بن امیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش ، پسرش عامر بن

یزید گفته :

شعر : یا فز و قومی فاندُبی

خَيْرَ الْبَرِيَّةِ فِي الْقُبُورِ

و ابكى الشهيد بعبره

مَنْ فِيضِ دَمْعِ ذِي دُرُورٍ

و اِزْثِ الْحُسَيْنِ مَعَ التَّفْجِيعِ

والتَّؤُوهِ وَالزَّفِيرِ

قَتَلُوا الْحَرَامَ مِنَ الْأُمَّةِ

فِي الْحَرَامِ مِنَ الشُّهُورِ

و ابكى یزید مُجدلاً

و ابنيه في حرِّ الهجيرِ

مُتْرَمِّلِينَ دِمَائِهِمْ

تَجْرِي عَلَى لَبِّ النَّحُورِ

يَا لَهْفِ نَفْسِي لَمْ تَفْزُ

مَعَهُمْ بِجَنَاتٍ وَ حُورٍ

و نیز از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند:

جندب بن حُجْرِ كِنْدِيّ خَوْلَانِيّ است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته . و جنادهین کعب انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش : عمرو بن جناده بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد . و سالم بن عمرو . قاسم بن الحیب الازدی . بکر بن حیّ التیمی . جُوین بن مالک التیمی . أمیه بن سعد الطائی . عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده . بشر بن عمرو . حجاج بن بدر بصری حامل کتاب مسعود بن عمرو از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید ، و رفیقش . قَعْنَب بن عمرو نمری بصری . عائذ بن مُجَمَّع بن عبدالله عائذی ، (رضوان الله علیهم اجمعین) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام ، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام .

مؤلف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است :

اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام ؛ و

ص: ۸۴۶

قارب بن عبدالله دلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده ؛ و دیگر:

مُنَجِّج بن سهم غلام امام حسن علیه السلام . با فرزندان امام حسن علیه السلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث غلام امیرالمؤمنین علیه السلام .

نصر بن ابی نضر غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد. حرث بن نبهان غلام حمزه ، الی غیر ذلک .

بالجمله ؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهداء علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السلام تاءثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تاءسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان ، به خدا سو گند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضّب باشم . (۱۵۷)

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود دارین سازند، از این جهت کار مقاتلت به

مماطلت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال ارسال رُسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدینگونه می رفت ، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد و عیدالله بن زیاد بغضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت ، لا جرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السّلام عبدالله بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای؟ گفت: منم عبدالله بن عمیر. گفتند: ترا شناسیم برگرد و زُهِیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر را به سوی ما بفرست ، و یسار مقدم بر سالم بود، عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السّلام عبدالله را بانگ زدند که خویشان را واپای که دشمن رسید، عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به جای سپر وقایه

سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رجز خواند:

در بیان وقایع روز عاشوراء (۴)

شعر: اِنْ تُنْكَرُونِي فَاَنَا اَبْنُ كَلْبٍ

حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ (۱۵۸) حَسْبِي

اِنِّي امْرَةٌ ذُوْمِرَةٌ (۱۵۹) و عَضِبُ (۱۶۰)

و لَسْتُ بِالْخَوَّارِ (۱۶۱) عِنْدَ النَّكْبِ

پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بختند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزة می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟

قال: ابْشِرْ بِالنَّارِ فَقَالَ: كَلَّا اِنِّي اَقْدَمُ عَلٰى رَبِّ رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُّطَاعٍ

حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: این حوزة تمیمی است، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت: بارالها! او را به سوی آتش دوزخ بکش. در زمان، اسب ابن حوزة آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه بر فراز بود، مسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از

تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدّت کرد و از جمیع ، جماعتی کشته گشت (۱۶۲)

مبارزات حرّ بن یزید ریاحی رحمه الله :

این وقت حرّ بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عنّره تمثّل جست :

شعر : مازِلْتُ اَرْمِيْهِمْ بِثَغْرِهِ (۱۶۳) نَحْرِهِ

و لِبَانِهِ حَتَّى تَسْرُبِلَ بِالْدَمِ

و هم رجز می خواند و می گفت :

شعر : اِنِّى اَنَا الْحُرُّ و مَاوِى الضَّيْفِ

اَضْرِبْ فِى اَغْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ

عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِارْضِ الْخَيْفِ (۱۶۴)

اَضْرِبُوْكُمْ و لَا اَرِى مِنْ حَيْفِ

راوی گفت : دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصَيْن بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت : ای یزید! این همان حرّ است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب . گفت : بلی و به سوی حرّ شتافت و گفت : ای حرّ میل مبارزت داری ؟ گفت : بلی ! پس با هم نبرد کردند. حُصَيْن بن تمیم گفت : به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حرّ بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حُصَيْن بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که

اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. ابو مخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت: والله! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب در آمد آنگاه به سر در آمد

مؤلف گوید: که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر: و يَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۶۵) اِصْطَبِرْ لِشِبَاءِ (۱۶۶) الْقَنَا

فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقِرْ

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السلام:

قال: (الْحَرُّ، حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ اَحْوَالِهِ اِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبْرٌ لَهَا وَاِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَاِنْ اُسْتِرَ وَقُهِرَ وَاِسْتَبَدَلَ بِالْاَيْسِرِ عُسْرًا).

راوی گفت: پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برّانی در دستش بود و می گفت:

شعر: اِنْ تَعْقِرُوَابِي (۱۶۷) فَاَنَا اِبْنُ الْحَرِّ

اشْجَعُ مِنْ ذِي لِبَدٍ هَزْبِرِ

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سبّ و تاریخ گفتند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رجز می خواند و می گفت:

شعر: اَلَيْتُ لَا اُقْتَلُ حَتَّى اُقْتَلَا

وَلَنْ اِصَابَ الْيَوْمَ اِلَّا مُقْبِلًا

اَضْرَبْتُهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مِفْصَلًا (۱۶۸)

لَا نَا كِلًا مِنْهُمْ (۱۶۹) وَا لَا مُهْلَلًا

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح

بود و گویا ابن معترّ در حقّ او گفته بود:

شعر: ولی صارم فيه المنایا کوامن

فما ینتضی الا لسفک دماء

تری فوق منبته الفرند کانه

بقیه غیم رقّ دؤن سماء

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت ، پس فرمود: به ای خزّ! تو خزّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن ، خزّی در دنیا و آخرت پس خواند آن حضرت :

شعر: لنعم الحزّ خزّ بنی ریاح

ونعم الحزّ عند مختلف الرّماح

ونعم الحزّ اذ نادى حسینا

فجاد بنفسه عند الصّباح

شهادت بُریر بن خضیر رحمه الله

بُریر بن خضیر رحمه الله (۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را (سیدقراء) می نامیدند و از اشراف اهل کوفه از همیدانین بود و اوست خالوی ابو اسحاق عمرو بن عبدالله سیعی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد و در هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اعبدی از او نبود، او ثق در حدیث از او نزد خاصّه و عامّه نبود، و از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود.

بالجمله ؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی ، یزید بن معقل به نزد او شتافت و با هم اّتفاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند. یزید ضربتی بر (بُریر) زد او را آسیبی نرساند

لکن بُریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضی بن منقذ عبیدی که چنین دید بر (بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت باهم نبرد کردند آخرالامر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد.

راوی گفت: رضی از خاک برخاست در حالی که خاک از قبای خود می تکانید و به کعب گفت: ای برادر، بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر بر گشت زوجه اش یاخواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت کشتی (سید قراء) را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی به خدا سوگند دیگر باتو تکلم نخواهم کرد. (۱۷۱)

شهادت وهب علیه الرحمه

وهب (۱۷۲) بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به

ص: ۸۵۳

تحریرص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر: اِنْ تَنْكُرُونِي فَاَنَا بِنُ الْكَلْبِ

سَوْفَ تَرُونِي وَتَرُونُ ضَرْبِي

وَحَمَلْتِي وَصَوْلْتِي فِي الْحَرْبِ

أَدْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي

وَأَذْفَعُ الْكَرْبِ أَمَامَ الْكَرْبِ

لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْدِ بِاللَّعْبِ

وجلاهدت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی، زوجه او گفت: ترا به خدا قسم می دهم که مرا بیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت: ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمُّ وَهْبٍ

شعر: بِالطَّغْنِ فِيهِمْ تَارَةٌ وَالضَّرْبِ

ضَرْبِ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت: ای وهب! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس نمی کنم تا به

اتفاق تو در خون خویش غوطه زخم ، جناب امام حسین علیه السلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خیام محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام

راوی گفت : که زوجه وهب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت ، و این اول زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قتل رسید.(۱۷۳)

پس از آن عمرو بن خالد ازدی اسدی صیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا ابا عبدالله ! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخصم فرما، حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادت‌مند به میدان آمد و این رجز خواند:

شعر: إِلَيْكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ

فَابْشِرِي بِالزَّوْجِ وَالرَّيْحَانِ شِعْر :

الْيَوْمَ تَجْزَيْنِ عَلَى الْإِحْسَانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، رحمه الله .

پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می گفت :

شعر: صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَهْطَانَ

كَيْ مَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ

يَا بَتَا قَدْ صَبَرْتَ فِي الْجَنَانِ

فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و او

از اعیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رجز خواند و فرمود:

شعر: صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ

صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ

وَحُورِ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ

يَانْفُسُ لِلزَّاحَةِ فَاجْهَدِ نَهْ

و فِي طِلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبْنَهُ

پس حمله کرد و کارزار سختی نمود تا شهید شد، رحمه الله پس عمیر بن عبدالله مذحجی به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر: قَدْ عَلِمْتُ سَعْدُ وَحَىٰ مَذْحِجِ (۱۷۴)

إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ لَيْتُ مُخْرِجِ (۱۷۵)

اعْلُو بِسَيْفِي هَامَهُ الدَّجِجِ

وَاتْرُكُ الْقَرْنُ لَدَى التَّعْرِجِ

فريسه الضَّبْعِ (۱۷۶) الْأَزْلُ (۱۷۷) الْأَعْرَجِ (۱۷۸)

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضبابی و عبدالله بجلی کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جملی به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

انا اَبْنُ هِلَالِ الْجَمَلِي، انا على دين علي عليه السلام مزاحم بن حريث به مقابل او آمد و گفت: انا على دين عثمان؛ من بر دين عثمانم، نافع گفت: تو بر دين شيطاني و بر او حمله کرد و جهان را از لوٹ وجودش پاک نمود.

عمرو بن الحجاج چون اين دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت: ای مردم احمق! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت فرسان اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، والله! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید

جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید.

عمر بن سعد گفت: راءى محکم همان است که تو دیده ای، پس رسولی به جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السلام نمود: یا اهل الکوفه الزموا طاعتکم و جماعتکم و لا تزتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف الامام،

خداوند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ، مسلم بن عوسجه اسدی رحمه الله از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسلم؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً). (۱۷۹)

حیب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم

آمد و گفت: ای مسلم! گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت: خدا به خیر ترا بشارت دهد، حیب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: ترا وصیت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی، حیب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیت روشن نمایم، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به ندبه بلند شد که یابن عوسجه یا سیداه.

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شب شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت. و با این حال از عبّاد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی

از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (اخبار الطوال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سیر اول اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنم بود:

شعر: اِنْ تَشَاءُ لَوْ اَعْنَى فَاِنِّى ذُو لَبِذٍ

مِنْ فَرْعٍ (۱۸۰) قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي اَسَدٍ

فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشِدِ

وَ كَاْفِرٌ بِدِينِ جَبَّارِ صَمِدٍ

و کُنیه آن بزرگوار ابو جحل است چنان که کُمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده :

وَ اِنَّ ابا جَحْلٍ قَلِيْلٌ مُّجَحَّلٌ .

جحل به تقدیم جیم بر حاء مُهمله ، یعنی مهتر زبوران عسل و مُجَحَّل كَمُعْظَم ، یعنی صریح و بر زمین افکند شده ، و قاتل او مسلم ضبابی و عبدالرحمن بجلی است .

بالجمله ؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - از میسر بر میسر لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادت‌مندان با آن اشقیاء به قدم ثبات نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جواله حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند.

عروه بن قیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و

چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود.

راوی گفت: اصحاب امام حسین علیه السلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید، حصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حسب الامر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

راوی گفت: که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر

به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سید الشهداء علیه السلام فرمود: بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت: حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم.

راوی گفت: زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنم. حمید بن مسلم گفت: که من به شمر گفتم سبحان الله! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصمت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شیبث بن ربیع و گفت: من

نشندم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جایی رسیده که زنها را بترسانی ، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زُهِیر بن قین رحمه الله با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خِیام متفرق ساختند، و اباعزّه (به زاء معجمه) ضبابی را که از اصحاب شمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی .

بالجمله ؛جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر

ابو ثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زوال است به خدمت امام علیه السلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله ، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم ، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است ، پس فرمود از این

قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم ، حُصین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاهِ اله نیست ، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمار غَدَّار نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟!!!!

حُصین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود:

شعر: اُقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ اَعْدَادَا

اَوْ شَطْرُكُمْ وَلَيْتُمْ الْاَكْتَادَا (۱۸۱)

یا شَرِّ قَوْمٍ حَسْبَاو اِذَا (۱۸۲)

و نیز می فرمود:

شعر: اَنَا حَبِيبٌ وَاَبِي مُظَهَّرٌ

فَارِسٌ هَيْجَاءٍ وِ حَزْبٍ تَسْعُرُ

اَنْتُمْ اَعْدُ عَدَّةً وَاكْثُرُ

وَنَحْنُ اَوْ فِي مَنُكُمُ وَاضْبِرُ

وَنَحْنُ اَوْلَى حُجَّةً وَاظْهَرُ

حَقًّا وَاَتَقَى مَنُكُمُ وَاَعْدُرُ (۱۸۳)

بین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رجز خواند و نسب فرمود آنگاه

مبارز خواست از آن قوم گمراه

چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

که بر نام آوران تنگ آمدی کار

سر شمشیر آن پیر جوانمرد

همی مرد از سر مرکب جدا کرد

به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکنند از آن جماعت جمع بسیار

بالجمله ، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت ، پس مردی از بنی تمیم که او را
بُدیل بن صریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی

ص: ۸۶۳

دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حصین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توام در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را و ببر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه ، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او رد کرد .

چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالاماره ابن زیاد نهاد بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی همراهی بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصرالاماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد.

آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت : چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی ؟ گفت : چیزی نیست ، گفت : بی جهت نیست مرا خبر بده ، گفت : این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم ، گفت : ای

پسر! امیر راضی نمی شود که او دفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم ، گفت : لکن خداوند به تو جزان خواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (۱۸۴) ابو مخنف از محمد بن قیس روایت کرده که چون حیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود:

اِحْتَسِبُ نَفْسِي وَحُمَاهُ اصْحَابِي (۱۸۵)

و در بعضی مقاتل است که فرمود: لَلَّهِ دُرُّكَ يَا حَبِيبُ! همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب می نمودی . و مخفی نماند که حیب از حمله علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته .

و روایت شده که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اضع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالرزق او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و

ص: ۸۶۵

تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه ، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السّلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه الله و برکاته علیهم اجمعین .

و در احوال حضرت مسلم رَحِمَهُمُ اللهُ کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کُمیت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت :

شعر: سِوَى عَضْبِهِفِهِمْ حَبِيبٌ مُعَفَّرٌ

قَضَى نَحْبَهُ وَالْكَاهِلِيُّ مُرْمَلٌ

و مرادش از کاهلی انس ابن الحرث الاسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است ، و اهل سنّت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم شنید در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السّلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس انس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السّلام شهید شد.

مؤلف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظرنیز از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بوده اند . و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت

پیغمبر علیه السّلام بوده و در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم کمر خود را به عمامه اش بست محکم ، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود بیست حضرت امام حسین علیه السّلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شکر الله سغیک یا شیخ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه الله

شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله

روایت شده که حضرت سیدالشهدا علیه السّلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم ، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمن و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت : خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من ! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحات و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او

ص: ۸۶۷

به غیر از زخم شمشیر و نیزه ، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایما و اشارت گذاشتند. (۱۸۶)

مؤلف گوید: که سعید بن عبدالله از جوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سببی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است ، و در حق او و مواسات حُرّ با زُهِیر بن قین ، عبیدالله بن عمرو بدی کندی گفته :

شعر : سعید بن عبدالله لا تَنْسِيْنَهُ

ولا الحُرَّ اذ اَسَى زُهَيْرًا على قسِرٍ (۱۸۷)

فلو وقفت صمُّ الجبالِ مكانَهُم

لمارت (۱۸۸) على سهلٍ و دكت على و غرا (۱۸۹)

فمن قائم يستعرض التبل وجهه

و من مقدم يلقى الا سنه بالصدر

حشرنا الله معهم في المستشهدين و رزقنا مرافقتهم في اعلا عليين.

شهادت زُهير بن القين رضی الله عنه

راوی گفت : زُهير بن القين رحمه الله کارزار سختی نمود و رجز خواند:

شعر : انا زُهَيْرٌ وانا ابنُ القينِ

اذودكم بالسيفِ عن حُسينِ

ان حُسينًا احدُ السبطينِ

اضرِبُكم ولا اري من شينِ

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار

کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زهیر بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود (۱۹۰)

مؤلف گوید: زهیر بن قین جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلادت او با حُرّ ذکر شد الی غیر ذلک مما یتعلق به

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت:

شعر: اَرْمِي بِهَا مُعَلَّمَةً اَفْوَاقُهَا

مَسْمُومَةً تَجْرِي بِهَا اِحْفَاقُهَا (۱۹۱)

لِيَمْلَأَنَّ اَرْضَهَا رِشَاقُهَا

وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا اِشْفَاقُهَا

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت:

شعر: اَنَا الْغُلَامُ الْيَمِينِيُّ

ص: ۸۶۹

دینی علی دینِ حُسَینِ بْنِ عَلِیِّ

إِنْ أُقْتِلَ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي

فَذَاكَ رَأْيِي وَالْأَقْبَى عَمَلِي

پس دوازده نفر و به روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند.

راوی گفت: شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عمر سعد چون او را دید به او گفت: وِیْحَكْ، ای نافع! چه واداشت ترا بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو وساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش او را اصلحک الله! گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنَّا يَا نَاعِلِي يَدِي شِرَارِ خَلْقِهِ.

پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مضمونم آن است که نافع از اول اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ

مرتبه بوده ، و در سابق دانستی به دلالت طرماح از بیراهه به یاری حضرت سید الشهداء علیه السّلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجمّع بن عبدالله و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند.

و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سید الشهداء علیه السّلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدّت کرد حضرت سید الشهداء علیه السّلام جناب عباس علیه السّلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال علم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجّاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیاشام گوارا باد ترا! گفت: واللّه! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السّلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجّاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجّاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید

؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آنها را به خدمت امام حسین علیه السلام رسانیدند. (۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السلام عرض می کند: وَاَنَا عَلَى نِيَابَتِنَا وَبصائِرِنَا نُوَالِي مَنْ وَالَكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَكَ.

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)

اصحاب امام حسین علیه السلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبدالرحمن پسران عروه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند:

يا ابا عبد الله! عليك السلام حازنا العدو إليك.

مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم ، حضرت فرمود: مرحبا! پیش بیاید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبدالرحمن می گفت :

شعر: قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارِ

وَخِنْدِفِ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ

لِنَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفَجَّارِ

بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَتَّارِ

يَاقَوْمِ زُودُوا عَنِ بَنِي الْأَحْرَارِ

بِالْمُشْرِفِيِّ وَالْقِنَائِ الْخَطَّارِ (۱۹۳)

پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت : آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع ، و این دو نفر دو پسر عمّ و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهداء علیه السلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد

از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مَواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران ، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند. (۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شامی رحمه الله

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السّلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم ! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهایی که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان ، ای قوم ! من بر شما می ترسم از روز قیامت ، روزی که روز محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مستاءصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب ، و

به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بزند و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤمن آل فرعون با آل فرعون. (۱۹۵) و موافق بعضی از مقاتل، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حق دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت: السَّلامُ عَلَیْکَ یا ابا عَبْدِاللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ و علی اهل بیتک و عَرَفَ بَیْنَنا و بَیْنَکَ فی جَنَّتِهِ.

فرمود: آمین آمین! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند.

مؤلف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصحاء تعداد شده و او را شبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شبام (بروزن کتاب موضعی است

به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از همدان (به سکون میم).

شهادت شوذب و عابس رَحِمَهُمُ اللهُ

عباس بن ابی شیبب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شوذب مولی شاکر که از متقدمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رَحِمَهُ اللهُ وَجْهًا فِيهِمْ.

بالجمله؛ عباس با وی گفت: ای شوذب! امروز چه در خاطر داری؟ شوذب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبارزت کنم تا کشته شوم. عباس گفت: گمان من هم به تو همین بوده، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است. پس شوذب به خدمت حضرت شتافت و سلام و وداع گفت. پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت، رحمه الله راوی گفت: پس از آن عباس به نزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله!

هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت : گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم ، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم ، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعت از او کسی ندیده بودم ، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم !

هَذَا اسدُ الأُسُودِ هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ

شعر : ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هزبری جانب فوج

که عمان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است ، این عابس بن ابی شیب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جواله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که الارجلُّ، ا

لَارْجُلُ! هَيْجِ كَسْ جِرَاءَتِ مَبَارَزَتِ اَوْ نَمُوْدِ اَيْنِ كَارِ بَرِ اَيْنِ سَعْدِ نَاگُوَارِ اَمْدِ نَدَا دَرِ دَادِ كِهْ عَابِسِ رَا سَنگِبَارَانَ نَمَائِنْدِ لَشْكِرِيَانَ
از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

شعر: وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیر از شورش و دیوانگی است

اندرین ره روی در بیگانگی است

آزمودم مرگ من در زندگیست

چون رهم زین زندگی پایندگیست

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است

نهی لا تُلقُوا بگيرد او به دست

و آنکه مردن شد مر او را فتح باب

سارِعُوا آمد مر او رادر خطاب

الصَّلاِی حشر بنیان سارِعُوا

الْبَلاِی مرگ بنیان دارِعُوا

و حمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته :

شعر: یلقى الرّماح السّاجراتِ بنحرِهِ

و یقیمُ هامتهُ مقامِ المَغْفِرِ

ما اِنْ یُریدُ اِذِ الرّماحِ شجرُهُ

دَرعاً سَوی سَربالِ طیبِ العُنْصِرِ

و یَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۹۶) اضطرب لَشبَّالِقَنَا

فهدمت رُكن المجد ان لم تُعقر (۱۹۷)

وشاعر عجم در این مقام گفته :

شعر : جوشن زبر فکند که ماهم نه ماهیم

مغفر زسر فکند که بازم نیم خروس

بی خود و بی زره به در آمد مرگ را

در بر برهنه می کشم اینک چونو عروس

ربیع گفت : قسم به خدا می دیدم که عباس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف

ص: ۸۷۷

و سنان او را از پای در آوردند و سر او را بریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.

مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متعبد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام برد.

شهادت ابی الشعثاء البهدلیاکندی رحمه الله

راوی گفت: یزید بن زیاد بهدلی که او را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت:

انا ابْنُ بَهْدَلِه ، فُرْسَانُ الْعُرْجَلِه . و سیدالشهداء علیه السلام می گفت: خداوندا! تیر او به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن . و رجز او در آن روز این بود: شعر:

انا یزید و ابی مُهاصِرٌ

اشْجُعُ مِنْ لَيْثٍ بَغِيْلٍ (۱۹۸) خادِرٌ (۱۹۹)

یا رَبِّ اِنِّی لِلْحُسَیْنِ ناصِرٌ

ولاینِ سَعْدِ تارِکٍ وهاجِرٌ (۲۰۰)

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤلف گوید: که در (مناقب) ابن شهر

آشوب مصرع ثانی چنین است :

لَيْثُ هُصُورٌ فِي الْعَرِينِ خَادِرٌ (۲۰۱) این لطفش زیادت‌تر است به ملاحظه (هصُور) با (مُهاصر) و هصُور یعنی شیر بیشه . و فیروز آبادی گفته : که یزید بن مُهاصر از محدثین است .

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولى عمرو بن خالد و مُجمّع بن عبدالله عائدی مقاتله کردند در اوّل قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهداء علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللَّهُ .

و روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرّق می سازد و هر گاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السلام و می گوید:

شعر : ابشر هدیّت الرُّشد یا بنی احمدا

فی جنّه الفردوسِ تغلّو صعدا. (۲۰۲)

پرسیدم کیست این شخص ؟ گفتند: ابو عمره حنظلی ، پس عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤلف گوید: گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن غریب است و پدرش از

صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده و مردی شجاع و متعبد و متعبد، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده رحمه الله .

شهادت جون رضی الله عنه

شعر: ماه بنی غفاری و خورشید آسمان

هم روح دوستانی وهم سروبوستان

جون مولی ابوذری غفاری رحمه الله در میان لشکر سیدالشهداء علیه السلام بود و آن سعادت مند نیز عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو متابعت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من ماءذونی که طریق سلامت خویش جوئی. عرض کرد: یا بنرَسُولِ اللَّهِ! من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم، به خدا قسم که بوی من متعفن و حسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف و رویم سفید گردد. (۲۰۳)

لا والله! هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم. این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رجز خواند:

شعر: کفیری الکفار ضرباً بالسود

بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ

أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ

أَرْجُو بِهَا الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِدِ

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعضی مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد:

بارالها روی جون را سفید گردان و بوی او

را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمد و آل محمد علیهما السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن .

و روایت شده : هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد چون را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود (۲۰۴) حجاج بن مسروق مؤذن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر : اَقْدِمُ (۲۰۵) حُسَيْنًا هَادِيًا مَهْدِيًا

فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّ

ثُمَّ اَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلَيْنَا

ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُوَصِيَّا

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه الله (۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من ! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال کن . لاجرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهداء علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد ، آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده ، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر : امیری حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ

الْأَمِيرُ سُورِرٍ فُوَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالِدَاءِ

فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ

لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى

لَهُ عُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ مُنِيرٍ

تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت

و بر سینه چسبانید و گفت: احسنت، ای پسرک من، ای شادمانی دل من، وای روشنی چشم من! و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت

شعر: انا عَجُوزٌ سَيِّدِي (۲۰۷) (فی النساء) خ ل ضعیفه

خاویئه (۲۰۸) بِالْيَةِ نَحِيفَةٌ

اضْرِبْكُمْ بِضُرْبٍ عَنِيفَةٍ

دُونِ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد. (۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی

گفته شد که حضرت سید الشهداء علیه السلام را غلام تَزَكِيّی بود نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر: الْبَحْرُ مِنْ طَعْنِي وَضُرْبِي يَضْطَلِي

وَالْجَوُّ مِنْ سَهْمِي وَنَبْلِي يَمْتَلِي إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي

يَنْشَقُّ قَلْبَ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سپاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود. (۲۱۰)

شهادت عمرو بن قرظہ بن کعب انصاری خزرچی

عمرو بن قرظہ از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سید الشهداء علیه السلام رخصت طلبید

و به میدان رفت و رجز خواند:

شعر: قَدْ عَلِمْتُ كَتِيبَهُ الْأَنْصَارِ

أَنْتِي سَاحِمِي حَوْزَةِ الدَّمَارِ (۲۱۱)

ضَرْبِ غَلَامٍ غَيْرِ نُكْسٍ شَارٍ

دُونِ حُسَيْنٍ مُهْجَتِي وَدَارِي (۲۱۲)

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤلف گوید: که قرظه (به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی امیر المؤمنین علیه السلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار، ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین، امیر المؤمنین علیه السلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عمر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه

السَّلام را ندا کرد و گفت: یا حسین یا کذاب ابنِ الکذاب اضللت اخی و غررتهُ حتّی قتلتهُ، حضرت در جواب فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُضِلَّ اخَاكَ وَلَكِنَّهُ هَدَى اخَاكَ وَ اضلَّكَ

علی ملعون گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت.

و عمرو بن قرظه همان کس است که جناب امام حسین علیه السَّلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت: ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قرظه در یوم عاشورا در رجز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع: دُونَ حُسَيْنٍ مُهْجَتِي وَ دَارِي

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السَّلام اعراض کرد و گفت انهدم داری. لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام.

شهادت سُويد بن عمرو بن ابی المَطَاع الخُثَعَمِي رحمه الله

سُويد بن عمرو آهنگِ قتال

نمود و او مردی شریف النسب و زاهد و کثیر الصلاة بود، چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده، در موزه (۲۱۳) او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عروه بن بکار نابکار تغلبی و زید بن ورقاء است، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است. رحمه الله و رضوانه عليهم اجمعين و اشرکنا معهم اله الحق آمین .

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود:

هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (۲۱۴). (۲۱۵)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند.

و لِنَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر: آئید تا بگرییم چون ابر

ص: ۸۸۵

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یارا

با ساربان بگوئید احوال اشک چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

لَوْ كُنْتُ سَاعَهُ بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا

و شَهْدَتِ كَيْفَ نُكْرِرُ التَّوْدِيْعَا

اَيَقُنْتُ اَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ وُحْدًا

و عَلِمْتُ اَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا

گفتمش سیر بینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشگل برود

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آن جناب ، لیلی بنت اءبی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی است ، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر علیه السّلام جوانی خوش صورت و زیبا در طلاق لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت اشبه مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم ، شجاعت از علی مرتضی علیه السّلام داشت ، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که یک روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت : سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست ؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم ، معاویه گفت : نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السّلام است که جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است ، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیّه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را. (۲۱۶)

بالجمله ؛ آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود

رخست جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مایوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت :

ای پروردگار من ! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خُلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم ، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرق و پراکنده ساز و در طُرق متفرقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان ؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراعات نکردی ، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ). (۲۱۷)

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد

را به شعله طلعتش که از جمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر می داد منور کرد

شعر: ذَكَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِيَّ فَهَلَّلُوا

لَمَّا بَدَا بَيْنَ الصُّفُوفِ وَ كَبُرُوا

فَافْتَنَ فِيهِ النَّاضِرُونَ فَاصْبَعْ

يُؤْمِي إِلَيْهِ بِهَا وَ عَيْنٌ تَنْظُرُوا

پس حمله کرد، و قوت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر می کرد در آن لشکر اثر کرد و رجز خواند:

شعر: اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ

أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْشِي

ضَرْبَ غُلَامِ هَاشِمِيِّ عَلَوِيٍّ

وَ لَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنِ أَبِي

تَا لِلَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى (۲۱۸)

همی حمله کرد و آن لثیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضجه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مراسقای فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واغوثاه! ای فرزند مقاتله کن زمان خیلی پس زود است که ملاقات کنی جدت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پس سیراب

کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان.

فَإِنِّي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تُمَسِّي حَتَّى يَشْقِيكَ جُدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا (۲۱۹)

پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رجز خواند:

شعر: الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ

وظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ

وَاللَّهْرَبَّ الْعَرْشِ شَعْرًا: لَا نُفَارِقُ

جُمُوعَكُمْ أَوْ تُعَمِدَ الْبَوَارِقُ

پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مژه بن منقذ عبدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقی شکافته گشت و از کارزار افتاد. و

موافق روایتی مره بن منقذ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مژه بن منقذ برخورد، مژه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب، او را در لشکر اعداء از

این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند. (۲۲۰)

و قال ابوالفرج و جعل یکرُّ بعد کزّه حتّی رُمی بِسَهْمٍ فوقَ فی حلقه فخرقه و اقبل ینقلبُ فی دمّه.

و به روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله می کرد بر لشکر تیری به گلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد. آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و در این اوقات تحمیل می کرد، تا آنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد.

یا ابتاه علیک منی السلامُ هذا جدی رسولُ الله یقرؤک السلام و یقولُ عجلِ القُدومِ الینا. (۲۲۱) و به روایت دیگر ندا کرد:

یا ابتاه هذا جدی رسولُ الله صلی الله علیه و آله قدسقانی بِکاسِهِ الأوفی شربهُ لا اظماً بعِدها ابدًا و هو یقولُ: العجلُ العجلُ فانّ لک کاءُ سا مذخورهً حتّی تشرِبها الساعه ؛

یعنی اینک جدّ من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی. پس حضرت سیدالشهداء علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد، به روایت سید بن طاوس صورت بر صورت او نهاد. شاعر گفته :

شعر : چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قران ماه و مهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب

ص: ۸۹۰

کایمن از صیاد تیر اندازنیست

تو سفر کردی و آسودی زغم

من در این وادی گرفتارالم

و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند، چه چیزایشان را جری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! *علی الدُّنیا بعدک العفا؛ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا*. شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سراپرده بیرون آمد و باحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که درپیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند. (۲۲۲)

مؤلف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است:

یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سید بن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابو الفرج و غیره ذکر کرده اند (۲۲۳) که اول شهید از اهل بیت علیهما السلام علی اکبر بوده و تاءید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه السلام *علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل* و لکن بعضی از ارباب مقاتل اول شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند.

وم : اختلاف در سنّ شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاد علیه السّلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سنّ بیست و پنج سالگی بوده ؟ و ما بین فحول علما در این باب اختلاف است ، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدّتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهدات و اطعام مساکین و اکرام وافدین وسعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده :

شعر : لَمْ تَرَعَيْنِ نَظْرَتِ مِثْلُهُ

مِنْ مُخْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ

و در زیارتش خوانده می شود:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ وَ الشَّهِيدُ الْمُكْرَمُ وَ السَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيداً فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَ لَمْ تَتَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمُتَجَرِّ الزَّالِحِ .

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که شبهه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنت ؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره آن حضرت السّلام علیک یا بن الحسن و الحسین و آیا والده آن جناب در کربلا بوده یا نبوده ؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتیم در این باب چیزی . و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السّلام به میدان ، حضرت حسین علیه السّلام نزد مادرش لیلی

رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ (۲۲۴) ما تمام دروغ است .

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمد بن ابوطالب فرموده : اول کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به مبارزت بیرون شد، عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر : الْيَوْمَ الْقِي مُسْلِمًا وَ هُوَاءِ بِي

وَفْتِيَهُ بِأَدْوَاعِ عَلِي دِينَ النَّبِيِّ

لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ

لَكِنْ خِيَارٌ وَ كِرَامُ النَّسَبِ

مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ النَّسَبِ

پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد. رحمه الله (۲۲۵)

ابوالفرج گفته که مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده ، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت ، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. (۲۲۶)

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت : خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا

بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را ؛ پس تیر دیگری به او زده شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم ، بیرون نمی آمد. و لم ازل اتضئض الا- خر عن جبهته حتى اخذته و بقي النضيل پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده .

بالجملة ؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن رقاد باشمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر زنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود. (۲۲۷)

و بعضی از مورخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سید الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صبراً علی الموتِ یابنی عمومتی .

هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان الله علیه ، و قاتل او ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی بود. (۲۲۸)

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمد بن عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) به

مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر: اشکو إلى الله من العُدوانِ

فَعَالِ قَوْمٍ فِي الرِّدَى عُمِيَانِ

قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

و مُحَكِّمِ التَّنْزِيلِ وَ التَّبْيَانِ

وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيَانِ (۲۲۹)

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خوفا بنت حفصه از بکر بن وائل است، و سلیمان بن قته اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

شعر: وَ سَمِيَّ النَّبِيِّ عُوْدِرِ فِيهِمْ

قَدْ عَلُوهُ بِصَارِمٍ مَضْمُوقٍ فَإِذَا مَا بَكَيْتُ عَيْنِي فَجُودِي

بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيْلٍ (۲۳۰)

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قال الطبري: فَاغْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ قُطْنَةَ الطَّايِي ثُمَّ النَّبْهَانِيَّ عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (رضی الله عنهم) (۲۳۱)

و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر: إِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهِيدٍ صِدْقٍ فِي الْجِنَانِ أَزْهَرِ

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ أَخْضَرِ

كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخر الامر به دست عبدالله بن قطنه شهید گردید. (۲۳۲)

ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، و سلیمان بن قته به او اشاره کرده در قول خود:

شعر: و اندبى إن بكیتِ عوناً اخاهُ

لیس فیما ینوئهمُ بخذولٍ

فلعمری لقدُ أصیب ذؤو القُرُ

بی فبکی علی المصابِ الطویل (۲۳۳)

(و فی الزیاره

ص: ۸۹۵

الَّتِي زَارِبَهَا الْمُرْتَضَى عِلْمُ الْهُدَى رَحِمَهُ اللَّهُ (

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْزَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ النَّاشِي فِي حَجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
وَالْمُقْتَدَى بِاخْتِلاَقِ رَسُولِ اللَّهِ وَالدَّابُّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ اللَّهِ صَبِيًّا وَالدَّائِدِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُبَاشِرًا
لِلْحَتُوفِ مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جِسْمُهُ وَيَشْتَدَّ عَظْمُهُ يَبْلُغُ أَشُدَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ) فَتَقَرَّبْتُ وَالمَنَايَا دَانِيَةً وَزَحَفْتُ وَالنَّفْسُ
مُطْمَئِنَّةٌ طَيِّبَةٌ تَلْقَى بِوَجْهِكَ بَوَادِرِ السَّهَامِ وَتُبَاشِرُ بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْحِسَامِ حَتَّى وَفَدْتُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَحْسَنِ عَمَلٍ الْخ. (٢٣٤)

شهادت عبدالرحمن بن عقيل

و دیگر از شهداء اهل بیت علیه السلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر: ابی ، عقیلُ فاعرفُوا مکانی

مِنْ هَاشِمٍ وَ هَاشِمٍ إِخْوَانِي

كُهُولُ صِدْقِ سَادَةِ الْأَقْرَانِ

هَذَا حُسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ

وَ سَيِّدُ الشَّيْبِ مَعَ الشُّبَّانِ

پس هفده تن از فُزُسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهنی به درجه رفیعهِ شهادت رسید.

(٢٣٥)

طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را، آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و دیگر جعفر بن عقیل است رحمه الله که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر: انا الغلامُ الأبطحِيُّ الطائِبِي

مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ

وَ نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ

هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطَايِبِ

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید

و به دست بُشَرِ بن سُوْطِ همدانی به قتل رسید. (۲۳۶)

شهادت عبدالله الاکبر بن عقیل

و دیگر عبدالله الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند. و محمّد بن مسلم بن عقیل رحمه الله را ابو مرهم اُردی و لقیطُ بن ایاس جُهنی شهید کرد.

شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل

و محمّد بن ابی سعید بن عقیل رحمه الله را لقیطُ بن یاسر جُهنی به زخم تیر شهید کرد.

مؤلف گوید: که بعد از شهادت جناب علی اکبر علیه السّلام ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السّلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قته نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السّلام:

شعر: عینُ جودی بعبره و عویلِ

فاندُبی انْ بکیتِ آل الرّسولِ

سِتّه کلّهْم لِصَلْبِ علی

قدْ أصیبُوا وسبّعهُ لعقیلِ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

شعر: زبرج خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن

سُهیل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن

زخیمگاه به میدان کین روان گردید

رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن

گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم بن الحسن علیهما السلام به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیدالشهداء علیه السّلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را

در بر کشید و

ص: ۸۹۷

هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد شده حتی غُشی علیهما، پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عمّ خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود:

شعر: إِنَّ تَنْكَرُونِي فَاَنَا ابْنُ الْحَسَنِ

سَبَّطِ النَّبِيَّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمِنِ

هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُزْتَهِنِ

بین اناسٍ لا سَقُوا صَوْبَ الْمُزْنِ (۲۳۷)

پس کارزار سختی نمود و به آن صَغْرَسَن و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حمید بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نعلینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد ازدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتم: سبحان الله! این چه اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او

را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عمّاه! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السّلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السّلام برابند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُم ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السّلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اعلیٰ علیین دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هذا یومٌ و اللّٰه کثر و ابرّه و قلّ ناصره.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سراپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السّلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد،

آنگاه گفت: بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور داد خواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان.

آنگاه فرمود: ای عموزادگان من! (۲۳۸) صبر نمائید ای اهل بیت من، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید. (۲۳۹)

مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السلام را، صحت ندارد؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده: سید الشهداء علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید. (۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنیٰ بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهما السلام عقد بست والله تعالی العالم.

شیخ اجلّ محدّث متّبع ماهر ثقه الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نور الله مرقدّه -

در کتاب (لؤلؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحت و سقم آن به حسب نقل و قوعش ممکن باشد.

اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده، پس آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) و سایر کتابهای مجعوله نوشت، و شواهد کذب بودن آن بسیار است، و تمام علمای انساب متفق اند که قاسم بن الحسن علیه السلام عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه. (۲۴۱)

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السلام بیرون شد به سوی میدان، عبدالله بن الحسن علیه السلام و رجز خواند:

شعر: **إِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ حَيْدَرَةَ**

ضُرْغَامُ آجَامٍ (۲۴۲) وَ لَيْثُ قَسْوَرَةَ

عَلَى الْأَعَادِي مِثْلَ رِيحٍ صَرْصَرِهِ

اَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السُّنْدَرَةِ (۲۴۳)

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن ثبیت حضرمی بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت. (۲۴۴)

و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرموده که حمله بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید. (۲۴۵)

مؤلف گوید: که ما مقتل عبدالله را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السلام ایراد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السلام که مادرش ام ولد بوده و با جناب

قاسم علیه السّلام برادر پدر مادری (۲۴۶) بود، عبدالله بن عقیبه غنوی او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که عقبه غنوی او را شهید کرد، و سلیمان بن قته اشاره به او نموده در این شعر:

شعر: و عِنْدَ غِنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا

و فِي اسِدِّ أُخْرَى تُعَدُّ وَ تُذَكَّرُ

مؤلف گوید: که دیدم در بعضی مشجرات نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام شهید گشت در طف و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السّلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است.

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السّلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السّلام چون دید که بسیاری از اهلیتیش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین علیه السّلام از خود امّ البنین و فرمود:

تَقَدَّمُوا بِنَفْسِي أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَيِّدِكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُنْفَتَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُونَهُمْ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛ یعنی جناب ابوالفضل علیه السّلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آقایتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السّلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السّلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش

خریدند.

فحمل هانئ بن ثبیت الحضرمی علی عبدالله بن علی علیه السّلام فقتله ثم حمل علی اخیه جعفر بن علی علیه السّلام فقتله ایضاً ورمی یزید الاصبیحی عثمان بن علی علیه السّلام بسهم فقتله ثم خرج إليه فاختر رأسه وبقی العباس بن علی قائماً امام الحسین یقاتل دونه و یمیل معه حیث مال حتی قتل . سلام الله علیه .

مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود (۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده و لکن در مقاتل دیگر است که عبدالله بن علی علیه السلام تقدّم جست و رجز خواند:

شعر: انا ابن ذی النّجده و الافضال

ذاک علی الخیر ذوالفعل

سیف رسول اللهد والنکال

فی کلّ یوم ظاهر الاحوال (۲۴۸)

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان ردّ و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود. (۲۴۹)

پس از آن جعفر بن علی علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر: ائی انا جعفر ذوالمعالی

ابن علی الخیر ذوالنوال

حسبی بعمی جعفر و الخال

احمی حسیناً ذی الندی المفضال (۲۵۰)

هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید. (۲۵۱) و ابو الفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خولی ، جعفر را شهید کرد. (۲۵۲)

پس عثمان بن

ص: ۹۰۳

علی علیه السّلام به مبارزت بیرون شد و گفت :

شعر : اِنِ اَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ

شیخی عَلِيُّ ذُو الْفِعَالِ الطَّاهِرِ

هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الْاِخْوَانِ

و سَيِّدُ الصَّغَارِ و الْاَكَابِرِ (۲۵۳)

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه الله و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال رسیده بود و وقتی که متولد شده بود امیرالمومنین علیه السّلام فرمود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم .

علت نام گذاری علی علیه السّلام فرزندش را به نام (عثمان)

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء معجمه و عین مهمله) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواصّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم ، و جلالت شانش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون .

سید سمهودی در

ص: ۹۰۴

(تاریخ مدینه) گفته: ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می‌کنم قبر برادرم را و دفن می‌کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی. (۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده، (۲۵۵) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر: شیخی علی ذوالفخار الاطول

مِنْ هَاشِمِ الْخَيْرِ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ (۲۵۶)

هَذَا حُسَيْنُ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ

عَنْهُ نُحَامِي بِالْحُسَامِ الْمُضْقَلِ

تَفْدِيهِ نَفْسِي مِنْ اخٍ مُبْجَلِ

و پیوسته جنگ کرد تا زحر بن بدر و به قولی عقبه غنوی او را شهید کرد (۲۵۷) رحمه الله و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (۲۵۸) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که حسن مثنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود. (۲۵۹)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سراپرده جناب امام حسین علیه السلام بیرون شد که دو گوشواره

از دُرّ در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می نگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثبیت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السلام است ؛ چه آن مخدّره در ایام ولادت فرزندش وفات کرد.

و ابو جعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اَبسط نوشته و ما عبارت او را بعینها در اینجا درج می کنیم : روى أَبُو جَعْفَرِ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هُدَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السِّيَاحِ كُنِيَ هَانِي بْنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الْحَضْرَمِيِّينَ فِي زَمَانِ خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ قَالَ: فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَاللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفٌ عَاشِرٌ عَشْرَهُ لَيْسَ مِنَّا رَجُلٌ إِلَّا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتِ الْخَيْلُ وَتَصَعَّصَتْ إِذْ خَرَجَ غُلَامٌ مِنَ آلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُمَسِّكٌ بِعُودٍ مِنْ تَلْعَكِ الْأَيْبَانِيَةِ عَلَيْهِ إِزَارٌ وَقَمِيصٌ وَهُوَ مَذْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَشِمَالًا فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي ذَبَانِ كُلَّمَا التَفَتَا إِذَا قَبَلَ رَجُلٌ يَرْكُضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالٌ عَنْ فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَدَ الْغُلَامُ فَقَطَعَهُ بِالسِّيْفِ قَالَ هِشَامٌ قَالَ السِّيَاحِيُّ هَانِي بْنُ ثُبَيْتٍ هُوَ صَاحِبُ الْغُلَامِ فَلَمَّا عَتَبَ عَلَيْهِ كَتَبَ عَنْ نَفْسِهِ (٢٦٠)

شهادت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

ص: ٩٠٦

حضرت عباس علیه السلام که اکبر اولاد اُمّالبین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کنیتش ابوالفضل و مُلقَّب به (سقا) (۲۶۱) و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او راماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی . او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام ، اوّل ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهایی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم ؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم . حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای ، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب ، پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات

آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

لاجرم حضرت عباس علیه السّلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العطش العطش در آوردند، جناب عبّاس علیه السّلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت و مشگگی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چله کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عباس علیه السّلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر: لا اَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ زَقَا (۲۶۲)

حَتَّى أُوَارِيَ فِي الْمَصَالِيَتِ (۲۶۳) لِقَا

نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى الطُّهْرُوقَا

أَنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ اغْدُوا بِالسَّقَا

وَلَا اخْفُ الشَّرُّ يَوْمَ الْمُلتَقَى (۲۶۴)

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرّق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیدالشهداء علیه السّلام و اهل بیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت:

شعر: پر کرد مشك و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حسین

چون اشك خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

شد با روان تشنه

زآب روان روان

دل پرزجوش و مشک به دوش آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شما

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نوفل الا زرق و به روایتی زیدبن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حکیم بن طفیل او را معین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر: وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي

إِنِّي أَحَامِي أبدأً عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ

نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل و به روایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت، جناب عباس علیه السلام این رجز خواند:

شعر: يَا نَفْسُ لَا تَخْشِي مِنَ الْكُفَّارِ

وَابْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجِبَّارِ

مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ

قَدْ قَطَعُوا بِيغْيِهِمْ

فاصلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ (۲۶۵)

و مشک را به دندان گرفت و همت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر: عَمُوهُ بِالنَّبْلِ وَالسُّمْرِ الْعَوَاسِلِ وَالْ

بَيْضِ الْفَوَاصِلِ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدَمٍ

فَحَزَّ لِلْأَرْضِ مَقْطُوعِ الْيَدَيْنِ لَهُ

مِنْ كُلِّ مَجْدٍ يَمِينٌ غَيْرٌ مُنْجِدٍ شِعْرُ :

پس فریاد برداشت که ای برادر، مرا دریاب به روایت (مناقب) (۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد.

چون جناب امام حسین علیه السلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: الا نِ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي .

اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر: تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِيْغِيْكُمْ

وَخَالَفْتُمْوَا دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

اَمَا كَانَ خَيْرُ الرُّسُلِ وَصَاكُمْ بِنَا

اَمَانَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ

اَمَا كَانَتْ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ

اَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ

لِعِنتِمْ وَأُخْرِيْتُمْ بِمَا قَدْ جِئْتُمْ

فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَزْنَارٍ تُوَقِّدُ (۲۶۷)

در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حقّ تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود

ص: ۹۱۰

که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدای منزلی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست. (۲۶۸)

نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه امّ البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان عجیبی نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را چون بر امّ البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد! (۲۶۹)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده :

شعر : یامنُ رای العباس کز علی جماهیر التقد

و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد

انبت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید

و ینی علی شبلی امال براسه ضرب العمد

لوکان سیفک فی یدیک لمادنی منه احد

ولها ایضاً.

شعر : لا تد عونی ویک امّ البنین

تذکرینی بلئوث العربین

کانت بنون لی ادعی بهم

والیوم اصبحت ولا من بنین

اربعه مثل نسور الربی

قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان اشلابهم

فکلهم امسی صریعاً طعین

يا ليت شعري اكما اخبروا

بان عباساً قطع اليمين

بدان که در (فصل مرثی) بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام ، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

ص: ۹۱۱

عر : وما زال في حَرْبِ الطَّغَاهِ مُجَاهِدًا

إلى ان هوى فوق الصَّعِيدِ مُجَدِّلاً

وقد رشقوه بالنِّبَالِ وَخَرَقُوا

لَهُ قِرْبَهُ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدَمًا

فنادى حُسَيْنًا وَالدَّمْعُ هَوَامِلُ

يا ابن اخي قد خاب ما كنتُ آملاً

عليك سلامُ اللهِ يا ابن مُحَمَّد

على الرَّغْمِ مِنِّي يا اخي نزل البلاء

فلَمَّارُهُ السَّبْطُ مُلَقِيَّ عَلَى الثَّرَى

يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالدَّمْعُ أَهْمِلًا

فجاء إليه وَالفؤادُ مُقَرَّحٌ

ونادى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قِدَامَتِلا

اخي كُنْتُ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعِها

ابا الفضل يا مَنْ كان لِلنَّفْسِ باذِلًا

يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نراكِ عَلَى الثَّرَى

طريحاً وَ مِنْكَ الْوَجْهُ اضْحَى مُرْمَلًا

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پرد گیان سرادق عصمت را طلبد و ندا کرد: ای سکینه ، ای فاطمه ، ای زینب ، ای ام کلثوم ! عَلَيكَ مِنِّي السَّلَامُ:

شعر : سرگشته بانوان سراپرده عفاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان به ناله که شد حال ما زبون

وین موکنان به گریه که شد روز ما تباه

فَقُمْنَ وَارْسَلْنَ الدَّمْعَ تَلَهُفًا

وَاسْكُنَّ مِنْهُ الدَّيْلَ مُتَّحِبَاتٍ

إِلَىٰ إِبْنِ يَأْبَانَ الْمُصْطَفَىٰ كَوْكَبِ الدُّجَىٰ

وَ يَا كَهْفَ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي الْأَزْمَاتِ

فِيَا لَيْتِنَا مِتْنَا وَلَمْ نَرْمَانِرِي

وَ يَا لَيْتِنَا لَمْ نَمْتَحِنُ بِحَيَاتِ

فَمَنْ لِّلْيَتَامَىٰ إِذْ نَهَدَّم رُكْنَهُمْ

وَ مَنْ لِّلْعُذَارَىٰ عِنْدَ فَقْدِ وُلَاهِ

پس سکنه عرض کرد: یا ابه! استسلمت للموت؟ ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن

به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جَدّمان بازگردان ، حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست :

هَيْهَاتَ لَوْ تَرَكَ الْقَطَالَانَامَ؛

اگر صیّاد از مرغ قطا دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت . کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جایی برم ، زنها صدا به گریه بلند کردند، حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به امّ کلثوم نمود و فرمود: *أَوْصِيكَ يَا أُخِيَّةُ بِنَفْسِكَ خَيْرًا وَإِنِّي بَارِزٌ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ*. (۲۷۰)

مؤلف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادتیر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.

و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السلام به قصر بنی مُقاتل رسید و خیمه عبیدالله بن حُرّ جُعفی را دید، حجاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او نیامد خود حضرت به سوی او تشریف برد. از عبیدالله بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رقت نکردم هرگز مانند رقتی که بر آن حضرت

کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صیانش در دورش بودند. انتهى .

و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی رحمه الله در صحن مطهر سید الشهداء علیه السلام در طرف پایین پا در طاق الصفا نشسته مشغول تدریس است ، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام می فرماید:

أذکر المصائب المُشتمَله علی وداع ولدی الشَّهید؛ یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم. (۲۷۱)

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیه است که حضرت امام حسین علیه السلام با وی فرمود:

قُولُوا لِأَوْلَادِنَا وَأَمْنَانِنَا يَهْتُمُونَ فِي إِقَامَةِ مَصَائِبِنَا؛ یعنی بگوئید به دوستان و امنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبت‌های ما.

بالجمله؛ از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت است که امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش طلبد دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیتی ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه السلام داد پس آن کتاب به ما رسید.

در (اثبات الوصیه) است که امام حسین علیه السلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیت فرمود به او به اسم اعظم و موراث انبیاء علیهما السلام و آگاه نمود

او را که علوم و ضیاع و مصاحف و سلاح را که از موارث نبوت است نزد ام سلمه (رضی الله عنها) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام برگردد به او سپارد. (۲۷۲)

در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسبانید در آن روز که کشته شد والدماء تغلی و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیها السلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تعلیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو:

بِحَقِّ يَسِّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَبِحَقِّ طِهٍ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَغْلُمُ مَا فِي الضَّمِيرِ يَا مَنْفَسٍ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يَا مُفْرَجٍ عَنِ الْمُغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ يَا مَنْ لَا يَخْتَاكِ إِلَى النَّفْسِ رِصْلٌ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِي كَذَا وَكَذَا. (۲۷۳)

در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به سینه چسبانید و فرمود: ای پسر جان من! وصیت می کنم ترا به آنچه که وصیت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیت را پدرم به من نموده فرمود:

يَا بُنَيَّ

ص: ۹۱۵

إِيَّاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ.

ای پسر جان من! بپرهیز از ظلم بر کسی که یآوری و دادرسی ندارد مگر خدا. (۲۷۴)

راوی گفت: پس حضرت سید الشهداء علیه السلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کنم، حضرت سید الشهداء علیه السلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمد علیهما السلام خالی نماند.

بالجمله؛ امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبت امت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنینش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند. (۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار

قسمت اول

پس حضرت بر

ص: ۹۱۶

در خیمه آمد و به جناب زینب علیهما السلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم ، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

شعر : و مُنْعَطِفِ اَهْوَى لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ

فَقَبِلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَرًا

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است .

سبط ابن جوزی در (تذکره) از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

بِئْسَى وَيَسُنُّكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَجَدَى مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستم ؟ آیا به شما نرسید قول جدم در حق من و برادرم حسن علیه السلام : هَذَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ (۲۷۶)

در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی می گریست ،
حضرت

آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

يَا قَوْمُ إِن لَّمْ تَرْحَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطُّفْلَ؛

ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت: ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ای است در بهشت. (۲۷۷)

در کتاب (احتجاج) مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود. (۲۷۸)

طبری از حضرت ابوجعفر باقر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (۲۷۹) مسح می کرد خون را بر او و می گفت: اللَّهُمَّ (۲۸۰) احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِيُنْصِرُونَا فَقْتُلُونَا!؟

پس امر فرمود آوردند حبره ای و آن جامه ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی. (۲۸۱)

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد و فرمود:

شعر: كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَا رَغِبُوا

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ

حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْاَبْوَيْنِ

حَقًّا مِنْهُمْ

ص: ۹۱۸

وَقَالُوا اجْمَعُوا

أَحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حِزْبِ الْحُسَيْنِ

الآيات (۲۸۲).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقاء خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: انا ابنُ علي الطُّهرِ مِنْ آلِ هاشمٍ

كفاني بهذا مَفْخَرًا حينَ أَفخُرُ

وَجَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى

وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخُلُقِ يَزْهَرُ

وفاطِمُ أُمِّي مِنْ سَلَالِهِ أَحْمَدُ

وعمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا

وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيَ بِالْخَيْرِ يُذَكِّرُ

وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ

نُسِّرُ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَنُجِّهُرُ

وَنَحْنُ وِلاهُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَلَا تَنَا

بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ

وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ

وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسِرُ (۲۸۳)

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس جمله بر میمنه نمود و فرمود:

شعر: الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ شِعْر:

پس آن جناب جمله بر میسره کرد و فرمود:

شعر: اَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

آلَيْتُ أَنْ لَا أَتَنِي

أَحْمَى عِيَالَتِ أَبِي

امضی علی دین النبی (۲۸۴)

بعضی از زووات گفته: به خدا قسم! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به

جمله کشته باشند و اهل بیت

ص: ۹۱۹

او را محضور و مستاءصل ساخته باشند، شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام ندیدم؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آلایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد مُنتشر از پیش او متفرق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لا حول ولا قوه الا بالله را تلاوت می فرمود. (۲۸۵)

مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم :

شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام

که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است

(چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست ؛ چنانچه حسین بن علی علیهما السلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته ؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد، و زبان که را طاق که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دل‌های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دوای یک ، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن ، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان

ص: ۹۲۱

ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته، گفته می‌توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی‌تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهاری می‌توان گفت که حبابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می‌شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می‌گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است. (۲۸۶)

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رجع الکلامُ إلى سِياقِهِ الأوَّلِ :

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به درک فرستاده سوای آنچه را که زخم‌دار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السّلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و

ص: ۹۲۲

گفت :

وای بر شما! آیا می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند انزع البطین غالب کلّ غالب علی بن ابی طالب علیه السلام است ، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده . همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید:

شعر: اغياهم ان ینالوه مبارزه

فصوبوا الزای لما صعّدوا الفکرا

ان وجّهوا نحوه فی الحزب اربعة

السيف و السهم و الخیطی و الحجر اشعر :

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیم اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سرادق عصمت گرفته . حضرت چون این بدانت بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت : چه می گوئی ای پسر فاطمه ؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است ؟ پس منع کنید سرکشان خود

ص: ۹۲۳

را که متعزّض حرم من نشوند تا من زنده ام . شمر صیحه در داد که ای لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوئی کریم است و قتل او را مهیّا شوید که مقصود ما همین است .

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس ، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت ، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن برداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت ؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی ، کانه اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در

شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم ، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند.

چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعزّض خیام نگشته و گوینده این خبر مکرّی کرده بوده . پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت ، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دل‌های شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر: من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بالجمله ؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شرّ دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را

به انواع نِعَم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

قسمت دوم

شاعر در این مقام گفته :

شعر: آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشاند در بر و بر رخ فشانداشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشیده آه

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سَوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد وا اخاه شد و بانگ وا اباه

پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می ریخت و می آمیخت ، لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت .

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السّلام زیاده از سیصد و بیست جراحات یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحات و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود

تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت ، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت :

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت : ای خداوند من ! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست . پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحی می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت ، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده ، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت . (۲۸۷)

مؤلف گوید: که صاحب (معراج المحبّه) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است ، شایسته

است که من آن را در اینجا ذکر کنم ، فرموده :

شعر : به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانی وجّه الله احسن

چه زد از کینه ، آن سنگ جفا را

شکست آینه ایزد نما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز اُحد روی مُحَمَّد

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید به ناگاه

دلی روشتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وش تیری زلشکر

گرفت اندر دل شه جای تا پر

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون

سنان زد نیزه بر پهلو چنانش

که جنبُ الله بدرید از سنانش

به دیدارش دل آرا رایت افراخت

سمند عشق بار عشق بگذاشت

به شکر وصل فخر نسل آدم

برو افتاد و می گفت اندر آن دم

ترکتُ الخلق طرّاً فی هواکا

وایتنمتُ العیال لکئی اراکا

ولو قطعتنی فی الحبّ إربا

لما حنّ الفؤادُ إلی سواکا (۲۸۸)

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و برمی گشت . تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسر (۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت

بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد .

حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: باین دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را بیست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست . مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آلائش خون بشوید زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحزّالبدی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماءخودی فرزند پیغمبر را می آوری ؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند. و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد .

و به روایت سید رحمه الله و مفید رحمه الله لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره وار احاطه کردند (۲۹۰) این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خیم بود و کودکی غیر همراه بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن

حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عمومی بزرگوار رساند. جناب زینب علیها السلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیها السلام هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت: به خدا قسم! از عمومی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رها کنید و به تعجیل تمام خود را به عمومی خود رسانید، در این وقت ابجر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه، می خواهی عمومی مرا بکشی؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت. آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه! یا عمّاه! حضرت او را بگرفت و بر سینه خود چسباند و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمار گیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارنت ملحق خواهد نمود. پس حرمه تیری به جانب آن

کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد. (۲۹۱)

حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السّلام در آن وقت می گفت: اللَّهُمَّ امْسِكْ عَنْهُمْ فِطْرَ السِّمَاءِ وَاْمْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ الْخ. (۲۹۲)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السّلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضرت جز سه نفر یا چهار نفر.

سید بن طاوس رحمه الله (۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السّلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را پوشید، فرمود این جامه اهل ذلّت است جامه از این گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فلَمَّا قُتِلَ جَرَدُوهُ مِنْهُ چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر: لباس کهنه پوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر

ص: ۹۳۱

سه نفر از اهلش یعنی از غلامانش ، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمن و شمال متفرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر و بدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خارِ خارِ پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیهاالسلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

وَيَحْكُ يَا عُمَرُ أَيُقْتَلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ! عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید (۲۹۴) پس جناب زینب علیهاالسلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست ؟ احدی او را جواب نداد .

سیدبن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارِ پشت بدنش پر از تیر

شده بود، این وقت صالح بن وهب المُنزنی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (۲۹۵) در این حال فرمود :

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فلما خلی سرج الفرس من هیکل الوحی والتنزیل و هوی علی الارض عرش الملک الجلیل جعل یقاتل و هو راجل قتالاً أقعد الفوارس و ازعد الفرائص و اذهل عقول فُزسان العرب و اطار عن الرؤس الالباب و اللبب.

حضرت زینب علیها السلام که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وای وای و اسیداه و اهل بیتاه ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

راوی گفت : که شمر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابویوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُزعه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست ، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سنان ملعون نیز به بر گلوی

مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد. (۲۹۶)

در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدّسش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه . پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را راحت کن . خولی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست ؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی ؟

پس خود آن ملعون کافر، سر مقدّس آن مظلوم را جدا کرد. (۲۹۷)

سید بن طاوس رحمه الله فرموده که سنان بن انس - لعنه الله - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می گفت :والله که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری ، پس سر مقدّسش را برید! (۲۹۸)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می آمد سنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب

را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خولی سپرد.

شعر : فَاجْعُهُنَّ ارْدُتُ اَكْبُهَهَا

مُجْمَلَهَذَا كَرُّهَا لِمَدَّ كَرِّ

جَرَتْ دُمُوعِي وَحَالَ حَائِلُهَا

مَا بَيْنَ لِحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبْرِ

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ ورزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هواروشن شد و ظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد! این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رامی بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر که توابون آنها را گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشتن کردیم و به جهت خشنودی پسر سُمیّه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر ابن زیاد خروج کردند و واقع شد از امر

ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟ فرمود: ما او راجز جبرئیل ندانیم. (۲۹۹)

شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلا یا بود به نحوی که به شرح رفت و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با برادرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدّت امامتش بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود. (۳۰۰)

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله

ص: ۹۳۶

ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم . انتهی . (۳۰۱)

فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد

چون حضرت سید الشهداء علیه السّلام به درجه رفیعہ شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صورت بانگ و عویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السّلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده ، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سراق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه و اماماه بلند شد.

(۳۰۲)

شاعر عرب در این مقام گفته :

شعر : وراح جوادُ السَّبِطِ نَحْوِ نَسَائِهِ

يُنُوْحُ وَيَنْعَى الظَّامِي ۚ الْمُتْرَمَّلَا

خَرَجْنَ بُتِيَّاتُ الرَّسُولِ حِوَا سِرَا

فَعَايِنَ مُهْرَ السَّبِطِ وَالسَّرُجِ قَدْ خَلَا

فَاذْمِينَ بَلَلَطِمِ الْخُدُودِ لِفَقْدِهِ

وَاسْكَبْنَ دَمْعًا حَرَّةً لَيْسَ يَضْطَلِي

و شاعر عجم گفته :

شعر : به نا گه رفرف معراج آن شاه

که با زین نگون شد سوی خرگاه

پروبالش پر از خون دیده گریان

تن عاشق گُشش آماج پیکان

به رویش صیحه زد دخت پیمبر

که چون شد شهبسوار رُوز محشر

کجا افکندیش چونست حالش

چه با او کرد خصم بدسگالش

مرآن آدم وش پیکربهیمه

همی گفت الظلیمه الظلیمه

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جویا گردد از حال برادر

ندانم چون بُدی حالش در آن حال

نداند کس بجز دانای

ص: ۹۳۷

راوی گفت: پس ام کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت:

وَأُمِّحَمْدَاهُ وَاجِدَاهُ وَابْنَيْيَاهُ وَابَا الْقَاسِمَاهُ وَاعِلْيَاهُ وَاجْفَرَاهُ وَاحْمَزَتَاهُ وَاحْسَنَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ صَرِيحٌ بِكَزْبَلَا مَحْزُوزُ الرَّاسِ مِنْ
الْقَفَا مَشْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ. (۳۰۳)

و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست.

وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ:

وَأَسْرِعْ فَرَسِيكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا مَهْمَهُمَا يَا كَيْيَا فَلَمَّا رَأَى النِّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًا وَنَظْرَنَ سَرَجِكَ عَلَيْهِ مَلُوبًا بَرَزَنَ مِنْ
الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لَا طِمَاتُو عَنْ الْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ وَبَعْدَ الْعَزِّ مُذَلَّلَاتٍ وَإِلَى مَضْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ
وَالشُّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ مُوَلِّعٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ يَبِيدُهُ ذَابِحٌ لَكَ بِمَهْنَدِهِ قَدْ سَكَنْتَ حَوَاسُكَ وَخَفَيْتَ
أَنْفَاسُكَ وَرُفِعَ عَلَى الْقَنَاهِ رَأْسُكَ.

راوی گفت: چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع رُبودن لباس او بر جسد مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حیوه (۳۰۴) حضرمی برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و موی سر و رویش ریخت، و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمَامَهُ آن حضرت را اَحْنَسُ بن مرثد و به روایت دیگر جابر بن یزید ازدی برداشت و بر سر بست دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اشود

بن خالد ربود. و انگشت آن حضرت را بحدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود.

مختار به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید. و قتیفه خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القتیفه) نامیدند. (۳۰۵)

روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مزابل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد بر گرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابو عمره بخشید، و چنین می نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جُمیع بن الخلیق اءودی، و به قولی اسود بن حنظله تمیمی، و به روایتی فلافس نهشلی برداشت، و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار یا امثال خود از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است. (۳۰۶)

مؤلف گوید: که در کتب مقاتل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رضی الله عنهم - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اجلاف کوفه ابقاء بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نما گفته که حکیم بن طفیل جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود. (۳۰۷)

در زیارت مرویه صادقیه شهداء است

(وَسَلِّوْكُمْ لِابْنِ سُمَيَّةٍ وَابْنِ آكَلِهِ الْاَكْبَادِ).

در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده :

وکیف لا- اجزُع واهلُع وقد اری سیدی و إخوتی و عُمومتی و ولدِ عمی واهلی مُضیرعین بِدمائِهِمْ مُرملین بِالعرَاءِ مُسَلِّبین لا یُکفنون و لا یوازون. (۳۰۸)

فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را

قال الراوی : و تسابق القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قره عین البتول. (۳۰۹)

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند آهنگ خیام مقدسه و سرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خیام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و ائقال بود غارت کردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند و از ورس و حلی و حلی چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد بردند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال ؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده اند و لباس

آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت :

یا آل بکر بن وائل ائتلبُ بناتُ رسولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم؟!!

ای آل بکر بن وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت :

لا حُکمَ الا لله یا لثاراتِ رسولِ اللهِ.

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت : پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را.

فخرجن حواسر مُسَلِّباتِ حافیاتِ باکیاتِ یمشین سبایا فی اسرِ الذَّلهِ. (۳۱۰)

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب (معراج المحبه) اسکنه الله فی دارِ السلام :

شعر : چُه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خرگه سپه غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مروّت

به یغما رفت میراث نبوّت

هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مه را

به خرگه شد محیط آن شعله نار

همی شد تا به خیمه شاه بیمار

بتول دومین شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در

ص: ۹۴۱

این معنی بگفت که آن شعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی

وگر غم اندکی بودی چه بودی (۳۱۱)

حُمَید بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خِیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهما السّلام رسیدیم . دیدیم که در شدّت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجّاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودکی ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت؛ و شرّ ایشان را (۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم . پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و بردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرّض نگردد. زنها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما ردّ کنند تا ما خود را مستور کنیم . ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان ردّ نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امثال امر او نکرد و چیزی ردّ نکردند. پس ابن سعد جماعتی

ص: ۹۴۲

را امر کرد که موکل بر حفظ خيام باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ؟ کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

ده تن حرام زاده ساختگی مهیا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدنشریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعتچون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَید بن مالک که یکی از آنحرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفاخرهخواند:

شعر: نَحْنُ رَضُّنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظُّهْرِ

بِكُلِّ يَغْبُوبٍ شَدِيدِ الا شِرِّ (۳۱۳)

ابن زیاد گفت چه کسانید؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانیم که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین رانندیم به حدی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وقعی برایشان نگذاشت و امر کرد که و در زیارتی که به روایت سَید بن طاوس از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام عبدالله و عبّاس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمّد و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی

عبداللّه و فرزندان مسلم ، و ایشان با حضرت سیدالشهداء علیه السّلام هیچده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند(۳۱۴).

شیخ طوسی رحمه اللّه در (مصباح) از عبداللّه بن سنان روایت کرده است که گفت : من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم : یابن رسول اللّه ! سبب گریه شما چیست ؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است ؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السّلام شهید شده است ؟ گفتم : ای آقای من ! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که (روزه بدار بی نیت روزه ، و در روز افطار بکن نه از روی شماتت . و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش ترشد(۳۱۵).

ص: ۹۴۴

ز این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در کربلا شهید شدند هیچده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید شدند (۳۱۶)، پس از این جمله با هیچده تن از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی نفر می شوند.

بالجمله؛ در عدد شهداء طالبین اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیچده تن در ملازمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) است که حضرت امام رضا علیه السلام به ریّان فرموده (۳۱۷) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود: من، پدر و بردارم و هفده تن از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی) (۳۱۸) و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع به این قول می شود، و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم. واللّٰه تعالیٰ هو العالم.

مقصد چهارم: در وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مرثی و غدد اولاد آن حضرت

فصل اوّل: در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک

آن حضرت را به خولی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عیدالله بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت .

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت : آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر آجانه جای بداد و روی به رختخواب نهاد(۳۱۹). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مداخل یک دهر پیدا کردم سر حسین را آوردم ، گفتم : وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن آجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم ، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده ، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی به نزد ابن زیاد برد(۳۲۰).

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا

ما در این کتاب نقل کنیم ، بلی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است .

صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چه از میدان گردون چتر خورشید

نگون چون رایت عبّاس گردید

بتول دوّمین اُمّ المصائب

چه خود را دید بی سالار و صاحب

بر ایّتام برادر مادری کرد

بنات النّعش را جمع آوری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پیمبر

درون خیمه سوزیده ز اخگر

به پا شد از جفا و جور اّمّت

قیامت بر شفیعان دست اّمّت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جنّت مُکدّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جمّال و حکایتهای جمّال

زبان صد چّه من ببریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بود دُور از ادب گفت و شنودش (۳۲۱)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیهاالسلام (گوینده نیرِ تبریزی است):

شعر: اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یاربّ یاربّ است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سرت مهمان خولی و تنت با ساریان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین

که گریان دیده

ص: ۹۴۷

دشمن به حال زینب است امشب (۳۲۲)

و محتشم رحمه الله گفته :

شعر : کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا ببین (۳۲۳)

بالجمله ؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کُئده و هوازن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مذحج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برسد و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را بود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مُکَشِّفاتُ الْوُجُوهِ بی مقنعه و خِمار بر شتران بی و طاسوار کردند و سید سجاد علیه السلام را (غُلّ جامعه) (۳۲۴) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صورت زدند و

ص: ۹۴۸

صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چُه بر مَقْتَل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیشان و حزیران

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگک دلبند

یکی از خون به صورت غازه می کرد

یکی داغ علی را تازه می کرد

به سوگک گلرخان سرو قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیده ساقی کوثر

بناگه ناله هذا اخی زد

به جان خلد نار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن (۳۲۵)

دیگری گفته :

شعر : مه جبینان چون گسسته عقد دُرّ

خود بر افکندند از پشت شتر

حلقها از بهر ماتم ساختند

شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی

از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه

خاست محشر از قران مهر و ماه

دید پیدا زخمهای بی عدید

زخم خواره در میانه ناپدید

هر چه جُستی مو به مو از وی نشان

بود جای تیر و شمشیر و سنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت کرده که به زائده ، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر

ص: ۹۴۹

کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من ، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی ؟ گفتم : ای عمّه ! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت : (از آنچه می بینی دلگران مباش و جزع مکن ، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا ۶ به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا ۶، مصائب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وینصّبون لهذا الطّفّ علما لقبرِ ابیک سیدالشّهداء علیه السلام لا

يُدْرَسُ اثْرُهُ وَلَا يَعْفُو رَشِيمُهُ عَلَي كَرْوَرِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ. وَ فِي أَرْضِ طَفِّ بِرِ قَبْرِ پَدْرَتِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامِ عَلَامَتِي نَصَبُ كُنْتُمْ كَمَا أَنَّ هَرَّ كَرِّ بِرَطْرَفِ نَشُودِ وَ بِه مَرُورِ أَيَّامٍ وَ لَيَالِي مَحُو وَ مَطْمُوسِ نَكْرَدَدِ يَعْنِي مَرْدَمِ از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند (۳۲۶) که سلاطین کفره و اغوان ظلمه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علویش بالاتر خواهد گرفت). (۳۲۷)

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنابر اختصار است .

و بعضی ، عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهما السلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده ، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه ، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر ۶ دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قسم دادند که ما را به مضیرع حسین علیه السلام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بختند (۳۲۸).

و چه نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام :

شعر : بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

شور نشور واهمه را

ص: ۹۵۱

در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حسین از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضعه رسول

رُو در مدینه کرد که یا ایُّهَا الرَّسُولُ :

این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما بین

مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر

سرهای سروران همه در نیزه ها ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان به خاک معرکه کربلا ببین (۳۲۹)

و دیگری گفته :

شعر: زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز

بر کشتگان بی

ص: ۹۵۲

کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه بحر بلانگر

دستی به دستگیری ایشان دراز کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت: به خدا سوگند! فراموش نمی‌کنم زینب دختر علی علیهما السلام را که بر برادر خویش ندبه می‌کرد و با صوتی حزین و قلبی کئیب ندا برداشت که: یا مُحَمَّداهِ صَلَّی عَلَیْکَ مَلِیْکُ السَّمَاءِ این حسین تُست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است، اینها دختران تواند که ایشان را اسیر کرده اند.

یا مُحَمَّداه! این حسین تست که قتل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می‌پاشد، و اَحْزَناه و اکزباه! امروز، روزی را ماند که جَدَم رسول خدا ۶۱ وفات کرد. ای اصحاب مُحَمَّد صلی الله علیه و آله و سلم اینک دُرَّیَه پیغمبر شما را می‌برند مانند اسیران (۳۳۰).

و موافق روایت دیگر می‌فرماید:

یا مُحَمَّداه! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصه و غم از دنیا برفت، پدرم فدای آن کسی که بال تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از

او می چکد، پدرم فدای آن کسی که جدش محمد مصطفی ۶ است، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد (۳۳۱).

بالجمله؛ جناب زینب علیها السلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند، و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست.

شعر: همی گفت ای شه با شوکت وفرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین

اسیر و دستگیر کوفیان بین

و روایت شده که آن مخدره جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند (۳۳۲).

و در (مصباح) کفعمی است که سکینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر: شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی

اذ سمعتم بغریب اوشهید فاندبونی (۳۳۳)

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم: در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریّه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب

او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گذاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السّلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السّلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفّره ای در پایین پا کردند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عبّاس علیه السّلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهّر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند(۳۳۴).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السّلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عبّاس بن علی علیهما السّلام که در مُسنه راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، ولکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السّلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السّلام نیز با ایشان است (۳۳۵).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است .

و اما اصحاب حسین علیه السّلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و

تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا- این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است. رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

مؤلف گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حُرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پا او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کنند و دفن کردند و حُرّ بن یزید را اقرباء او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است الا اینکه لا

شک، حائر محیط است بر جمله . انتهى (۳۳۶).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبداللّه علیه السّلام فرموده: و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهما السّلام را و زیارت کند شهداء علیهما السّلام را و برادرش حضرت عبّاس علیه السّلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رحمه الله را الخ (۳۳۷).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است .

وصل: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهداء علیه السّلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السّلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السّلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ۶ در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهما السّلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند (۳۳۸).

در (مناقب) از ابن عبّاس نقل شده که رسول خدا ۶ را در عالم رؤ یا دید بعد از

کشته شدن سید الشهداء علیه السلام در حالی که گرد آلود و پابرنه و گریان بود، وقد ضمّ حِجْزَ قمیصه إلی نفسه؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود:

(و لا تحسبنّ الله غافلاً عما یعملُ الظالمون) (۳۳۹)

و فرمود رفتم به سوی کربلا- و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه محاصمه کنم با کشتندگان او نزد پروردگار (۳۴۰).

روایت شده از سلمه : گفت داخل شدم بر اُم سلمه رحمه الله در حالی که می گریست ، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی ؟ گفت : برای آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم : یا رسول الله ! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (۳۴۱).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُم سلمه می گریست ، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت : ندیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (۳۴۲).

از (جامع ترمذی) (۳۴۳) و (فضائل سمعانی) (۳۴۴)

نقل شده که امّ سلمه پیغمبر خدا را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته ، عرضه داشت که این چه حالت است ؟ فرمود: از کربلا- می آیم ! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم (۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است ؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا- بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاصریّه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت معاودت ننمایند.

از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهما السلام روایت شده :

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن جون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود (۳۴۶). و مؤید این خبر است آنچه در (تذکره سبط) است که زُهِیر با حسین علیه السلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهِیر گفت : برو و آقایت را کفن کن ! آن غلام رفت به کربلا- پس دید حسین علیه السلام را برهنه ، با خود گفت : کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السلام را! نه به خدا قسم ، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زُهِیر را در کفن دیگر کفن کرد. (۳۴۷)

از (امالی

ص: ۹۵۹

(شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند (۳۴۸).

فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهما السلام به کوفه

و ذکر خبر مسلم جصاص

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهما السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهما السلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده :

شعر: چون بی کسان آل نبی در به در شدند

در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان

در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان عرش

جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

بی شرم امتی که نترسید از خدا

بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت: عیدالله بن زیاد مرا به تعمیردار الاماره گماشته بود هنگامی که

دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوئی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم ، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست ؟ گفت : همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است . پرسیدم که این خارجی که بوده ؟ گفت : حسین بن علی علیهماالسلام!؟ چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است :

ای اَمّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ؟ ما

را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جد من است .

ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترحم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گرفتند، ام کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا اهل الکوفه! ان الصیّدقه علینا حرام؛ دست از بذل این اشیاء بازگیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست .

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها (۳۴۹)، سر حسین علیه السلام را حمل می دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده ، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شبه (۳۵۰) مشکى بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد، زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است :

شعر : یا هَلالاً لَمّا اسْتتَم کمالاً

غاله خشفه فائدى غروبا (۳۵۱)

مؤلف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست ، و این خبر را گرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن ماءخذ نقل آن (منتخب طریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست ، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیها السلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقیده هاشمیین و عالمه غیر مُعلمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است .

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و رو پوش نداشته بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده ؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهایی که خارج شهر آمده بودند گریبان

چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حدام بعد از این بیاید.

بالجمله ؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر را چون اُسرای کَفّار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت :

مِنْ اَيِّ الْاُسَارَى اَنْتَنْ؟ شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید؟ گفتند: ما اسیران آل محمّدیم ، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند(۳۵۲).

مؤ لف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا احمد نراقی - عَطَّرَ اللّٰهَ مَرَقَدَه - در کتاب (سیف الامّه) از (کتاب ارمیای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سید الشهداء علیه السّلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده ، در چاشتگاهی

که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سفره عزّت، تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدّس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متعیر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود (۳۵۳).

فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سترّ سؤال آن زن من ایّ الأُساری اتّئن . و اللّهُ العالم .

شیخ مفید و شیخ طوسی از حدلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت : من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی

بن الحسين عليه السّلام را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که این زنها بر ما گریه می کنند پس ما را که کشته است؟!

و در آن وقت حضرت زینب علیها السّلام آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم، اَفْصَح و انْطَق از جناب زینب دختر علی علیه السّلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤمنین علیه السّلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جرسها ساکت شد (۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لؤلؤک فرمود:

ای اهل کوفه، اهل خدیعه و خذلان! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابد و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سبک کنیزان تملّق کردن و مانند اعدا غمّازی کردن، مثل شما مثل

گیاه و علفی است که در مژبله روئیده باشد یا گچی است که آرایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آرایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مفزع بلیات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجه شما و زعیم و متکلم حجج شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ و زری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیح و داهیه عجیب به

جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمان را گرفت، آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است.

راوی گفت: پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند.

و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت:

شعر: كُھولُهُمْ خَيْرُ الْكُھولِ وَنسلُهُمْ

اِذَا عَدَّ نسلًا لَا یخِيبُ وَلَا یخْزِی (۳۵۵)

و به روایت صاحب (احتجاج) در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمّه! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (۳۵۶).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست.

سید بن طاوس بعد از نقل آن

ص: ۹۶۸

خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و نُدبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کنند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پس از آن فرمود که :

اَيُّهَا النَّاسُ! هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صبر کشتند (۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است . ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخدول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است رایی که

برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من .

چون سید سجاد علیه السلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است .

مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله! ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را ماء خود داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود:

هیئات! ای غداران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاً به خدا قسم هنوز جراحاتی که از

شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده ؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند.

و هنوز مصائب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما، و فرمود:

شعر: لا غرور إن قُتِلَ الحُسَيْنُ فشيخُه

قد كان خيرا من حسينٍ وأكرما

فلا تفرحوا يا أهل كوفان بالذی

أصیب حسینٌ كان ذلك اعظما

قتیل بشطّ النهرِ رُوحی فداؤهُ

جزاء الذی ازداهُ نارُ جهنّما

ثمّ قال:

شعر: رضينا منكم راءسا براءسٍ

فلا يومٌ لنا ولا يومٌ علينا (۳۵۸).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما.

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به دارالاماره

عبیدالله زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگه شد، مردم کوفه را از خاصّ و عام اذن عامّ داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السّلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدّس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدّس سخت شاد شد و تبسم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (۳۶۰) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السلام می

زد و می گفت : حسین را دندانهای نیکو بوده . زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میثوم حاضر بود، چون این بدید گفت : ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست . ابن زیاد گفت : خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است ؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای و عقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چو اسیران روم در مجلس آن میثوم وارد کردند.

راوی گفت : که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام متنکره و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الاماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد گفت : این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت : این زینب

دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیها السلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیها السلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت ببین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه.

ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرمه کرد. عمرو بن حُرَیث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیها السلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است و بر گفته زنان

مؤاخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیهاالسّلام رقت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی، ابن زیاد گفت: این زن سجّاعه (۳۶۱) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سجّاع و شاعر بود. جناب زینب علیهاالسّلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (۳۶۲).

و به روایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید (۳۶۳).

این وقت آن ملعون به جانب سید سجاد علیه السّلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: (اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (۳۶۴) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد در غضب شد و گفت: ترا آن جرات است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیائید او را ببرید و گردن زنید.

جناب زینب علیهاالسّلام که

فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش .

ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت : عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی ، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است .

و به روایت سید بن طاوس ، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه ! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است (۳۶۵)!

نقل شده که رباب دختر امرء القیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت :

شعر : واَحْسینا فلا نسیتُ حُسینا

اَقصدته اسنّه الاذعیاء

غادروه بکربلاء صریعا

لا سقی الله جانبی کربلاء

حاصل مضمون آنکه : واَحْسیناه ! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم

نمود که جنازه او را در کربلا- روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه لاسقی الله جانبی کربلاء اشاره به عطش آن حضرت کرد و الحق آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت: پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیها السلام فرمود که به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (۳۶۶).

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَذْكَرَ شِعْرَ أَبِي قَيْسِ بْنِ الْأَسْلَتِ الْأَوْسِيِّ :

شعر: وَيُكْرِمُهَا جَارَاتُهَا فَيُزْرِنَهَا

وَتُعْتَلُّ عَنْ آتِيَا نِهْنٍ فَتُعْذَرُ

وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَسْتَهِينِ بِجَارِهِ

وَلَكِنَّهَا مِنْهُنَّ تَخِيي (۳۶۷) وَ تَخْفَرُ

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف ازدی رحمه الله

شیخ مفید رحمه الله فرموده: پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبدالله بن عقیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عبّاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد

اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلوات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه .
اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی ؟

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبدالله ، طایفه از د را ندا در داد که مرا در یابید هفتصد نفر از طایف از د جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سبّخه (۳۶۸) به دار زدند، و چون عبیدالله این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند.

از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدّس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

(اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْكُفْهِفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا) (۳۶۹).

سوگند به خدای که

موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول الله امر سر مقدس تو والله از قصه کهف و رقیم اعجب و عجیتر است (۳۷۰).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند، دوم مسجد جریر، سوم مسجد سماک، چهارم مسجد شبت بن ربیع لعنهم الله، و بدین بنیانها شادمان بودند (۳۷۱).

فصل پنجم: در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید

عبیدالله زیاد چون از قتل و اشیر و نهب پرداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعرض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده:

بعد از آنکه سر مقدس حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زحر بن قیس برای یزید فرستاد (۳۷۲).

بالجمله، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت: به سرعت طیمسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده. عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت: چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی؟ گفتم: خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت

: إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . به خدا قسم که حسین علیه السّلام کشته گشته . پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو گفت : خبر چیست ؟ گفتم : خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده ، گفت : بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردم ، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسمی کرد و شعر عمرو بن معدی کرب را خواند:

شعر : عَجْتُ نِسَاءَ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً

كعجيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاهُ الْأَرْزَبِ (۳۷۳)

آنگاه عمرو گفت : هَذِهِ وَاعِيَةٌ بِوَاعِيَةِ عُثْمَانَ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السّلام آگهی داد(۳۷۴).

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت

: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم ، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم .

پس عبدالله بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت : اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت : ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی ، لکن کشنده او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود(۳۷۵). آنگاه یکی از موالی عبدالله بن جعفر خبر شهادت پسران او را به او رسانید عبدالله گفت : اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند، این وقت غلام او ابوالسلاس یا ابوالسلاسل گفت :

هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نغلین بکوفت و گفت : يَا بَنَ الْخُنَاءِ الْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا؟!

ای پسر کنیزکی گندیده بو آیا در حق حسین چنین می گوئی ؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی

جستم تا در رکاب او کشته می گشتم ، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمّ حسین علیه السّلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت : سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السّلام لکن الحمدلله اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت : چون اُمّ لقمان دختر عقیل قصّه کربلا- و شهادت امام حسین علیه السّلام را شنید با خواهران خود اُمّ هانی و اءسما و رمله و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

شعر : ما ذا تقولون اذ قال النّبیُّ لکم ما ذا فعلتم و انتم آخِرُ الامم

بعترتی و باهلی بعدمفتدی

منهم اساری وقتلی ضرّجوا بدم

ماکان هذا جزائی اذ نصحت لکم

ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

خلاصه مضمون آنکه : ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من ، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید(۳۷۶).

شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السّلام به

مدینه رسید اءسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسبانید و شهنقه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت :

شعر : ما ذا تقو لُون اِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ

خَذَلْتُمْ عَثْرَتِي اَوْ كُنْتُمْ غِيَا

وَالْحَقُّ عِنْدَ وِلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ

اسَلَمْتُمْو هُمْ بِاَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا

مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ (۳۷۷)

راوی گفت : ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت :

شعر : اَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا

ابْتَشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّكْوِيلِ كُلُّ اَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ

مِنْ نَبِيِّ وِ مُرْسَلٍ وِ قَبِيلٍ

قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

وِ مُوسَى وِ صَاحِبِ الْاِنْجِيلِ (۳۷۸)

فصل ششم : در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و ائصال ایشان به شام بفرست .

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سیّد الشهداء علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه

در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله . پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهده و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست ، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مُخَفَّر بن ثعلبه عائذی را طلبید که حامل سرهای مقدّس ، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (۳۷۹). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها به زحر بن قیس داد و ابو برده ازدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود(۳۸۰).

بالجمله ؛ بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد علیه السلام را در غل و زنجیر نمودند و مخدّرات سرادق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخَفَّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت ، عجلت کنید و خویشان را به زحر بن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و

به زحربن قیس پیوسته شدند.

مقریزی (۳۸۱) در (حُطَط و آثار) گفته که زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السّلام را در غل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب. (۳۸۲)

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخَفَّر بن ثَعْلَبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السّلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت علیهما السّلام انتهى. (۳۸۳)

بالجمله؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلّت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السّلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السّلام مایوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزدند تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سید بن طاوس رحمه الله

ص: ۹۸۴

در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصایح النور) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و الفارطه خلفنا و حوّلنا.

(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم. و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: یا اهل الشام! هُوَ لَأِ سَبَايَا اَهْلِ الْبَيْتِ الْمَلْعُونِ (۳۸۴)

و از (تبرّمذاب) (۳۸۵) و غیره نقل شده: عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند در اکثر منازل مشغول شرب خمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخَفَّرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ وَ زَحْرَ بْنَ قَيْسٍ وَ شَمْرَ وَ خَوْلَى وَ دِيْغِرَانَ لَعْنَهُمُ اللّٰهُ

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهما السلام را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده اند إلاّ وقایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است .

و در کتاب (۳۸۶) منسوب به ابی مخنف اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهما السلام را از شرقی حصّاصه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق بزیّه عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اغور پس از آن بر صلیتا و بعد به وادی نخله و در این منزل ، صداهای زنهای جنّیه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السلام ، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لبّیا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدّش ، صلوات الله علیهم ، صلوات فرستادند و از قتل آن حضرت براثت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کحیل و از آنجا به جُهینه و از جُهینه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است . عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت ، بعضی گفتند: مگر چه خبر است ؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت : ای قوم ! سر خارجی نیست بلکه سر حسین

بن علی علیهما السلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تلّ اعفر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الوردی و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رُخبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید به شُرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قنسرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرم از آنجا حرکت کردند و به معرّه النُعمان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شیّزر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کفر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشانیم

همچنان که حسین و اصحابش را علیهما السّلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهما السّلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّکلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حماه رفتند اهل آنجا دروازه ها را بیستند و ایشان را راه ندادند.

پس از آن جا به حمص رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب امّکلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند. (۳۸۷)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به ابی مخنف رحمه الله ضبط شده، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهما السّلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده، و چون نقل آنها به تفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده:

و مِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ كَرْبَلَاءَ إِلَى عَسْقلان و ما بَيْنَهُمَا وَ الْمُوصِلِ وَ نَصِيبِينِ وَ حَمَاهِ وَ حِمَصِ وَ دِمَشَقِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ. (۳۸۸)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر

بالجمله ؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدّس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدّس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند. (۳۸۹)

و دیگر وقعه حرّان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اُسرائ به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدّس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:

(و سيعلمُ الذين ظلموا ايّ منقلبٍ ينقلبون). (۳۹۰)

از این مطلب تعجّب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترخمش گرفت ، عمامه خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سیّد سجاد علیه السّلام داد، موکّلین اُسرائ او را منع کردند او شمشیر کشید

و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حرّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است. (۳۹۱)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عسقلان که شهر را مزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهما السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حماه آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهما السلام حمایت کردند، جناب امّ کلثوم علیها السلام چون بر حمایت اهل حماه مطلع شد فرمود:

مَا يُقَالُ لِهَذِهِ الْمَدِينَةِ؟ قَالُوا: حِمَاةٌ، قَالَتْ: حِمَاهَا اللَّهُ مِنْ كُلِّ ظَالِمٍ؛

یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند: حماه، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری.

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حلب واقع شده.

حموی در (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) گفته است: (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهما السلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبْزِی یا آبی؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب

و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السَّقَط و مشهد الدَّكَة) و آن سقط اسمش مُحسن بن حسین علیهما السَّلام است. (۳۹۲)

مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحسن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده .

و صاحب (نسمه السَّیجر) از ابن طئی نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدَّوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این مُحسن بن حسین بن علی بن ابی طالب است، پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زندهای امام حسین علیه السَّلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدَّوله آن را. (۳۹۳)

فقیر گوید: که در آن محل شریف، قبرهای شیعه واقع

است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سید عالم فاضل ثقه جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدّثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السّلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت :

شعر : اترجُو أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَهُ جَدُّهُ يَوْمَ الْحِسَابِ (۳۹۴)

؛ یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السّلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت . آن جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون باز آمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت :

شعر : فَلَ وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ

و هُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

؛ یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السّلام را بلکه ایشان در قیامت

در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت :

شعر : **قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرِ**

و خالف حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ ؛ یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَیَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ.

راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جزعی شدید و فزعی هولناک او را گرفت بود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست ؟ گفتند: خولی اصبیحی است . به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست ؟ گفت : سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رسانید

گفت : نامش چیست ؟ گفت : حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام .

گفت : نام مادرش کیست ؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمّدالمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ، راهب گفت : هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اخبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه ردّ کنم ، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم ، راهب گفت : جایزه تو چیست ؟ گفت : بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت : این مبلغ را نیز من عطا کنم . گفت : حاضر کن . راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنَوّر عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم ، یا ابا عبدالله هنگامی

که جدت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم . پس گفت : (۳۹۵)

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ.

پس راهب سر مقدس را رد کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت .

پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: (لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۹۶)

و بر جانب دیگر مکتوب بود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۳۹۷)

خولی گفت : این راز را پوشیده دارید و خود گفت : إنا لله و إنا إليه راجعون خسر الدنيا و الاخره ؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بردی) که نهری بود در دمشق ، ریختند. (۳۹۸)

فصل هفتم : ورود اسراء و رؤس شهداء به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اول ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز احزان اهل ایمان (۳۹۹)

قُلْتُ وَيَحِقُّ أَنْ يُقَالَ:

شعر : كَانَتْ مَاتِمٌ بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا

ص: ۹۹۵

سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با سر مُطَهَّر حضرت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب ام کلثوم علیها السلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجت تو چیست ؟ فرمود: اینک شهر شام است ، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نظاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شقاوت بود چون تمنّای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست ، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نظاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند.(۴۰۰)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العُیون) فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت : من در سفری وارد دمشق شدم . شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و انهار بسیار و قُصُور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند

مردم زینت بسیار کرده اند و دفّ و نقاره و انواع سازها می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است ، تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست ؟ گفتند: ای شیخ ! مگر تو در این شهر غریبی ؟ گفتم : من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ام . گفتند: ای سهل ! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم : چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم : سبحان الله ! سر امام حسین علیه السلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات . من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی ؟ گفت : من سکینه دختر امام حسین علیه السلام . گفتم : من از صحابه جدّ شمایم ، اگر خدمتی داری

به من بفرما. جناب سکینه علیها السلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون رود و سر را بیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد (۴۰۱).

و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

(و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون) (۴۰۲)

و بر جانب دیگر: (وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون) (۴۰۳) (۴۰۴)

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید:

(ام حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْكُهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۴۰۵).

به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه

اصحاب کَهِف عَجِيبَتِ اسْت . و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود(۴۰۶).

پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: که این آیه را خوانده ای:

(قُلْ لَا اسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اِلا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (۴۰۷).

گفت: بلی، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مُزد رسالت گردانیده است، باز فرمود که این آیه را خوانده ای؟ (وات ذا الْقُرْبَى حَقَّةً). (۴۰۸)

گفت: بلی، فرمود که مائیم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای؟

(وَاعْلَمُوا اِنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) (۴۰۹).

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب و قُربای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را.

(اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلِ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (۴۱۰)

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و

از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت : خداوندا! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمّد از جن و انس ، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی ، آن مرد توبه کرد چون خیر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید(۴۱۱).

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل ، یکی از اشقیای اهل شام گفت : ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم ، سکینه خاتون علیها السّلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم انتهى (۴۱۲).

شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السّلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان

ص: ۱۰۰۰

ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان باطلها و کوسها و بوقها و دُهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرمه در چشم کشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند.

یزید تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرّین و سیمین راست و چپ نهاد حُجّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب درآوردیم. و حالا باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهما السّلام را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (۴۱۳).

و هم نقل کرده از سهل بن سعد السّاعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجّه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم: شما چه کسانید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او را به شهر آوردند. سهل گوید که به صحرا رفتم از

کثرت خلق و شیبه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسید، دیدم که سرها می آورند بر نیزها کرده . اول سر جناب عباس علیه السلام (۴۱۴) را آوردند و در عقب سرها، عورات حسین علیه السلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان ، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست ، پنداشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام است .

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب امّ کلثوم علیها السلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیها السلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته ، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤمن ! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است ، من صد درهم بادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السلام را بیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهى . (۴۱۵)

فصل هشتم: در ورود اهل بیت علیهما السلام به مجلس یزید پلید

قسمت اول

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهما السلام به شام آگهی یافت

ص: ۱۰۰۲

مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به سرهای شهداء علیهما السلام در باب دارالاماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین ، زحر بن قیس - که ماءمور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست ؟

گفت : یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهما السلام با هیچده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهتای قتال شود ایشان طاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم ، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اول

تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختیم . اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور.

چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت : اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم .

بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحش شد و گفت : ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

و این معجزه بود از حضرت سیدالشهداء علیه السلام ؛ چه آنکه در اثناء آمدن به کربلا- به زهیر بن قین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به امید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمد بن جریر طبری نقل کرده . (۴۱۶)

پس مُخَفَّر بن ثعلبه که ماءمور به کوچ دادن اهل بیت علیهما السلام بود از در دارالاماره در آمد و ندا در داد و گفت :

هذا مُخَفَّر بن ثعلبه اتی امیر المؤمنین بِاللَّئَامِ الْفَجْرَه ؛

یعنی من مُخَفَّر بن ثعلبه هستم که لئام فجره را به درگاه امیر المؤمنین یزید

حضرت سید سجّاد علیه السّلام فرمود: آنچه مادر مُخفّر زائیده شیر تر و لئیم تر است . و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخفّر داد(۴۱۷) و شاید این اولی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیخ مفید رحمه الله فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدّس بودند تکلم نکرد.(۴۱۸) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم .

و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهما السّلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طرب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر : لما بدتْ تِلْكَ الحُمُولُ (۴۱۹) و اشرقَتْ

تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رَبِي جِيْرُونَ

نَعْبُ الغُرَابُ قُلْتُ صِحْحٌ اَوْ لَا تَصِحْ

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الغَرِيْمِ دُيُوْنِي (۴۲۰)

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بوده یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهی از اولاد او نمودم ، چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را در اشعاری که بر اشعار ابن زبیری افزود در مجلس ورود اهل بیت علیهما السّلام خوانده :

عر: قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرِ فَاَعْتَدَلْ (۴۲۱)

(الی آخره)

بالجمله ؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خمر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت ، و این اشعار را گفت :

شعر: يَا حُسْنُهُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ

يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللَّجَيْنِ

كَأَنَّمَا حُفَّ بِوَرْدَتَيْنِ

كَيْفَ رَأَيْتَ الصَّرْبَ يَا حُسَيْنُ

شَفِيتُ عَلَيَّ مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ

يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحُسَيْنِ

يَرُونَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ.

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون سر مطهّر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این شعر را گفت :

شعر: نُفَلِّقُ هَامًا مِنْ رِجَالِ اعْرَهِ

عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا اعْتَقَ وَاطْلَمَا

یحیی بن حکم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر: لَهُامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ اذْنِي قَرَابَهُ

مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلِ

سُمِّيَهُ امْسَى نَشَلَهَا عَدَدُ الْحَصَى

و بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسَبٍ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناخت می کنی و بر قلت آل مصطفی دروغ می خوری (۴۲۲).

از معصوم علیه السلام روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب

ص: ۱۰۰۶

زهرمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت : بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او علیهما السلام می گفت .

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و ته جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت .

پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد. (۴۲۳)

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السلام ریخت ، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منور امام علیه السلام را پاک بشست ، آن شب فاطمه علیها السلام را در خواب دید که از او عذر می خواست .

بالجمله ؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهما السلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در (عُلُ جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت ،

خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد. (۴۲۴)

و به روایت ابن نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سید سجاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو و لکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند. (۴۲۵)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهما السلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین

! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را!!؟ حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من منت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند:

(ما اصابکم من مُصیبهِ فَمَا كَسَبْتُمْ اَیْدِیْكُمْ وَ یَغْفُو عَنْ كَثِیْرٍ). (۴۲۶)

حاصل ترجمه آن است که: گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است.

(ما اصابکم من مُصیبهِ فِی الْاَرْضِ وَ لَا فِی الْاَنْفُسِ كُمْ اِلَّا فِی كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نُبْرَاها...)(۴۲۷).

مضمون آیه آنکه: نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس

نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده . پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند (۴۲۸).

بالجمله ؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهما السلام را در پشت سر او نشانیدند تا به سر حسین علیه السلام نگاه نکنند، سید سجّاد علیه السلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیها السلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد ندبه آغاز نمود و می گفت : یا حسینا و ای حبیب رسول خدا و ای فرزند مکه و منی ، ای فرزند دلبنده فاطمه زهراء و سیده نساء، ای فرزند دختر مصطفی ! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر : و مِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا

و يَتْرُكُ زَنْدَ الْغَيْظِ فِي الصَّدْرِ واریا (۴۲۹)

وُقُوفَ بَنَاتِ الْوَحْيِ عِنْدَ طَلِيقِهَا

بِحَالِ بَهَا تَشَجِينِ (۴۳۰) حَتَّى الْأَعَادِيَا

پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت : یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یابن محمّده ، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان ، ای کشته تیغ اولاد زناکاران . بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متاءثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و به دست

ص: ۱۰۱۰

گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و اشعاری (۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی. (۴۳۲)

چون ابوبزوه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السلام می زند گفت: ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دندانهای او را و برادر او حسن علیه السلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته از برای او جهنم را.

یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند. (۴۳۳)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او علیهما السلام است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:

(ثُمَّ)

ص: ۱۰۱۱

كان عاقبه الذين اساءوا السوى ان كذبوا بآيات الله و كانوا بها يشتهزون. (۴۳۴)

قسمت دوم

حضرت زینب علیها السلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند باز گشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود:

هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده:

(البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مهین) (۴۳۵).

آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و

ص: ۱۰۱۲

مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمئن نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید (۴۳۶) و از دهان بیفکند و گوشش به خون شهیدان برآید و نمو کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت. و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدتر و احد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعت می خوانی :

شعر : لاهلوا واستهلوا فرحا

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلَّ

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابو عبدالله علیه السلام سید جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفتی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را که

ص: ۱۰۱۳

کردی ، لکن آرزو و سودی نکنند، آنگاه حقّ تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت .

پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمّل باش و زر ریختن خون ذریّه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حقّ تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البتّه آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری ، و کافی است محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم ؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی

ص: ۱۰۱۴

نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طلقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بیچه کفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه ، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و راءى تو کذب و علیل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است .

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز

بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو و کیل است (۴۳۷).

یزید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بیهشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت :

شعر : یا صیحه تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ

ما اهون الموت علی التوائحِ

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم . آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران .

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت : ای یزید! بین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد. (۴۳۸)

و مسعودی نقل کرده : وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السلام شروع کرد به سخن ، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو راءی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون ؛ چه آنها گفتند (ازجِه)

ص: ۱۰۱۶

واخاۀ) و این جماعت راءى دادند به كشتن ما و براى اين سببى است . يزىد پرسىد سببش چيست ؟ فرمود: اهل مجلسِ فرعون اولاد حلال بودند و اين جماعت اولاد حلال نىستند و نمى كشد انبىاء و اولاد ايشان را مگر اولادهائى زنا، پس يزىد از كلام باز ايستاد و خاموش گرديد. (۴۳۹)

اين هنگام به روايت سىد و مفيد، از مردم شام مردى سرخ رو نظر كرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسين عليه السلام پس رو كرد به يزىد و گفت : يا امير المؤمنىن ! هب لى هذه الجارية ؛ يعنى اين دختر ك را به من ببخش . جناب فاطمه عليها السلام فرمود: چون اين سخن بشنيدم بر خود بلرزىدم و گمان كردم كه اين مطلب از براى ايشان جايز است . پس به جامه عمه ام جناب زينب عليها السلام چسبيدم و گفتم : عمه ىتيم شدم اکنون بايد كنيز مردم شوم (۴۴۰)! جناب زينب عليها السلام روى با شامى كرد و فرمود: دروغ گفتمى والله و ملامت كرده شدى ، به خدا قسم اين كار براى تو و يزىد صورت نبندد و هيچ يك اختيار چنين امرى ندارىد.

يزىد در خشم شد و گفت : سوگند به خداى دروغ گفتمى اين امر براى من روا است و اگر خواهم بكنم مى كنم .

حضرت زينب عليها السلام فرمود: نه چنين است به خدا سوگند حق تعالى اين امر را براى تو روا نداشته و نتوانى كرد مگر آنكه از ملت ما بيرون شوى و دينى ديگر اختيار كنى .

يزىد از اين سخن خشمش زيادتر شد و گفت : در پيش روى

من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند.

جناب زینب علیهاالسلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من ، تو و پدر و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی .

یزید گفت : دروغ گفתי ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیهاالسلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری . یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت : دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟

یزید گفت : آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است ، مرد شامی گفت : حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب ؟ یزید گفت : بلی ، آن مرد شامی گفت : لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریّه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم ؛ یزید گفت : به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند(۴۴۱).

شیخ مفید رحمه الله فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهماالسلام در خانه علیحدّه که متّصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی ، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت ،

ص: ۱۰۱۸

و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند(۴۴۲).

و روایت شده که در این ایّام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام علیه السّلام را بر در قصر شُوم او نصب کردند و اهل بیت علیه السّلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدّرات اهل بیت عصمت و جلالت (علیهن السّلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبداللّه بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السّلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را بر در خانه من نصب کرده ای! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (۴۴۳).

علاّمه مجلسی رحمه اللّٰه در (جلاء العیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی

ص: ۱۰۱۹

شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهما السّلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السّلام گفت و یزید و معاویه علیهما اللعنه را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ندا کرد او را که:

وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاهُ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فِتْبَوَّءَ مَقْعُدُكَ مِنَ النَّارِ؛

یعنی وای بر تو ای خطیب! که برای خشنودی مخلوق، خدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیا بدان (۴۴۴).

پس حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت: او از اهل بیته است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را

ص: ۱۰۲۰

گریان و دل‌های ایشان را بریان کرد. (۴۴۵)

قُلْتُ إِنِّي أَحِبُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَمْتَلَّ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يُمَدَّحَ بِهَا إِلَّا هَذَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

شعر: حَتَّى انزوت بِضَوْءٍ وَجْهَكَ فَانْجَلِي

ذَاكَ الدُّجَى وَأَنْجَابِ ذَاكَ الْعَثِيرُ

فَأَفْتَنَ فِيكَ النَّاطِرُونَ فَاصْبَعْ

يَوْمِي إِلَيْكَ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُ

يَجِدُونَ رُؤْيَا يَتَكَ الَّتِي فَازُوا بِهَا

مِنْ أَنْعَمِ اللَّهِ الَّتِي لَا تُكْفَرُوا

قسمت سوم

فَمَشَيْتَ مَشِيَهُ خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ

لِلَّهِ لَا يُزْهِى وَلَا يَتَكَبَّرُ

فَلَوْ أَنَّ مُشْتَقًّا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا

فِي وَسْعِهِ لَسَعَى إِلَيْكَ الْمُنْبَرُ

أَبْدَيْتَ مِنْ فَضْلِ الْخِطَابِ بِحِكْمِهِ

تُبْنَى عَنِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَتُخْبِرُ

پس فرمود که ایها الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده ، و عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنان . و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبیّ مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم ، و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیه السّلام ، و از ما است جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین علیهما السّلام که دو سید جوانان اهل بهشت اند. (۴۴۶) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایها الناس ! منم فرزند مکه

و منی ، منم فرزند زمزم و صفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیها السلام ، منم فرزند سیده نساء، منم فرزند خدیجه کبری ، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حقّ تعالی .

پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤذن الله اکبر گفت ، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست ، چون مؤذن گفت : اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من ، چون مؤذن گفت : اشهد انّ محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تو است دروغ گفته باشی و کافر می شوی ، و اگر می گویی جدّ من است پس چرا

ص: ۱۰۲۲

عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟! آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.

مؤلف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهما السلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بيمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت علیهما السلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهما السلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سید سجاد علیه السلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرّر بعد از قتل حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سر مقدّس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرّر یزید بر بساط شراب بنشست و مغنیان را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر میثوم را قرائت کرد:

شعر: اسقنی شربه تُروّی مُشاشی

ثُمَّ مِلْ فاسقٍ مِثْلها ابنِ زیادٍ

صاحب السّرِّ والأمانه عِنْدی

ولتشدیدِ مغنمی و جهادی

قَاتِلِ الخارِجِیِّ اعْنی حُسیناً

ص: ۱۰۲۳

مُبِيدِ الْأَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ سَيِّدِ ابْنِ طَاوُسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ مِنْ حَضْرَتِ سَيِّدِ سَجَّادٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتٌ كَرَّمَهُ اللَّهُ أَنْ زَمَانِي كَمَا سَرَّ مَطْهَرُ
امام حسين عليه السلام را برای يزید آوردند يزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش
خویش می نهاد و شرب خمر می کرد. (۴۴۷)

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن میثوم حاضر بود از يزید پرسید که ای پادشاه عرب
! این سر کیست؟ يزید گفت: ترا با این سر حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش
از من پرسش می کند می خواهم تا قصه این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. يزید
گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است.

گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. نصرانی گفت: اُف بر تو و بر دین تو،
دین من از دین شما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان من و داود پدران بسیار است و مردم نصاری
مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرک برمی دارند و شما فرزندان دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر
یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید پس برای يزید حدیث کنیسه

حافر را نقل کرد. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سِر آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت: و مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند (۴۴۸).

و در (کامل بهائی) است (۴۴۹) که در مجلس یزید ملک التجار روم که عبدالشمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطیه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مشک و دو من عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم او در خانه امسلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را ببوسید و بران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا

ص: ۱۰۲۵

کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السّلام که بوسه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است می زنی! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خراست که گویند عیسی علیه السّلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده، سلاطین و امرای روم و عامّه مردم هر سال آنجا به حجّ روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سیمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت: بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوّهّاب را گردن زنند.

عبدالوّهّاب زبان بر گشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوّت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم و امامت حسین علیه السّلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند (۴۵۰).

و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهل بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهل! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمّد از عرب است و قریش بر سایر

عرب فخر می کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (۴۵۱)

شیخ اجلّ علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهای نقل کرده با تفاوتی . و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریه (۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و اما دوستان و محبّان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حقّ ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما. (۴۵۳)

از سید محدّث جلیل سید نعمه الله جزایری در کتاب (انوار نعمانیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهای دید آن

ص: ۱۰۲۷

حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دونه بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زندهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل شطری از آنچه در روایت (تفسیر قمی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد اِنَّاللَّهَ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاَجِعُونَ. منهل گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جایی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهما السلام بود (۴۵۴).

در (مثیر الاحزان) است که یزید اهل بیت علیهما السلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب وریم جاری شد، و هذه عبارتُهُ:

وَأَسْكِنَ فِي مَسَاكِنَ لَا

ص: ۱۰۲۸

يقين من حرّ ولا برد حتى تقشّرت الجلودُ وسال الصّديدُ بعد كِنِّ الخدورِ وظلّ السّتورِ. (۴۵۵)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهما السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند (۴۵۶).

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدّس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند.

پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه ابسط نقل کرده اند (۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعظم رحمه الله به نظم آورده و من در این مقام به همان

ص: ۱۰۲۹

اشعار اکتفا می کنم . قال رَحِمَهُ اللهُ :

شعر : یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه که خون ناب می ریخت

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت ؟

بُدانیدم در برم دیگر چرا رفت ؟

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بر من

بین سوز دل و چشم تر من

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

بهانه طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فغان و ناله از کیست ؟

خروش و گریه و فریاد از چیست ؟

بگفتش از ندیمان کای ستمگر

بُود این ناله از آل پیمبر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر در خواب دیده

کنون خواهد پدر از عمّه خویش

وز این خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مردودیزدان

بگفتا چاره کار است آسان

سر بابش برید این دم به سویش

چه بیند سر بر آید آرزویش

همان طشت و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر انور

به پیش روی کودک سر نهادند

زنو بر دل غم دیگر نهادند

قسمت چهارم

به ناموس خدا آن کودک زار

بگفت ای عمّه دل ریش افکار

چه باشد زیر این مندیل مستور

که جُز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا

که آن کس را

ص: ۱۰۳۰

که خواهی هست این جا
چو این بشنید خود برداشت سرپوش
چُه جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت ای سرور و سالار اسلام
زقتلت مر مرا روز است چون شام
پدر بعد از تو محنتها کشیدم
بیابانها و صحراها دویدم
همی گفتندمان در کوفه و شام
که اینان خارجند از دین اسلام
مرا بعد از تو ای شاه یگانه
پرستاری بُد جز تازیانه
ز کعب نیزه و از ضرب سیلی
تنم چون آسمان گشته است نیلی
بدان سر جمله آن جور و ستمها
بیابان گردی و درد و المها
بیان کرد و بگفت ای شاه محشر
تو بر گو کی بریدت سر زیبکر
مرا در خُردسالی در بدر کرد
اسیر و دستگیر و بی پدر کرد
همی گفت و سر شاهش در آغوش

به ناگه گشته از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در جنان شد

در آغوش بتولش آشیان شد

خدایو بانوان در یافت آن حال

که پریده است مرغ بی پر و بال

به بالینش نشست آن غم رسیده

به گرد او زنان داغ دیده

فغان برداشتندی از دل تنگ

به آه و ناله گشتندی هم آهنگ

از این غم شد به آل الله اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار (۴۵۸)

انتهی ملخصاً

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه علیها السلام در ایامی که در شام بود، و موافق روایت سید در روز چهارم از ورود به شام، در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می

ص: ۱۰۳۱

فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صفی الله بود، دوّم ابراهیم خلیل الله بود و سوّم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بود، گفتم: کجا می رود؟ گفت: به زیارت پدرت حسین علیه السّلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امت را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حوّا امّ البشر است، و دوّم آسیه زن فرعون، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیَلِد است، گفتم، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت: جده تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام است.

من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که

ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السّلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: ای سکینه! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین علیه السّلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم (۴۵۹).

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیها السّلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت: خداوندا! مرا بیامرزدانم که مرا نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم و در راه، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رجزی می خواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی

ص: ۱۰۳۳

را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است . یزید گفت : هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی ؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت .

پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت : ای آدم ! فرود آی ، پس حضرت آدم علیه السلام از جانب آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم ! فرود آی ، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی ! به زیر آی ، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه ، و همچنین حضرت عیسی علیه السلام به زیر آمد با ملائکه بی حدّ و احصا، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم نازل شد با افواج بسیار از

ص: ۱۰۳۴

ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت : ای پدر من آدم ، نظر کن که امت من با فرزند دلبنده من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت : یا رسول الله ! من موکلم به زلزله زمین ، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت : پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم ، حضرت فرمود که اختیار داری ، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید.

و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل

ص: ۱۰۳۵

شد و به مطلب نرسید. (۴۶۱)

مترجم گوید: بدان که در مدفن سر مبارک سید الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنهای ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید.

و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن سر گرامی را با خود برد. (۴۶۲)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد. (تمام شد کلام علامه مجلسی رحمه الله). (۴۶۳)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اغمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او:

وَسَلِّطْ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبُحُكَ بَعْدِي عَلِيٌّ فِرَاشِكِ.

ابو حنیفه دینوری از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا- و فراغت از قتل حسین علیه السلام به دیدنش

ص: ۱۰۳۶

رفتم و از حالش سؤال کردم گفت : از حال من میپرس ؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتتر از من به منزل خود برنگشت ، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را.(۴۶۴)

در (تذکره سبط) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید. **الا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.**

فصل نهم : در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهما السلام را به مدینه

قسمت اول

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید.

یزید لعین این معنی را تفرّس کرد پیوسته می خواست که ذمّت خود را از قتل حضرت حسین علیه السلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجّاد علیه السلام کرد و گفت : حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم

ص: ۱۰۳۷

و وداع بازپسین گویم .

دوم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما رد کنند.

سوم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنی تا ایشان را به حرم جدشان برساند.

یزید لعین گفت : اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و اما کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و اما آنچه از شما به غارت ر بوده شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم . حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده . یزید امر کرد تا آن اموال منهبه را به دست آوردند و رد کردند، و دوست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد.(۴۶۵)

و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهما السلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید، گفتند اول می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم ، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه

ص: ۱۰۳۸

ای برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده . جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی ، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام .

پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن ، و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده . (۴۶۶)

پس به روایت شیخ مفید رحمه الله یزید حضرت سید سجاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت : خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم ! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می

ص: ۱۰۳۹

کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو را برآورم ، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کسوه پوشانیدند و با نعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهما السلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به وصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهما السلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید. (۴۶۷)

و قرمانی در (اخبار الدُّول) نقل کرده که نعمان بن بشیر با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین علیه السلام به خواهرش جناب زینب علیها السلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که

ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیها السلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دوبازو بندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خوشنود بودم، ولكن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم (۴۶۸).

سید بن طاوس رحمه اللّٰه نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء (علیه آلائف التحیه و الثناء) رسیدند جابر بن عبداللّٰه را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند (۴۶۹).

مؤلف گوید: مکشوف باد که ثقات محدّثین و مورّخین متّفق اند بلکه خود سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد

از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شناخت و شماتت با اهل بیت علیهما السلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد (۴۷۰).

و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از بریه و غربی فرات سیر ایشان بوده، آن هم قریب به بیست روز می شود. چه مابین کوفه و شام به خط مستقیم یک صد و هفتاد و پنج فرسخ گفته شده و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده اند چنانکه سید در (اقبال) فرموده (۴۷۱) روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشت، پس با ملاحظه این مطالب، خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند

و خود سید اجلّ این مطلب را در (اقبال) مستبعد شمرده، بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می شود؛ چنانکه از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهما السلام به سمت مدینه دریافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر، حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبدالله به جهت زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و اول کسی است که امام حسین علیه السلام را زیارت کرد. (۴۷۲)

و شیخ ما علامه نوری - طاب ثراه - در کتاب (لؤلؤ و مرجان) کلام را در ردّ این نقل بسط تمام داده و از نقل سید بن طاوس آن را در کتاب خود عذری بیان نموده و لکن این مقام را گنجایش بسط نیست (۴۷۳).

و بعضی احتمال داده اند که اهل بیت علیهما السلام در حین رفتن از کوفه به شام، به کربلا آمده اند و این احتمال به جهاتی بعید است. و هم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده، چه سید و شیخ ابن نما

که نقل کرده اند ورود ایشان را به کربلا به روز اربعین مقید نساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب (روضه الشهداء) و (حبيب السیر) و غیره که نقل کرده اند مقید به روز اربعین ساخته اند، و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند؛ چنانکه فرمود: فوافوا فی وقت واحد و مسلم است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر به کربلا در کتاب (مصباح الزائر) سید بن طاوس و (بشاره المصطفی) که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابتدا ذکر از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقام باید ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمائیم. (۴۷۴)

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشاره المصطفی) که از کتب بسیار نفیسه است، مُسندا روایت کرده است از عطیه بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از روات امامیه است و اهل سنت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش

افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سُـعِد) بود و پاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت : که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین ! سپس گفت : حییُّ لا یُحییُّ حییُّه؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت : کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النبیین و پسر سیدالمؤمنین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه علیها السلام سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سیدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متّقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات ، همانا دلهای مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را

بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَاخَتْ بِرِجْلِهِ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمُ الْيَقِينَ.

پس گفت : سوگند به آنکه برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت حقه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن . عطیه گفت : به جابر گفتم : چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا- نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و امیا این گروه ، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟! جابر گفت : ای عطیه ! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان . پس قسم به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش .

پس جابر گفت : ببرید مرا به سوی خانه های کوفه ، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت : ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخوردارم ترا پس از این سفر، و آن وصیت این است که

ص: ۱۰۴۶

دوست دار دوست آل محمد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نماز گزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان ، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (۴۷۵).

تذیل : از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهما السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده ، و هم در احادیث مباحله نیز به کثرت وارد است ، و شاید سر جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انوار طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مجتمعین تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست .

قسمت دوم

و امّا حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره و معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب

ص: ۱۰۴۷

(منتخب) است. و امّا آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که ما بین سیدالشهداء علیه السّلام و یحیی بن زکریا علیه السّلام واقع است، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السّلام در خبری که فرموده: زیارت کنید حضرت حسین علیه السّلام را و جفا نکنید او را که او سید الشهداء و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است. (۴۷۶)

و جمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجّاد علیه السّلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السّلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (۴۷۷) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السّلام، یحیی علیه السّلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ امّا وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم:

اوّل - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهما السّلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته؛

دوّم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است؛

سوّم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار

و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه : (وَحَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا) محدّثین و مفسّرین نقل کرده اند. (۴۷۸)

چهارم - گریستن آسمان بر هر دو که در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه *فَمَا بَكَتُ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ* (۴۷۹) وارد است

و قطب راوندی روایت کرده *بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا اَرْبَعِينَ صَبَاحًا* الخ. (۴۸۰)

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا (۴۸۱)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه - لعنهم الله - این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند.

ولنعیم ما قیل:

شعر: حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک

یحیای من اجازه که طشتی بیاورم

هفتم - تکلم سر یحیی علیه السلام چنانچه در (تفسیر قمی) است، و تکلم سر مطهر جناب سید الشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت. (۴۸۲)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (۴۸۳).

و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی علیهما السلام معلوم

ص: ۱۰۴۹

می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمم سابقه واقع شده در این اُمّت واقع شود. حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَدَّهُ بِالْقَدِّهِ وَاللَّهُ الْعَالِمُ

و اَمَّا وَصِيَّتْ جَابِرٍ بِعَطِيَّتِهِ كَمَا دَرَدُوسُ دَارِ دُوسْتِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَا النَّخَ ، شَبِيهًا بِهٖ هَمِيْنًا رَا نُوْشْتَهٗ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَرَايَ جَمَالِ خُوْيِشِ بِهٖ اِيْنِ عِبَارَتٍ :

كُنْ مُحِبًّا لِآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ اِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَ مُحِبًّا لِمُحِبِّيْهِمْ وَ اِنْ كَانُوْا فَاسِقِيْنَ . (۴۸۴)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الا-ن نزد بعضی از اهل (کرمند) که قریه ایست از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمّال مولای ما ابوالحسن علیه السّلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان ، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرده یابن رسول الله مرا مشرّف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (۴۸۵)

فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۱)

چون اهل بیت علیهما السّلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند، بشیربن جذلم که از ملازمین رکاب بود گفت : چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السّلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری ؟ عرض کردم : بلی یابن

ص: ۱۰۵۰

رسول الله ، من نیز شاعرم . فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابو عبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن .

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ أَنْ أَذْكَرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْآيَاتِ:

شعر : عَجِبَ الْمَدِينَةَ وَاصْرَخَ فِي شَوَارِعِهَا

بِصْرَحِهِ تَمَلَّا الدُّنْيَا بِهَا جَزَعًا

نَادَى الَّذِينَ إِذْ نَادَى الصَّرِيخُ بِهِمْ

لَبْوَةٌ قَبْلَ صَدَىٍّ مِنْ صَوْتِهِ رَجَعًا

قُلْ يَا بَنِي شَيْبَةَ الْحَمْدِ الَّذِي بِهِمْ

قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَ ارْتَفَعًا

قَوْمُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عَاصِفُهُ

مَالَتْ بَارِجَاءِ طُودِ الْعِزِّ فَانْصَدَعًا

بشیر گفت : حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم ، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم :

شعر : يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا

قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمَعِي مِدْرَارًا

الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ

وَالرَّءَاْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاهِ يُدَارُ

؛ یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است ، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند. آن وقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السلام با عمه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم

گوئی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت ، مخدرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلا و واثبوره کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن ، تلخ تر و ماتمی از آن ، عظیم تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت : جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام خواند آنگاه گفت : ای ناعی ! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی ؟ گفتم : من بشیر بن جندلم که مولایم علی بن الحسین علیه السلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده ، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهما السلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سید سجاد علیه السلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی (۴۸۶) حاضر کرد و

حضرت بر او نشست . لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است ، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته ، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است :

حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم ، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است ، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خطب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و الم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین .

ایّها النَّاس ! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَثْرَتُهُ وَسَبِي نِسَاؤُهُ وَصَبِيَّتُهُ وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ؛ همانا کشته شد ابو عبدالله علیه السلام و عثرت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایّها النَّاس ! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک

خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه ها بحار و ملائکه مُقَرَّبین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همدستان شدند.

ایهاالناس! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید.

ایهاالناس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حق حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتر نمی کردند فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعْصَعه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یابن رسول الله! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت

شما را نتوانستم ، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد.

پس با اهل بیت علیهما السلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد فریاد کشیدند که واجداه و امحمداه ! حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند (۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیها السلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جداه ! ائی ناعیه الیک اخی الحسین علیه السلام ؛ ای جد بزرگوار همانا برادرم حسین علیه السلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام .

شعر : برخیز حال زینب خونین جگر پیرس

از دختر ستمزده حال پسر پیرس

با کشتگان به دشت بلا گرنوبده ای

من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس

از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام

یک قصه ناشنیده حدیث دگر پیرس

از کودکانت از سفر کوفه و دمشق

پیمودن منازل و رنج سفر پیرس

دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر

حال گل شکفته ز مرغ سحر پیرس

از چشم اشکبار و دل بی قرار ما

کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس

بال و پر م ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال

و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هر گاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت :

شعر :

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدّت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد بخور ای مولای من . حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛

یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را

با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد(۴۸۸).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سید سجاد علیه السلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرِقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَضَدِيقًا

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحيه مبارکش را آب دید گانش فرو گرفته من عرض کردم: ای سید و آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود!(۴۸۹).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه موئی که

(سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرءالقیس مادر سکینه علیها السلام که در واقعه طف حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از حرّ و برد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لَا يَكُونُ لِي حَمُوٌّ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت. (۴۹۰)

و از ابوالفرج نقل شده ک این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

شعر: إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُشْتَضَاءُ بِهِ

بِكَرْبَلَاءٍ قَتِيلٍ غَيْرِ مَدْفُونٍ

سَبَطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً

عَنَّا وَجَبَّتْ خُسْرَانِ الْمَوَازِينِ

قَدْ كُنْتُ لِي جِبَالًا صَعْبًا الْوُدُّ بِهِ

وَ كُنْتُ تَضْحُبُنَا بِالرَّحْمِ وَالَّذِينَ

مَنْ لِيْتَامَى وَمَنْ لِلْسَائِلِينَ وَمَنْ

يَعْنَى وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَسْكِينٍ

وَاللَّهُ لَا ابْتِغَى صِهْرًا بِصِهْرِكُمْ

حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطِّينِ (۴۹۱)

وروی اءنه اکتحلث هاشمیة ولا اختضبت ولا زای فی دار هاشمی دُخانُ اِلی خُمسِ حججِ حتی قُتل عُییدُالله بنِ زیادٍ لعنه الله تعالی. (۴۹۲)

یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم

برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا بروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد، (۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۲)

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امّیا را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان ارامل و ایتم آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت حق تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به

ص: ۱۰۵۹

مسلمان رسانیدی (۴۹۴). هر گاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاد از آن است که احصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دل‌های محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهما السلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سید سجّاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتیم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رحمه الله حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟

من

ص: ۱۰۶۰

حکایت نفرین حضرت سید سجاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم . مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس با هم برگشتیم ، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت : ای منهال ! تو مرا خیر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری ، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (۴۹۵).

خاتمه

قسمت اول

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهما السلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابو عبدالله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مرثی و نوحه گری جتیان در حق آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب

ص: ۱۰۶۱

الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرک می جستیم .

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات ، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبع خیر رجوع به تواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند.

ابن اثیر جزیری صاحب (کامل التواریخ) که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یکم نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است. (۴۹۶)

و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حجّه السیاده فی حجّه الشهاده) بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم علیه السلام که سنه شصت و یکم باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم

ص: ۱۰۶۲

و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار فتنه و شورش بر انگیزته بوده است و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به السنه مختلفه و لغات شتی بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهما السلام به این مطلب اشاره شده ، و عقیده خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوت زینب کبری علیها السلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین ، انشاء فرموده می فرماید:

فَكِدْ كَيْدَكَ وَاشِعْ سَعِيكَ وَ نَاصِبْ جَهْدَكَ فَوَاللَّهِ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا. (۴۹۷)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن

ص: ۱۰۶۳

و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورّخین نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السّلام و آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند، زنهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنّت عاجز شدند از منع آن ، لِكُونِ السُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ.

و از غرائب آن است که در نفوس عامّه ناس تاءثیر می کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است ، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تاءلیف فاضل بارع سید عبداللطیف (۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدّث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمّدقمی رحمه الله در (اربعین) فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو در ایّام عاشورا در طریق کربلا- بودم ، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنّی مذهب بلکه متعصّب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم ، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است ؟

به

ص: ۱۰۶۴

زبان عربی به من جواب گفت: یُنُوْحُونَ عَلَی السَّیِّدِ الْمَظْلُومِ! گفتیم: سَیِّدِ مَظْلُومِ کیست؟ گفت: سَیِّدُنَا الْحُسَیْنُ عَلَیهِ السَّلَامُ.

و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود.

و نَعَم ما قیل:

شعر: سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تاءثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سَیِّدِ مَظْلُومِ مَتَّالِمِ شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقّیات مترقّبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می کنیم.

از حضرت باقر العلوم علیه السّلام مروی است که گریستند آدمیان

ص: ۱۰۶۵

وجنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السلام تا اشک ایشان فرو ریخت. (۴۹۹)

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت ابو عبد الله علیه السلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخبر (۵۰۰).

در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت .

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدس که گفت : قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السلام را شناختیم ، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (اترُجوا أُمَّةً قَتَلْتُمْ حُسَيْنًا) الخ (۵۰۱).

در طی خطبه ای حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سید الشهداء

علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَمَا بَكَتُ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) (۵۰۲) که لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَكَتِ السَّمَاءُ وَبُكَائِهَا حُمُرُهَا. (۵۰۳)

ابن عبدربه اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت: که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند (۵۰۴).

در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود، (۵۰۵) و هم ابن عبدربه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد. (۵۰۶)

و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه: اَتَزُجُوا أُمَّه قَتَلَتْ حُسَيْنًا.

و حکایت خذف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی

و حکایت مرثی و نوحه گری جنیان زیادتر از آن است که اِحشاء شود.

و شنیدن ام سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را: *الا ياعين فاختفلي بجهد و شنیدن زهری نوحه گری جنیان رابه این ابیات :*

شعر: *نساء الجن يثكين نساء الهاشميات*

ويظمن خدودا كالدنا نير نقيات

ويلبسن ثياب السود بعد القصيات (۵۰۷)

وهم مرثیه ایشان را به این کلمات :

شعر: *مسح النبي جبينه وله بريق في الخدود*

ابواه من عليا قریش جدّه خير شعر: الجدود (۵۰۸)

قسمت دوم

در (تذکره سبط) و غیره مسطور است و هم در (تذکره سبط) است که محمد بن سعد در (طبقات) گفته که این حمّرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اءماره سخط او است و خدای تعالی از جسمائیت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السلام به حمّرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است. (۵۰۹)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سید مظلوم علیه السلام دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی ملطخ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمد بن سیرین گفته که دیده نشد این حمّرت در آسمان مگر بعد از

قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی (۵۱۰).

هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که بر او به سریانیه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیّه این است :

شعر : اترجوا أمه قتلت حسينا

شفاعه جدّه يوم الحساب (۵۱۱)

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

شعر :

لابد ان ترد القيامة فاطمه

وقميصها بدم الحسين ملطخ

وئيل لمن شفاعوه خصمائه

والصور في يوم القيمة ينفخ (۵۱۲)

در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) و (زهر الربیع) و غیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن :

شعر : اناذر من السماء نثرونی

يوم تزويج والد السبطين

كنت انقى من اللجين بيضا

صبغتني دماء نحر الحسين (۵۱۳)

سید جزائری در (زهر الربیع) فرموده که یافتم در شهر شوستر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ ، لَمَّا قَتَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُتِبَ بِدَمِهِ عَلَى أَرْضِ حَضَبَاءَ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۵۱۴) (۵۱۵)

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری -
طاب ثراه -

ص: ۱۰۶۹

خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رحمه الله که وقتی به حله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با اژه تنصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود لا اله الا الله محمدرسول الله علي ولي الله!

عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسط والد محققش این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صنعت نیست منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است. (۵۱۶)

و در جمله ای از کتب عامه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السلام شنیدند قائلی می گفت: اِيْهَا الْفَاتِلُوْنَ جَهْلًا حُسَيْنَا الْخ (۵۱۷)

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد. (۵۱۸)

و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی

ص: ۱۰۷۰

در آسمان پیدا شد. (۵۱۹)

و در (ینابیع المودّه) از (جواهر العقدين) سمهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: اترجوا أمه قتلت حسينا الخ پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم (۵۲۰).

و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مخنف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنیان در بین طریق اهل بیت علیهما السلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمحی نصب کردند آواز هاتفی شنیدند که می گفت:

شعر: واللّه ما جئتکم حتّی بصرتُ بهِ

بالطفّ مُنْعِفِرِ الخدّینِ منحوراً

و حوله فثیه تُدمی نُحورهم

مئل المصابیح یغشون الدّجی نُورا

کان الحسینُ سراجاً یستضاءُ بهِ

اللّه یعلمُ انّی لم اقلُ زوراً (۵۲۱)

و از (شرح همزیه) ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که آسمان خون بارید و اوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تاریک بود آنگاه این حُمرت (۵۲۲) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد (۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی در (تاریخ

ص: ۱۰۷۱

الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته : و (وَرُسِي) (۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صبر تلخ بود (۵۲۵).

بالجمله ؛ از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطة حصر و احصاء در آورد.

و نختَم الکلام بِحِکَايَةِ غَرِيْبِهِ:

شیخ مرحوم محدث نوری - طاب ثراه - به سند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیہ آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمه الله نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است پس فرود آمدیم در آنجا و موسم فصل ربیع بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد چون تامل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیده بود که جز سر، جائی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس به من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقہ متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده ، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کرده محض فراغت در عبادت . و در نزد او بود رساله های عملیه

ص: ۱۰۷۲

از علمای آن عصر و خیر داد که هیجده سال است در آنجا است .

از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت : اوّل آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده از حیوانات و رو به من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل ، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من ، و فریاد می کردند بر روی من ، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی ، چون تامل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السّلام است . چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین ، شهید حسین و امثال این کلمات ، پس برای

ص: ۱۰۷۳

من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد (۵۲۶).

و در (سیره حلبیه) از بعضی زُهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم :

شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی ۱ از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظُهر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنهای را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صبح. (۵۲۷)

فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَيَأْتِكُمْ وَالْجَفَاءَ.

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهداء علیه السّلام و گریستن

ص: ۱۰۷۴

بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین علیهما السّلام است و داءب ایشان بر آن بوده که شعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرّک می جویم و اگر چه این مرثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل محمّد بن شهر آشوب از (امالی) مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذره نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیها السّلام را که بر سر قبر حسین علیه السّلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السّلام را بدین اشعار مرثیه کن :

شعر: أَيْهَا الْعَيْنَانِ فَيْضَا

وَاسْتِهْلَا لَا تَغِيضَا

وَإِنِّيَا بِالطَّفِّ مَيْتَا

تَبْرُكُ الصَّدْرِ رَضِيضَا

لَمْ أَمْرَضُهُ قَتِيلاً

لَا وَلَا كَانَ مَرِيضَا

و در دیوان سید اجلّ عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤ یا حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابو عبدالله حسین مظلوم علیه السّلام به این بیت :

شعر: وَاحْسِينَاهُ ذَبِيحَا مِنْ قَفَا وَاحْسِينَاهُ غَسِيلاً بِالِدَّمَآءِ

پس سید تذییل کرد آن را به این شعر:

شعر: وَآ غَرِيْبَا قَطْنُهُ شَيْبَتُهُ

إِدْعِدَا كَأَفْوَرُهُ نَسْجُ الثَّرِي

وَاسْلِيْبَا نُسْجَتْ أَكْفَانُهُ

مِنْ ثَرِي الطَّفِّ دُبُورٌ وَصَبَا

وَاطْعِينَا مَا لَهُ نَعْشٌ سَوِي

الرُّمَحِ فِي كَفِّ سَنَانِ ذِي الْخَنَاءِ

واوحيدا لم

ص: ١٠٧٥

تُغْمَضُ طَرْفُهُ

كُفُّ ذِي رِفْقٍ بِهٖ فِى كَرْبَلَا

وَإِذِیْحَا یَنْظُرُ عِطْشَا

وَإِبْوَهُ صَاحِبُ الْحَوْضِ غَدَا

وَاقْتِیْلَا حَرَقُوا خِیْمَتَهُ

وَهِیَ لِلدِّینِ الْحَنِیْفِیِّ وَعَا

أَهْ لِأَنْسَاءِ فَرْدَا مَالَهُ

مِنْ مُعِیْنٍ غَیْرِ ذِی دَمْعِ اسِی

و شیخ ما در (دارالسلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیه سید الشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد:

(مِنْ أَىِّ جُرْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ) پس سید نصر الله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

شعر: مِنْ أَىِّ جُرْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ

وَبِالدَّمَاءِ جِسْمُهُ يُغْسَلُ

وَيُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ الثَّرَى لَهُ جُنُوبٌ وَصَبَا وَشِمَالٌ

وَقُطْنُهُ شَيْبَتُهُ وَنَعْشُهُ

رُمْحٌ لَهُ الرَّجْسُ سَنَا يُحْمَلُ

وَيُوطِئُونَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ

وَالْعِلْمُ فِيهِ وَالْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ (۵۲۸)

فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شیب) را به (قطن) که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ به حدی که شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند.

حکیم نظامی گفته :

شعر: چه در موی سیه آمد سپیدی

پدید آمد نشان ناامیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اوّل شعری که در مرثیه حسین علیه السّلام گفته شد شعر عقبه سهمی است و هو:

شعر: إِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَوِهِ وَانْتَمَّ

تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَاظْلَمَ نُورُهَا

مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا

فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا (۵۲۹)

ص: ۱۰۷۶

مَا زِلْتُ أَرْتِيهِ وَأَبْكِي لَشَجْوِهِ

وَيُسَعِدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَزَفِيرُهَا

وَبَكَيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عِصَابَهُ

إِطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا

وَقَلَّ لَهَا مِنِّي سَلَامٌ يَزُورُهَا

سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعَيْشِيِّ وَبِالضُّحَى

تُوَدِّيهِ نَكْبَاءُ الرِّيَاحِ وَمُورُهَا (٥٣٠)

وَلَا بَرِحَ الْوَفَادُ زَوَارُ قَبْرِهِ

يُفَوِّحُ عَلَيْهِمْ مِسْكَهَا وَعَبِيرُهَا (٥٣١)

و شيخ ابن نما در (مثير الا حزان) روايت کرده كه سليمان بن قتته العدوي سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسين عليه السلام به كربلا عبور كرد و بر مصارع شهداء نگران شد تكيه بر اسب خويش كرد و اين مرثيه انشاء نمود:

شعر : مرزتُ على ابياتِ آلِ مُحَمَّدٍ

فلم ارها امثالها يوم حلتِ

الم تران الشمس اضحت مريضه

لفقد الحسين والبلاد افسحرت

وكانوا رجاء ثم اضحوا رزيه

لقد عظمت تلك الرزايا و جلّت

تا آنكه مى گوید:

شعر : وإن قتل الطّف من آلِ هاشمٍ

اذلّ رقاب المسلمین و ذلّت

وَقَدْ اَعُولَتْ تَبْكِي النَّسَاءُ لِفَقْدِهِ

وَأُنْجُمْنَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَصَلَّتِ (۵۳۲)

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السّلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمّه های آن حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله! شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ.

پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتفاق می افتد و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سید الشهداء علیه السّلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن

ص: ۱۰۷۷

این است :

شعر : وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

اذلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ابوالزّرح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: اذلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتْ. عرض کرد: پس این چنین انشاد کنم .

ابوالفرج در (اعغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری ، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السّلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند پس سید خواند اشعار خود را:

شعر : أُمِرُّ عَلَى جَدِّهِ الْحُسَيْنِ فَقُلْتُ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةِ

أَعْظَمًا لَأَزَلَّتْ مِنْ وَطْفَاءِ سَاكِبِهِ رَوِيَّه

وَإِذَا مَرَرْتُ بِقَبْرِهِ فَاطِلٌ بِهِ وَقَفَ الْمُطَيِّه

وَابْنِكَ الْمُطَهَّرِ لِلْمُطَهَّرِ وَالْمُطَهَّرِ النَّقِيَّه

كَبْكَاءٍ مُغُولِهِ (۵۳۳) آءَتْتْ يَوْمًا لِوَاحِدِهَا الْمَيِّتَهُ

راوی گفت : پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت ، سید را به امساک از خواندن (۵۳۴).

مؤلف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن

ص: ۱۰۷۸

اشعار را.

وما الّطف مرثیه الوصال الشّیرازی رحمه الله فی هذا المقام :

شعر : لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

نه جسم یوسفِ زهرا چنان لگد کوب است

کز تو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هذه المرثیه للمرحوم المغفور السید جعفر الحلی رحمه الله وقد انتخبها:

باب ششم : در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است

بدان که در تاریخ میلاد آن حضرت اختلاف بسیار است و شاید اصح اقوال نیمه جمادی الا ولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد.

والده مکرمه آن حضرت علیا مخدره (شهربانو) دختر یزدجرد بن شهربار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان پادشاه عجم بوده ، و بعضی به جای شهربانو (شاه زنان) گفته اند.

چنانچه شیخنا الحرالعاملی در (ارجوزه) خود فرمود:

و أمُّه ذاتُ العلی و المُجدِ

شاهُ زنانِ بنتُ یزدِجَرِدِ

و هو ابنُ شهربارِ ابنِ کسری

ذو سُوْدِدِ لیسِ یخافُ کسری

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاءالعیون) فرموده : ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است

که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به حضرت امام حسن علیه السلام و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و چون آن حضرت از او متولد شد او به رحمت الیه واصل

ص: ۱۰۷۹

شد. آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس ، یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می کرد و حضرت او را مادر می گفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده .

مؤلف (علامه مجلسی رحمه الله) گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از روایان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب رواندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است . (۱) که چون دختر یزدجرد بن شهربار آخرین پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد. و چون عمر اراده کرد که روی او ببیند مانع شد و گفت : سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می کنی . عمر گفت : این گبرزاده مرا دشنام می دهد و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است ، پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم

و او را بفروشد. حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را به تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی .

عمر قبول کرد و گفت : یکی از اهل مجلس را اختیار کن ! آن سعادت‌مند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک ؟

عرض کرد: جهان‌شاه . حضرت فرمود: بلکه تو شهربانو به نام کرده اند، عرض کرد: این نام خواهر من است . حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفتی ، پس رو کرد به حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن به سوی او که فرزندی از تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، این مادر اوصیاء ذریه طیبه من است ؛ پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن

حضرت بودم . چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه علیهما السلام را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم ، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دست به تو برساند تا آن که به فرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دستی نرسانید تا آن که مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد من آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم . (۲)

و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، حضرت یکی را که (شاه زنان) نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و دیگری را به محمدبن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او به هم رسید. پس قاسم با امام

زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهى (۳).

و اما کنی و القاب آن حضرت :

پس بدان که اشهر در کنیت آن حضرت ، ابوالحسن و ابومحمد است و القاب مشهوره آن حضرت : زین العابدین و سیدالساجدین و العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفتات .

و نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام (الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ) بوده ، و به روایت امام محمد باقر علیه السلام (الْعِزَّةُ لِلَّهِ) و به روایت حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام :

(خَزِي وَ شَقِي قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۴))

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت ، و نخواند آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد، و هرگاه حق تعالی از او بدی دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می گردانید، سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ می شد، سجده می کرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آن حضرت بود و به این سبب آن حضرت را (سجاد) می گفتند. (۵)

و نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود

که در هر سال دو مرتبه آنها را می بریدند و در هر مرتبه ثفته و برآمدگی پنج موضع را می بریدند به این سبب آن حضرت را ذوالثففات می خواندند. (۶)

مؤلف می گوید: که اهل لغت گفته اند: (ثفنه) واحد (ثففاتُ البعير) است، یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بخرید و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زانوها و غیر آن و از این معلوم می شود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن حضرت از کثرت سجده پینه می بسته و مثل ثفنه شتر نمودار می گشته است، و در هر سال دو بار آنها را قطع می کردند دیگر باره به هم می رسید!

ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل می کرد و می گفت: خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عینه پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویی؟ گفت: برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین؟ پس گویا می بینم که فرزندانم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هنگام با تمام وقار و سکون صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید. (۷)

و در (کشف الغمه) است: که سبب ملقب شدن آن حضرت به لقب زین العابدین

آن است که شبی آن جناب در محراب عبادت به تهجد ایستاده بود پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت به او ملتفت نشد پس آمد حضرت را متالم نمود و باز متوجه او نگردید، پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که شیطان است، او را سب کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون؛ و باز متوجه عبادت خود شد پس شنید صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد:

(اَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ) ، تویی زینت عبادت کنندگان ، پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت . (۸)

فصل دوم : در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است

و در آن چند خبر است : اول در کظم غیظ آن حضرت است :

شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آن حضرت آمد و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود، پس چون آن مرد برفت با اهل مجلس خود، فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت الحال دوست دارم که با من بیایید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او، گفتند می آییم و ما دوست می داشتیم که جواب او را می دادی ، پس حضرت نعلین خود را برگرفت و حرکت فرمود و می خواند:

(وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (۹)

روای گفت : از خواندن آن حضرت این آیه شریفه را دانستم که بد

به او نخواهد گفت ، پس آمد تا منزل آن مرد و صدا زد او را و فرمود به او بگویند که علی بن الحسین است . چون آن شخص شنید که آن حضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شَرِّ و شک نداشت که آمدن آن حضرت برای آن است که مکافات کند بعض جسارتهای او را. حضرت چون دید او را فرمود: ای برادر! تو آمدی نزد من و به من چنین و چنین گفتی ، پس هرگاه آنچه گفتی از بدی در من است از خدا می خواهم که بیامرزد مرا، و اگر آنچه گفتی در من نیست حق تعالی بیامرزد تو را.

راوی گفت : آن مرد که چنین شنید میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت : آنچه من گفتم در تو نیست و من به این بدیها سزاوارترم ، راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن رحمه الله بوده .(۱۰)

دوم صاحب (کشف الغمّه) نقل کرده که روزی آن حضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت به آن جناب ، غلامان آن حضرت خواستند به او صدمتی برسانند، فرمود: او را به حال خود گذارید! پس رو کرد به آن مرد و فرمود:

(ما سئیر عنک من امرنا اکثر) ؛ آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگویی . پس از آن فرمود: آیا تو را حاجتی می باشد که در انجام آن تو را اعانت کنیم ؟ آن مرد شرمسار شد، پس آن

حضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشتند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند، پس بعد از آن هر وقت آن مرد آن حضرت را می دید و می گفت : گواهی می دهم که تو از اولاد رسول خدایی صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۱)

سوم و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن حضرت بودند یک تن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد، سیخ کباب از دست او افتاد بر سر کودکی از آن حضرت که در زیر نردبان بود او را هلاک کرد. آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند، حضرت با و فرمود: اَنْتَ حُرٌّ؛ تو آزادی در راه خدا! تو این کار را به عمد نکردی ، پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند. (۱۲)

چهارم در کتب معتبره نقل شده که آن حضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من ! آیا صدای مرا نشنیدی ؟ عرض کرد: شنیدم ، فرمود: پس چه شد تو را که جواب مرا ندادی ؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم ! فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ جَعَلَ مَمْلُوكِي يَاءْمُنِي) ؛ حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید. (۱۳)

پنجم نیز روایت شده که در هر ماهی آن حضرت کنیزان خود را می خواند و می فرمود من پیر شده ام و قدرت بر آوردن حاجت زنان را ندارم هر یک

از شما خواسته باشد او را به شوی دهم و اگر خواهد به فروش آوردم و اگر خواهد آزادش فرمایم ، چون یکی از ایشان عرض می کرد، نخواهم ، حضرت سه دفعه می گفت خداوندا گواه باش ، و اگر یکی خاموش می ماند به زنان خویش می فرمود از وی بپرسید تا چه خواهد، پس به هر مراد او بود رفتار می فرمود.(۱۴)

ششم شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام سفر نمی کرد مگر با جماعتی که شناسند او را و شرط می کرد بر ایشان که خدمت رفقا را در آنچه محتاجند به آن با آن حضرت باشد. چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آن حضرت را، به آن جماعت گفت : آیا می دانید کیست این مرد که همسفر شما است ؟ گفتند: نه ، گفت : این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام است ! رفقا که این شنیدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و پای مبارکش بوسیدند و عرض کردند: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اراده می فرمودی که ما را به آتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می رفت آیا ابد الدهر ما هلاک نمی گشتیم ! چه چیز شما را بر این کار بداشت ؟ فرمود: من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا می شناختند ایشان برای خشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آنچه من مستحق بودم با من عطوفت

و مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمایید، پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم .
(۱۵)

هفتم و نیز از آن حضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطل بود که به هزل و مزاح خود مردم مدینه را به خنده می آورد، وقتی گفت : این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا درمانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خنده افکنم . تا آنکه وقتی آن حضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند پس آن مرد بطل آمد و ردای آن حضرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت ، آن حضرت به هیچ وجه به او التفات نمود، از پی آن مرد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند. حضرت فرمود: کی بود این مرد؟ عرض کردند: مردی بطل است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می خندانند.

فرمود به او بگویند إِنَّ لَّهٗ يَوْمًا يَخْسِرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ؛ یعنی خدای را روزیست که در آن روز آنانکه عمر خود را به بطالت گذرانیده اند زیان می برند.

هشتم شیخ صدوق در کتاب (خصال) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین بود، و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد، و

ص: ۱۰۸۹

هنگامی که به نماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر می گشت و حالش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می لرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آن را درست نفرموده تا نمازش تمام شد بعضی از اصحاب آن حضرت از سبب بی التفاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد! آیا می دانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلم می کردم؟ همانا قبول نمی شود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و به جای دیگر نپردازد، آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم، یعنی از جهت این نمازهای بی حضور قلب که به جا می آوریم، فرمود: نه چنین است، حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را به نمازهای نافله.

آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی بر دوش می کشید که در آن کیسه های دنانیر و دراهم بود و به خانه های فقرا می برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش بر می داشت و به خانه های محتاجین می برد و آنها نمی دانستند که پرستارشان کیست؛ تا زمانی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد، دانستند که آن شخص حضرت امام

زین العابدین علیه السلام بوده و هنگامی که جسد نازنینش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغسل نهادند بر پشت مبارکش از آن انبانه‌های طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتم، اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آن حضرت از خانه بیرون رفت. سائلی به ردای آن حضرت که از خز بود چسبید و از دوش آن حضرت برداشته شد آن بزرگوار اعتنا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت. و حال آن حضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می شد آن را می فروخت و بهای آن را تصدق می فرمود، روز عرفه بود که آن جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سؤال می کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤال می کنید در مثل چنین روزی که رحمت واسعه الهی به مرتبه ای بر مردم نازل است که اگر از خدا سؤال کنند در باب سعادت اطفالی که در شکم مادران می باشند هر آینه امید است که اجابت شود. و از اخلاق شریفه آن حضرت بود که با مادر خود طعام میل نمی فرمود، به آن حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بر به والدین و صله رحم سبقت فرموده اید جهت چیست که با مادر خود طعام میل نمی فرمایید؟ فرمود که خوشم نمی آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن را برای خود

روزی شخصی به آن جناب عرض کرد که یابن رسول الله! من شما را به جهت خدا دوست می دارم، آن حضرت فرمود: خداوندا! من پناه می برم به تو از آنکه مردم مرا به جهت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی، و آن حضرت را ناچه ای بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن زده بود، هنگامی که آن شتر بمرد به امر آن حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثه او را نخورند.

روزی از یکی از کنیزان آن جناب پرسیدند که از حال آقای خود برای ما نقل کن گفت: مختصر بگویم یا مُطَوَّل؟ گفتند: مختصر بگو، هیچ گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود، و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود.

روزی آن حضرت به جماعتی گذشتند که به غیبت آن حضرت مشغول بودند آن حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می گوئید در این عیبهات که برای من ذکر می کنید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می گوئید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد و می فرمود:

(مُحِبًّا بِوَصِيَّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

آنگاه می فرمود: به درستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون می رود پای خود را نمی گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم

زمین از برای او تسیح می کنند.

و آن حضرت کفالت می نمود صد خانواده از فقراء مدینه را و دوست می داشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز و زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن حضرت حاضر شوند و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می فرمود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می فرمود و هیچ طعامی میل نمی فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدق می فرمود.

در هر سال هفت ثفنه ، یعنی برآمدگی و پینه از مواضع سجده آن جناب از کثرت نماز و سجده آن بزرگوار ساقط می شد و آنها را جمع می نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود با آن جناب دفن کردند. و همانا بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست ، و در پیش آن حضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من ! وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیغمبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از آنها را از او پنهان کرد آنقدر بر او گریست تا چشماش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پسرش موهای سرش سفید گشت و قدش خمیده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود و من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسدهای

ص: ۱۰۹۳

نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه بر من برطرف شود؟! (۱۶)

نهم روایت شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در منزل خود به پا شدی و آنچه از قوت اهل خانه زیاد آمده بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراء مدینه رو نهادی در حالتی که صورت مبارکش را پوشیده بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا که فقراء بر در سراهای خود به انتظار قدم مبارکش ایستاده بودند و چون آن حضرت را می دیدند با هم بشارت همی دادند و می گفتند که صاحب انبان رسید. (۱۷)

دهم از (دعوات راوندی) نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پدرم علی بن الحسین علیه السلام فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم فرمود: به چه مایل هستی؟ گفتم: میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده.

(فقال لی : احسنت ضاهیت ابراهیم الخلیل علیه السلام حیث قال جبرئیل علیه السلام : هل من حاجه؟ فقال: لا اقترح علی ربی بل حسبی اللہ و نعم الوکیل؛)

یعنی پدرم فرمود: نیکو گفتی شبیه به ابراهیم خلیل علیه السلام شدی هنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری؟ فرمود: تحکم نمی کنم بر رب خود بلکه خدا کافی است و نیکو و کیلی است. (۱۸)

یازدهم ابن اثیر در (کامل التواریخ) نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید

ص: ۱۰۹۴

را شکستند و عامل یزید و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا آنکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند، ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آن حضرت درآورد که در سایه عطوفت آن جناب محفوظ و مصون بماند، آن جناب قبول فرمود! مروان زوجه خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن جناب به جهت صیانت آنها ایشان را با حرم خود از مدینه بیرون برد به یثرب، و به قولی حرم مروان را به طائف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبدالله را. (۱۹)

دوازدهم از (ربیع الا برار) زمخشری نقل است که چون یزید بن معاویه به جهت قتل و غارت اهل مدینه مُسَلِّم بن عُقْبَه را به مدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهارصد زن کثیرالاولاد را با عیال و حشم آنها و ایشان را جزء عیالات خود نمود، خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن عُقْبَه از مدینه بیرون شدند یکی از آنان گفت: به خدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامشی نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم. (۲۰)

فصل سوم: در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

همانا کثرت عبادت حضرت سیدالعابدین علیه السلام اشهر است از آنکه ذکر بشود، آن جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در

القاب شریفش به برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیچ کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار نماید، چرا که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذاشت، و چون وقت نماز می رسید بدنش را لرزه می گرفت و رنگش زرد می گشت و چون به نماز می ایستاد مانند ساق درختی بود حرکت نمی کرد مگر آنچه که باد او را حرکت دهد و چون در قرائت حمد به (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) می رسید چندان آن را مکرر می کرد که نزدیک می گشت قالب تهی کند و چون سجده می کرد سر از سجده بر نمی داشت تا عرق مبارکش جاری می شد. شبها را به عبادت به روز می آورد و روزها را روزه می داشت و شبها چندان نماز می گذاشت که خسته می شد به حدی که نمی توانست ایستاده حرکت نماید و به فراش خویش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده اند حرکت م می نمود تا خود را به فراش خود می رسانید و چون ماه رمضان می شد تکلم نمی کرد مگر به دعا و تسبیح و استغفار. و از برای آن حضرت خریطه ای بود که در آن تربت مقدسه حضرت امام حسین علیه السلام نهاده بود. هنگامی که می خواست سجده کند بر آن تربت سجده می کرد.

و در (عین الحیاه) است که صاحب کتاب (حلیه الاولیاء) روایت نموده (۲۱) که چون حضرت امام زین العابدین

علیه السلام از وضو فارغ می شدند و اراده نماز می فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حضرت مستولی می شد چون سؤال می نمودند می فرمود که وای بر شما! مگر نمی دانید که به خدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشانی می خواهم مناجات کنم . در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند.

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبداللّه انصاری رضی اللّٰه عنه را طلبید و گفت : تو از صحابه کبار حضرت رسولی و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور می نماید در عبادت الهی ، پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پین کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده ، از او التماس نما که شاید پاره ای تخفیف دهد، چون جابر به خدمت آن جناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده و حضرت ، جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدای بسیار ضعیف احوال او را پرسید، پس جابر گفت : یابن رسول اللّٰه ! خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمایی ؟ حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و

آله و سلم ، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که تک اولای گذشته و آینده او را آمرزید، او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود پدرم و مادرم فدای او باد تا آنکه بر ساق مبارک نفع ظاهر شد و و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که چرا چنین زحمت می کشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ فرمود که آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم؟! جابر گفت : یابن رسول الله ! بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می نماید و آسمانها را نگاه می دارد و عذابهای خود را بر مردمان نمی گمارد. فرمود که ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا ایشان را ملاقات نمایم. (۲۲)

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود: روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تاءثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلات ورم کرده چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم آن حضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است

به من ده چون بیاوردم و پاره ای بخوانند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟! (۲۳)

کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام، روایت کرده که حضرت سیدالساجدین علیه السلام چون به نماز می ایستاد رنگش متغیر می شد و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن جناب می ریخت. (۲۴)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد و چون می ایستاد رنگ به رنگ می گردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود و چنان نماز می کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد، چون از تغیر احوال آن جناب سؤال می نمودند چنین می فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد. (۲۵) و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن جناب از بلندی افتاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد، همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند دست آن طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد می کرد و حضرت از اشتغال به عبادت، نمی شنید. چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته، از کیفیت حال پرسید خبر دادند. (۲۶)

و در وقت دیگر در خانه ای که حضرت در

آن خانه در سجود بود آتشی گرفت و اهل خانه فریاد می کردند که یا ابن رسول الله! النار! النار! حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غافل از این آتش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غافل گردانیده بود. (تمام شد آنچه از (عین الحیاه) نقل کردیم). (۲۷)

روایت شده از ابو حمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت :

دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین خود را کند و به نماز ایستاد پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای بدن من از دهشت آن راست ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلربا تر از آن. (۲۸)

و نیز روایت شده که آن حضرت از تمامی مردم ، صوت مقدسش به قرآن مجید نیکوتر بود و چندان نیکو و دلکش قرائت نمودی که سقّیان بر در خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را استماع می نمودند. (۲۹)

غزالی در کتاب (اسرار الحج) نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گزارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود راحله اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد شروع کرد به لرزیدن و نتوانست لبیک بگوید، سفیان گفت : چرا تلبیه نمی گوید؟

ص: ۱۱۰۰

فرمود: می ترسم در جواب گفته شود لائیک و لاسعدیک! پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله اش بر زمین واقع شد و پیوسته این حال او را عارض می شد تا از حش فارغ شد. (۳۰)

در کتاب (حدیقه الشیعه) است که طاوس یمانی گفت : نصف شبی داخل حجر اسماعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار می کند چون گوش کردم این دعا بود:

(اَللّٰهُمَّ عُبِّدْكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِيْنَكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيْرَكَ بِفِنَائِكَ.)

و بعد از آن هرگونه بلا- و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد! و (فناء) در لغت به معنی فضای در خانه است ؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد؛ و هرکس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید. انتهی. (۳۱)

بالجمله ؛ آنچه در باب عبادات آن حضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاد از این است که در این مختصر نقل شود من اکتفا می کنم از آنها به یک خبر:

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حمادبن حبيب کوفی که گفت : سالی به آهنگ حج بیرون شدیم همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم ، بادی سیاه و تاریک وزیدن گرفت به طوری

که قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم ، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی شب مرا فرا گرفت پس من خود را بر درختی جای دادم چون تاریکی دنیا را فراگرفت جوانی را دیدم رو کرد با جامه های سفید و بوی مشک از او می وزید با خود گفتم این شخص باید یکی از اولیاء الله باشد! پس ترسیدم هرگاه ملتفت من بشود به جای دیگر رود پس چندان که می توانستم خود را پوشیده داشتم ، پس آن جوان مهبای نماز شد و ایستاد و گفت :

(یا مَنْ حَازَ كُلَّ شَيْءٍ مِّلْكُوتًا وَ قَهَرَ كُلَّ شَيْءٍ جَبْرُوتًا صَلَّى عَلٰی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و اَوْلٰیجِ قَلْبِی فَرِحَ الْاِقْبَالِ عَلَیْكَ و الْحَقْنٰی بِمِیدَانِ الْمُطِیْعِیْنَ لَكَ.)

پس در نماز شد چون دیدم که اعضاء و ارکان او آماده نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخاستم و به آن مکان که مهبای نماز شد شدم دیدم چشمه آبی می جوشد من نیز تهیه نماز دیدم و در پشت سرش بایستادم دیدم گویا محرابی برای من ممثل شد و می دیدم او را که هر وقت به آیتی می گذشت که در آن آیه وعده و وعید مذکور بودی با ناله و حنین آن را مکرر فرمودی ، پس چون تاریکی شب روی به نهایت گذاشت از جای خود برخاست و گفت :

(یا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ فَاصَابُوهُ مُرْشِدًا و اُمَّه الخائفون فوجدوه معقلا و لجا الیه العابدون (العائدون) فوجدوه مؤثلا)

متی راحه من نصب لِغَيْرِكَ بدنهُ و متی فرح من قصد سواك بِهَمَّتِهِ اِلٰهِي تَقَشَّعَ الظَّلَامُ و لَمْ اَقْضِ مِنْ خِدْمَتِكَ و طرا و لا- مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاةِكَ صَدْرًا صَلَّى عَلٰى مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و اَفْعَلُ بِيْ اَوْلٰى الْاَمْرَيْنِ بِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .)

حماد بن حبيب می گوید: این وقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید گردد و اثر امرش بر من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم : تو را سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده که من ضال و گم شده ام و همی آرزومندم که به کردار تو روم و به گفتار تو شوم . فرمود: اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش . پس به کنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت مرا به خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می نماید، همین که صبح طلوع کرد به من فرمود: بشارت باد تو را که این مکان مکه معظمه است ، پس من صدا و ضجّه حاج را بشنیدم عرض کردم : تو را سوگند می دهم به آنکه امیدواری به او در روز آرزو و یوم فاقه (یعنی روز قیامت) تو کیستی ؟ فرمود:

اکنون که سوگند دادی ، منم علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام . (۳۲)

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب

قسمت اول

و اکتفا می شود به

ص: ۱۱۰۳

ذکر چند خیر.

(أَوَّلُ قَالٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا: اصْحَابِي! إِخْوَانِي! عَلَيْكُمْ بَدَارُ الْآخِرَةِ وَلَا أُوصِيكُمْ بِدَارِ الدُّنْيَا فَإِنَّكُمْ عَلَيْهَا وَبِهَا مُتَمَسِّكُونَ أَمَا بَلَّغْتُكُمْ مَا قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ قَالَ لَهُمْ: قَطْرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا وَقَالَ: أَيُّكُمْ يَبْنِي عَلَى مَوْجِ الْبَحْرِ دَارًا تَلُكُمُ الدَّارُ الدُّنْيَا وَلَا تَتَّخِذُوهَا قَرَارًا)

یعنی آن حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود:

اصحاب من! برادران من! همانا وصیت می کنم شما را به تدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمی کنم! زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک به آن می باشید، آیا به شما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام به حواریین گفت، فرمود به ایشان: که دنیا پلی است از این پل عبور کنید و به عمارتش مکوشید یعنی از پل باید گذشت نه به آرزوی اقامت نشست؛

و نیز عیسی علیه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می کنید، اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید. (۳۳)

در ره عقبی است دنیا چون پلی

بی بقا جایی و ویران منزلی

فوج مخلوقند همچون موج بحر

هالک اندر قعر یا در اوج بحر

دوم فی (جامع الأخبار)

(عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ كُلِّ ذَنْبٍ وَيَطْهَرُهُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرَهُ مَا خَلَا ذَنْبَيْنِ تَزَكَّى التَّقِيهِ وَتَضْيَعُ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ؛)

یعنی

ص: ۱۱۰۴

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: می آمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک می شود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک مواقع تقیه و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی. (۳۴) مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرد که در خور آمرزش نیست از آن است که بسیار می شود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه می شود که لطمه ای بزرگ بر دین و مذهب وارد می کند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را مستعد (نسخه بدل: مُستَبِدِّ) بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت می گرداند و این فرمایش عین حکمت است؛ چنانچه تضييع حقوق اخوان که دليل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد.

مؤید این است آنچه روایت شده، که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شد و از آن جناب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سد فاقه او شود حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مسأله ای می پرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته ای به تو عطا کنم؛ و آن مرد صد درهم از جناب خواسته بود که سرمایه خود کند و به آن معاش کند، پس آن مرد گفت: پرس، حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش

و تمنی نمایی چه تمنی خواهی کرد؟ گفت : تمنی کنم که حق تعالی روزی فرماید ما را تقیه در دین و قضای حقوق اخوان مؤمنین ، فرمود: چه شد تو را که خواهش نمی کنی ولایت ما اهل بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق تعالی به من عطا فرموده و آن را عطا نفرموده پس من شکر می کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسئلت می کنم از او آنچه را که به من نداده . حضرت فرمود به او احسنت و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و فرمود که این را صرف کن در (مازو) یعنی مازو بخر و آن را سرمایه خود کرده به آن تجارت کن . (۳۵)

(سَوْمُ رُوِي عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَضَرَّتِهِ كَيْفَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الذَّنْبِ لِمَعْرَتِهِ.)

یعنی آن حضرت فرمود عجب دارم من از آن کس که پرهیز از طعام می کند به جهت آنکه مبدا به او ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمی کند که مبدا بدی و جزای بد به او عاید گردد؟! (۳۶)

مؤلف گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام :

(عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَاءٍ كَوَلِهِ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ (۳۷))

و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

(مَالِي أَرَى النَّاسَ إِذَا قُرَّبَ إِلَيْهِمُ الطَّعَامُ لَيْلًا تَكَلَّفُوا إِنَارَهُ الْمَصَابِيحَ لِيُبَيِّرُوا مَا يُدْخِلُونَ بُطُونَهُمْ وَ لَا يَتَشَمُونَ بِغَدَاءِ

النَّفْسِ بِأَنْ يُنِيرُوا مَصَابِيحَ الْبَابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِيَسْلَمُوا مِنْ لَوَاحِقِ الْجَهَالَةِ وَالذَّنُوبِ فِي إِعْتِقَادَاتِهِمْ وَاعْمَالِهِمْ؛)

یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامی که در شب ، طعام نزد ایشان حاضر می شود به مشقت و رنج روشن می کنند چراغ را تا آنکه ببینند چیست که داخل در شکم خود می کنند و لکن اهتمام نمی کنند در غذای نفس یعنی مطالبی که در سینه جای می دهند و اعتقاد به آن می نمایند به آنکه روشن کنند چراغ عقول خود را به علم تا سالم بمانند از آنچه به آنها ملحق می شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود.

چهارم در (عین الحیاه) است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که فرمود: به درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می رود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب است ، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه ! از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمایید به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می دانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود می دانند و به آن خود را می شویند و خوشبو می سازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی ، به درستی که کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را

ص: ۱۱۰۷

فراموش می کند، و کسی که از آتش جهنم می ترسد البته مرتکب محرمات نمی شود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبت‌های دنیا بر او سهل می شود، به درستی که خدا بندگانی هست که در مرتبه یقین چنان اند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلّدند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند، مردم از شر ایشان ایمن اند و دل‌های ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است و نفس‌های ایشان عقیف است از محرمات و شبهات، و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند. چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحت‌های دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کرده اند، چون شب می شود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدن‌های خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردبارانند، حکیمانند، دانایانند، نیکوکاران و پرهیزکارانند. از اثر عبادت مانند تیر باریک شده اند و خوف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده که چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان می برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شد است. و نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است. (۳۸)

پنجم در (کشف الغمّه) است که حضرت امام

ص: ۱۱۰۸

محمد باقر علیه السلام فرمود: وصیت کرد مرا پدرم به این کلمات فرمود: ای پسر جان من! با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه .

عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند؟

فرمود:

(لَا تَصْحَبَنَّ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِأَكْلِهِ فَمَا دُونَهَا)

یعنی البته با فاسق یار مشو زیرا که او تو را به یک خوراک یا به یک لقمه بلکه کمتر از آن می فروشد. عرض کردم: ای پدر، و کمتر از آن چیست؟

فرمود: به طمع لقمه تو را می فروشد لکن به آن نمی رسد. گفتم: ای پدر، دوم کیست؟

فرمود: با بخیل مصاحبت مکن زیرا که تو را محروم می نماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج به آن داری .

عرض کردم: سوم کیست؟

فرمود: با کذاب مصاحبت مکن زیرا که او به منزله سراب است دور می کند از تو نزدیک را و نزدیک می کند به تو دور را، و (سراب) آن است که شعاع آفتاب در نیمروز به زمین مسوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زنند پس گمان برده شود که آن آبی است بر زمین جاری می شود و آن صورت است و حقیقت ندارد.

گفتم: ای پدر، چهارم کیست؟

فرمود: احمق است زیرا که او می خواهد تو را نفع رساند از حمق و نادانی خود تو را ضرر می رساند.

عرض کردم: ای پدر پنجم کیست؟

فرمود: مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا که

من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی. (۳۹)

ششم در (بحار) و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:

(يَا بُنَيَّ اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ وَلَا تَعْرِضْ لِلْحُقُوقِ وَلَا تُجِبْ إِخَاكَ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتْهُ عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِنْ مُنْفَعَتِهِ لَهُ)

ای پسرک من! صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور، و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای او. (۴۰)

هفتم در (کشف الغمّه) است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هَلِكُ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ وَ ذَلٌّ لَهُ سَفِيهَةٌ يَعْضُدُهُ؛

یعنی هلاک می شود آن کسی که حکیم دانشمند او را از ارشاد ننماید، و خوار و زار می شود آن کسی که سفیهی او را هم بازو نشود. (۴۱) و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

هشتم روایت شده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد می بیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان

حال که هست. (۴۲)

نهم قال علیه السلام: خَيْرُ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الصَّدْقُ وَ خَيْرُ خَوَاتِمِهَا الْوَفَاءُ؛

فرمود که بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور، صدق و راستی است و بهترین خاتمه امور، وفا است. (۴۳)

فقیر گوید: که این فرمایش است به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

(إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصَّدْقِ وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ) (۴۴)

دهم قال علیه السلام:

(مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ! لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثٌ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ)

یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بی چاره فرزند آدم! برای او در هر روزی سه مصیبت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا:

اما مصیبت اول: کم شدن هر روز است از عمر او، همانا اگر در مال نقصان پدید آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی می آید و عمر را چیزی بر نمی گرداند؛

مصیبت دوم: استیفاء روزی او است، پس هر گاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند؛

مصیبت سوم: از این بزرگتر است، پرسیدند چیست؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می شود لکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به دوزخ. (۴۵)

مؤلف می گوید: که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که گفته:

(مِسْكِينُ مُجِبُّ الدُّنْيَا يَشْقُطُ مِنْهُ)

ص: ۱۱۱۱

دِرْهَمٌ فَيُظِلُّ نَهَارَهُ يَقُولُ: اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ وَاِنَّا لَمِنَ الْعٰجِلِيْنَ ()

یعنی بی چاره محب دنیا، یک درهم از او ساقط می شود روز خود را می گذرانند به گفتن کلمه استرجاع ، و کم می شود از عمر و دینش و محزون نمی شود بر آنها. پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تاءسّف خورد.

و به مفاد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام :

(مَنْ كَرَّمَ الْمَرْءُ بُكَائَهُ عَلٰى مَا مَضٰى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَنِيْنَهُ اِلٰى اَوْطَانِهِ وَ حَفْظَهُ قَدِيْمِ اِخْوَانِهِ)

بر ایام گذشته خود زاری نماید، و روی نیاز به درگاه حضرت باری نماید، و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند. (۴۶)

یازدهم قال علیه السلام :

(اِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ اَنْ يُّكُوْنَ مُتَجَرِّدًا فِيْ بَلَدِهِ وَ يَكُوْنَ خُلَطَاءَهُ صٰلِحِيْنَ وَ يَكُوْنَ لَهُ وُلْدٌ يَسْتَعِيْنُ بِهَمِّهِمْ)

یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنانکه آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند برای او فرزندان باشد که از ایشان یاری و استعانت جوید. (۴۷)

مؤلف گوید: که کلمات بسیار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در پند و نصیحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است که در کلمات آن جناب آثاری عظیمه است خصوصاً ندهبه هایی که از آن حضرت نقل شده .

از ابو حمزه ثمالی مروی است که فرمود: من نشنیدم احدی از مردم ، ازهد از حضرت علی بن الحسین

ص: ۱۱۱۲

زین العابدین علیه السلام بوده باشد مگر آنچه به من رسیده از امیرالمؤمنین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هرگاه تکلم می فرمود در زهد و موعظه ، به گریه در می آورد هر کس را که در محضر شریفش حضور داشت . (۴۸)

چون این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تبرک جسته و به آن اکتفا می نمایم .

قسمت دوم

(قال علیه السلام فی نُذْبَتِهِ الْمَرْوِيَّهِ عَنِ الرَّهْرِيِّ :

يا نَفْسُ! حَتَّامٌ إِلَى الْحَيَاةِ سَيَكُونُكَ ، وَ إِلَى الدُّنْيَا وَ عِمَارَتِهَا رُكُونُكَ ، اَما اَعْتَبَرْتَ بِمَنْ مَضَى مِنْ اَسْدِلافِكَ ، وَ مَنْ وارتَهُ الارضُ مِنْ الْاَفْكِكَ وَ مَنْ فُجِعَتْ بِهِ مِنْ اِخوانِكَ ، وَ نَقَلَتْ اِلَى دَارِ الْبَلِيِّ مِنْ اَقْرانِكَ :)

فَهُمْ فِي بَطُونِ الارضِ بَعْدَ ظُهُورِها

مَحاسِنُهُمْ فِيها بَوالِ ذَوائِرِ

خَلَتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَ اَقَوَتْ عِراضُهُمْ

وَ ساقَتُهُمْ نَحْوَ الْمَنايا الْمَقادِرِ

وَ خَلُّوا عَنِ الدُّنْيا وَ ما جَمَعُواها

وَ ضَمَّتُهُمْ تَحْتَ التُّرابِ الْحَفائِرِ

حاصل فرمایش آن حضرت این است : ای نفس ! تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنیا دل بسته ای ، و به این جهان و عمارت کردن آن رکون و میل نموده ای ؟

آیا عبرت نمی گیری به گذشتگان از پدران و آنانکه پنهان کرد زمین از دوستان و کسانی که مصیبت ایشان را دریافتی از برادران و اشخاصی که به گور سپیدی از همگنان ؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از ایشان خانه ها و عرصه های محاسن ایشان و راند ایشان

را به سوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا و بگذشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

(كَمْ اَحْتَرَمْتُ اَيْدِي الْمُنُونِ، مِنْ قُرُونٍ، وَ كَمْ غَيَّرَتِ الْاَرْضُ بِيَلَاهَا، وَ غَيَّبَتْ فِي ثَرَاهَا، مِمَّنْ عَاشَرْتِ مِنْ صُنُوفِ النَّاسِ وَ شَيَعَتِهِمْ اِلَى الْاَلَمِ)

وَ اَنْتِ عَلَي الدُّنْيَا مُكَبُّ مُنَافِسٍ

لِخُطَابِهَا فِيهَا حَرِيصٌ مُكَائِرٌ

عَلَى خَطَرٍ تُنْسَى وَ تُصْبِحُ لَاهِيَا

اَتَدْرِي بِمَاذَا لَوْ عَقَلْتِ مُخَاطِرٌ

وَ اِنَّ اَمْرًا يَسْعَى لِالدُّنْيَا جَاهِدَا

وَ يَذْهَبُ عَنْ اُخْرَاهُ لَاشْكَّ خَاسِرٌ

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستاءصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرن از پی قرنی و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی ، هیچ از دنیا پند نگرفتی و به دیده عبرت نرفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و به این عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه به خاک و خون ناشاد ساخته به حرص کار کنی و به تکاثر، تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی به لهو و لعب ، غفلت و غرور روز به شب همی رسانی ، آیا هیچ می دانی که به چه خطرها اگر تعقل کنی دچاری ؟ و به درستی که هر مردی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید

ص: ۱۱۱۴

و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت است :

(أَنْظِرِي إِلَى الْأَمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْفَانِيَةِ وَالْمُلُوكِ الْعَاتِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمْ الْأَيَّامُ فَأَفْنَاهُمْ الْحِمَامُ فَاْمْتَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارَهُمْ وَ بَقِيَتْ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ:)

وَ اضْحَوْا رَمِيمَا فِي التُّرَابِ وَ أَفْرَتْ

مَجَالِسُ مِنْهُمْ عَطَلَتْ وَ مَقَاصِرُ

وَ حُلُوهَا بَدَارٍ لَا تَزَاوُرُ بَيْنَهُمْ

وَ أَنِّي لِسَكَّانُ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ

فَمَا إِنْ تَرَى إِلَّا جُثَى قَدْ ثَرَوْا بِهَا

مُسْنَمَةً تَسْفَى عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ؛

از روی تفکر و تعقل نیک بنگر به امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش چگونه حوادث ایام ریشه وجود ایشان را از بیخ بر کند و مرگ ایشان را فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از ایشان به جای نماند جز خبرشان و بتمامت در زیر خاک استخوانهای ایشان پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر (قصرها) از ایشان عاطل ماند، و جملگی بار سفر بسته به خانه ای وارد شدند که به هیچ وجه یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه برای سکان قبور و خفتگان گور تراور و زیارت است . پس نمی مگر سنگهای بالا برده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده اند که باد، خاک و غبار بر روی آنها انگیزاند.

(كَمْ عَايَنْتَ مَنْ ذِي عِزٍّ وَ سُلْطَانٍ وَ جُنُودٍ وَ اَعْوَانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْيَاةٍ وَ نَالَ مِنْهَا مَنَاءً وَ بَنَى الْحُصُونَ وَ الدَّسَاكِرَ وَ جَمَعَ الْأَغْلَاقَ وَ الدَّخَائِرَ:)

فَمَا صَرَفَتْ كَفَّ الْمَمِيَّةِ إِذْ اتَتْ

مُبَادِرَهُ تَهْوَى إِلَيْهِ الدَّخَائِرُ

وَ لَا دَفَعَتْ عَنْهُ الْحُصُنُ الَّتِي بَنَى

حَفَّ بِهَا أَنْهَارُهَا وَالدَّسَاكِرُ

و لَا قَارَعَتْ عَنْهُ الْمَيِّتِ خَيْلُهُ

و لَا طَمَعَتْ فِي الذَّبِّ عَنْهُ الْعَسَاكِرُ؛

چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند، حصن های حصین و قلعه های رصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشکر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساگر و عساگر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردمان کینه کش و نه از گردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

(فَاَلْبُدَارِ الْبُدَارِ وَ الْحِذَارِ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَكَائِدِهَا وَ مَا نَصَبْتُ لَكَ مِنْ مَصَائِدِهَا وَ تَجَلَّى لَكَ مِنْ زِينَتِهَا وَ اسْتَشْرَفَ لَكَ مِنْ فِتْنَتِهَا:)

و فِي دُونَ مَا عَايَنْتَ مِنْ فَجَعَاتِهَا

إِلَى رَفْضِهَا دَاعٍ وَ بِالزُّهْدِ آمِرٌ

فَجَدَّ وَ لَا تَعْفَلْ فَعَيْشُكَ زَائِلٌ

وَ أَنْتَ إِلَى دَارِ الْمَيِّتِ صَائِرٌ

فَلَا تَطْلُبِ الدُّنْيَا فَإِنَّ طِلَابَهَا

وَ إِنْ نَلْتِ مِنْهَا غَيْبَهَا لَكَ ضَائِرٌ؛

پس بشتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن ، و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه ها بر خود داده کافی است کمتر از آنچه دیده ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خواندن به ترک دنیا و امر کردن

به زهد در آن پس به جد و جهد بکوش و به غفلت مباش؛ چه زندگی تو زائل و تو به سرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنج بر خود مسپار؛ چه در طلب خویش اگر چند به مقصود هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی .

(كَمْ غَزَتْ مِنْ مُخَلِّدٍ إِلَيْهَا وَ صَرَعَتْ مِنْ مُكَبٍِّّ عَلَيْهَا فَلَمْ تَنْعَشْهُ مِنْ صَرَعَتِهِ وَ لَمْ تُقَلِّهُ مِنْ عَثْرَتِهِ وَ لَمْ تُدَاوِهِ مِنْ سَقَمِهِ وَ لَمْ تَشْفِهِ مِنْ الْمِهِ:)

بلی او ردتّه بعد عزّ و منعه

موارد سوء ما لهنّ مصادر

فلما رای ان لا نجاه و انه

هو الموت لا ینجیه منه المواز

تندم لو یغنیه طول ندامه

علیه و انکته الذنوب الکبائر؛

چه بسیار کسان که به سبب میل و رغبت به این سرای سراسر آفت ، مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که به سبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند. بلکه این دنیا غداره فجّاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و به کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند به موارد سوء و آبگاهی ناخوش درآورد در حالتی که هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دیدند که برای خود رستگاری و نجات نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات به دست نشود در تهیه غم و اندوه و حسرت

ص: ۱۱۱۷

درافتاد لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش به گریه و زاری درآورد
حاصلی نماند:

(بکی علی ما سلف من خطایاه و تحسّر علی ما خلف من دُنْیَاهُ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ الاسْتِعْبَارُ وَلَا يُنْجِيهِ الْاِعْتِذَارُ مِنْ هَوْلِ الْمِیْتِهٖ وَ نُزُولِ
الْبَلِیَّهِ:)

احاطت به آفاتِه و هُمُومُهُ

و اءنّیس لَمَّا اعجزته المعاذِرُ

فلیس له من کربهِ الموتِ فارحُ

و لیس له ممّا یحاذِرُ ناصرُ

و قد جشأت خوف المِیْتِهٖ نفسُهُ

تُرَدِّدُهَا دُونَ اللّٰهَاتِ الْحَنَاجِرُ؛

پس بگرید بر آنچه از او سر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه می گذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع
ندهد او را گریه و استعبار و بهانه و اعتذار به سبب هول مرگ و نزول بلیه ، احاطه کرده است بر وی آفات و غم اندوه و هموم
او و از اینکه هیچ معذرتی او را به کار نیاید در یأس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه و مرگ هیچ چیز فرجی
نرساند و از آنچه در بیم حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت میت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف
و فرغ همی از حلقوم به کام و از کام به حلقوم می آورد.

(هُنَالِكَ خَفَّ عَنْهُ عَوَادُهُ وَ اسْلَمَهُ اَهْلُهُ وَ اَوْلَادُهُ وَ ارْتَفَعَتِ الرَّئَةُ وَ الْعَوِيلُ وَ یَسُؤُوا مِنْ بُرْءِ الْعَلِیلِ غَضُّوا بِاَیْدِیْهِمْ عَیْنِیْهِ وَ مَدُّوا عِنْدَ
خُرُوجِ نَفْسِهِ.)

یدیهِ وَ رَجَلِیْهِ:)

فَكَمْ مَوْجِعٍ بِنِکَی عَلَیْهِ تَفْجَعَا

وَ مُسْتَنْجِدٍ صَبْرًا وَ مَا هُوَ

ص: ۱۱۱۸

و مُسْتَرْجِعٍ دَاعٍ لَهُ اللَّهُ مُخْلِصٍ

يُعَدُّ مِنْهُ خَيْرٌ مَا هُوَ ذَاكِرٌ

و كَمِ شَامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفَاتِهِ

و عَمَّا قَلِيلٍ كَالَّذِي صَارَ صَابِرٌ

و در آن هنگام یعنی در وقتی که آثار مرگ نمودار و پیک اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می گذارند و می روند و اهل و اولادش که روزگاران درازش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگر او را خاری برپا می نشست ایشان را نیشها بر جگر جای می کرد و اگر او را صداعی عارض می گردید ایشان را خارها بر دل می خرید چون سكرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها به ناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل ماء یوس گردند، چشمان او را که به دیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز می داشتند به جانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبایی و صبر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبایی ایشان پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمه استرجاع به زبان می آورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفادت خدای را بر ترحم بر وی می خوانند و نیکویی های او را یاد می کنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت می نمایند. و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از

دنبال او شتابان و روان باشند.

(شَقَّتْ جُيُوبَهَا نِسَاؤُهُ وَ لَطَمَتْ خُدُودَهَا إِمَاؤُهُ وَ اعْوَل لِفَقْدِهِ جِيرَانُهُ وَ تَوَجَّعَ لِرُزْئِهِ إِخْوَانُهُ ثُمَّ أَقْبَلُوا عَلَيَّ جِهَازَهُ وَ تَشَمَّرُوا لِابْرَازِهِ:)

فَظَلَّ أَحَبُّ الْقَوْمِ كَانَ لِقُرْبِهِ يُحْتُّ عَلَيَّ تَجْهِيْزَهُ وَ يُبَادِرُ

وَ شَمَّرَ مَنْ قَدْ أَحْضَرُوهُ لِيُغْسِلَهُ

وَ وُجَّهَ لِمَا فَازَ لِلْقَبْرِ حَافِرُ

وَ كُفِّنَ فِي ثَوْبَيْنِ فَاجْتَمَعَتْ لَهُ

مُشِيْعَهُ إِخْوَانُهُ وَ الْعَشَائِرُ؛

زنهای او در مصیبتش گریبان چاک کنند و کنیزانش بر چهره لطمه می زنند و همسایگان او به سبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش به درد و الم و اندوه و غم اندر شوند پس آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته آماده و برای درآوردن و شستن و بردن به سوی گور مشمر گردند. پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند به گور فرستادن او و مهیا شوند کسانی که نزد او حاضر شده اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

(فَلَوْ رَأَيْتَ الْأَصْغَرَ مِنْ أَوْلَادِهِ وَ قَدْ غَلَبَ الْحُزْنَ عَلَيَّ فَوُ إِدِهِ فُغْشِي مِنْ الْجَزَعِ عَلَيْهِ وَ قَدْ خَضِبَتِ الدُّمُوعُ خَدَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ وَ هُوَ يَنْدِبُ أَبَاهُ وَ يَقُولُ بِشَجْوٍ وَ اَوِيْلَاءُ:)

لَا بُصْرَتَ مِنْ قُبْحِ الْمَتِيهِ مَنْظَرَا

يُهَالُ لِمَرْآةٍ وَ يَزْتَاغُ نَاطِرُ

أَكَابِرُ أَوْلَادِي يَهِيْجُ أَكْتِيَابُهُمْ

إِذَا مَا تَنَاسَاهُ الْبُنُونَ الْأَصَاغِرُ

وَ رَنَّهُ نِسْوَانٍ عَلَيْهِ جَوَازِعُ

مَدَامِعُهَا فَوْقَ الْخُدُودِ غَزَائِرُ؛

پس اگر بینی کوچکترین فرزندان این مرده را

که آتش بر دلش چیره و روزگارش بر سر خیره گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بی هوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره دو گونه اش رنگین شده پس به هوش آمده بر پدر خود ندبه می کند و از روی حزن فریاد و او یلاه می کشد، هر آینه خواهی دید از قبح منیه منظری که از دیدن او شخص ناظر به هول و هیبت افتدد فرزندان کبارش بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به ندبه و زاری روز می سپارند و زندهای او بر او مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می دارند:

قسمت سوم

(ثُمَّ أَخْرَجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ إِلَى ضَيْقِ قَبْرِهِ فَحَثُّوا بِأَيْدِيهِمُ التُّرَابَ وَ أَكْثَرُوا التَّلُدُّدَ وَ الْإِنْتِحَابَ وَ وَقَفُوا سَاعَةً عَلَيْهِ وَ قَدْ يَثْسُوا مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ:)

فَوَلُّوا عَلَيْهِ مَعْلُولِينَ وَ كَلُّهُمْ

لِمِثْلِ الَّذِي لَاقَى اخْوَاهُ مُحَاذِرٌ

كشَاءِ رِثَاعِ آمِنَاتٍ بَدَالِهَا

بِمُذْبِهِ (٤٩) بَادٍ لِلذَّرَاعِينَ حَاسِرٌ

فِرَاعَتْ وَ لَمْ تَزْنَعِ قَلِيلًا وَ اجْفَلَتْ

فَلَمَّا انْتَحَى مِنْهَا الَّذِي هُوَ حَاذِرٌ؟

و چون او را غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می دید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مورش می افکنند و بر عذاری چهره ای که غباری نمی نشست خاک می ریزند و آن بدنی را که از گلشن پیرهن می ساختند از گل و خشت می پوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران می

ص: ۱۱۲۱

شوند ناله و نفیر بر می آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی شمردند بر قبرش ایستاده از دیدارش مایوس و از نظر کردن به او نومید می شوند پس به تمامی نالان و گریان و فریاد کنان باز می شوند در حالتی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند.

اما هیچ متنبه نشوند و دیگر باره به آسایش و آرامش خویش به غفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دشنه تیزی را نگران نباشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون آنکه از او در بیم شدند کناری جوید.

(عَادَتْ إِلَى مَرْعَاهَا وَ نَسِيَتْ مَا فِي أُخْتِهَا دَهَاها اِفْبِاْفَعَالِ الْبَهَائِمِ اِقْتَدَيْنَا وَ عَلِي ع ادْتِهَا جَرَيْنَا عَمِدٌ اِلَى ذِكْرِ الْمُنْقُولِ اِلَى الثَّرَى وَ الْمُدْفُوعِ اِلَى هَوْلِ مَاتَرَى .) هوى مضرعا فى لخدِه و توزعت

موارثته ازحائه و الاواصر

و انحووا على امواله بخضومه (۵۰)

فما حامد منهم عليها و شاكز

فياعمر الدنيا و يا ساعيا لها

و يا آمنة من ان تدور الدوائر

(كيف امننت هذه الحالة و انت صائر إليها لا محاله؛)

به چراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود یعنی آن گوسفندی که در دست قصابش دیدند فراموش نمایند، آیا بایست ما به افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نماییم و بر عادت آنها عادت جویم؟ برگرد به ذکر آن مرده که

ص: ۱۱۲۲

او را داخل در قبر کردند و به آن هول و بیم که می بینی سپردند، پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و بر این مالها که از آن مرده بی چاره به ایشان رسیده هیچیک او را حامد و شاکر نشدند. (۵۱)

و در ندبه دیگر فرماید:

(اَيْنَ السَّيْلِفِ الْمَاضُونَ وَالْأَهْلُونَ وَالْأَقْرَبُونَ وَالْأَوْلَادُونَ وَالْأَخْرُونَ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْمُرْسَلُونَ طَحْنَتْهُمْ وَاللَّهُ وَتَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السَّنُونَ وَفَقَدَتْهُمْ الْعُيُونَ وَإِنَّا إِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.)

إذا كان هذا نهج من كان قبلنا

فإننا على آثارهم نتلاحق

فكن عالما ان سوف تدرک ما مضى

و لو عصمتك الراسيات الشواهد

فما هذه دار المقامه فأعلمن

و لو عمر الانسان ماذر شارق (۵۲)

کجا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین ، به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند و همانا ما نیز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم ، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او را در بندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد و این را بدان که اگر چند

ص: ۱۱۲۳

در کوههای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی این سرای زیستن و اقامت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روزی زمین عمر کند:

که را دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و ضحاک و جم

که بر تخت و ملکش نیامد زوال

نماند مگر ملک ایزد تعال

کرا جاودان ماندن امید هست

که کس را ندانی که جاوید هست

(این من شقّ الأنهار و غرس الأشجار و عمر الدیّار الم تمحّ منهُم الا ثارُ و تحلُّ بِهِم دارُ البوارِ فاحش الجوارِ، و لك الیومِ بالقومِ
إعتبارٌ فإنما الدنیا متاعٌ و الا خیرةُ دارُ القرارِ:)

تخرّمهُم ربُّ المّنونِ فلم تكن

لتنفعهُم جنّاتُهُم و الحدائقُ

و لا حملتُهُم حین ولّوا بجمعیهم

نجاتُهُم و الصّافناتُ السّوابقُ

و راخوا عن الاموالِ صفرًا و خلّقوا

ذخائرَهُم بالزّعمِ مِنْهُم و فارّقوا؛

کجا شدند آنها که نهرها بشکافتند و آبهای جاری ساختند و درختها بنشانند و خانه ها آباد کردند آیا آثار ایشان ناپدید نگشت؟ یعنی آن خانه ها مزارها و آن یارها مارها و آن اقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن بوستانها گورستانها نگشت؟ و روزگار غدار، ایشان را در دار بوار و خانه هلاکت و دمار دچار ساخت و نهال وجود ایشان را از زهر آب جوی فنا ناچیز نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه (موریانه) و بوم (جغد) نگشت؟ و آن باغها ویرانه زاغها نگردید؟ پس از این گونه مجاورت و جوار بترس و بر این مردم که به این احوال درافتاده اند به

دیده عبرت و اعتبار بنگر، چه دنیا را دوامی نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است ، همانا حوادث روزگار، ایشان را به هلاکت و دمار درافکنده و از آن حدائق و بوستان و اعوان و دوستان سودی ندیدند و آن هنگام که به دیگر سرای بار سفر بر بستند آن شترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال که به زحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا گشته و بگذشتند، و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالید و کلیه های پر هوای ایشان پوسیده شد.

(این من بنی القُصُور و الدساکِر و هزم الجُیوش و العساکِر و جمع الاموال و الذخائر و حاز الا- ثام و الجرائر این الملوک و الفراعنه و الاکاسره و السياسنه این العمال و الدهاقنه این ذوالتواحی والرساتیق و الاعلام و المناجیق و العهود و المواثیق:)

كَانَ لَمْ يَكُونُوا اَهْلَ عِزٍّ وَ مَنْعِهِ

وَ لَا زُفِعَتْ اَعْلَامُهُمْ وَ الْمَنَاجِقُ

وَ لَا سَكُنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا

وَ لَا اخَذَتْ مِنْهُمْ بَعْدِهِ مَوَاقِيقُ

وَ صَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَ اصْبَحَتْ

مَنَازِلُهُمْ تَسْفَى عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ (۵۳) ؛

کجایند آنان که بنیان قصور و دساگر نهادند و جیوش و عساگر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند و حامل آثام و حائز جرائر شدند. کجایند پادشاهان جهان و فراعنه زمان و اکاسره روزگار و سلاطین بنی ساسان ، کجایند عمال و دهقانان و دارندگان نواحی و صاحبان اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق ، گویا هرگز اهل عزت

ص: ۱۱۲۵

و سلطنت نبودند و دور باش عظمت و سلطنت نداشتند، در هیچ میدانی رایات جنگ نیفراشتند و سنگهای منجیق نینداختند، و در این قصور که با این همه غرور و سرور بر پای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند، همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان را صرصر دوانهی از خاک حوادث انباشته داشت .

خاک شد آن کس که در این خاک زیست

خاک چه داند که در این خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست

هر قدمی فرق ملک زاده ایست

خاک تو آمیخته رنجها است

در دل این خاک بسی گنجها است

گنج امان نیست در این خاکدان

مغر وفا نیست در این استخوان

چونکه سوی او بودت بازگشت

بر سر این خاک چه باید نشست

((و لقد اخذ منها من قال))

این الملوک و ذوالتیجان من یمن

و این منهم اکالیل و تیجان

و این ما شاده شداد فی الارم

و این ما ساسه فی الفرس ساسان

و این ما حازه قارون من ذهب و این عاد و شداد و قحطان

اتی علی القوم امر لا مردله

حتی قضو افکان القوم ما کانوا

و صار ما كان مِنْ مُلْكِكِ و مِنْ مِلْكِكِ

كما حكى عن خيال الطيف اسنان

و در ندبه ديگر مى فرمايد:

(فانظر بعين قلبك الى مصارع اهل البدخ و تاءمل معاقل الملوک و مصانع الجبارين و كيف عرکتهم الدنيا بكلاكل الفناء و جاهرتهم بالمنكرات و سحبت عليهم اذيال البوار و طحنتهم طحن الرحا للحب و استودعتهم هوج الرياح تسحب عليهم اذيا لها

ص: ۱۱۲۶

فَوْقِ مَصَارِعِهِمْ فِي فُلُوتِ الْأَرْضِ:)

فَتِلْكَ مَغَانِيهِمْ وَ هَذِي قُبُورُهُمْ

توارثها اغصاؤها و حريقها(۵۴)

مؤلف گوید: که اگر ما بخواهیم زیادتر از این فقره از این ندبه شریفه نقل نماییم از وضع کتاب خارج می شویم شایسته است به همین مقدار اکتفا نماییم . و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرموده که از روی تاءمل و تعقل با دیده دل به مصارع و مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم ، پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه ، نقل نماییم :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آینه عبرت کن

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

هر گه به زبان اشک آوازه ایوان را

تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندان هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندان بشنو زین دندان

گوید که تو از خاکی و ما خاک تویم اکنون

گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بفشان

از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی

جغد است پی بلبل ، نوحه است پس از الحان

اینست همان درگه کو راز شهان بودی

حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان

اینست

ص: ۱۱۲۷

همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی ایوان نگارستان
از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
مست است زمین زیراک خورده است بجای می
در کاس سر هر مز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز بهر بز می زرین تره گستردی
کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گوی زرین تره کو بر گور و کم ترکوا بر خوان
گویی که کجا رفتند این تاجوران یک یک
زایشان شکم خاکست آستن جاویدان
خون دل شیرین است آن می که دهد (رزبان) (۵۵)
زاب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد
این زال سفید ابر و وین مال سیه پستان

فصل پنجم: ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت

اشاره

مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغ و صحائف و ادعیه شریفه آن

حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب می کند که به جهت تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نماییم :

اول در شهادت حجرا لا سود به امامت آن حضرت

شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیعہ شهادت فایز گردید محمدبن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت : ای برادرزاده من ! می

ص: ۱۱۲۸

دانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس به امام حسن علیه السلام و از پس وی با حسین علیه السلام ، هم اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گردید وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام می باشم و به سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حوادث و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم .

مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی .

حضرت فرمود: ای عم! از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من تو را موعظه می کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ، ای عمو! پدرم صلوات الله علیه پیش از آن که به عراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یک ساعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است که نزد من است ، پس گرد این امر مگرد، چه من می ترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید، خداوند تبارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر فرماید. و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا

ص: ۱۱۲۹

نزدیک حجرالا سود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم . حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکه بودند، پس به جانب حجرالا سود روان شدند، حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی به محمد کرد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ضراعت خواستار شو تا حجرالا سود را از بهر تو به سخن در آورد آنگاه از او پرسش کن .

پس محمد روی مسئلت و ابتهال به درگاه خالق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه حجرالا سود را خواند حجر او را جواب نداد، حضرت فرمود: ای عم! اگر تو وصی و امام بودی حجر تو را جواب می داد، محمد گفت : ای برادرزاده ! اکنون تو حجر را بخوان و پرسش کن ، پس حضرت زین العابدین علیه السلام به آن طور که می خواست دعا نمود پس فرمود سؤ ال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست ؟ پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه خدایش به زبان عربی متین به نطق آورد به علی بن الحسین علیه السلام ، گفت : وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و

سلم مخصوص تو است. (۵۶) پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: امامت مخصوص تو است. (۵۷)

مؤلف گوید: که در (حدیقه الشیعه) است که این به جهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان آنام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره می خواست که بر آنهایی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده ، چه مرتبه او از این عالتر است که این توهم درباره او رود؛ چه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و به غیر او اسم و کنیت من به دیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من [علیه السلام] که خلیفه دوازدهمین من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم . لهذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابوالقاسم کرده ، و محمد مذکور را در علم و و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل و طلب چیزی که حق او نباشد

ص: ۱۱۳۱

نماید؟!

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجرالاسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیده فاسده ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک به مدینه مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود او است و آب و عسل حق تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است :

و سَبَطُ لَا يَدُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى

يَقُودُ الْخَيْلَ يَقْدِمُهُ اللَّوَاءُ

يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانَا

بِرِضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءٌ؛

یعنی یکی از اسباط رسول است که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ نمی چشد تا آنکه بیرون بیاورد لشکر را و علمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غائب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب به جهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است ، و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویت آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده. (۵۸)

مؤلف گوید: که این اشعار را شیخ مفید رحمه الله از کثیر عزّه نقل کرده و اولش این است :

إِلَّا إِنْ الْأَيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ

وَأَلَاءَ الْحَقِّ أَرْبَعَةٌ سِوَاءِ

عَلِيِّ وَالثَّائِتَةِ

ص: ۱۱۳۲

مِنْ بَنِيهِ

هُمُ الْأَسْبَاطُ لَيْسَ بِهِمْ خِفَاءُ

فَسَبَّطُ سَبَّطِ إِيْمَانٍ وَبِرٍّ

وَ سَبَّطُ غَيْبَتُهُ كَرَبْلَاءُ

فَسَبَّطُ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ الْخ (۵۹)

دوم خبر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

در (حدیقه الشیعه) است که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن است که (کشف الغمه) از شهاب زهری نقل نموده که گفت : عبدالملک مروان از شام به مدینه فرستاد که آن حضرت را به شام برند، و آن حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند، و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون به خدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست می دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد، تبسم نموده فرمود که ای زهری ! تو را گمان آن است که مرا از این غل آزاری است ، نه چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورده و گفت چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و تو را خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم .

پس روز سوم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گردیدند و نشان نمی یافتند و می گفتند در دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدم بر جای او است و او پیدا نیست ! پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم از

ص: ۱۱۳۳

من احوال پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت: واللّٰه که همان روز که پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب نمود که ما انا و انت ؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است ؟ من گفتم: دوست می دارم که با من باشی . فرمود: من دوست نمی دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوٲ دیدم .

زهري گوید: من گفتم که علی بن الحسین علیه السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید. گفت: خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول است. (۶۰)

سوم خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از زهري منقول است که گفت: در خدمت آن حضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد و اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، امام علیه السلام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤ من خود را پریشان و قرضدار ببیند و علاج آن نتواند کند، و چون مردمان از آن مجلس بیرون شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یک بار می گویند که آسمان و زمین مطیع ما است و یک بار می گویند که از اصلاح حال برادر مؤ من خود عاجزیم، آن مرد درویش از شنیدن این سخن

ص: ۱۱۳۴

آزرده شد و به خدمت امام رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندان که محنتها و پریشانی های خود را فراموش کرد. پس آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی تو را فرج داد، و کنیز را آواز داده و فرمود: آنچه به جهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار، کنیزک دو قرص نان خشک شده آورد، آن حضرت فرمود: بگیر این قرصها را که در خانه ما به غیر از این نیست و لیکن حق تعالی به برکت این تو را نعمت و مال بسیار دهد.

پس آن مرد دو قرص نان را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند، نفس و شیطان و سوسه اش می کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه طلبکاری از تو به بها می گیرد، پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچ کس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش با او گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم ماهی فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی خرند، گفت: بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را

علاج کنم ، مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت ، پس به خانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند، شنید کسی در می زند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را که قرصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمی کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای ، این نان خود را بستان ما تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به بخشیدیم ، آن مرد ایشان را دعا کرده برگشت ، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد، پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده پیغام آورد که امام علیه السلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خورد، و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام سجاد علیه السلام با آن افطار کرد. و درویش مروارید را به مال عظیم فروخت وام بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید.

چون منافقان بر آن احوال اطلاع یافتند با هم

ص: ۱۱۳۶

گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان ، اول قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد، چون این سخن به امام علیه السلام رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت و گفتند کسی که از مکه به مدینه دوازده روز رود چگونه به بیت المقدس در یک شب می رود و باز می آید، کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند. (۶۱)

چهارم جوان شدن جنابه والیّه به معجزه آن حضرت

شیخ صدوق و دیگران از جنابه والیّه روایت کرده اند که گفت : دیدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در شرطه الخمیس و با آن حضرت تازیانه ای بود که می زد به آن فروشندگان جزّی (به کسر جیم و راء مشدّده مکسور) و مارماهی و زمّیر (به کسر زاء معجمه میم مشدّده مکسوره) و طبرانی که ماهیان حرام می باشد و می فرمود به ایشان : ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان ! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام جند بن مروان کیست ؟ فرمود: گروهی که می تراشند ریش را و تاب می دهند سیل را، جنابه گفت : هیچ گوینده را ندیدم که تکلم کند بهتر از آن حضرت ، پس به متابعت آن جناب روان شدم تا در فضای مجلس جلوس فرمود، این وقت من خدمت عرض کردم که یا امیرالمؤمنین علیه السلام چیست دلالت امامت ؟ خدا تو را رحمت کند، فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را

و اشاره فرمود به دست مبارک به سنگریزه من ، آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آنگاه به من فرمود: ای حبابه ! هر کس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگریزه را نقش نماید همچنان که دیدی ، پس بدان که او امام واجب الطّاعه است و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند، پس من رفتم .

این گذشت تا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، من خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسیدم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از حضرتش سؤال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والبیّه ! گفم : بلی ، ای مولای من ! فرمود: بیاور آنچه با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را نقش کرده بود، حبابه گفت : پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و آن جناب در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود، فرمود:

إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَى مَا تُرِيدُ؛ همانا در آن دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه می خواهی از دانستن امامت من ، آیا باز می خواهی دلالت امامت را؟ عرض کردم : بلی ، ای سید من ! فرمود: بیاور آن سنگریزه که

با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم ، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن .

حبابه گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام شدم در آن وقت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بی چاره کرده بود و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را از این روی ماء یوس شدم از دلالت ، پس اشاره فرمود به من به انگشت سبابه خویش از معجزه آن حضرت ، جوانی به من برگشت ، پس من عرض کردم ، ای آقای من ! چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است ؟ فرمود:

اَما ما مضى فنعم و اما ما بقى فلا؛ آنچه گذشته است می گویم و آنچه به جای مانده نه . آنگاه فرمود: آنچه با تو است بیاور، پس من آن سنگریزه را به خدمتش دادم پس نقش نهاد بر آن . پس از آن حضرت ، حضرت امام محمدباقر علیه السلام را ملاقات نمودم آن را نقش فرمود، بعد از آن ، خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد، پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و آن را نقش نهاد، و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد، به

ص: ۱۱۳۹

مؤلف گوید: حبابه والبیّه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه به مسائل حلام و حرام، کثیر العباده، به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می گشت و چنان بود که هرگاه مردم به نزد معاویه می رفتند او به نزد امام حسین علیه السلام می رفت و بر آن حضرت وفود می نمود، و وقتی در صورتش برصی عارض شده بود به برکت آب دهان مقدس آن حضرت، آن مرض بر طرف شد. (۶۳) و این زن همان زن است که گفته: دیدم حضرت امام محمدباقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسأله ایشان را فتوی فرمود. (۶۴)

صدر خبر دلالت دارد بر عدم جواز تراشیدن ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیه است. و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده و قبحش از بین رفته و به حدی آن منکر معروف شده که نهی از آن منکر می نماید؟! و شایسته باشد که ما در اینجا به ادله عدم جواز آن اشاره کنیم:

شهید اول علیه السلام در (قواعد) فرموده: جایز نیست برای ختنی، تراشیدن

ریش؛ زیرا که احتمال می رود مرد باشد. (۶۵) و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد.

میرداماد در (شارع النجاه) حکم به حرمت کرده و گویا نسبت به اجماع داده. (۶۶)

و علامه مجلسی رحمه الله در (حلیه) نسبت به مشهور داده (۶۷) و در (کتاب جعفریات) به سند صحیح مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا. (۶۸) و در (عوالی اللئالی) مروی است که آن جناب فرمود: لیس منّا من سلق و لا خرق و لا حلق؛ نیست از ما کسی که با بی حیایی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد. (۶۹)

چنانکه مؤلف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده. و در (فقیه) مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شارب را از ته بگیرید و ریش (۷۰) را بلند بگذارید و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرموده گبران ریشهای خود را چیدنند و سیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را می چینیم و ریش را می گذاریم، بعضی گفته اند محتمل است مراد از عدم تشبه به یهود، اصلاح کردن ریش باشد؛ چون یهود ریش را نمی تراشند.

و چون نامه دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملوک کسری رسید به باذان که عامل

یمن بود نوشت که آن حضرت را نزد او فرستد، و او کاتب خود (بانویه) و مردی که او را (خرخسک) می گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: وای بر شما! کی امر کرده شما را به این؟ گفتند: رب ما یعنی کسری، حضرت فرمود: لیکن پروردگار من امر کرده مرا به گذاشتن ریش و چیدن شارب. (۷۱)

و سیوطی در (جامع صغیر) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یک خصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با مقراض. (۷۲)

شیخ علی در (در المنثور) از دو راه استدلال کرده: یکی به خبر (فقیه) مذکور. و مستحب بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است [به] خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر؛ دوم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هرچه چنین باشد فعلش بر غیر بلکه بر صاحبش حرام است و بیرون رفتن افراد نادره مثل ازاله موی سر منافات با این قاعده کلیه ندارد. (۷۳)

و فقیر گوید: که من این جمله را از (کلمه طیبه) نقل کردم و در حدیث است در ذیل

آیه شریفه (وَاذْبُلِّيْ اِبْرٰهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهَنَّ) (۷۴) که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن (عشره حنفیه) است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و آن ده امری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت ؛ (۷۵) و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلی استحباب نمی شود چون بغض مذکورات در آن از واجبات است مثل غسل جنابت و ختنه کردن ، و ممکن است استدلال کرده شود به اخبار داله بر عدم جواز تشبه مردان به زنان چونکه مرد به ریش تراشیدن شبیه به زن می شود.

حضرت صادق علیه السلام در (توحید مفضل) فرمود که بیرون آمدن مو بر صورت باعث عزت او است ؛ زیرا که به واسطه آن از حد کودک بودن و شباهت به زن داشتن بیرون می آید. (۷۶) و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان. (۷۷) و در جزء خبری است مروی از حضرت امام صادق علیه السلام که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آن حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر سینه اش ریخته و آمد شد. (۷۸) از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعة بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد، این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و ممکن است

ص: ۱۱۴۳

نیز تمسک به حدیثی که دلالت دارد بر تحریم همشکل شدن با اعداء دین و آن خبر این است ، شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید به مسلکهای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنان که ایشان دشمنان من اند. (۷۹)

مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات ، از جمله خضاب است که وارد شده که یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا. (۸۰) و در خضاب چهارده خصلت است : دور می کند باد را از گوشها، و روشن می کند چشم را الخ. (۸۱) و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوایدی که بر آن مترتب است و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبا است. (۸۲) و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آن را یک به یک ، چهل روز شیطان نزد او نشود. (۸۳) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) (۸۴) که فرمود: شانه کردن است نزد هر نماز فریضه و نافله الی غیر ذلک. (۸۵)

فقیر گوید: که من نمی دانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب ، یا مِنْ اَرْجُوهُ لِکُلِّ خَيْرٍ، عوض ریش خود که در مشت خود می گیرد و به جای ، حَرَّمَ شَيْبَتِي عَلَي النَّارِ، چه

خواهد گفت؟! و چگونه خود را محروم می کند از توجه حق تعالی بر او و ترحم بر او یا نشنیده که کسی که می خواهد حق تعالی بر او ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را به دست راست و کف دست چپ را به آسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه :

(یا رَبِّ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ) پس سه دفعه بگوید با همان حال (یا ذالْجَلالِ و الْاِکرامِ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و اِجْزِنی مِنَ النَّارِ) .

پنجم در (مدینه المعجز) از ابوجعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت

من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که از شام به مدینه طیبه می رفت و با جماعت نشوان آن حضرت ، از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمی کردم و همیشه به ملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم ، چون به مدینه وارد شدند پاره حلی و زیور خود را برای من فرستادند، من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خشنودی خدای تعالی بود، آن هنگام حضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود: بگیر این را و هر حاجتی که تو را روی دهد از آن بخواه .

می گوید: قسم به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث به حق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی می کردم روشنایی

می داد و بر قفلها آن را می گذاشتم باز می شد و آن را به دست می گرفتم و حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم. (۸۶)

ششم دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد

و نیز در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام به سفر حج بیرون شد و رفت تا رسید به یک وادی ما بین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و به آن جناب گفت: فرود آی، فرمود: مقصود چیست؟ گفت: تو را بکشم و اموالت برگیرم! فرمود: هرچه دارم با تو قسمت می کنم و بر تو حلال می نمایم. گفت: نه! فرمود: برای من قدری که مرا به مقصد برساند بگذار، قبول نکرد. حضرت فرمود: (فاین ربُّک؟ قال نائِمٌ)، پروردگار تو کجا است؟ خواب است، در این حال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس حضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است؟ یعنی این است جزای تو بچش عقوبت خود را. (۸۷)

هفتم در توکل آن حضرت است

در (مناقب) و (مدینه المعجز) و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده اند، در بیابان با قافله ای راه می بردیم پس مرا حاجتی افتاد از قافله دور شدم، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است با خود گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می سپارد، سپس نزدیک

ص: ۱۱۴۶

او شدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم ، پس به او گفتم : کجا قصد داری ؟ گفت : به خانه پروردگارم . گفتم : حیب من ! تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست ، فرمود: ای شیخ ! مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند؟ عرض کردم : زاد و راحله تو چیست ؟

فرمود: (زادی تَقْوای و راحلتی رَجَلای و قَصْدی مَوْلای) ؛ توشه من پرهیزکاری من است و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است .

عرض کردم : طعامی با تو نمی بینم ؟

فرمود: ای شیخ ! آیا پسندیده است که تو را کسی به خانه خود بر خوان [سفره] خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری ؟ گفتم : نه ، فرمود: آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعامی می خوراند و سیراب می فرماید، گفتم : پس پا بردار و تعجیل کن تا به قافله ، خود را برسانی ، فرمود:

(عَلَيَّ الْجِهَادُ وَعَلَيْهِ الْإِبْلَاحُ ؛) بر من است کوشش و بر خدا است مرا رسانیدن ، مگر نشنیده ای قول خداوند تعالی :

(وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) : (۸۸)

آنانکه کوشش کردند در ما، هر آینه بنمایانیم ایشان را راه های خود و به درستی که خدا با نیکوکاران است .

راوی گفت : در آن حال که بر این منوال بودیم ناگاه جوانی خوشرو با جامه های سفیدروی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام

ص: ۱۱۴۷

کرد، من رو به آن جوان کردم و گفتم: تو را قسم می دهم به آنکه تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست؟ گفت: آیا او را نمی شناسی؟ این علی بن الحسین بن علین بن ابی طالب علیهم السلام است، پس آن جوان را بگذاشتم و به آن کودک روی آوردم و گفتم: تو را سوگند می دهم به حق پدرانته که این جوان کیست؟ فرمود: آیا او را نمی شناسی؟ این برادر من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد می شود و بر ما سلام می کند. عرض کردم: از تو مسئلت می نمایم به حق پدرانته که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می پیمایی؟ فرمود: من این بیابانها را می پیمایم به زاد، و زاد من در آنها چهار چیز است، عرض کردم: چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون استثناء مملکت خدا می دانم و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم، و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافذ می بینم. گفتم: خوب توشه ای است توشه تو ای زین العابدین علیه السلام و تو با این زاد و مفاوز آخرت را می پیمایی تا به دنیا چه رسد. (۸۹)

هشتم در جلالت و عظمت آن حضرت است

در جمله ای از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام

ص: ۱۱۴۸

به حج رفت و در حال طواف چون به حجرالاسود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد، آن وقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سیدالسادین و ابن الخیرتین امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردایی در برداشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه تر و در جبهه اش (پیشانی اش) از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود به طواف کردن بر دور کعبه و چون به حجرالاسود رسید، مردم به ملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آن حضرت استلام فرمود، هشام از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد. مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم به این مرتبه از او هیبت و احتشام می برند؟

هشام برای اینکه اهل شام آن جناب را شناسند، گفت: نمی شناسم!؟ فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت: (لَكِنِّي اعْرِفُهُ.
(

(گفت من می شناسمش نیکو

زو چه پرسى به سوى من کن رو)

اگر هشام او را نمی شناسد من او را خوب می شناسم، آن شامی گفت: کیست او یا ابا فراس؟ فرزدق گفت:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَاءَتُهُ

وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ

هَذَا

ص: ۱۱۴۹

التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا

إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرْمُ

يَكَادُ يُمَسِّكُهَا عِرْفَانُ رَاحَتِهِ

رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ

وَلَيْسَ قَوْلِكَ مِنْ هَذَا بِضَائِرِهِ

الْعُرْبُ تَعْرِفُ مِنْ أَنْكَرَتِ وَالْعَجْمُ

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلُهُ

بِحَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ

فِي كُلِّ بَرٍّ وَمُخْتَوِّمٍ بِهِ الْكَلِمُ

يَسْتَدْفَعُ الضَّرَّ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ

وَيُسْتَرْبُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنَّعْمُ

إِنْ عَدَّ أَهْلُ التَّقِيِّ كَانُوا أُمَّتَهُمْ

أَوْ قِيلَ مِنْ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ؟ قِيلَ هُمْ

مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهِيدِهِ

لَوْلَا التَّشْهَدُ كَانَتْ لَا تُهْ نَعْمُ

هشام در غضب شد و جایزه فرزودق را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان که موضعی است مابین مکه و مدینه حبس نمودند.

این خبر چون به حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسید دوازده هزار درهم برای فرزودق فرستاد و از او معذرت خواست که اگر بیشتر می داشتیم زیادتیر بر این تو راصله می دادم، فرزودق آن مال را رد کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه به جهت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم. حضرت دوباره آن مال برای او روانه کرد و پیغام فرستاد که به حق من

قبول کن ، فرزدق قبول نمود.

در بعض روایات است که حبس او طول کشید و هشام او را به قتل تهدید کرد، فرزدق به امام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حق تعالی او را از حبس خلاص نمود، فرزدق خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: هشام نام مرا از دیوان عطا محو

ص: ۱۱۵۰

کرد. حضرت فرمود: عطای تو چه مقدار بود؟ عرض کرد: فلان و فلان، پس حضرت به مقداری که چهل سال او را کفایت کند به او عنایت فرمود و فرمود: اگر می دانستم تو به بیشتر از این محتاج می شودی عطا می نمودم! چون چهل سال به پای رفت فرزندق وفات کرد. (۹۰)

مؤلف گوید: که فرزندق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابوفراس و فرزندق لقب او است و او از اعیان شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده، و او از خاندان بزرگ است و پدران او را متأثر ظاهره و مفاخر باهره است، از (کتاب اصابه) نقل شده که (غالب) پدر فرزندق از کریمان روزگار و صاحب شتران بی شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و فرزندق را همراه آورده به پابوس آن حضرت مشرف گردانید و اظهار نموده که شعر را خوب می گوید و وادی نظم را چابکانه می پوید، حضرت فرمود که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آن است. پس فرزندق با خود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد. (۹۱)

بالجمله: این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزندق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلااء و بعضا انشاء کرده.

محقق بهبهانی از جد خود تقی مجلسی رضوان الله

علیهما نقل کرده که عبدالرحمن جامی سنی در (سلسله الذهب) این قصیده را به نظم فارسی در آورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفتم. (۹۲)

جامی گفته: سزاوار است که حق تعالی تمام عوالم را بیامرزد به برکت این قصیده شریفه. و نیز در (سلسله) گفته:

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت نیل مراضی حق را

بس بود این عمل فرزدق را

مستعد شد رضای رحمن را

مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جابر

کرد حق را برای حق ظاهر (۹۳)

نهم در تکلم آهو با آن حضرت است

در (کشف الغمّه) و دیگر از کتب معتبره روایت است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان نمایان گشت و همی آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دم با دست بر زمین زد و همهمه و صدا نمود بعضی از آن جماعت عرض کردند: یا بن رسول الله! این ماده آهو چه می گوید؟ فرمود:

می گوید فلان ابن فلان قرشی بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تاکنون شیر نخورده. از این کلام در دل مردی از آن جماعت چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام به علم خود بدانست، پس بفرمود

آن مرد قرشی را حاضر کردند و به او فرمود: چیست این آهو را که از تو شکایت می کند؟ عرض کرد: چه می گوید؟! فرمود: می گوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته ای و از آن هنگام که او را مآخوذ داشته ای به او شیر نداده است و از من خواستار می شود که از تو بخواهم این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد و دیگر باره به تو باز گرداند، آن مرد گفت: سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به رسالت مبعوث داشت راست فرمودی. فرمود این بچه آهو را به من فرست، چون مادرش بچه خود را بدید، مهمه نمود دم و دست خود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان! به حق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش، پس به آن حضرت بخشید، امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید و تکلم فرمود با وی به کلام او، آهو مهمه کرد و دم به زمین مالید و با بچه اش روان گشت، عرض کردند: یابن رسول الله! چه می گفت؟ فرمود: دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت. (۹۴)

دهم در دلائل آن حضرت است در واقعه حزه

در (مناقب) است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه ؟ گفت : بلی اسبها را بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، دیدم اسبها

ص: ۱۱۵۳

را اطراف و گرداگرد قبر مطهر، و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می آمدیم و امام زین العابدین علیه السلام به کلامی تکلم می کرد که من نفهمیدم ، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می گشت و ما نماز می گذاشتیم و مردمان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند. و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله ای سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده به دست او بود حربه و با علی بن الحسین علیه السلام بود. پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کرد آن سوار حربه خود را به او، اشارت می نمود پس بدون آنکه به او برسد هلاکت می گشت .

پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آنکه سوار بیرون آورد، آن سوار عرض کرد: یا بن رسول الله ! من فرشته ای می باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون این مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، حق تعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت

پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شما اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد. (۹۵)

مؤلف گوید: مرا از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حرّه اتفاق افتاد و کیفیت آن نحو اختصار چنان است که چون ظلم و طغیان یزید و عمال او عالم را فراگرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام در سینه شصت جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به چشم خود دیدند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چون برگشتند اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید: عثمان بن محمد بن ابی سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند کسی که قاتل اولاد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ناکح محارم و تارک صلاه و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد، پس با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند.

این خبر چون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مزی را که تعبیر از او به (مجرم) و (مسرف) کنند با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت . مسلم بن عقبه با لشکرش چون نزدیک به مدینه شدند در سنگستان مدینه که معروف به (حرّه واقم) است و بر مسافت یک

ص: ۱۱۵۵

میل از مسجد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع آن بیورن شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد جماعت بسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضه مطهره حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردند و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و به هیچ وجه آن بی حیاهای احترام قبر مطهر نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضه منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خود رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و منبر است و روضه ایست از ریاض جنت، روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شمار رفت.

ابوالفرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و دیگر عون اصغر

و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر این زیاد خروج کرد و در (عین ورده) کشته گشت. (۹۶)

مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضل بن عباس بن ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزه بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبہ بن ابی لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند. پس از آن، مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد. اموال و زنان اهل مدینه را ته سه روز بر لشکر خویش مباح داشت. (۹۷)

ابن قتیبہ در (کتاب الامامہ والسیاسہ) نقل کرده که در واقعه حرّه اول خانه هایی که غارت شد، خانه های بنی عبدالاشهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدار و حلی و زیور و فراش، حتی کبوتر و مرغ را گرفتند و ذبح کردند سپس ریختند به خانه محمد بن مسلمه، زنها صیحه کشیدند. زید بن محمد بن سلمه صدای زنها را که شنید به جانب آن صداها دوید، دید ده نفر از لشکر شام اند که مشغول غارتگری اند، زید با ده نفر از اهل خود با آنها مقاتله کرد تا آن جماعت را به قتل رسانید و آنچه غارت کرده بودند برگردانید و

آنها را در چاه بی آب ریخته و خاک بالای آنها ریخت ، سپس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با آنها نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از آنها را به قتل رسانید لیکن صورتش مضروب شمشیر چهار نفر گردید.

ابوسعید خدری در این واقعه ملازمت خانه را اختیار کرد چند نفر از اهل شام بر او وارد شدند گفتند: ای شیخ ! تو کیستی ؟ گفت : ابوسعید خدری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: پیوسته می شنیدیم نام ترا، خوب کردی و حظ خود را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانه ات نشستی اینک هرچه داری برای ما بیاور. گفت : به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم ، شامیها در غضب شدند ریش ابوسعید را کردند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانه او بود.

پس ابن قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف را به (قتل صبر) شربت فنا چشاندند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار سوای زنان و کودکان .

ابومعشر گفته : که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفه انصار که تازه طفلی زاییده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن ، گفت : مالی هست برای من بیاور، گفت : به خدا سوگند! چیزی برای من نگذاشته

اند که برای تو بیاورم . آن مرد گفت : برای من چیزی بیرون آر و الا- تو را با کودکت می کشم ، گفت : وای بر تو! این کودک فرزند این ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو، رو کرد به طفل خود و گفت : ای کودک من ! والله اگر چیزی می داشتم فدای تو می دادم و نمی گذاشتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بیرحم گرفت پای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد.

راوی گفت : هنوز آن مرد از خانه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد.(۹۸)

و بالجمله ؛ چون مسرف از قتل و غارت و هتک و اعراض اهل مدینه بپرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که اباء [خودداری] می کرد او را می کشت . تمامی اهل مدینه جز حضرت امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس ، از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و اما سبب آنکه مسرف متعرض حضرت سیدالساجدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند.

و اما حضرت سجاد علیه

ص: ۱۱۵۹

السلام پس پناه به قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و خویشتن را به آن چسبانید و این دعا را خواند:

(اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ و ما اظللن و الارضين السَّبْعِ و ما اقللن ربَّ العرشِ العظیمِ ربَّ مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرینِ اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ و اَدْرءُ بِكَ فِی نَحْرِهِ اسْتُلْكَ ان تُؤْتِنِی خَیْرَهُ و تَكْفِیْنِی شَرَّهُ.) (۹۹)

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه امام معصوم علیه السلام بر آن پلید میشوم وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او علیه السلام ناسزا می گفت ، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن جناب به پای خاست و آن حضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید که هرچه بخواهید قبول است ، پس هر که را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرّما از نزد او بیرون رفت .

و بالجمله ؛ قضیه حرّه را شیعه و سنی در کتب خود ذکر کرده اند، وقوعش در بیست و هشتم ماه ذی الحجّه سال شصت و سوم هجری دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده بود و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه بیرداخت به قصد دفع عبدالله بن زبیر و اهل مکه از مدینه بیرون

تاخت هنوز به مکه نرسیده در بین راه در (ثتیه مشلل) که نام کوهی است که از آنجا به قدید فرود می شوند به درکات دوزخ شتافت . پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند، ام ولد یزید بن عبدالله بن ربیعہ که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می آمد سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لحد را گشود دید مار سیاهی بزرگ دهن گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید نزدیک رود، صبر کرد تا مار از او دور شد آن وقت مرده مسرف را درآورده و در (ثتیه) بیاویخت و به قولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در آنجا او را آویزان کرد، پس هر که از آنجا می رفت سنگ بر او می افکند، و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه ، کارهای بسر بن ارطاه بود در حجاز و یمن برای معاویه .

و در (کامل ابن اثیر) است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نکرد، پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت :

(وَاللّٰهِ لَا جَمْعَهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتْلِ ابْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَزْوِ الْكُفْبِهِ .)

پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد، و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض ، قبول کرده و اقدام در این کار نمود.(۱۰۰)

یازدهم در آمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام

شیخ طبرسی در (احتجاج) و غیر او، از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با جماعتی

ص: ۱۱۶۱

از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار به عزم حج حرکت کردیم ، چون به مکه معظمه رسیدیم آب سخت و کمیاب بود و از قلت باران جگر جمله یاران تشنه و تفته بود و از این حال با ما جزع و فرع آوردند تا مگر به دعای باران شویم . پس به کعبه در آمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم ، آثار اجابت مشاهدت نرفت در این حال که بر این منوال بودیم به ناگاه جوانی را دیدیم که روبه ما آورد و فرمود: یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبه الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو یا صالح الاعمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان ؛ ما گفتیم : لیبیک و سعدیک یا فتی ! فرمود:

(اما فیکم احدٌ یُجِبُّهُ الرَّحْمَانُ؟!)

آیا در میان شما یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟! عرض کردیم : ای جوان ! از ما دعا کردن است و از خدا اجابت فرمودن ، فرمود: دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یک تن بودی که او را خدای دوست می داشت دعایش را به اجابت مقرون می فرمود، آنگاه خود به کعبه درآمد و به سجده بر زمین افتاد شنیدم که در حال سجده می گفت : (سَیِّدِی ! بِحُبِّکَ لِی الْاَسْقِیَّتُهُمُ الْعِیْثُ ؛) ای

ص: ۱۱۶۲

سید من! سوگند می‌دهم تو را به دوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمایی.

هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک، ریزان گشت، پس گفتم: ای جوان! از کجا دانستی که خدایت دوست می‌دارد؟

فرمود: اگر مرا دوست نمی‌داشت به زیارت خود طلب نمی‌فرمود، پس چون مرا به زیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست می‌دارد، پس مسئلت کردم از او به حب او مرا، پس مسئلت مرا اجابت فرمود. و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است که هر کس به آن آستان مبارک در آید در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می‌گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ

مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فِذَاكَ الشَّقِيُّ

مَا ضَرَفِي الطَّاعَةَ مَا نَالَهُ

فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ مَا ذَا لَقِي

مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بغيرِ التَّقِي

وَ الْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِي

ثابت بن بنانی گوید: گفتم ای مردم مکه! کیست این جوان؟ گفتند: وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۱۰۱)

مؤلف گوید: که آمدن باران به دعای حضرت زین العابدین علیه السلام عجیبی ندارد بلکه پست‌ترین بندگان آن حضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی به دعای او مرحمت فرمود. آیا نشنیده‌ای که مسعودی در (اثبات الوصیه) نقل فرموده از سعید بن المسیب که سالی قحطی شد و مردم به یمن

و شمال در طلب باران شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پس من به قصد او جانب او رفتم دیدم لبهای خود را حرکت می دهد هنوز دعای او تمام نشده بود ابری از آسمان ظاهر شد، آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را فروگرفت به حدی که گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد، پس من به عقب آن شخص شدم دیدم داخل خانه حضرت علی بن الحسین علیه السلام شد. پس خدمت آن حضرت رسیدم ، گفتم : ای سید من ! در خانه شما غلام سیاهی است منت گذار بر من بفروش آن را به من . فرمود: ای سعید چرا بنخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است به من عرضه کند، پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم ، گفتم آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست . فرمود دیگر باقی نمانده مرگ فلان میر آخور، پس امر فرمود او را حاضر نمودند، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گفتم این است همان مطلوب من ، حضرت فرمود به او ای غلام ، سعید مالک شد تو را پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت :

(ما حملك على ان فرقت بيني و بين مولاي؟)

؛چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی ؟

گفتم : این

ص: ۱۱۶۴

به سبب آن چیز است که از تو مشاهده کردم بالای تل ، غلام این را که شنید دست ابتهال به درگاه خالق ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان نمود و گفت : ای پروردگار من ! رازی بود مابین تو و بین من پس الحال که آن را فاش کردی پس مرا بمیران و به سوی خود ببر، پس گریست حضرت علی بن الحسین علیه السلام و آن کسانی که حاضر بودند با او از حال آن غلام و من با حال گریان بیرون شدم ، پس چون به منزل خویش رفتم رسول آن حضرت آمد که اگر می خواهی به جنازه صاحب حاضر شوی حاضر شو، پس برگشتم با آن رسول ، دیدم آن غلام وفات کرده محضر آن حضرت علیه السلام. (۱۰۲)

فصل ششم : در بیان انتقال حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی

بدان که در وفات آن حضرت مابین علما، اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از سه روز بوده : دوازدهم محرم یا هیجدهم یا بیست و پنجم آن سنه نود و پنجم یا نود و چهار، و سال وفات آن حضرت را (سنه الفقهاء) می گفتند از کثرت مردن فقهاء و علماء. در مدت عمر شریف آن حضرت نیز اختلاف است ، اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند، و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود، و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام ، سی و پنج سال زندگانی کرد. (۱۰۳)

ص: ۱۱۶۵

ز اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند. و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و ممکن است که هشام بن عبدالملک به جهت آن عداوت و بغضی که از آن حضرت در دل گرفت از آن روزی که آن حضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر، آن جناب را به آن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آن حضرت به آن اشاره شد. به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبدالملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آن حضرت را زهر دهد پس هر دو آن حضرت را زهر داده اند و صحیح است نسبت قتل آن حضرت به هر دو تن .

شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزّاز قمی در کتاب (کفایه الاثر) از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را به باقر و امر سایرین فرزندان خود را به آن جناب واگذار فرمود. و از جمله مواعظی که در وصیت خود به آن حضرت فرمود این بود:

(يَا بُنَيَّ إِنَّ الْعَقْلَ

ص: ۱۱۶۶

رَأَيْدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمِ رَأَيْدُ الْعَقْلِ (إِلَى أَنْ قَالَ) وَاعْلَمْ أَنَّ السَّاعَاتِ يُذْهِبُ عُمْرَكَ وَإِنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى فَيَأْكُ وَالْأَمَلِ الطَّوِيلِ فَكُنْ مِنْ مُؤْمَلٍ أَمَلًا لَا يَبْلُغُهُ وَجَامِعٍ مَالٍ لَا يَأْتِيهِ كُلُّهُ الْخُ؛ (۱۰۴)

فرمود: بدان که ساعتها بر تو می گذرد و عمر تو را می برد و تو نمی رسی به نعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر؛ پس پرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آروزمندان بودند که به آرزوی خود نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن را نخوردند، و منع کردند مردم را از چیزی که زود آن را بگذاشتند و بگذشتند و شاید آن مال را از راه باطل فراهم آورده و از حقیقت منع کرده به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آن را بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین .

و نیز از زهری روایت کرده که گفت : در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من فرمود: از این بخور، عرض کردم : یا بن رسول الله ! تناول کرده ام ، فرمود: این کاسنی است . گفتم : فضل کاسنی چیست ؟ فرمود: هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره ای از آب بهشت بر آن است و در او هست شفای هر دردی . زهری گوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن .

ص: ۱۱۶۷

عرض کردم: روغن مالیده ام، فرمود: این روغن بنفشه است. عرض کردم: فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست؟

(قال: كفضل الإسلام على سائر الأديان.)

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب. پس از آن پرسش محمد علیه السلام بر آن حضرت وارد شد، آن حضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خویش فرمود: (عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ!) بر تو باد خلق و خوی. عرض کردم یابن رسول الله! اگر امر و قضای خدا که ما را بجمله درخواهد یافت فرا رسد بعد از تو به نزد کدام کس برویم و مرا در دل افتاده بد که آن حضرت از موت خود خبر می دهد، فرمود: ای ابوعبدالله! به سوی این پسرم، و اشاره به فرزندش محمد علیه السلام کرد و فرمود: همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من، معدن علم (حلم) و باقر علم است، عرض کردم: یابن رسول الله! معنی باقرالعلوم چیست؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی.

زهری می گوید: پس از این، جناب محمدباقر علیه السلام را برای حاجتی به بازار فرستاد چون برگشت عرض کردم: یابن رسول الله! از چه روی به اکبر اولاد خود وصیت نمودی؟ فرمود: امامت به کوچکی و بزرگی نیست، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح

ص: ۱۱۶۸

و صحیفه به اینگونه نوشته یافتیم که دوازده تن می باشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود: از صلب پسر محمد هفت تن از اوصیاء بیرون می آیند که مهدی علیه السلام از جمله ایشان است. (۱۰۵)

شیخ کلینی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرمی تو را وصیت می کنم . به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود به این وصیت در وقت وفات خود: که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد. (۱۰۶)

و در (بحار) از (بصائر الدرجات) نقل کرده که چون آن حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میان توجه ، فرمود به پسرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام ، فرمود: ای محمد، این صندوق را ببر به منزل خود، پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند و مملو بود از کتب و سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۰۷)

و در (جلاء العیون) فرمود، و در (بصائر الدرجات) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام ، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم

حضرت امام محمدباقر علیه السلام می فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضویی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میته هست، بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده ای در آن بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت. چون این خبر به حضرت امام محمدباقر علیه السلام دادند، حضرت به نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناقه برخاست و به جای خود بازگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد. و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن نرده بود! (۱۰۸)

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده

است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدُّهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُ مِنَ الْجَنَّةِ نَشَاءُ فَنِعْمَ اجْرُ الْعَامِلِينَ)؛ (۱۰۹)

یعنی حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد به ما زمین و بهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار گرفت پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا. این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال کرد. (۱۱۰)

و کلینی به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره (إذا وقعت) و سوره (انا فتخنا) تلاوت فرمود و بعد از آن ، این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود. (۱۱۱)

و در (مدینه المعجز) از محمد بن جریر طبری نقل کرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود به امام محمدباقر علیه السلام : ای محمد! امشب چه شب است ؟ گفت : شب فلان و فلان ، از ماه چه گذشته ؟ فرمود: فلان و فلان ، فرمود: از ماه چه باقی مانده ؟ گفت : فلان و فلان . فرمود: این همان شب است که مرا وعده وفات داده اند، سپس فرمود: برای من آب وضویی حاضر کنید، چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است ، بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض می فرماید. پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند

ص: ۱۱۷۱

موشی در آن دیدند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند، آن حضرت با آن وضو ساخت و نماز گذاشت چون شب به آخر رسید آن حضرت از این سرای پر ملال به دیگر جهان انتقال فرمود: صلوات الله و سلامه علیه. (۱۱۲)

و از (دعوات راوندی ع) نقل شده که آن حضرت در وقت وفات ، این کلمات را مکرر نموده تا وفات فرمود:

(اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي فَإِنَّكَ كَرِيمٌ اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي فَإِنَّكَ رَحِيمٌ.) (۱۱۳)

و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از علی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من به سعید بن مسیب گفتم : تو می گویی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیر نداشت ؟ سعید گفت : چنین بود و کسی قدر او را نشناخت . علی بن زید گفت ، گفتم : سوگند به خدای این حجت محکم بر تو وارد می آید که بر جنازه مبارکش نماز نگذاشتی ، سعید گفت : همانا چنان بود که قاریان به سفر مکه بیرون نمی شدند تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود، در یکی از سالها آن حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم ، گاهی که هزار نفر بودیم و در سقیا که نام منزلی است فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز

ص: ۱۱۷۲

گذارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخت و کلوخی در دور آن حضرت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند. و ما از این حال در فرع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید! در فرع شدی؟ عرض کردم: آری یابن رسول الله. فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را به الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم الله و اکبر است.

ای سعید، خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل از خداوند عز و جل که فرمود: نیست هیچ بنده از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می آمرزم گناهان گذشته و آینده اش را.

سعید می گوید: که من هیچ شاهی افضل از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقتی که این حدیث را برای من نقل کرد پس چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آن حضرت را به خیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه بیرون رفتند تا به محل خود فرود آوردند، من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم

امروز است و جز یک مرد و زن کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم تا آن نماز بگزارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد، من ترسیدم و بر روی در افتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانی که در زمین بودند، هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من نه به آن دو رکعت نماز نائل شدم و نه به نماز گذاشتن بر جنازه مبارک آن حضرت .

راوی گفت : گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی کردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسروانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت : من در این کار نمی خواستم مگر خیر خود را کاش بر وی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است. (۱۱۴)

در (جنات الخلود) در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن حضرت در مدینه طیبه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت ، و آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقیع مکرمه است که هر کس در آنجا مدفون گردد بی حساب داخل بهشت شود به شرایط ایما صحیح ، چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که :

(الْحُجُونَ وَالْبَقِيعُ)

ص: ۱۱۷۴

و (حجون) قبرستانی است در مکه : یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را می گیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت (۱۱۵).

و در خصایص آن جناب گفته که خصایص آن حضرت :

۱ تالیف صحیفه کامله است که مصحف اهل بیت علیهم السلام و عروه الوثقی شیعیان است .

۲ جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او به اعتبار پدر و مادر به قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که (إِنَّ لِلَّهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَتَيْنِ فَيُخَيِّرُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَمِنَ الْعَجَمِ فَارِسٌ .) لهذا ملقب به ابن الخیرتین شد.

۳ انتشار اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت ، لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اول کسی است که به مهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خلائق بیشتر گریست ؛ وارد شده که رئیس البکائین چهارند: آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام .

مؤلف گوید: که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجادیه است که به (اخت القرآن و انجیل اهل البیت) و (زبور آل محمد) علیهم السلام ملقب است .

ابن شهر آشوب در (مناقب) نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت : (خُذُوا عَنِّي حَتَّى أُمْلِي عَلَيْكُمْ ؛) از من

بگیرید تا بر شما املاء کنم ، کنایت از اینکه به این فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم بر گرفت و سر به زیر افکند تا املاء نماید سر بر نیاورد تا همچنان جان سپرد.(۱۱۶)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

توضیح

شیخ مفید و صاحب (فصل المهمه) فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند:

امام محمدباقر علیه السلام مکنی به ابوجعفر مادرش امّ عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده ، و عبدالله و حسن و حسین مادرش امّ ولد بوده ، و زید و عمر از ام ولد دیگر، و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از امّ ولد دیگر، و علی (و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام بوده ،) و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده ، و محمد اصغر مادرش امّ ولد بوده ، و فاطمه و علی و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده .

مؤلف گوید: که (علیه) همان مخدّره است که علما رجال او را در کتب رجال ذکر کرده اند و گفته اند کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل می کند. و خدیجه زوجه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده . اکنون شروع کنیم به تفصیل احوال اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام .

ذکر ابومحمد عبدالله الباهر ابن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مردی فاضل و فقیه بود و روایت

ص: ۱۱۷۶

کرده از پدران بزرگواران خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخبار بسیاری و مردم آثار بسیار از او نقل کرده اند، و از روایات منقوله از او این خبر است ، که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به درستی که بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد. صلی الله علیه و آله. (۱۱۷)

و نیز روایت کرده از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت دست راست دزد را در اول دزدی او می برید پس اگر دوباره دزدی می کرد پای چپش را می برید و اگر مرتبه سوم دزدی می کرد مخلد در زندان می نمود. (۱۱۸)

مؤلف گوید: که عبدالله مذکور را عبدالله الباهر گویند به واسطه حسن و جمال و درخشندگی رخسار او، نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی ؛ و جماعتی مادر او را ام عبدالله والده حضرت امام محمدباقر علیه السلام دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند. و از احفاد است عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام که هارون الرشید او را بکشت و سبیش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام هارون الرشید با وی گفت : یابن الفاعله ، عباس گفت : فاعله یعنی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده

ص: ۱۱۷۷

و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند، هارون از این سخن در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و نیز از احفاد او است عبدالله بن احمد الدّخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر که صاحب (عُمْدَةُ الطَّالِبِ) گفته که او در ایام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و به سرّمن رای حمل نمودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبدالله در آنجا بمرد و عیالش به حضرت امام حسن عسگری علیه السلام اتصال یافتند آن حضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود.

زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود. (۱۱۹) و برادرش حمزه بن احمد الدّخ معروف است به (قمی) بدان سبب که از ناحیه طبرستان به قم آمد، پس از کشتن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کویکی و با حمزه بود، دو پسرش ابوجعفر محمد و ابوالحسن علی به زبان طبری سخن می گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و بیود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است مدفون گردید، پس ابوجعفر پسرش بعد از وفات پدر، رئیس و

ص: ۱۱۷۸

پیشوا گشت و چند صنعت به قم پدید کرد و پل وادی واشجان بیست ، رباطی آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفون است .

و پسرش ابوالقاسم علی جوانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و املاکی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد، و نقابت علویه به قم بعد از عمّش علی بن حمزه نقیب به او مفوض گشت ، و از جاریه ترکیه در سنه سیصد و چهل و سه ابوالفضل محمد را آوردند و در شوال سنه سیصد و چهل و شش به قم برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت ، و وفاتش در روز جمعه سلخ شعبان سنه سیصد و چهل و هفت بود و او را در قبه متصله به مشهد پدرش دفن کردند و جدش محمد بن اسماعیل آن کسی است که رجاء ابن ابی الضّحاک در سنه دویت او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نزد ماءمون برد.

و بالجمله ؛ معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزه القمّی نقباء و اشراف می باشند، و نیز از جمله ایشان است ابوالحسن علی الزّکی نقیب ری ، و او پسر ابوالفضل محمد شریف است که اینک به او اشاره می رود:

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدان که این بزرگوار سیدی است جلیل القدر و رفیع المنزله و فاضل مکنّی به ابوالفضل ، ابن سید جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم ، ابن ابی جعفر محمد بن حمزه القمّی ابن احمد بن

محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام زین العابدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزار وی دارد معروف در محله سلطان محمد شریف که به نام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است به خاک رفته اند.

و این سید جلیل را اعقاب است که جمله ای از ایشان نقباء و ملوک ری بودند، از آن جمله سید اجل عزالدین ابوالقاسم یحیی بن شرف الدین ابوالفضل محمد بن ابوالقاسم علی بن عزالاسلام و المسلمین محمد بن السید الاجل نقیب النقباء اعلم ازهد ابوالحسن المطهر ابن ذی الحسین علی الزکوی ابن السلطان محمد شریف مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود. و او را خوارزمشاه به قتل رسانید و اولاد او به جانب بغداد منتقل شدند، و این سید شریف بسیار جلیل الشان و بزرگ مرتبه بوده. و کافی است در این باب آنکه عالم جلیل و محدث نبیل و فقیه نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده و وفاتش در سنه پانصد و هشتاد و پنج واقع شده، (کتاب فهرست) خود را با (کتاب الاربعین عن الاربعین من الامم - ربعین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام) به جهت آن جناب تصنیف کرده و در (فهرست) در باب یاء فرموده : سید اجل مرتضی عزالدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابوالقاسم نقیب طالبین است و

در عراق عالم فاضل کبیر است ، رحای تشیع برای او دور می زند متع الله المسلمین و الا شیام بطول بقائه روایت می کند احادیث را از والد سعیدش شرف الدین محمد و از مشایخ قدس الله ازواجهم؛ (۱۲۰) و در اول (فهرست) ، مدح بسیار از آن جناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤسای شیعه صدر علماء عراق قدوه الا کابر حجّه الله علی الخلق ذی الشرفین کریم الطرفین سید امراء السیادات شرفا و غربا ملک الساده و منبع السعاده و کهف الامه و سراج المله و عضو من اعضاء الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و جزء من اجزاء الوصی و البتول الی غیر ذلك. (۱۲۱)

و از فرزندان احمد الدّخ ابو جعفر محمد بن احمد معروف به (کوکبی) است و از وی عقب به جای ماند از جمله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است . و او نقیب الفقهاء بغداد در روزگار معزالدوله بویه بود، و از جمله ایشان ابوعبدالله جعفر بن احمد الدّخ است و او را عقب بود و از جمله ایشان الشریف النسابه ابوالقاسم حسین بن جعفر الاحول بن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بوده به (ابن خدّاع) و خدّاع زنی بود که جدّش حسین را تربیت کرده بود، و این سید در مصر جای داشت و (کتاب المعقّبین) تصنیف او است و او را عقب بود.

ذکر عمرالا شراف بن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید رحمه

ص: ۱۱۸۱

اللّٰه فرمود که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل و جلیل و متولی صدقات حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و صدقات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و داری ورع و سخاوت بود.

روایت کرده داود بن القاسم از حسین بن یزید که گفت: دیدم عمویم عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را که شرط می کرد بر آنکه بیع می کرد صدقات علی را (یعنی کسانی که میوه های بساتین و باغها و زراعتهای صدقات را می خریدند) که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند و منع نکند کسی را که داخل در آن می شود و بخواهد بخورد از آن. (۱۲۲)

مؤلف گوید: که عمر بن علی مذکور ملقب به (اشرف) است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه به عمر اطرف پسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، چه آنکه این عمر از آن جهت که فرزند حضرت زهراء علیهما السلام است و دارای آن شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یک را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک سوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست، اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در (رجال کبیر) است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است. روایت می کند از ابوامامه سهل بن حنیف،

وفات کرد به سن شصت و پنج و به قولی به سن هفتاد سالگی ، انتهى .

و بدان که عمر اشرف ، ام سلمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب انساب است که عمر اشرف از یک مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت می کند و او از سه مرد اولاد می آورد: ابو علی قاسم و عمر الشجری و ابومحمد حسن ، و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید مرتضی و برادرش سید رضی است ، و سید مرتضی در اول کتاب (رسائل ناصریات) نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده :

و اما عمر بن علی ملقب به اشرف پس او فخر السیاده جلیل القدر و المنزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و داری علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابوالجارود بن المنذر که به حضرت ابوجعفر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت ؟ فرمود: اما عبدالله پس دست من است که با آن حمله می کنم ، و این عبدالله برادر پدر و مادری آن حضرت بود، و اما عمر پس چشم من است که می بینم با آن و اما زید پس زبان من است که تنطق می کنم با آن ، و اما حسین پس حلیم و بردبار است . (۱۲۳)

(یمشی علی الأرض هونا و

ص: ۱۱۸۳

فقیر گوید: که نسب سیدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است: فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن الحسین علیه السلام و ابو محمد حسن همان است که ملقب است به اطروش و ناصر کبیر و مالک بلاد دیلم و طود العلم و العالم و العلیم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسأله که سید مرتضی رضی الله عنه آن را تصحیح فرموده و (ناصریات) نام نهاده. و دیگر (کتاب انساب الاثمه علیهم السلام و موالید ایشان) و دو کتاب در امامت و غیر ذلک.

در سنه سیصد و یک به طبرستان در آمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد. و الناصر للحق لقب یافت، و مردمان به دست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال و به قولی نود پنج سال عمر کرد. و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی به ابی الحسن علی به مذهب امامیه بوده و زبیده را هجو می نموده و نقض کرده بر عبدالله معز در قصایدش در ذم علویین.

مسعودی در (مروج الذهب) گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوده را از آنجا بیرون کرد، و اطروش مذکور مردی عالم و بافهم و عارف به آراء و نحل

بود و در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشان را به خدای خواند، آن جماعت به دست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. انتهى. (۱۲۵)

و بالجمله؛ فاطمه والده سیدین ظاهرا همان است که شیخ مفید رحمه الله برای او (کتاب احکام النساء) تالیف نموده و از آن مخدره به سیده جلیله فاضله ادام الله اعزازها تعبیر فرموده. (۱۲۶) و هم در کتب معتبره نقل شده که شیخ مفید قدس سره شبی در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه علیهما السلام وارد شد بر او در مسجدش با دو نور دیده اش حسن و حسین علیهما السلام در حالی که کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شیخ و فرمود: علمهما الفقه! شیخ بیدار شد به حال تعجب از این خواب همین که روز بالا آمد، وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند، چون شیخ نظرش بر آن مخدره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن مخدره گفت: ای شیخ! این دو کودک پسران من اند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه تعلیمشان نمایم؛ شیخ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم. (۱۲۷)

و چون آن سیده جلیله وفات کرد پسرش

ص: ۱۱۸۵

سید رضی او را مرثیه گفت به قصیده ای که این چند شعر از او است :

ابُكَيْكٍ لَوْ نَفَعَ الْغَلِيلُ بُكَائِي

وَأُرْدُ لَوْ ذَهَبَ الْمَقَالُ بِدَائِي

وَالْوُدُّ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ تَعَزِّي

لَوْ كَانَ فِي الصَّبْرِ الْجَمِيلِ عَزَائِي

لَوْ كَانَ مِثْلَكَ كُلِّ أُمَّ بَرَّةٍ

غَنِي الْبُنُونِ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ

و نیز از اعقاب عمرا لا شرف است محمد بن قاسم العلوی که در ایام معتصم اسیر و گرفتار شد و شایسته است که ما در اینجا اشاره به حال او کنیم .

ذکر اسیر ابوجعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه می پوشید و در ایام معتصم در کوفه خروج کرد و معتصم به دفع او بر آمد. محمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد و پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می نمود. گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و گاهی به (نساء) منتقل می شد و برای او حروب و وقایع رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

ابوالفرج نقل کرده که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر به بیعت او درآمدند و شبی وعده کرده که لشکرش جمع شوند در آن شب صدای گریه شنید و در تحقیق آن برآمد معلوم شد که یکی از لشکریان او

نمد مرد جولایی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا است ، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلید و سبب این امر شنیع را از او پرسید، گفت : ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم ، محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند. آنگاه فرمود به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را متفرق نمودند. چون مردم پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفین و غیره در همان وقت به طالقان رفت و مابین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد، چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشکر محمد را نیاورده هزیمت نمودند، دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیار به مدد حسین فرستاد چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شدند، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا به جانب (نساء) مطلع شد آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت نساء بیرون شود و دور منزل محمد را دفعهً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت نساء کوچ کرده در روز سوم

وارد نساء شدند و در خانه ا که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرد و به نیشابور برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمد را به نظر عبدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت: ای ابراهیم! از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی؟ ابراهیم گفت: ای امیر! خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت. پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده، چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غسان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد، چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را هرچه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود آن را با خود برداشت.

و بالجمله؛ چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود، پس محمد را با

آن نحو در روز نیروز سنه دویست و نوزده وارد بغداد کردند، و اراذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد به لهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید، و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شاداید از او مشاهده نگشته بود، پس محمد بگریست و گفت : خداوندا! تو می دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم ؛ و زبانش به تسییح و استغفار حرکت می کرد و بر آن جماعت نفرین می نمود. پس معتصم ، مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع ، هلاک گردد، و خبر سختی او به معتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند و در قبه ای در بستانی او را حبس نمودند و جماتی را به حراست او گماشت و از پس آن اختلاف است مابین مورخین بعضی گفته اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را به (واسط) رسانید و در (واسط) از دنیا رفت و به قولی زنده بد در ایام معتصم و واثق و متواری می زیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت . (۱۲۸)

و از احفاد عمراشرف است امامزاده جعفری که در

ص: ۱۱۸۹

دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است :

(هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ الْهَمَامِ الْمُقْتُولِ الْمُقْبُولِ قُرْهُ عَيْنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .)

و او غیر از امامزاده جعفری است که در ری کشته شده ، چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است چنانکه در (مقاتل الطالبیین) است .

و بدان که یاقوت حموی در (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) گفته : قبر النَّذْوَرِ مشهدی [مزاری] است در ظاهر بغداد به مسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت می کنند و برای آن نذر کنند.

از قاضی تنوخی بغدادی نقل است که گفت : من با عضدالدوله بودم وقتی که از بغداد به عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبر النَّذْوَرِ، از من پرسید که ای قاضی این بناء چیست ؟ گفتم : (اطال الله بقاء مؤلانا) این مشهد النَّذْوَرِ است و نگفتم که قبر النَّذْوَرِ است ؛ زیرا می دانستم که از لفظ قبر و کمتر آن تطیر می زند، عضدالدوله را خوش آمد و گفت : می دانستم که قبر النَّذْوَرِ است ، مرادم از این سؤال شرح حال او بود؟ گفتم : این قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است بعض

از خلفاء خواست او را خفیه بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زیبه (و آن مگاکی است که برای شکار کردن شیر درست می کنند) و روی آن را پوشانیدند عیدالله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مگاکی افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور به نذور شد به سبب آن که هر که برای مقصدی نذری برای او می کند به مقصود خود می رسد و من مکرر برای او نذر کرده ام و به مقصد خود نائل گشته ام ، عضدالدوله قبول نکرد و گفت واقع شدن این نذرها اتفاقی است و منشاء این چیزها مردم و عوام می باشند که بازاری می خواهند درست کنند چیزهای باطل نقل می کنند، قاضی گفت من سکوت کردم ، پس از چندی روزی عضدالدوله مرا طلید و در باب قبر النذور مرا تصدیق نمود و گفت نذرش مجرب است ، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم . (۱۲۹)

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید قدس سره فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر به معروف و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کرد، پس روایت کرده از ابوالجارود و زیاد بن المنذر که گفت : وارد مدینه شدم و از هر کس از زید

پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است .

و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت : زید از خوف خدا می گریست چندان که اشک چشمش با آب بینش مخلوط می گشت و اعتقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب حصول این عقیدت خروج زید بود با شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت ؛ زیرا که زید معرفت و شناسایی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام امامت را به وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام . (۱۳۰)

مؤلف گوید: که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از توصیف است ، صیت فضل و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت او است در (کتاب مجالس المؤمنین) مسطور است

فَلَمَّا تَرَدَّى بِالْحَمَائِلِ وَأَنْتَهَى

يُصُولُ بِأَطْرَافِ الْقِنَا الذَّوَابِلِ

تَبَيَّنَتْ الْأَعْدَاءُ أَنْ سِنَانَهُ

يُطِيلُ حَنِينَ الْأَمْهَاتِ الثَّوَاكِلِ

تَبَيَّنَ فِيهِ مَيْسَمُ الْعِزِّ وَالتُّقَى

وَلِيْدَا يُفَدَى بَيْنَ إِئِدَى الْقَوَابِلِ (۱۳۱)

سید اجل سید علیخان در (شرح صحیفه) فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را ابوالحسن کنیت بود و مادرش ام ولد و مناقبش اکثر ممّا یحصر و یعدّ. و آن سید والانسب موصوف به

ص: ۱۱۹۲

حلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی. (۱۳۲)

ابونصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت: وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش کردم به من گفتند: این حلیف القرآن را می خواهی و این اسطوانه مسجد را می گویی؛ زیرا که از کثرت نماز او را چنین می خواندند. پس سید کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرموده که اهل تاریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبدالملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی داد و زید مطالب خویش همی به او برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او می نوشت به زمین خود بازگرد و زید می فرمود سوگند به خدای هرگز به سوی ابن الحرث باز نشوم.

بالجمله؛ بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید، چون زید در پیش روی هشام بنشست هشام گفت: مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت می باشی با آن که تو را این مقام و منزلت نباشد، چه فرزند کنیزی بیش نیستی؛ زید گفت: همانا برای این کلام تو جوابی باشد، گفت: بگوی، گفت: هیچ کس به خداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام و پسر کنیز است و

ص: ۱۱۹۳

خداوند او را برگزید و حضرت خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم را از صلب او پدید ساخت ، پس بعضی کلمات مابین زید و هشام رد و بدل شد، بالاخره هشام گفت دست این گول نادان بگیرید و بیرون برید، پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند. (۱۳۳)

مسعودی در (مروج الذهب ع) فرموده : سبب خروج زید آن شد که رصافه (که از ارضای قنسرین است) بر هشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد و فرمود:

لیس احدٌ یکبِّرُ عَنْ تَقْوَى اللَّهِ وَ لَا یضَعُرُّونَ تَقْوَى اللَّهِ وَ انا اُوصیک بِتَقْوَى اللَّهِ فَاتَّقِهِ!

هشام گفت : ساکت باش لایم لک ، تویی آن کس که به خیال خلافت افتاده ای و حال آنکه تو فرزند کنیزی می باشی ، زید گفت : از برای حرفت تو جوابی است اگر بخواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم ؟ گفت : بگو.

فرمود: إِنَّ الْأُمّهَاتِ لَا يُقَعِّدُنَ بِالرِّجَالِ عَنِ الْغَايَاتِ: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی شود و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان ، آنگاه فرمود: مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق و با آنکه مادرش کنیز بود حق تعالی

او را مبعوث به نبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صلب او پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را، اینک تو مرا به مادر طعنه می زنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه علیهما السلام می باشم . پس به پا خاست و خواند:

شَرِدُهُ الْخَوْفُ وَ أُرَى بِهِ

كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجَلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ

وَ الْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

إِنْ يُحَدِّثِ اللَّهُ لَهُ دَوْلَةً

يَتْرُكُ آثَارَ الْعَدَى كَالرَّمَادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت .

قراء و اشراف کوفه با او بیعت کردند. پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت ، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود. پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه [پیشانی] او بیرون کشد همین که حجام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد آن وقت جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حجام پیمان گرفتند که این مطلب

ص: ۱۱۹۵

را آشکار نکند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفع زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشید یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و به همین قضیه اشاره کرده بعضی شعراء بنی امیه و خطاب به آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته :

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلِيَّ جَذَعِ نَخْلَةٍ

و لَمْ اَرْمِهْدِيَا عَلِيَّ الْجَذَعِ يُضَلَبُ

و آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثه زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

و ذکر کرده ابوبکر بن عیاش و جماعتی آنکه ، زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کناسه کوفه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چون ایام سلطنت به ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد ولید نوشت به عامل خود در کوفه که زید را با دارش بسوزانید پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات به باد دادند.

و نیز مسعودی گفته که حکایت کرده هیثم بن عدی طائی از عمرو بن هانی که گفت : بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نبش کردن گورهای بنی امیه ، پس رسیدیم به قبر هشام او را از گور بیرون دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده اعضایش صحیح

مانده بود جز نرمه بینیش ، عبدالله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسوزانید، آنگاه رفتیم به ارض وابق ، سلیمان را از گور درآوردیم چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش ، او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مرده های بنی امیه که گورهای ایشان در قنسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و گور ولید بن عبدالملک را شکافتیم و هیچ چیز از او نیافتیم ، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش ، آنگاه گور یزید بن معاویه را کردیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل آنکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم آنچه را که یافتیم از ایشان .

مسعودی می گوید: اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام به پای برد و آنچه دید به پاداش کردارش بود (انتهی). (۱۳۴)

خود لحد گوید به ظالم کیستی

ظالما در بیت مظلّم چستی

ظالمان را کاش جان در تن مباد

کز حریقش آتش اندر من فتاد

نیکوان را خوفها از من بود

ای عجب ظالم زمن ایمن بود

خانه ظالم به دنیا شد خراب

من بر او پاینده تا یوم الحساب

همانا این گردون گردان ، هزاران عبدالملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام

ص: ۱۱۹۷

[تیرها] و دواهی حسام [شمشیر] گردانیده ، و این فلک سبزم فام بسی جبابره و تبابعه را ناکام گردانیده است ، چه بسیار پادشاهها با گنج و کلامه را از فراز کاخ به نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته نابوت درافکنده :

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان (۱۳۵)

ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

ای عجب چه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها به ناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بناهای مشید و چه بنیادهای مسدّد ساختند آخر الا مر با چه وبالها باز رفتند و چه خیالها به گور بردند و از آن جمله جز نشان نگذاشتند:

گویی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

شیخ صدوق از حمزه بن حرمان روایت کرده که گفت : داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ان حضرت فرمود که ای حمزه از کجا می آیی ؟ عرض کردم : از کوفه می آیم . حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد، عرضه داشتم : یابن رسول الله ! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم : چه چیز به خاطر مبارک در آوردی ؟ فرمود:

یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس فرزندش یحیی به سوی او آمد و خود را بر روی او افکند و گفت: ای پدر بشارت باد تو را که اینک وارد می شوی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام.

زید گفت: چنین است که می گویی ای پسر جان من، پس حدادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زایده جاری می شد. پس در میان آن نهر قبری کردند و زید را دفن نمودند، آنگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان، او را از قبر بیرون آورند و لکن وقتی که او را دفن می نمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست. روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای ایشان قبر زید را، پس چهار سال به دار آویخته بود، پس از آن امر کرد او را پایین آوردند و به آتش سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند. پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و به سوی خداوند شکایت می کنم آنچه را که بر ما اهل بیت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله

و سلم از این مردم می رسد و از حق تعالی یاری می جویم بر دشمنان خود و هُو خَيْرٌ مُسْتَعَانَ. (۱۳۶)

و نیز شیخ صدوق از عبدالله بن سیابه روایت کرده که گفت: هفت نفر بودیم از کوفه بیرون شدیم و به مدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فرمود: از عموی من زید خبر دارید؟ گفتیم: مهیای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید. پس گفتند چند روزی نگذشت نامه از کوفه آمد که زید روز چهارشنبه غرّه صفر خروج کرد و روز جمعه به درجه رفیع شهادت رسید و کشته شد با او فلان و فلان، پس ما به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را به آن حضرت دادیم چون آن نامه را قرائت نمود گریست و فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** از خدا می طلبم مزد مصیبت عمویم زید را، همانا زید نیکو عمویی بود و از برای دنیا و آخرت ما نافع بود و به خدا قسم که عمویم شهید از دنیا رفت مانند شهدایی که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیه السلام شهید گشتند. (۱۳۷)

شیخ مفید قدس سره فرموده که چون خبر شهادت زید به حضرت صادق علیه السلام رسید سخت غمگین و محزون گشت به حدی که آثار حزن بر آن حضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان

ص: ۱۲۰۰

عیالات آن کسانی که در یاری زید شهید گشته بودند که از جمله آنها بود عیال عبدالله بن زبیر برادر فضیل بن زبیر رسانی که چهار دینار به او رسید و شهادت او در روز دوم صفر سال صد و بیستم واقع شد و مدت عمرش چهل و دو سال بوده . (۱۳۸)

ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید

همانا اولاد زید به قول صاحب (عمده الطالب) چهار پسر بود و دختر نداشت و پسران او یحیی و حسین و عیسی و محمد است ، اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک خروج کرد به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعه امویہ و در پایان کار کشته گشت . و کیفیت مقتل او به نحو اختصار چنین است :

ابوالفرج و غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنته صد و بیست و یک در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب نینوا رفت و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن ، و مدائن در آن وقت در طریق خراسان بود، یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حریت کلبی را به مدائن فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند. جماعتی از (محکمه) یعنی خوارج که کلمه لا اَحکَمَ اِلَّا

ص: ۱۲۰۱

لله را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی امیه . یزید بن عمرو، یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت می جویی بر دفع اعداء به جماعتی که بیزاری از علی و اهلبیتش می جویند. پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس به جانب بلخ رفت و بر حریش بن عبدالرحمن شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت . آنگاه یوسف بن عمر برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که به سوی حریش بفرست تا یحیی را ماءخوذ دارد، نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را به تو سپارد، عقیل حسب الامر نصر بن سیار را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت به خدا سوگند اگر یحیی را به من نسپاری تو را می کشم ، حریش هم از این کار اباہ کرد.

قریش پسر حریش ، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده می گیرم و یحیی را به تو می سپارم . پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند، نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن

عمر نگاشت . یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت ، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای نصر نوشت ، نصر بن سیار، یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند به نزد آن حدادی که قید یحیی را از پای او درآورده بود با وی گفتند این قید آهن را به ما بفروش ، حداد آن قید را به معرض بیع درآورد و هر کدام خواست که ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید. آخرالا- مر جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هر کس قسمت خود را برای تبرک ، نگین انگشتر نمود.

و بالجمله ؛ چون یحیی رها شد به جانب سرخس رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زراره والی ابر شهر شد. عمرو، یحیی را هزار درهم داد تا نفقه کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق ، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زراره عامل ابر شهر بیرون شد. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت . نصر نوشت برای عبدالله بن قیس

ص: ۱۲۰۳

عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که به ابر شهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند.

پس عبدالله و حسن با جنود خود بهنزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند، یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت برداشت، پس از آن به جانب هرات شتافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است) وارد شد، نصر بن سیار سلم [یا سالم] بن اهور را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به جنگ یحیی فرستاد، پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا لشکرش کشته شد و در پایان کار در غلوی جنگ تیری بر جبهه [پیشانی] یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت، آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویة

ص: ۱۲۰۴

متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس ، سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا او را دفن کرد. پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت ، پس در خراسان و سایر اعمال او یک هفته عزای یحیی را به پا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند، و قتل یحیی در سنه صد و بیست و پنجم واقع شد، و مادرش ریظه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه بوده. (۱۳۹)

و دعیل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع :

(و أُخْرِی بَارِضِ الْجُوزِجَانِ مَحَلُّهَا.) (۱۴۰)

و در سند (صحیفه کامله) است که عمیر بن متوکل ثقفی بلخی روایت کرد از پدرش متوکل بن هارون که گفت : ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتی که متوجه به خراسان بود پس سلام کردم بر او. گفت : از کجا می آیی ؟ گفتم : از حج ، پس پرسید از من از حال اهل بیت و بنی عمّ خود و مبالغه کرد در پرسش از حال حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ، پس من خبر دادم او را به خبر آن حضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان بر پدرش زید، یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه

ص: ۱۲۰۵

السلام اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج کند و از مدینه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مال امر او پس آیا ملاقات کردی پس عمویم جعفر بن محمد علیه السلام را؟ گفتم: آری، گفت: آیا شنیدی از او که درباره‌ی من چیزی بفرماید؟ گفتم: آری، فرمود: به چه یاد کرد مرا خیر بده، گفتم: فدایت شوم دوست نمی دارم که بگویم به روی تو آنچه که شنیده ام از آن حضرت، گفت: آیا به مرگ می ترسانی مرا، بیار آنچه شنیده ای، گفتم: شنیدم می فرمود تو کشته می شوی و بر دار آویخته می شوی مانند پرت. پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود:

(يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) . (۱۴۱)

پس بعد از کلماتی چند گفت به من آیا چیزی نوشته ای از پسر عمم یعنی حضرت صادق علیه السلام چیزی به تو املاء فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم: آری، فرمود: بنما به من آن را، پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم، و بیرون آوردم برای او دعایی را که املاء کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمد بن علی علیه السلام بر او املاء کرده و خیر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه کامله است، پس نظر کرد یحیی

ص: ۱۲۰۶

در آن تا رسید به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم: یابن رسول الله آیا رخصت می جویی در چیزی که از خود شما است .

پس فرمود: آگاه باش که بیرون خواهم آورد به سوی تو صحیفه ای از دعای کامل که پدرم حفظ کرده آن را از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا به نگاه داشتن و صیانت آن و منع نمودن آن را از غیر اهلش . عمیر گفت که پدرم متوکل گفت برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم به خدا سوگند یابن رسول الله که من پرستش و بندگی می کنم خدا را به دوستی شما در حیات و ممات ، پس افکند یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسرش که با او بود و گفت بنویس این دعا را به خط روشن خوب و عرضه کن آن را بر من شاید که من حفظ کنم آن را پس به درستی که من می طلبیدم این دعا را از حضرت جعفر علیه السلام و نمی داد به من ، متوکل ابو عبدالله صادق علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را به کسی ندهم . پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد به مهر آن و بوسید آن را و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم خود گذاشت و مالید آن را بر روی خود و

ص: ۱۲۰۷

گفت : به خدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمّم حضرت صادق علیه السلام که من کشته می شوم و بر دار کشیده می شوم همانا نمی دانم این صحیفه را به تو و در دادن آن بخیل بودم و لکن می دانم که گفته او حق است ، فراگرفته است آن را از پدران خود علیهم السلام و همانا به زودی خواهد شد. پس ترسیدم که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آن را و ذخیره کنند آن را در خزانه های خود از برای خود، پس بگیر این صحیفه را و کفایت کن از برای من آن را و منتظر باشد پس هرگاه واقع شد آنچه باید مابین من و این قوم واقع شود پس این صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آن را به دو پسر عمّم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسین علی علیه السلام چه ایشان قائم مقام من اند در این امر بعد از من .

متوکل گفت : گرفتم صحیفه را پس چون یحیی بن زید کشته شد رفتم به سوی مدینه و ملاقات کردم حضرت امام صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آن حضرت حدیث یحیی را، پس گریست آن حضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کند به پدران و اجداد او. به خدا سوگند ای متوکل منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان چیزی که می ترسید یحیی

ص: ۱۲۰۸

از آن بر صحیفه پدرش . اکنون کجا است آن صحیفه ؟ گفتم : این است آن ، پس گشود آن را و فرمود: به خدا قسم ! این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین علیهما السلام است ، سپس فرمود به پسرش اسماعیل که برخیز ای اسماعیل و بیاور آن دعایی را که امر کرده بودم تو را به حفظ و صیانت آن ، پس اسماعیل برخاست و بیرون آورد صحیفه ای را که گویا همان صحیفه است که یحیی داده بود آن را به من ، پس بوسید آن را حضرت صادق علیه السلام و گذاشت آن را بر چشم خود و فرمود: این خط پدرم و املاء جد من است در حضور من ، عرض کردم : یا بن رسول الله ! اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی ، پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم من تو را اهل این امر، پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک حرفی که با هم مخالفت در آن داشته باشد، پس رخصت طلبیدم از آن حضرت در دادن صحیفه به پسران عبدالله بن حسن . فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْتِيكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا)؛ (۱۴۲)

خداوند تعالی امر می کند شما را که برسانید امانتها را به اهل آن ، آری بده این صحیفه را به ایشان ، پس چون برخاستم برای دیدن ایشان حضرت فرمود به من که بر جای خود باش ، پس فرستاد آن حضرت به طلب محمد و ابراهیم چون حاضر

شدند فرمود: این میراث پسرعمّ شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را به آن نه برادران خود را و ما شرطی می کنیم با شما در باب این صحیفه ، عرض کردند: خدا تو را رحمت کند، بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته است . فرمود: که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه ، گفتند: از برای چیست این ؟ فرمود: پسرعمّ شما می ترسید برای این صحیفه امری را که می ترسم من آن را بر شما، گفتند: او می ترسید بر آن هنگامی که دانست که کشته می شود، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید به خدا سوگند که من می دانم شما به زودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته می شوید همچنان که او کشته شد. پس برخاستند و می گفتند:

(لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) . (۱۴۳)

ذکر احوال حسین ذوالدّمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانا حسین بن زید مکّنی به ابو عبدالله و ابوعاتقه و ملقب به ذوالدّمعه و ذوالعبره است ، روزی که پدرش کشته گشت هفت ساله بود، حضرت صادق علیه السلام او را به منزل خود برده و تبّنی و تربیت او فرمود و عالم و افری به او عنایت نمود و دختر محمد بن ارقط بن عبدالله الباهر را به وی تزویج نمود، و او سیدی زاهد و عابد بود، و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدّمعه گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را مکفوف گفتند.

از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

ص: ۱۲۱۰

روایت می کند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت می کنند، تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید، فرموده: و از اعظام ایشان است حسین ذوالعبره و ذوالدمعه و او سیدی بوده جلیل القدر شیخ اهل خویش و کریم قوم خود. و بود آن جناب از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیان و علم و زهد و فضل و احاطه به نسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و وفات کرده سنه صد و سی و چهار انتهی.

و ابوالفرج نقل کرده که حسین ذوالدمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن با منصور، حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد، و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم به پدرم گفت: چه شده که گریه بسیار می کنی؟ گفت: آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن، و مرادش از دو تیر، آن دو تیری بود که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند. (۱۴۴)

بالجمله؛ حسین در سال یکصد و سی و پنج به قولی یک صد و چهل وفات کرد و دخترش را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله: ابوالمکارم محمد بن یحیی بن نقیب ابوطالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد بن ابوالحسن یحیی بن الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت، و

همچنین هر یک از پدران‌ش تا امیرالمؤمنین علیه السلام . و یحیی بن الحسین ذوالدمعه همان است که در سنه دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و مأمون بر وی نماز گذاشت .

و از جمله اعقاب حسین ذوالدمعه ، یحیی بن عمر است که در ایام مستعین بالله خلیفه دوازده عباسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او

یحیی بن عمر مکنی به ابوالحسین و مادرش ام‌الحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه است ، در ایام متوکل در خراسان خروج کرد او را مأمون خود داشتند و به نزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در محبس فتح بن خقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند. پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و هنگامی که اراده خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به (قریه شاهی) آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد، آنگاه به کوفه رفتند.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که **أَيُّهَا النَّاسُ اجْبِئُوا دَاعِيَ اللَّهِ خَلْقَ كَثِيرٍ** در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر بشد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و

داد رفتار می نمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می داشتند، عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد. و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

ابوالفرج از قوت او نقل کرده که او را عمومی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد. (۱۴۵)

و بالجمله؛ خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر، پسر عم خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد. بغدادیین به کره و بی رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند؛ چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

بالجمله؛ بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در (قریه شاهی) تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود هنگامی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبائی نزدیک شد و سرش

ص: ۱۲۱۳

را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد. و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت. پس آن سر را به جانب بغداد به نزد محمد بن عبدالله بن طاهر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

مردم بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او نمودند؛ چه آنکه در باطن میل داشتند به جهت آنچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء [خون ریزی] و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمد بن عبدالله بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و گفت: ائها الامیر! آدمم تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود باید او را تعزیت گفت! محمد او را جوابی نگفت، پس ابوهاشم بیرون آمد و این شعر بگفت:

يا بنی طاهر کُلُوهُ وِیَا

اِنَّ لَحْمَ النَّبِيِّ غَيْرُ مَرِي

اِنَّ وِتْرًا يَكُونُ طَالِبَهُ اللّٰهُ

لَوْ تَرْتَّ نَجَاحُهُ بِالْحَرِيِّ

پس محمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می شود.

ابوالفرج از ابن عمّار حدیث کرده که هنگامی که اسیران اهل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای

برهنه ایشان را می دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند، و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری با این نحو بدرفتاری کنند. (۱۴۶)

و بالجمله؛ در همان ایامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازه او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله؛ یحیی مردی شریف و ورع و دین و خیر و کثیرالاحسان و عطوف و رؤف بر رعیت و حامی اهل بیت خود از طالبین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و شهادتش در حدود سنه دویست و پنجاه واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعض شعرای آن عصر گفته:

بکت الخیل شجوها (۱۴۷) بغد یحیی

و بکاه المهند المصقول

و بکاه العراق شرقا و غربا

و بکاه الکتاب و التنزیل

و المصلی و البیت و الرکن

و الحجر جمیعا له علیه عویل

کیف لم تسقط السماء علينا

یوم قالوا ابوالحسین قتیل

و بنات النبی یندبن شجوا

موجعات دموعهن همول

و یرثین (۱۴۸) للرزیه بدرا

فقده مفضع عزیز جلیل

قطعت وجهه شیوف الاعادی

بَابِي وَجْهَهُ الْوَسِيمُ الْجَمِيلُ

ص: ١٢١٥

تُلَّهُ مُذَكِّرًا لِقَتْلِ عَلِيٍّ

و حُسَيْنٍ يَوْمَ أُودِيَ الرَّسُولُ

صَلَوَاتُ الْإِلَهِ وَفَوْقًا عَلَيْهِمْ

مَا بَكَى مُوجِعٌ وَحَنَّ ثَكُورٌ

و نیز از اعقاب حسین ذوالدمعه است : سید اجل نَسَابَه علامه نحریر بهاءالدین علی بن غیاث الدین عبدالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبدالله بن احمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی . و او همان است که جمعی از اعراب در شط سواره بر او حمله کردند و لباسهای او را ربودند و خواستند سراویل او را بر بایند مانع شد او را شهید کردند. ابن سید جلال الدین عبدالحمید که محمد بن جعفر المشهدی در (مزار کبیر) از او روایت می کند ابن عالم فاضل محدث عبدالله التقی النَّسَابَه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدین احمد بن نقیب ابوالحسین علی بن سید فاضل نَسَاب ابوطالب محمد بن ابوعلی عمر الشریف رئیس جلیل امیر حاج بود و در سنه سیصد و سی و نهم حجرا لا سود به دست او به جای خود برگشت . و در واقعه قرامطه که به مکه آمدند و حجرا لا سود را کردند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند.

و به این واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود که روزی در کوفه فرمود: لَا بُدَّ أَنْ يُصَلَّبَ فِي هَذِهِ السَّارِيَةِ؛ نیست چاره ای از آن که آویخته شود در این ستون و اشاره فرمود به ستون هفتم ؛ و این قصه طولانی است . و این سید جلیل همان است که قبه جدش امیرالمومنین

ص: ۱۲۱۶

عليه السلام را بنا کرد از خلص مال خود. ابن يحيى النسابة نقيب النقباء القائم به كوفه ابن الحسين النسابة النقيب الطاهر ابن ابي عاتقه احمد محدث ابن ابي علي عمر بن يحيى بن الحسين ذوالدمعه ابن زيد الشهيد ابن امام زين العابدين عليه السلام .

و بالجمله ؛ بهاءالدين علي مذکور جلالت شاءنش بسيار و مناقبش بی شمار و از جمله تاءليفات شريفه او است كه نقده اخبار و سدنه آثار بر آن ركون و اعتماد نموده ، و از آن نقل کرده اند مانند (كتاب انوار المضيئه والدر النضيد) و (كتاب سرور اهل الايمان في علامات ظهور صاحب الزمان صلوات الله عليه) و (كتاب الغيبة و الانصاف في الرد على صاحب الكشاف) و (شرح مصباح صغير شيخ) و غير ذلك .

استاد شيخ حسن بن سليمان حلّي صاحب (مختصر البصائر) و ابن فهد حلّي و تلميذ شيخ شهيد و فخرالمحققين و سيد عميدالدين است و جد او محمد الشريف الجليل ابن عمر بن يحيى بن الحسين النسابة ابن ابي عاتقه احمد محدث است و احمد محدث همان است كه صاحب (عمدہ الطّالب) در حق او گفته كه او مردی وجيه و متمول بود و هيچيك از علويين را آن مقدار اموال و املاك و زراعت و فلاحت نبود، بعضی گفته اند در يك سال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جريب زمين را زراعت می فرمود.

و از غرائب حكایت او اين است كه وقتی در ديوان جلوس فرموده بود و مطهر بن عبدالله وزير عزالدوله بن بويه در

ص: ۱۲۱۷

دیوان حاضر بود در این حال توقیع به او رسید که رسول قرامطه به کوفه می رسد و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب دفاع او چیزی به کوفه مکتوب شود. مطهر بن عبدالله وزیر آن توقیع را به شریف نشان داد و به او اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند از آن پس وزیر به بعضی مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی به آن حال بود. چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بر جای خود نشسته دید و از روی تعجب گفت که ای شریف! این امر و قضیه از آن امور نباشد که به تهاون و تکاسل بگذرد. شریف گفت: همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیه اسباب کار هستند، وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چگونگی امر پرسیدن گرفت، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو به آنچه راءى زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خیر باز رسید که آن مکتوب به کوفه وصول یافت و اینک به اطاعت امر مشغول هستند. (۱۴۹)

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعه است سید اجل بهاء الشرف نجم الدین ابوالحن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی ابن الحسین النّسابه بن احمد المّحدث ابن عمر بن یحیی

بن الحسين ذوالدمعه که در اول صحيفه كامله اسمش هست و عميدالرؤ ساء از او روايت مي کند و جماعت بسياري غير از عميدالرؤ ساء نيز از او روايت مي کنند مانند ابن سکون و جعفر بن علي والد شيخ محمد بن المشهدی و شيخ هبه الله بن نما و غير ايشان عليهم الرضوان .

ذکر عیسی پسر سوم زید بن علی بن الحسين عليه السلام

همانا عیسی بن زید مکتی است به ابویحیی و ملقب است به موتم الا شبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت از آن وقت لقب موتم الا شبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان .

ابوالفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده ، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن حضرت عبدالله محمد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روايت می کرد و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند.(۱۵۰)

و سفیان ثوری را با او ارادتی تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود و لکن موافق روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنسبه به امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته .

و بالجمله ؛ عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و چون آن دو تن کشته شدند عیسی از مرم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حی متواری گشت و

نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن زید و به قول صاحب (عمده الطالب) محمد بن محمد بن زید به پدر گف که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجا است تا او را ملاقات کنم ، همانا قبیح است بر من که من چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم . پدر گفت : ای پسر جان ! این خیال از سر به در کن ؛ چه آنکه عموی تو عیسی خود را پنهان کرده است و دوست ندارد که شناخته شود و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد، یحیی در این باب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

حسین گفت : ای پسر! اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چون به کوفه رسیدی از محله بنی حنیّ پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان کوچه ، و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به فلان صفت و فلان نشانی ، آن خانه عموی تست ؛ لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوایل کوچه بنشین تا وقت مغرب ، آنگاه مردی بینی بلند قامت به سن کهولت که صورت نیکویی دارد و آثار سجده در جبهه [پیشانی] او نمایان است .
جبه ای از پشم

ص: ۱۲۲۰

در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که بر می دارد و می نهد ذکر خدا را به جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد همان شخص عموی تو عیسی است، چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می کنی و مجلس خد را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و گرنه از تو نیز پنهان خواهد شد و به مشقت خواهد افتاد، یحیی گفت: آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چون به کوفه رسیده منزل نمود، آنگاه در تجسس عم خود شد، و از محله بنی حنی پرسش نمود و آن خانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا نمود، پس در بیرون کوچه به انتظار عمو بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می آید به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود. یحیی گفت چون چنین کردم عمویم مانند

ص: ۱۲۲۱

وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو! من یحیی بن حسین بن زید پسر برادر تو می باشم. چون این از من شنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سسکته خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک پرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او می گریست. آنگاه که از حال ایشان مطلع شد حال خود را برای من نقل کرد و گفت: ای پسرک! اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آنچه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می کنم و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه به صحرا بیرون یم شوم و از فضول بقول، یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم، و در این مدت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده

ص: ۱۲۲۲

ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و حق تعالی از او دختری به من کرامت فرمود، چون به حد بلوغ رسید مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان سقا که همسایه ما است تزویج کن؛ زیرا که به خواستگاری او آمده اند. من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرات نمی کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خیر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است کفو و هم شائن او پسر فلان مرد سقا نیست. زوجه من به ملا حظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت لقمه ای که هرگز در خیالش نمی گنجید به چنگش افتاده، لا-جرم در این باب مبالغه بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم. حق تعالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی آن قدر غصه در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم می باشی نه آنکه دختر یک عمه باشی و او بمرد و شائن خود را ندانست؛ پس

ص: ۱۲۲۳

عمویم با من وداع کرد و مراقسم داد که دیگر به نزد او نروم مبادا که شناخته شود و دستگیر گردد، پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من با او. (۱۵۱)

ابوالفرج روایت کرده از خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود گفت در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما به دیدن او با حال خوف می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد پس می نشست با ما و حدیث می کرد ما را و می گفت واللّه دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی مهدی عباسی و اعوان او پس طول می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته به یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری. (۱۵۲)

و بالجمله؛ عیسی به همین حال بود تا وفات یافت. و او را چند نفر مخصوص بود که پوشیده بر امر او مطلع بودند: یکی ابن علاّق صیرفی، و دیگر (حاضر)، و سوم صباح زعفرانی، و چهارم حسن بن صالح. و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی یابد لااقل بر این چند تن

ص: ۱۲۲۴

ظفر یابد تا هنگامی که بر (حاضر) ظفر یافت و او را در محبس انداخت و به هر حيله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از (حاضر) خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند، و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، و صباح کفالت ایشان می نمود.

و نقل شده که صباح به حسن ، گفت : اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم ، چه آنکه طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد. حسن گفت : نه والله ! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی الله فرزند نبی الله روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایابن برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال ، صباح گفت : چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صالح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه ای سپردم و خود با جامه کهنه به دارالخلافة مهدی شدم چون به آنجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی می باشم و اذن بار طلبیدم خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت : تویی صباح زعفرانی ؟

ص: ۱۲۲۵

گفتم: بلی، گفت: لَاحِيَاكَ اللهُ وَلَايَاكَ اللهُ و لا قَرَبَ دَارِكَ اِي دَشْمَنِ خِدا تَوِيي كِه مَرْدَم رَا بِه بِيْعَتِ دَشْمَنِ مَن عِيْسَى مِي خَوَانْدِي؟ گفتم: بلی، گفت: پَس بِه پايِ خُود بِه سَوِي مَرِگِ آمَدِي. گفتم: اِي خَلِيْفَه! مَن اَز بَرايِ شِما بَشارتِي دَارَم و هَم تَعزِيتِي، گفتم: بَشارت و تَعزِيت تُو چِيسَت؟ گفتم: اَما بَشارت تُو بِه مَرِگِ عِيْسَى بَن زِيْد اَسْت و اَما تَعزِيت نِيز بَرايِ مَوْتِ عِيْسَى اَسْت؛ چِه اَنكَه عِيْسَى پَسرِعم و خُوِيش تُو بُوَد.

مهدی چون این بشنید سجده شکر به جای آورد، پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد؟ گفتم: تا به حال دو ماه است، گفت: چرا تا به حال مرا خبر ندادی؟ گفتم: حسن بن صالح نمی گذاشت تا آنکه او نیز بمرد من به سوی تو آمم، مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت: الحمدلله که خدا شر او را از من کفایت کرد؛ چه آنکه او سخت ترین دشمنان من بود، آنگاه گفت: ای مرد! هرچه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد، گفتم: به خدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حاجتی نمی خواهم جز یک حاجت، گفت: آن کدام است؟ گفتم: کفالت یتیمان عیسی بن زید است و به خدا قسم است اگر من چیزی می داشتم که بتوانم

ص: ۱۲۲۶

آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم . پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم : شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی .

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت : ای مرد خدا! خدا جزای خیر دهد تو را خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من اند اکنون برو و ایشان را به نزد من آر، گفتم : از برای ایشان امان است ؟ گفت : بلی در امان خدا و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من می باشند ، و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم ایشان را امان می داد تا آنکه در پایان کلام گفت : ای حبیب من ! اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم ، همانا آنکه با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود. و اگر او نیز به نزد من می آمد و با من منازعت نمی کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم ، الحال برخیز و برو و ایشان را به نزد من آر خدای جزای

ص: ۱۲۲۷

خیرت دهد و از تو هم استدعا می کنم که عطای مرا قبول کنی ، گفتم : من چیزی نمی خواهم . آنگاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم ، چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می کردم و پیوسته در دارالخلافة بودند تا زمانی که محمدامین مقتول گشت آنگاه از دارالخلافة بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت . (۱۵۳)

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمدالمختفی و زید و محمد و حسین غضاره و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهدی بالله خروج کرد در کوفه ، جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند. مهدی شاه بن میکال را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد خیر گوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند؛ چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می رسید. علی چون وحشت ایشان را بدید گفت : همانا ای مردم ! این لشکر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فرعی غالب شد، علی گفت : ای مردم ! به خود بمانید و

ص: ۱۲۲۸

تماشای شجاعت من نمایید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلی رفت ، دیگر باره از پشت ایشان درآمد و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه می دادند تا به مکان اول خود عود نمود و دو سه کُرت این چنین حمله کرد بر ایشان ، لشکر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند، لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد، و بود تا در ایام معتمد در بصره ناجم او را با طاهر بن محمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن العباس ابن امیرالمؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد.(۱۵۴)

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناجم صاحب زنج

احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضیل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب هاشمیه بوده و تولدش در سال یک صد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد. در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را به مهدی تسلیم کردند در دارالخلافة می زیست تا زمان رشید، صاحب (عمده الطالب) گفته که نزد رشید می زیست تا

ص: ۱۲۲۹

کبیر شد و خروج نمود پس او را ماءخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهان گردید و بیود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی می نامیدند انتهى. (۱۵۵)

و زوجه اش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات یافت .

مؤلف گوید: از کسانی که خود را به احمد مختفی نسبت داده صاحب زنج است ادعا می کرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می باشم و جماعتی او را (دعی آل ابوطالب) می گفتند و در توقیع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است: (صاحبُ الزُّنْجِ لیسَ مِنْ اهلِ الْبیتِ) (۱۵۶) و اصلش از یکی از قراء ری بود و به مذهب ازراقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه دویست و پنجاه و پنجم در حدود بصره خروج کرد پس از آن به سوی بصره شده و بصره را مالک گردید و جماعت (زنگ ع) را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را می خریدند و در املاک و

ضیاع و باغستان خود به خدمت ماء‌مور می ساختند و جماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ کس پیش از وی چنین نکرده بود و زمان المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن متوکل برادرش صلحه بن متوکل که ملقب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی بیرون شد و پیوسته به حیل و تدبیر جنگ و گریز می کرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده کرد و مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود.

و او مردی قسی القلب و ذمیم الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خودداری نکرد. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود. (۱۵۷)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره .
از جمله فرموده :

(يا احنفُ کائنی بهِ وقد سار بِالْجیشِ الذی لا یکوُنُ لَهُ غُبَارٌ [و لا- لَجِبٌ] و لا قَعْقَعُهُ لُجْمٌ و لا حَمْحَمُهُ خِیْلٌ و یُثِیروُنَ الْأَرْضَ بِأَفْدَامِهِمْ کَأَنَّهُا أَفْدَامُ النَّعَامِ. (۱۵۸))

سید رضی رضی الله عنه فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره به (صاحب زنج) فرموده و معنی کلام آن حضرت آن است که ای احنف! گویا می نگرم او را که با سپاهی سیر می کند که نه گرد و غباری

و نه صدایی و نه آواز سلاح و لگامی دارد با قدمهای خویشتن زمین را بر هم می شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شتر مرغ است .

مؤلف گوید: که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان به او پناهنده گشتند و جمعیت وی بسیار گشت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون به آهنگ بصره شد به قریه معروف به کرخ رسید بزرگان قریه به دیدار او بشتافتند و لوازم پذیرایی به جای آوردند و صاحب الزنج آن شب با ایشان به پای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگان نبود و از هیچ کجا به دست نیامد سپس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف دهانش بستند.

ابن ابی الحدید می گوید این داستان مصدق قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

كَانَ فِي قَدِّ سَارٍ فِي الْجَيْشِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ عُبَارٌ وَلَا لَجْبٌ الْخ. (۱۵۹)

پس از آن حضرت به احنف ، می فرماید:

(وَبِئْسَ كَيْدُ الْعَامِرِ وَالدُّورِ الْمُزْخَرَفِ الَّتِي لَهَا اجْنِحَةُ كاجْنِحَةِ النَّسُورِ وَخِرَاطِيمُ كَخِرَاطِيمِ الْفَيْلِ مِنْ أَوْلِيكَ الْعَدِينِ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْتَقَدُ عَائِبُهُمْ.)

می فرماید: ای احنف ! وای بر کوی و بر زندهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و نگار کرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس و خرطومها مانند خرطوم فیل از چنین گروهی که نه بر کشته ایشان کسی ندبه می کند و نه گمشده

ص: ۱۲۳۲

ایشان را کسی جستجو می کند، چون که زنگیان عبید و غریب بودند و کسی نداشتند که بر ایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند، و شاید مراد از این بالها روشن باشد یا اخشاب و بوریاهایی که بیرون عمارتها از سقفها آویزان می کنند که درها و دیوارها را از صدمه باران و تابش آفتاب نگهدارد. و خرطوم خانه ها، ناودانهای متصل به دیوار است تا به زمین که قیر بر آنها مالیده اند و بسیار شبیه است به خرطوم فیل و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این فرمایش اشاره می فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج .

همانا مورخین نقل کرده اند که در روز جمعه هفدهم شوال سنه دویست و پنجاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه پیوسته مردم را کشت و خانه ها را آتش زد تا آنکه جویها را از خون روان گشت و کوی و بازار خونگسار گردید و کوشک و گلستان ، گورستان گردید و خانه ها و هر کجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوخت .

(وَاتَّسَعِ الْحَرِيقُ مِنَ الْجَبَلِ إِلَى الْجَبَلِ وَعَظُمَ الْخَطْبُ وَعَمَّهَا الْقَتْلُ وَالنَّهْبُ وَالْإِحْرَاقُ.)

پس از این قتل عام ، مردم را امان دادند و گفتند هر که حاضر شود در امان است ، هنگامی که مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر

ص: ۱۲۳۳

در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت جاری و خونشان در زمین ساری بود، کشتند هر کس را که دیدند. در بصره که هر که مالدار بود اول مال او را می گرفتند یعنی شکنجه می کردند او را تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را می کشتند و هر که فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می کشتند تا آنکه نقل شده که هر کس از مردم بصره به حیل مختلفه جان به سلامت ببرد در آن ابار و چاهها که را سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون تاریکی شب جهان را فرو می گرفت از ظلمت چاه طلوع می کردند، و چون ماء کولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می ساختند و چون خورشید طلوع می کرد به چاه غروب می نمودند و به همین گونه می گذرانیدند چندان که از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند این وقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی گرفتگی و هر کس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت کرد که زنی را دیدند که سر بر دست گرفته و می گرید از سبب آن پرسیدند گفت : مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گوشت او را بخوردند هنوز خواهر نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی به من ندادند جز

ص: ۱۲۳۴

سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند! (۱۶۰)

مؤلف گوید: معلوم شد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه شریفه که فرموده :

(فَوَيْلٌ لَّكَ يَا بَصْرَةَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نَقَمِ اللَّهِ لَارْهَجَ لَهُ وَ لَاحِسٍ وَ سَيِّئَتِلَى أَهْلِكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ :)

وای بر تو ای بصره! از لشکری که نعمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد، چه سیاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو، به مرگ احمر و جوع اغبر مبتلا شوند، یعنی به قتل و قحط تباه گردند. (۱۶۱) و این کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معجزه بزرگی است .

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

محمد بن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده ، کنیتش ابوجعفر، فضلی بسیار و نبالتی به کمال داشت ، و قصه ای از فتوت و جوانمردی او معروف است که (داعی کبیر) آن را برای سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصه را در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم به آنجا رجوع شود.

و پسرش محمد بن محمد بن زید همان است که در ایام ابوالسیرایا یا در سنه صد و نود و نه بعد از وفات محمد بن ابراهیم طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخرالامر

ص: ۱۲۳۵

او را گرفته به نزد مأمون در مرو فرستادند و در آن وقت بیست سال داشت ، مأمون تعجب کرد از صغر سن او، با وی گفت :
(کَيْفَ رَأَيْتَ صُنْعَ اللَّهِ بِإِبْنِ عَمِّكَ؟) محمد گفت :

رَأَيْتُ امِينَ اللَّهِ فِي الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ

و كان يسيرا عنده أعظم الجزم

گویند چهل روز در مرو بود آنگاه مأمون او را زهر خورانید و جگرش پاره پاره شده در طشت می ریخت و او نظر می کرد به آنها و خاللی در دست داشت و آنها را می گردانید. و مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب بوده است .

و پسر دیگری جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ناهی از منکر بوده در کلابجر نیشابور به خاک رفته ، کذا فی بعض المشجرات ، و ظاهرا او است پدر احمد سگین که بیاید ذکرش بعد از این .

و بدان که از احفاد محمد بن زید است ، سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدرالدین علی بن نظام الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور به سید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم ، صاحب مؤلفات نفیسه مانند (شرح صمدیه) و (شرح صحیفه) و (سلافه) و (انوار الربیع) و (سلوه الغریب) و غیر ذلک . وفاتش سنه هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر سید اجل سید ماجد است

ص: ۱۲۳۶

، پدران سید علیخان همگی علما و فضلا و محدثین بوده اند، در کتاب (سلافه العصر من محاسن اعیان العصر) در ترجمه والدش نظام الدین احمد، فرمود:

(امامُ ابْنِ إمامٍ و همامُ ابْنِ همامٍ هلمَّ جِزًّا الى أنْ أُجَاوِزَ المَجْرَهَ مَجْرًا لا اِقْفُ على حَدِّ حَتَّى اِنْتَهِيَ الى اَشْرَفِ جَدِّ و كَفَى شاهدا على هذا المرامِ قولِ احدِ اجدادهِ الكرامِ لیس فی نسبنا الا ذوفضلٍ و حلمٍ حَتَّى نَقِفَ على بابِ مدينه العِلْمِ. (۱۶۲))

و از جمله پدران او است استاد البشر والعقل الحادی عشر غیاث الدین منصور دشتکی که قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او فرموده : خاتم الحكماء و غوث العلماء الا میر غیاث الدین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات به انخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی انتهى. (۱۶۳)

گویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود دیده ، در سنه نهصد و سی و شش که زمان سلطنت در کف با کفایت شاه طهماسب صفوی بود آن جناب به صدارت عظمی رسید ملقب به صدر صدور ممالک گردید، و در سنه نهصد و سی و هشت جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب به تبریز آمد و از جانب سلطان نهایت احترام می دید به امیر غیاث الین مذکور در طریقه محبت مسلوک فرمود. گویند که این دو بزرگوار با هم قرار دادند که در یک هفته جناب محقق (کتاب شرح تجرید

ص: ۱۲۳۷

(را نزد میر بخواند و در هفته دیگر جناب میر (کتاب قواعد) را از جناب محقق استفاده نماید. مدتی بر این منوال گذشت تا آنکه مفسدین سخنی چینی کردند و مابین این دو بزگوار را به هم زدند، پس جناب میر، از منصب صدارت استعفا و عود به شیراز نمود و در سنه نهصد و چهل و هشت به رحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاک رفت ، و آن جناب را منصفیات بسیار است که ذکرش در اینجا مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماء و المدققین ابوالمعالی صدرالین محمد بن ابراهیم است که معروف به صدرالدین کبیر که قاضی نورالله در ترجمه او فرموده : آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهى . (۱۶۴) از ماءثر او، مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز، در سنه نهصد و سه از دنیا رحلت بفرمود .

و از جمله اجداد ایشان است نصرالدین ابوجعفر احمد سکین که مقرب به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آن حضرت (فقه الرضا) را به خط مبارک خویش برای او نوشته و آن کتاب شریف در جمله کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده ، و سید صدرالدین محمد مذکور فرموده :

(ثُمَّ إِنَّ أَحْمَدَ السَّكِينِ جَدِّي صَحِبَ الْإِمَامَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ لُدُنْ كَانَ بِالْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ أَشْخِصَ تَلْقَاءَ خُرَاسَانَ عَشْرَ سِتِّينَ فَأَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاجَازَتَهُ عِنْدِي فَأَحْمَدُ يَزُورِي عَنِ الْإِمَامِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

ص: ۱۲۳۸

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهَذَا الْأَشْيَاءُ أَيْضًا مِمَّا اتَّفَرَدُ بِهِ لَا يُشْرِكُنِي فِيهِ أَحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِي اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ وَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ .)

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حسین بن علی بن الحسین علیه السلام سیدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمه اش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام ، احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت : می دیدم حسین بن علی را که دعا می کرد من با خود می گفتم که دست خود را از دعا پایین نمی آورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق . (۱۶۵)

و از سعید صاحب حسن بن صالح مروی است که هیچ کس را ندیده بودم که از حسن بن صالح بیمناکتر از خدای باشد تا هنگامی که به مدینه طیبه درآمدم و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام را بدیدم و از وی خائفتر و به آن درجه از خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را به آتش در برده ، دیگر باره اش بیرون آورده اند . (۱۶۶)

یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که حسین گفت : ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالارفتی و امیرالمؤمنین

ص: ۱۲۳۹

علیه السلام را ناسزا گفتی ، حسین می گوید: پس روزی در آنجا حاضر شدم در وقتی که آن مکان از جمعیت پر شده بود من خود را به منبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آن حال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شکافته شد و مردی با جامه سفید نمایان گشت ، به من گفت : ای ابو عبدالله ! محزون نمی کند تو را آنچه این می گوید؟ گفتم : بلی والله ، گفت : چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه می کند، پس دیدم ابراهیم بن هشام را در حالتی که به علی علیه السلام بد می گفت ناگاه از بالای منبر به زیر افتاد و بمرد لعنه الله علیه . (۱۶۷)

مؤلف گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده به نام حسین و آنکه کوچکتر بوده حسین اصغرش می گفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ مادر (مستدرک الوسائل ع) و بعضی دیگر، فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند، به هر جهت آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است ، حسین اصغر است که کنیه اش ابو عبدالله بوده و مردی عقیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبدالله بن المبارک و محمد بن عمر واقدی شیعی است در سنه صد پنجاه و هفت به سن شصت و چهار سالگی وفات کر و در بقیع به خاک

ص: ۱۲۴۰

رفت .

و او را چند پسر بوده یکی عبدالله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مردی محدث نزیل مکه بوده و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابوالحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نقل شده که چون طعام برایش حاضر می کردند صدای سائل که بلند می شد طعام خود را به سائل می داد دیگر باره طعام برای او حاضر می کردند باز صدای سائل می شنید آن طعام را به سائل می داد. لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را می فرستاد به نزد در بایستد تا سائل پیدا شود و به او چیزی دهد که سائل صدا نکند تا علی آن طعام را بخورد.

و دیگر عبیدالله اعرج است که بیاید ذکرش و بیای در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام آنکه فاطمه دختر حسین زوجه آن حضرت و مادر اسماعیل و عبدالله پسران آن حضرت بوده و بالجمله ؛ فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند.

از ایشان است حفیدش ابو عبدالله محمّد بن عبدالله بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند، وفاتش سنه صد و هشتاد و یک واقع شده . و برادرش قاسم بن عبدالله بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده ، ابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) او را ذکر نموده . (۱۶۸)

و از جمله

ص: ۱۲۴۱

ایشان است عبدالله بن الحسن بن الحسين الا صغر مدفون در شوشتر که قاضی نوالله در (مجالس) در حق او گفته که او از اکابر ذریه سیدالمرسلین ، و در فضل و طهارت مشابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعدای دین شهید گردید، و هم نقل کرده که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود. بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمدجواد علیهما السلام را بنا نهاد و بعد از آن متاع خرا سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در تزویج مزار فایض البرکات او که از اشراف و الطف بقاع شوشتر است نمودند، شکرالله سمیهم انتهى. (۱۶۹)

و نیز از ایشان است که احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسين الا صغر که معروف است به (عقیقی) و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف به (عقیقی) صاحب کتب کثیره و کتاب رجال ، معاصر شیخ صدوق است . و شیخ ابوعلی در (منتهی المقال) از او بسیار نقل می کند و علامت او را (عق) قرار داده و فرموده که او از اجله علماء امامیه و اعظام فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهور است ، و آیه الله علامه در (خلاصه) (۱۷۰) از کتاب رجال او بسیار نقل می کند. و شیخ صدوق در

(کتاب اکمال الدین) (۱۷۱) حدیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو منزلت او و عمش حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا صغر از جانب داعی کبیر حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی ، جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد . چون داعی قوت گرفت و معاودت نمود او را به قتل رسانید .

و از جمله ایشان است سید شریف نسابه امام زاده قاضی صابر که در (ونک) که یکی از قراء طهران است مدفون است و نسب شریفش چنانچه در (روح و ریحانه) است چنین است : ابوالقاسم علی بن محمد بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عیسی بن علی بن حسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از (نهاییه الا عقاب) که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسابه ای بوده و نسابه ری او بوده و نسابین به خدمتش می رسیدند و از او استفاده می نمودند .

و از مجدالدین که یکی از نسابین ری بوده نقل کرده که گفته :

(وقد رآیته بالری و حضرت مجلسه و کان یدخل علی و یجری بیننا مذاکره فی علم الانساب فی شهر سنه ست و عشرين و خمسماءه .) (۱۷۲)

و از جمله ایشان است محمد السلیق و علی المرعشی پسران عبیدالله بن محمد بن حسن بن

ص : ۱۲۴۳

حسین الا صغر، اما این کلمه ماءخوذ است از قوله تعالی (سَلُّوْكُمْ بِالْسِّنَةِ جِدَادٍ) (۱۷۳)

و اما علی المرعش ، قاضی نورالله شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را (مرعش) می گویند و چون علی مذکور به علو شاءن و رفعت منزلت و مکان اتّصاف داشت توصیف او به مرعش جهت استعاره علو منزلت او بوده باشد، و فرموده : به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقه اول سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند، و از جمله ایشان است میر قوام الدّین که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران به او منسوب اند و او مشهور به (میر بزرگ) است و نسبش بدین طریق است :

سید قوام الدّین صادق بن عبدالله بن محمّد بن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش ، و آن جناب مدتی در خراسان به سلوک مشغول بود بعد از آن به مازندران وطن اصلی خود رجوع کرد و در سنه هفتصد و شصت فرومانده مازندران گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و در آمل مدفون گشت ، و مشهدش مزارست ساطع الانوار که در عهد صفویه بارگاهش به اهتمام تمام پرداخته قبه عظیمی بر آن افراخته شد، و او را چند پسر والا گهر بوده ، از آن جمله است سید رضی الدّین والی آمل و سید فخرالدّین سردار رستمدرار و سید کمال الدّین فرمانفرمای ساری ؛

فرقه دوم سادات شوشتراند که از مازندران به آنجا آمده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر

ص: ۱۲۴۴

متأخر ایشان صدر عالمقدار امیر شمس الدین اسدالله الشهیر به (شاه میر) و پدر منشرح الصدر میر سید شریف است ؛

فرقه سوم مرعشیه اصفهان اند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده اند؛

فرقه چهارم مرعشیه قزوین اند که از قدیم الایام در آن دیار روزگار گذرانیده اند، و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند. (۱۷۴)

و بدان که از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابو محمد حسن بن حمزه بن علی مرعش که از اجلای فقهای طایفه شیعه و از علمای امامیه ماء رابعه است و در طبرستان بوده ، شیخ نجاشی و طوسی و علامه سایر ارباب رجال رضوان الله علیهم او را ذکر کرده اند و ستایش بلیغ از او نموده اند و مصنفات او را نام برده اند، روایت می کند از او (تلعبیری) ؛ شیخ نجاشی فرموده که او معروف است به مرعشی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه سیصد و پنجاه و شش ست و خمسین و ثلاثماته ملاقات کردند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت ثمانی و خمسین و ثلاثمائه وفات یافت . (۱۷۵) و سید بحر العلوم او را توثیق نموده و فرموده : و قد صحح بما قلناه ان حدیث الحسن صحیح و ابن شهر آشوب در کتاب (معالم العلماء) ذکر نموده از جمله مصنفات او (کتاب غیبت) است . (۱۷۶)

مؤلف گوید: که از (کتاب غیبت) او نقل

ص: ۱۲۴۵

شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه ، گفت :

سالی از سالها به اراده حج بیرون رفتم در آن سال گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود، س از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم ، پس شیهه اسبی به گوشم رسید چشم گشوده جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی بر اسبی شهباسوار و آن جوان ، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از غسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم : ای سید من ! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی ؟ فرمود: منم حجت خدای بر بندگان خدا و بقیه الله در زمین او، منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل آن چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، منم فرزند حسین بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بعد از آن فرمود که چشماییت را بپوش ، پوشیدم ، فرمود: بگشا، گشودم خود را در پیش روی قافله دیدم ، پس آن حضرت از نظرم غایب شد صلوات الله علیه

شرح حال شهید قاضی نورالله

مؤلف گوید: که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیاید ان شاء الله تعالی خبری مناسب با این حکایت ، و بدان نیز که منتهی می شود به علی مرعش نسب شریف سید شهید و عالم فاضل جلیل قاضی نورالله

ص: ۱۲۴۶

ابن شریف الدین حسینی مرعشی صاحب (مجالس المؤمنین) و (احقاق الحق) و (الصوارم المهرقه) و غیر ذلک ، معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاہ بود، و با آنکه مابین اهل سنت بود تقیه می نمود، آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود و لکن آن را مطابق می کرد با فتوای یکی از ائمه اهل سنت از کثرت اطلاع و مهارتی که داشت در فقه شیعه و سنی و احاطه به کتب و تصانیف آنها، اهل سنت او را به سبب تالیف (کتاب احقاق الحق) شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است . قریب نود مجلد در غالب علوم تالیف نموده که از جمله آنها است (مصائب التواصب) در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده .

شرح حال سلطان العلماء

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الاملی الاصفهانی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زمان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد نزد سلطان که داماد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته : (وزیر شاه شد داماد سلطان) . در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف مازندران وفات کرد جنازه شریفش را از اشرف به نجف اشرف حمل کردند و به

ص: ۱۲۴۷

شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی

و نیز از سادات مرعشیه است سید سند و رکن معتمد عالم فاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث باهر و سحاب ماطر و بحر آخر جناب آقا میرزا محمد حسین شهرستانی حائری صاحب مؤلفات فائقه و تصنیفات رائقه ، ولادت شریفش یک هزار سال و دو ماه بعد از ولادت مبارک حضرت حضرت حجت علیه السلام روی داده از بطن کریمه قدوه العلماء العظام آقا احمد بن آقا محمد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بهبانی رضی الله عنه و عمده تحصیلش نزد علامه ثانی سمیش مرحوم فاضل اردکانی بوده ، خود آن جناب در (کتاب موائد) در ترجمه آقا محمد ابراهیم بن آقا احمد ، فرمود: وی خالوی حقیر است در کرمانشاهان متولد شدم والد در سفری بود خال (دایی) مذکور به ایشان نوشت که خداوند مولودی به شما عطا کرده که با شما مفاخره می کند می گوید منم حسین و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم ، حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهى .

شرح حال عیدالله اعرج

ذکر عیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اولاد و اعقاب او:

همانا عیدالله بن الحسین الا صغر را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد یا خالده دختر حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خواندند. وقتی وارد شد بر ابوالعباس سفاح ، سفاح ضیعتی از ضیاع مدائن را به هر سال هشتاد هزار دینار را

از آن مدخل برخاستی در اقطاع وی مقرر فرمود و عبیدالله از بیعت محمد بن عبدالله معروف به (نفس زکیه) تخلف جست ، از این روی محمد سوگند خورد که اگر او را بنگرد به قتل رساند، چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد؛ چه اگر دیدارش به دیدارش افتادی به تقاضای سوگند او را بایستی به قتل رساند و عبیدالله در خراسان به ابومسلم درآمد، ابومسلم مقدمش را گرامی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند و عبیدالله در ضیعتی که در ذی امران یا ذی امان داشت وفات یافت و او را از چهار تن عقب بماند: علی الصالح و جعفر الحجه و محمد الجوانی و حمزه المختلس .

اما علی الصالح بن عبیدالله الاعرج کنیه اش ابوالحسن و مردی کریم و با ورع و فاضل و پرهیزکار و ازهد آل ابوطالب بود و او و زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله بن الحسین الا صغر را که دختر عمویش باشد (الزوج الصالح) می خواندند.

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته آنچه حاصلش این است که ابوالحسن علی بن عبیدالله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق به او تعلق داشت و مستجاب الدعوه و اعبد آل ابوطالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان به حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را (زوج الصالح) می

نامید و آخرالامر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت ، و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابوالسرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد.(۱۷۷)

و در (رجال کشی) از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبیدالله در آغاز امر به من گفت می خواهم در خدمت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم : چه تو را باز می دارد؟ گفت : عظمت و هیبت آن حضرت ، چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد. مردم به عیادت آن جناب مبادرت نمودند به وی گفتم وقت [مناسب] است که به حضور مبارکش مشرف شوی ، چون به خدمت آن حضرت رسید امام علیه السلام او را مکرم و معظم داشت ، علی بن عبیدالله نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم و آن حضرت چندان جلوس فرمود تا آنکه در آن خانه بودند بیرون رفتند و چون آن حضرت بیرون شد من نیز در خدمت آن حضرت بیرون شدم ، کنیز من در خانه علی بن عبیدالله بود به من گفت که ام سلمه زن علی از پس پرده به حضرت امام رضا علیه السلام به نظاره بود، چون آن حضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن حضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید، من این داستان را در آستان

ص: ۱۲۵۰

آن امام انس و جان به عرض رسانیدم فرمود: ای سلیمان! بدان که علی بن عبیدالله و زن او و فرزندان او از اهل بهشت باشند. ای سلیمان! بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را به ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود. (۱۷۸) و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد او است شیخ شرف النسابه ابوالحسن محمد بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سید بن رضی و مرتضی بوده .

(حُكِيَ أَنَّهُ بَلَغَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ سَنَةً وَ هُوَ صَحِيحُ الْأَعْضَاءِ .)

و اما جعفر الحجه بن عبیدالله الاعرج : پس او سیدی است شریف ، عفیف ، عظیم الشان ، جلیل القدر، عالی همت ، رفیع مرتبت ، فصیح اللسان ؛ گویند در فصاحت و براءت شبیه زید بن علی علیه السلام بود، و زیدیه او را حجه الله می گفتند و جمعی به امامت او قائل بودند. ابوالبختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هارون الرشید او را در حبس کرد و هیجده ماه در حبس بود تا وفات کرد، و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود و افطار نمی کرد مگر در عیدین ، و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه تا سنه هزار و هشتاد و هشت بلکه زیادت و او را چند پسر بوده یکی ابوعبدالله الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا

ص: ۱۲۵۱

کرد در آنجا، و از اولاد او است ابوالقاسم علی بودله بن محمّد الزاهد که سیدی جلیل القدر، عظیم الشان، عالم، فاضل، کامل، صالح، عابد رفیع المنزله بوده که سید ضامن در (تحفه) ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابومحمّد حسن است از اولاد اوست نجم المله و الحق والدین سید مهنا قاضی مدینه.

شرح سید مهنا

ذکر مهنا بن سنان و نسب طاهر جد او رحمه الله علیه :

هو السید مهنا بن سنان بن عبدالوهاب بن نميله بن محمّد بن ابراهیم بن عبدالوهاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند، ابن ابی عماره مهنا الاکبر بن ابی هاشم داود بن امیر شمس الدین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبیدالله که امارت و ریاست داشت در مدینه در عقیق. ابن ابی الحسن طاهر که در حق او گفته اند عالم، فاضل کامل، جامع، ورع، زاهد، صالح، عابد، تقی، نفی، میمون جلیل القدر عظیم الشان، رفیع المنزله، عالی الهمة بوده به حدی که فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر می گفتند از ایشان است شریف ابومحمّد حسن بن محمّد یحیی النسابه که شیخ تلعبیری از او روایت می کند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ای است مدفون شده. و شیخ مفید رحمه الله در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده.

و بیاید در

ص: ۱۲۵۲

ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حال احمد بن موسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور، و سید ضامن بن شدقم نقل کرده است که مابین ابوالحسن طاهر و یکی از اهل خراسان محبت و مودت بود و آن مرد خراسانی هر سال که به حج مشرف می گشت چون به مدینه مشرف می شد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به زیارت این سید مشرف می شد و دویست دینار تقدیم آن جناب می نمود، و این مستمری شده بود برای آن سید معظم تا آنکه بعضی از معاندین به آن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محل صرف می نمایی ؛ چه این سید در غیر طاعت خدا و رسول آن را صرف می نماید، آن شخص خراسانی سه سال آن مستمری را قطع نمود. سید بزرگوار دل شکسته شد، جدش را در خواب دید، به وی فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را به تو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که به وی فرمود: ای فلان! قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسر طاهر، قطع مکن صله او را و بده به او عوض آنچه از تو فوت شده در سالهای قبل . آن مرد بیدار شد و با کمال مسرت و خوشحالی به مکه مشرف شد و

در مدینه خدمت جناب سید رسید و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نمود. سید فرمود: خواب دیدی جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که تو را امر به آن نمود؟ گفت: بلی! پس خود سید خواب خود را نقل کرد، آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست. و آن سید پسر عالم فاضل و عارف و ورع و زاهد ابوالحسن یحیی نسابه است. اول کسی که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب.

(و كان رحمه الله عارفاً بأصول العرب و فروعها حافظاً لأنسابها و وقایع الحرمین و أخبارها.)

در محرم سنه دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنه دویست و هفتاد و هفت در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری علیهما السلام به خاک رفت. ابی محمد حسن بن ابی الحسن جعفر الحجه بن عبیدالله الحسین الا صغر بن الامام زین العابدین علیه السلام.

و بالجمله؛ سید مهتای مذکور علامه فقیه نبیه محقق مدقق جامع فضائل و کمالات در نهایت جلالت قدر و عظمت شائن است و صاحب مسائل مدنیات است و آن مسائلی است که از آیه الله علامه حلی رحمه الله سؤال کرده و علامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبه مسائل فرموده:

(السَّيِّدُ الْكَبِيرُ النَّقِيبُ الْحَسِيبُ النَّسِيبُ الْمُرتَضَى مُفَخَّرُ السَّادَةِ وَ زَيْنُ السَّيِّدَةِ مَعْدِنُ الْمَجْدِ وَ الْفَخَارِ وَ

الْحِكْمِ وَالْإِثْمَانِ وَالْجَمْعِ لِلْقِسْطِ الْإِوْفِيِّ مِنْ فِضَائِلِ الْإِخْلَاقِ وَالسِّيَرِ الْمَعْلِيِّ مِنْ طَيْبِ الْأَعْرَاقِ مُرَيِّنُ دِيْوَانِ الْقَضَاءِ بِإِظْهَارِ الْحَقِّ عَلَى الْحُجَّةِ الْبَيِّنَاتِ عِنْدَ تَرَفُّعِ الْخُصْمَاءِ نَجْمُ الْمَلَكَةِ وَالْحَقُّ وَالِدَيْنِ مُهَنَّأُ بِنِ سِنَانِ الْحُسَيْنِيِّ الْقَاطِنُ بِمَدِينَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، السَّاكِنُ مَهْطٌ وَحْيِ اللَّهِ سَيِّدُ الْقَضَاءِ وَالْحُكَّامِ بَيْنَ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ شَرَفَ اصْغَرِ خِدْمَتِهِ وَأَقَلَّ خُدَامِهِ رَسَائِلِ فِي ضَمْنِهَا مَسَائِلُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ . (۱۷۹)

روایت می کند سید مهتای مذکور از علامه و فخرالمحققین و اجازه داده به شیخ شهید رحمه الله . و سید علی سمهودی در (جواهر العقدين) حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه به حکایت جدش سید ابوالحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه (مستدرک) آن را نقل فرموده و سید ضامن بن شدم مدنی در (تحفه) در ذکر سید مهتای بن سنان گفته که والدهم علی بن حسین ذکر کرده در شجره انساب اتصال نسب سادات بدلاء را که در قرب کاشان از بلاد عجم می باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به (وحاحده) انتهى .

و حموی در (معجم) گفته که به عقیق مدینه منسوب است محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسين الا صغر معروف به (عقیقی) و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده ، و از اولاد او است احمد بن حسین بن احمد بن علی بن محمد عقیقی ابوالقاسم که از وجوه اشراف بوده ، در دمشق وفات کرد، چهار روز مانده از جمادی

الاولی سنه سیصد و هفتاد و هشت در باب صغیر به خاک رفت . انتهى . (۱۸۰)

و نیز از اولاد ابو محمد حسن بن جعفر الحجه است :

سید مجدالدین ابوالفوارس محمد بن ابی الحسن فخرالدین علی عالم فاضل ادیب شاعر نسابه ابن محمد بن احمد بن علی الا
عرج بن سالم بن برکات بن ابی العز محمد بن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن محمد المعمر بن
احمد الزائر بن علی بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجه .

و بالجمله ؛ سید مجدالدین ابوالفوارس عالم جلیل القدر بوده و صاحب (تحفه الا زهار) ثنا بلیغی از او نموده و فرموده که
اسمش در حائر امام حسین علیه السلام و مساجد حله مرقوم است و اولاد او را بنوالفوارس می گویند و او پدر سید عالم جلیل
محقق مدقق عمیدالدین عبدالمطلب بن محمد است که بسیار جلیل القدر و رفیع المنزله است و از مشایخ شیخ شهید است و
والده اش دختر شیخ سدیدالدین والد علامه است . (۱۸۱)

شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن بجده (۱۸۲) در حق او فرموده :

(عَنْ عَدِّهِ مِنْ أَصِحَابِنَا مِنْهُمْ الْمُؤَلَّى السَّيِّدُ الْإِمَامُ الْمُتَرْضَى عِلْمُ الْهُدَى شَيْخُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي زَمَانِهِ عَمِيدُ الْحَقِّ
وَالدِّينِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنِ الْأَعْرَجِ الْحُسَيْنِيِّ طَابَ اللَّهُ ثَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ .)

مصنفات آن جناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات و شروحنی است بر جمله ای از کتب خالویش علامه مانند (منیه اللیب
شرح تهذیب الاصول) (۱۸۳) (کنز الفوائد فی حلّ مشکلات القواعد) و

ص: ۱۲۵۶

(تبصره الطالبین فی شرح نهج المسترشدين) و (شرح مبادئ الاصول) الی غیر ذلک .

ولادتش شب نیمه شعبان سنه ششصد و هشتاد و یک در حله ، وفاتش شب دهم شعبان سنه هفتصد و پنجاه و شش واقع شده و از (مجموعه شیخ شهید) نقل شده که فرمود در بغداد وفات کرده و جنازه اش را به مشهد مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند.

(بَعْدَ أَنْ صَلَّى عَلَيْهِ بِالْحِلَّةِ فِي يَوْمِ الثَّلَاثِ بِمَقَامِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .)

روایت می کند از پدر و جدش و از دو خالاش علامه و رضی الدین علی بن یوسف برادر علامه و غیر ذلک و پسرش سید جمال الدین محمد بن عبدالمطلب عالم جلیل عالی الهمة رفیع القدر و المنزله در مشهد غروی به ظلم و ستم شهید گشت . (۱۸۴)

و در (تحفه الازهار) است که آن جناب را در نجف اشرف به ظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند، و برادران عمیدالدین فاضل علامه نظام الدین عبدالحمید و فاضل علامه ضیاءالدین عبدالله و اولاد او نیز از فقها و علما می باشند. (۱۸۵) و در (عمده الطالب) به ایشان اشاره شده . (۱۸۶)

و اما محمد الجوانی بن عبدالله الاعرج :

پس منسوب است به جوانیه که قریه ای است در نزدیک مدینه که منسوب است به آن علویون بنو الجوانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن الحسن بن محمد بن الجوانی بن عیدالله الاعرج که علماء رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و

ص: ۱۲۵۷

گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته .

و لکن احقر در رفتن او به خراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تامل دارم ؛ زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، به دلیل اینکه ابوالفرج اصفهانی که تایخ وفاتش در سنه سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می کند و شیخ تلعبری که وفاتش سنه سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعباس احمد بن علی بن ابراهیم جوّانی اجازه گرفته و از او روایت می کند و دعای حریق را از او شنیده ، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه دویست هجری با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد و آنچه به نظر احقر می رسد آن است که محمّد جوانی که جد جد علی است با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته ، زیرا که در روایت اسم جوانی برده نشده بلکه خبر این است :

(عنْ اَبی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عِیْسَى قَالَ : كَانَ الْجَوَّانِی خَرَجَ مَعَ اَبی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَى خُرّاسَانَ وَ كَانَ مِنْ قَرَابَتِهِ .)

و مراد از جوانی محمّد بن عبیدالله اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهراً اشتباه است ؛ زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی به او بگویند به تبع جدش محمّد جوانی

ص: ۱۲۵۸

است واللّه العالم .

و محتمل است که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه فاضل نسابه جناب سید ضامن بن شدقم در (تحفه الاله) در احوال ابی الحسن علی بن محمد جوانی بن عبیدالله اعرج گفته که او سیدی بود جلیل القدر و عظیم الشان و رفیع المنزله ، حسن الشّمائل ، جم الفضائل ، عالم فاضل ، تقی نقی مبارک ، همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود در طریق خراسان و از آن حضرت حدیث روایت کرده و کثیرالعباده بود، روزها روزه می گرفت و شب را قائم به عبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قل هو الله احد می خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت : جایم در بهشت است به جهت تلاوت کردنم سوره اخلاص را؛ و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهى .

و نیز از اولاد محمّد جوانی است ابو عبدالله محمد بن الحسن بن عبدالله بن الحسین بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی ابن عبیدالله الاعرج که نجاشی فرموده ساکن طبرستان بود و فقیه بود و سماع حدیث کرده و از مصنفات اوست (کتاب ثواب الاعمال) . (۱۸۷)

و اما حمزه المختلس بن عبیدالله الاعرج پس اعقاب او قلیل است ، و از اعقاب او است حسین بن محمد بن حمزه المختلس معروف به (حرون) که بعد از ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام که

ص: ۱۲۵۹

گذشت ذکر او، در سنه دویست و پنجاه و یک در کوفه خروج کرد. مستعین ، مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسین به کوفه نزدیک شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامراء رفت و با متعز بالله بیعت کرد، و این در ایامی بود که مستعین بالله در بغداد بود و مردم سامراء با متعز بالله بیعت کرده بودند، و مدتی بر این منوال بر حسین گذشت دیگر باره اراده خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال دویست و شصت و هشت در زندان بود معتمد او را رها کرد دیگر باره در کوفه خروج کرد، در سنه دویست و شصت و نه او را بگرفتند و به نزد (موفق) بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد.

شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام

ذکر علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد و اعقاب او:

همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد علیه السلام بوده و صاحب شرف و قدر بوده ، و گفته شده که از برای او آثاری از فضایل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به نام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند.

صاحب (عمده الطالب) می گوید: علی اصغر مکتبی به ابوالحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد (۱۸۸) ابونصر بخاری گفته است : افطس با محمد بن عبدالله بن الحسن

ص: ۱۲۶۰

نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده بود و هیچ کس به شجاعت و صبر او با نفس زکیه خروج نمود، و افطس را به سبب طول قامت (رمح ۱۸۹) آل ابوطالب (می گفتند. ۱۹۰) ابوالحسن عمری گفته که افطس صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود و چون نفس زکیه به قتل رسید حسن افطس مختفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عراق آمد و ابوجعفر منصور را بدید به وی فرمود: ای امیرالمؤمنین! می خواهی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی؟ گفت: بلی یا اباعبدالله. فرمود: از پسر عمش حسن بن علی بن علی یعنی افطس درگذر، منصور از او در گذشت.

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که گفت: مریض شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود: ای موسی! بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان، سالمه گوید: من نزدیک شدم و گفتم آیا عطا می کنی به افطس و حال آنکه نشست در کمین تو و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: ای سالمه! می خواهی من از آن کسان باشم که خدای تعالی فرموده (و یَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ع) (۱۹۱)؛ یعنی قطع می کنند و می برند چیزی را که حق تعالی فرمان کرده که به هم پیوسته دارند، یعنی رحم. (۱۹۲) و حسن افطس

ص: ۱۲۶۱

را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است : علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عییدالله قتیل برامکه .

اما علی الحوری (۱۹۳) بن افضس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام مادرش ام ولد اسمش عباده بوده ، و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از نخست در تحت نکاح مهدی عباسی بود به نکاح درآورد و موسی الهادی را این امر اگران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید.

علی امتناع نمود و گفت : مهدی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من اشرف نبوده است ، موسی هادی از این سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بی هوش گشت ، و این علی را هارون رشید به قتل رسانید.

شرح حال سید رضی الدین آوی

ذکر سید رضی الدین محمد آوی که یکی از اعقاب علی الحوری است :

همانا از اعقاب علی الحوری می باشد سید جلیل عابد نبیل رضی الدین محمد آوی النقیب ابن فخرالدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی محمد الحسن النقیب رئیس ابن علی بن محمد بن علی الحوری ابن حسن بن علی اصغر ابن الامام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است و عدیل سید رضی الدین بن طاوس و صدیق او است و بسیار می

ص: ۱۲۶۲

شود که سید بن طاوس تعبیر می کند از او در کتب خود به برادر صالح چنانکه در (رساله مواسعه و مضایقه) فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله سعاده و شرف خاتمه از حله به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد. (۱۹۴)

مؤلف گوید: که از برای این سید بزرگوار قصه ای است متعلق به (دعای عبرات) که سید بن طاوس در (مهج الدعوات) و علامه در (منهاج الصلاح) به آن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که خفر المحققین از والدش علامه از جدش شیخ سدیدالدین از سید مذکور روایت کرده که آن جناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر صلوات الله علیه را پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه ، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تو است ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست . فرمود نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دا را در آن ، پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و (مصباح) را باز نمود

ص: ۱۲۶۳

پس ورقه ای یافت در میان اوراق که این دعا نوشته بود در آن ، پس چهل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدیره و آن امیر بر او اعتماد داشت ، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر، گرفتی یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را؟ امیر گفت : چرا سؤال کردی از این مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشد از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا، و طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من به او گفتم : ای سید من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم ، بگو به او اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از بواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت : او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که رود به خانه خود انتهی . (۱۹۵)

و این سید جلیل همان است که سند یک قسم استخاره به تسبیح به او منتهی می شود. و او روایت می کند از حضرت صاحب الامر علیه

ص: ۱۲۶۴

السلام چنانکه شیخ شهید در (ذکری) نقل فرموده و ظاهر آن است که سید آن استخاره را تلقی کرده از حضرت حجت علیه السلام مشافهه بدون واسطه و این در غیبت کبری منقبتی است (عظیمه لایحوم حلولها فضیله). و من کیفیت آن استخاره را در (کتاب باقیات صالحات) که در حاشیه (مفاتیح) است نقل کردم به آنجا رجوع کنند. (۱۹۶)

روایت می کند این بزرگوار از برادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن زید که پدر چهارم او است از سید مرتضی و شیخ طوسی و سلار و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و چهار واقع شده .

و (آوی) نسبت به (آوه) بر وزن ساوه از توابع قم است و فضیلت بسیار برای آن نقل شده که جمله ای از آن را قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) ایراد فرموده. (۱۹۷) و بدان که از بنی اعمام سید رضی مذکور است سید جلیل شهید تاج الدین ابوالفضل محمد بن مجدالدین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم .

شهادت ابوالفضل تاج الدین محمد الحسینی رحمه الله

صاحب (عمده الطالب) گفته که این سید جلیل در آغاز امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت، سلطان اولجایتو محمد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس

ص: ۱۲۶۵

و سایر ممالک خود را بهتامت به عهده کفایتش حواله داد، اما رشیدالدین طیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین به عداوت و کین بوده و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه ای در میان حله و کوفه بود مردم یهود به زیارت می رفتند و به آن مکان شریف حمل نذور می نمودند، سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی به پای می رفت. رشیدالدین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش بر افزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست.

پس این سید جلیل را با دو پسرش شمس الدین حسین و شرف الدین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث، اول دو پسرش را و پس از آن خود آن سید جلیل را به قتل رسانیدند، و این قضیه در ماه ذی القعدة سنه هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کره بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، موهای شریفش را کنده هر دسته از موی مبارکش را به یک دینار بفروختند، چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید

ص: ۱۲۶۶

و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان داد تا واژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان داد که بعد از آن حنابله کسی قضاوت نکند. (۱۹۸)

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افضس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام

شرح حال سید عبدالله شبر

از جمله ایشان است سید عبدالله شبر. بدان که از اعقاب او است سید جلیل الشاءن سید عبدالله معروف به شبر، ابن سید جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمدرضا ابن محمّد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصرالدین بن شمس الدین محمّد بن نجم الدین بن حسن شبر بن محمّد بن حمزه بن احمد بن علی بن طلحه بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن افضس بن علی بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام فاضل محدث جلیل و فقیه خیر متبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمّذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آقامیرزا محمّد مهدی شهرستانی و محقق قمی و شیخ احسانی و غیرهم و تصنیف کرده کتب نافع بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک و تعریف کرده جمله ای از کتابهای فارسی علامه مجلسی را.

و شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری در (دارالسلام) اسامی مصنّفات او را به اعداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کره از شیخ اجل محقق مدقق شیخ اسدالله صاحب (مقابس الانوار) که وقتی داخل شد بر سید

ص: ۱۲۶۷

مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حق تعالی به او مرحمت فرموده بود و سرّ او را از سید پرسید، سید گفت که کثرت تصانیف از من توجه امام همام حضرت امام موسی علیه السلام است؛ زیرا که من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود: بنویس! از آن وقت من موفق شدم به تالیف، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است. (۱۹۹)

وفات کرد در رجب سنه هزار و دویست و چهل و دو به سن پنجاه و چهل سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره ای که قریب به باب القبله است در یمین کسی که داخل حرم مطهر شود.

و نیز از اعقاب عمر بن حسن افطس است امیر عمادالدین محمد بن نقیب النقباء امیر حسین بن جلال الدین مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدین مجددالدین محمد بن تاج الدین حسن بن شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عمادالشرف بن عباد بن محمد بن حسین بن محمد بن الامیر حسین القمی بن الامیر علی بن عمرالا کبر بن حسن الافطس بن علی الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام. و امیر عمادالدین مذکور اول کسی است که وارد شد به اصفهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریه خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده:

میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اسماعیل که او نیز در بقعه جورت مدفون است، و مشهور است به (شاه مراد)، و محل نذور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرّس و رئیس بوده اند و شایسته است که من در اینجا به جهت احیاء ذکر آنها اشاره به معروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ایم.

شرح حال خاتون آبادی

ذکر اولاد و اعقاب میر اسماعیل بن میر عمادالدین محمد معروف به خاتون آبادی :

میر اسماعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است : میر محمدباقر، و میر محمد صالح، اما میر محمدباقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیهو کرامات جلیله بوده اخذ حدیث کرده از تقی مجلسی و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه حج مشرف شده که بیشترش پیاده بوده، ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است. و پسرش میر عبدالحسین فاضل کامل عالم ورع محث فقیه و ثقه مجمع اخلاق فاضله کثیر الجهد در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است، در شعبان سنه هزار و سی و هفت در خاتون آباد متولد شده و در اصفهان وفات کرده. و در تخت فولاد در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنه هزار و صد پنجاه و شش وفات کرده و در تخت فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو قبر مرحوم

ص: ۱۲۶۹

خلد مقام آقا محمد بیدآبادی مدفون گشته و معروف است به کرامات و محل نذور خلق است . گویند آقامحمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و فرزند دیگر میر محمدباقر، میر محمد اسماعیل است که عالمی عامل فاضل کامل ، زاهد، تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عباسی در اصفهان مدرس بوده و قریب پنجاه سال تدریس می کرده و اخذ علم از مولی محمدتقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و سید میرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنه یک هزار و سی و یک متولد شده و در سنه یک هزار و یک صد و شانزده وفات فروده . و از رساله اجازات سید نورالدین بن سید نعمت الله جزایری رحمه الله نقل شده که در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده در مدرسه تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را حجره ای از حجرات کنده و شبها بعد از فریضه مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون می آمد و شرح بر اصول کافی و تفسیر قرآن می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والدم سید نعمت الله بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت

ص: ۱۲۷۰

ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت الان در تخت فولاد موجود است .

و میر محمد اسماعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمد باقر مآلباشی که فاضل کامل متبحر در فنون علم ، صاحب مؤلفات بوده از جمله (ترجمه مکارم الاخلاق) ، اخذ علم کرده بود از والد ماجدش و از محقق خوانساری ، و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس می فرمود، و در سنه هزار و یک صد و بیست و هفت او را به زهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده : (آمد جگر) [دویست و بیست و سه] از شهید ثالث بیرون [هزار و سیصد و پنجاه] [۲۰۰] ، در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت . و در نزد او است قبر فرزند جلیلش زاهد ماهر در فنون علم ، سیما (فقه) و (حدیث) و (تفسیر) بوده . اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت می کرده در جامع عباسی و تدریس می نموده در مدرسه جدید سلطانیه و چون در زمان افغانه بوده مجهول القدر مانده .

و فرزند جلیلش استاد الكل فی الكل میرزا ابوالقاسم مدرس عالم فاضل کامل تقی نقی جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام ، استاد فضلاء عصر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمد اسماعیل در جامع عباسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس می نموده و در علم حکمت

ص: ۱۲۷۱

و کلام بر عالم جلیل مولی اسماعیل خواجه‌توی تلمذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علامه طباطبائی بحرالعلوم تلمذ نموده و جناب بحرالعلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنه هزار و دویست و دو به سن پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضعع شریف او را در سردابی دفن نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمد درضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده ، محترز از لذات و منعزل از خلق بوده بعد از پدرش مدت سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته ، در ماه رجب سنه هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمد صادق عالم فاضل کامل ورع تقی نقی جامع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده ، اکثر علماء بلاد از تلامذه او بودند، امامت کرد در جامع عباسی مدت سی و دو سال ، ازهد اهل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و به اندک چیزی تعیش کرده و در مدت عمر خود در محبس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یک شب به جهت محاجه با میرزا علی محمد باب . اخذ کرده بود علم فقه را از محقق قمی و شیخ محمد تقی صاحب (حاشیه بر معالم) و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوریو ملا محراب و ملا اسماعیل خواجه‌توی ، در سنه هزار و دویست

ص: ۱۲۷۲

و هفت متولد شده و در چهاردهم رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل به شش ساعت وفات فرمود و عجب آن است که والد ماجدش میر محمد رضا و جدّ امجدش میرزا ابوالقاسم نیز هر کدام بعد از تحویل شمس به شش ساعت وفات کردند و ضوان الله علیهم اجمعین .

و نافله (۲۰۱) ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمد صادق بن حاج میر محمد حسین بن میر محمد صادق مذکور است که مقامش در علم مقامی است رفیع ، مانند آباء امجدش در اصفهان به تدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنه یک هزار و سیصد و چهل و هشت باشد به رحمت ایزدی پیوست .

شرح حال میر محمد صالح

ذکر میر محمد صالح فرزند دیگر میر اسماعیل بن میر عمادالدین محمد و ذکر اولاد و اعقاب او:

همانا میر محمد صالح را از زوجه خود سیده النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب به گلستانه است دو فرزند بود: سید عبدالواسع و سید محمد رفیع ، سید محمد رفیع مشغول به عبادت بود هشتاد و هشت سال عبادت کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت و سید محمد صالح والدش در اوایل شباب (جوانی) وفات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجه خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمد حنفیه ، مدفون گشت .

و امام میر عبدالواسع بن میر محمد صالح سبط او میر محمد حسین در ترجمه او گفته که جدم سید عبدالواسع عالم ورع متعبّد، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و

ص: ۱۲۷۳

فنون عربیت بود تعلّم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرده از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدم علامه ملاّ محمدتقی مجلسی رحمه الله ، ولادتش در خاتون آباد شد و لکن به اصفهان رحلت کرد و متوطن در آنجا شد. نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنه هزار و یک صد و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت ، بعد از چندی از سنین (سالها)، نعشش را به نجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر به خاک سپردند و من او را درک کردم ، و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوق بر من بسیار است (جزاء الله عنی احسن الجزاء و حشره مع موالیه .)

و فرزند جلیلش میر محمد صالح بن میر عبدالواسع عالم جلیل القدر داماد علامه مجلسی رحمه الله بوده . در اصفهان شیخ الاسلام بوده ، و او را مصنفاتی است از جمله (حدائق المقرّبین) و (ذریعه) و (شرح فقیه و استبصار) ، روایت می کند از علامه مجلسی رحمه الله . و فرزند جلیلش میر محمد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده ، اخذ کرده از پدرش و از میر محمد اسماعیل و از فرزندش میرمحمد باقر مدرّس و او را کتابی است در اعمال سنه و رسائلی در فقه

ص: ۱۲۷۴

و آن بزرگوار در زمان افغانه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جورت مخفی شد و در شب دوشنبه بیست و سوم شوال سنه هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمدحسین دو فرزند معروف است: میر محمد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سیدمرتضی است و او پدر میر محمد صالح که مدرّس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیم بودند و برادر سوم ایشان میر محسن است که والد میر سیدمرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران است.

و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدی که دیگران را بر خود ایثار می کرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین، و آن جناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است، در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد. و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف باقبه عالیه و آن بزرگوار والد مرحوم آمیر زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه حالیه است.

و فرزند دیگر میر محمدحسین خاتون آبادی، میر عبدالباقی است که بعد از فوت برادرش میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان گردید و آن جناب را در علم و عمل و زهد و تقوی مقامی است معلوم، و او است یکی از اساتید

ص: ۱۲۷۵

علامه طباطبائی بحرالعلوم ، روایت می کند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم ، وفات کرد در سنه هزار و دویست و یازده .

و فرزند جلیلش حاج میر محمدحسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد در سنه هزار و دویست و سی و سه . و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العلماء را سه فرزند است : یکی میرمحمد مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار بوده ، و دیگر میر سیدمحمد امام جمعه که در سنه هزار و دویست و نود و یک وفات کرده ، و دیگر محمدحسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنه هزار و دویست و نود و هفت و بعد از آن جناب میرزا محمد علی بن میراز جعفر بن میر سید محمد بن میر عبدالباقی بن میر محمد حسین خاتون آبادی امام جمعه اصفهان گردید، و این سید جلیل عالم عامل فقیه محدث تلمیذ میر محمدرضا و حاج ملا حسینعلی تویسرکانی است و صاحب تصنیفاتی است از جمله (رساله منجزات مریض) و (رساله تقلید میت) و غیر ذلک . وفات کرده سنه هزار و سیصد، قبرش جنب قبر مجلسین است . و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد. رحمه الله و رضوانه علیهم اجمعین .

ذکر عبدالله بن حسن بن علی اصغر بن

ص: ۱۲۷۶

الا امام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله (ایض) است که در ری مدفون است :

صاحب (عمده الطالب) گفته که عبدالله شهید بن افسس در واقعه فسخ حضور داشت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی به سزا نموده ، و بعضی گفته اند که حسین صاحب فسخ او را وصی خود قرار داده و گفت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است . (۲۰۲)

فقیر گوید: که من در احوال بنی الحسن در مجلد اول در قصه فسخ نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فسخ که علوین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله افسس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت در اذان (حیّ علی خیر العمل) بگوید، مؤذن از ترس شمشیر حیّ علی خیر العمل گفت ، عبدالعزیز عمری که نایب الایاله مدینه معظمه بود از شنیدن (حیّ علیه) احساس شرم کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس ضرطه می داد تا خود را از ترس علوین نجات داد.

و بالجمله ؛ عبدالله همان است هارون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد، عبدالله از زحمت زندان سینه اش تنگی گرفت رقعہ ای به سوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت رشید به آن رقعہ اعتنایی نکرد و فرمان

ص: ۱۲۷۷

داد تا بر وی وسعت گشایش دهند و گفته بود روزی به حضور جعفر که : خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خودت . جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سرش را از تن برگرفتند پس آن سر را در جمله هدایای نوروزی به نزد رشید فرستاد، چون سرپوش از روی سر برگرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد، این امر بر وی عظیم و گران آمد، جعفر گفت هرچه بیندیشیدم هیچ چیزی را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دلفروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را به حضور تو بفرستم ، و این بود تا وقتی که هارون الرشید اراده کشتن جعفر کرد. جعفر با مسرور کبیر گفت که امیرالمؤمنین به کدام جرم خون مرا روا شمرده ؟ گفت به کشتن پسر عمش به کشتن پسر عبدالله بن حسن بن علی بدون اذن او.

عمری نسابه گفته که قبر عبدالله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی (مزاری) دارد. (۲۰۳) و اعقاب او در مدائن جماعت جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است : عباس و محمد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته ، اما عباس بن عبدالله شهید عقبش قلیل است و در (تاریخ قم) است که پسرش عبدالله بن عباس با علی بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بوده ، چون

ص: ۱۲۷۸

علی بن محمد را بکشتند عبدالله بن عباس در قم ابوالفضل العباس و ابو عبدالله الحسین ملقب به (ایض) و سه دختر به وجود آمدند، و از عباس ، ابوعلی احمد متولد شد و ابو عبدالله الا بیض به ری رفت و اعقاب او در ری اند. انتهی .

ابونصر بخاری گفته که حسین بن عبدالله بن عباس ایض در سنه سیصد و نوزده در ری وفات کرد و قبرش ظاهر است و در قرب مزار حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زیارت کرده می شود و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبدالله به حای ماند. (۲۰۴)

مؤلف گوید: که از نسل عبدالله بن الحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که عبادالله الصالحین و از فقها و علما و متکلمین است ساکن نیشابور بوده و کتبی تصنیف کرده و در امامت و فرائض و غیره ، و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند.(۲۰۵)

باب هفتم: در تاریخ حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ، باقرالعلوم الا ولین و الاخرین علیه السلام

فصل اول: در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است

بدان که ولادت با سعادت آن حضرت روز دوشنبه سوم صفر یا در غره رجب سال پنجاه و هفت در مدینه منوره واقع شد و آن حضرت در واقعه کربلا حضور داشت و در آن وقت چهار سال از سن مبارکش گذشته بود، والده ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که او را امّ عبدالله می گفتند و آن حضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود.

از (دعوات راوندی) نقل است که روایت شده از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود:

(روزی مادرم

ص: ۱۲۷۹

در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدایی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود نباید فرود آیی ، قسم به حق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی رخصت نمی دهد تو را در افتادن ؛ پس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آنجا بگذشت ، پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدق داد. (۱)

و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آن جناب یاد کرد جده اش مادر حضرت امام محمدباقر علیه السلام را و فرمود: (كَانَتْ صِدِّيقَةً لَمْ يُدْرِكْ فِي آلِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ مِثْلُهَا) ؛ جده ام صدیقه بود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید. (۲)

و به اساتید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یکی از مادران ائمه علیهم السلام به یکی از ایشان حامله می شود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می شود مانند غش ، پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد به فرزند دانای بردباری ، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کناره خانه صدایی می شنود و گوینده آن را نمی بیند که می گوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و بشارت باد تو را

به فرزند بردبار دانا. پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود، چون شب ولادت می شود نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدران امام، پس امام مربع نشسته از مادر پدید می گردد، سرش به زیر نمی آید چون به زمین می رسد روی به جانب قبل، می گرداند و سه مرتبه عطسه می کند و بعد از عطسه حمد حق تعالی می گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد می شود و آلوده به خون و کثافت نمی باشد و دندانهای پیشین همه روییده می باشد، و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می شود. (۳)

اسم شریف آن حضرت محمد و کنیت آن جناب ابوجعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادی است و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقراست و این لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را به آن ملقب فرموده چنانچه به روایت سفینه از جابر بن عبدالله منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای جابر! امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که او را محمّد نامند یَبْقَرُ عِلْمَ الدّینِ بَقْرًا؛ یعنی او می شکافد علم دین را شکافتنی، پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از عمر بن شمر که گفت: سؤال کردم از جابر بن یزید جعفی که برای چه امام محمد باقر علیه السلام را باقر نامیدند؟ گفت: به علت آنکه بقر العِلْم بقرای شقّه و اظهره اظهارا؛ شکافت علم را شکافتی و آشکار و ظاهر ساخت آن را ظاهر کردنی، به تحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عبدالله انصاری که شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! تو زنده می مانی تا ملاقات می نمایی پسر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان، پس جابر بن عبدالله رحمه الله آن حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت: ای پسر! تو کیستی؟ فرمود: محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم. جابر گفت: ای پسرک! با من روی کن، آن حضرت به او روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد، عرض کرد: سوگند به پروردگار کعبه که این شمایل و خصال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، ای فرزند! رسول خدایت سلام رسانید. فرمود: مادام که آسمان و زمین بر جای باشد سلام بر رسول خدا باد و بر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام آن حضرت نمودی، آنگاه جابر به آن حضرت عرض کرد:)

یا باقرِ اَنْتَ الْبَاقِرُ حَقًّا اَنْتَ الَّذِی تَبْقَرُ الْعِلْمَ بِقَرَا. (۵)

علما گفته اند که آن حضرت را باقر گفتند (لِتَبْقُرَهُ فِی الْعِلْمِ وَ هُوَ تَفْجُرُهُ وَ تَوَسِّعُهُ) چه آن حضرت شکافنده علوم اولین و آخرین و دلش بحر پهناور و چشمه جوشنده علم و دانش بود.

در (تذکره سبط ابن الجوزی) مسطور است که آن حضرت را باقر نامیدند از کثرت سجود آن حضرت (بقر السُّجُودُ جِبْهَتُهُ، ای فتحها و شَقَّهَا) ؛ یعنی گشاده کرد سجود جبین او را. (وَقِيلَ لِغَزَارِهِ عِلْمِهِ) ؛ یعنی گفته اند که آن حضرت را به سبب غزارت و کثرت علمش باقر لقب کرده اند. (۶) و ابن حجر هیتمی با کثرت نصب و عنادش در (ضوایع محرقة) گفته :

(أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُمِّيَ بِذَلِكَ مِنْ بَقْرِ الْأَرْضِ، أَيِ شَقَّهَا وَ آثَارَ مُخْبَثَاتِهَا وَ مَكَامِنِهَا فَلِذَلِكَ هُوَ أَظْهَرُ مِنْ مُخْبَثَاتِ كُنُوزِ الْمَعَارِفِ وَ حَقَائِقِ الْأَحْكَامِ وَ اللَّطَائِفِ مَا لَا يَخْفَى إِلَّا عَلَى مُنْطَمِسِ الْبَصِيرَةِ أَوْ فَاسِدِ الطَّوْيَةِ وَ السَّرِيرَةِ وَ مِنْ ثَمَّ قِيلَ هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرُ عِلْمِهِ وَ رَافِعُهُ الْخ.) (۷)

و نقش نگین آن حضرت (الْعِزَّةُ لِلَّهِ) یا (الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا) بوده ، و به روایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست می کرد و نقش آن (إِنَّ اللَّهَ بِالْعِزِّ أَمْرِهِ) بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست ؛ چه ممکن است آن حضرت را انگشترهای متعدد

ص: ۱۲۸۳

بوده که بر هر کدام نقش معینی باشد. (۸)

فصل دوم: مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

قسمت اول

بر هیچ متاع مل منصفی پوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فنون آداب و احکام از آن حضرت روایت شده زیاده از آن است که در حوصله عقل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و روساء و فقهاء مسلمین پیوسته از علم آن جناب اقتباس می نمودند و به کثرت علم و فضل آن حضرت مثل می زدند:

یا باقرِ الْعِلْمِ لِأَهْلِ التَّقَى وَ خَيْرِ مَنْ لَبِيَ عَلَى الْأَجْبَلِ (۹)

شیخ مفید مسندا از عبدالله بن عطاء مکی روایت کرده که می گفت: هرگز ندیدم علما را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمدباقر علیه السلام و هر آینه دیدم حکم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شائن که در نزد مردم داشت هنگامی که در نزد آن جناب بود چنان می نمود که طفل دبستانی است در نزد معلم خود نشسته. و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آن حضرت روایتی می کرد می گفت: حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین. (۱۰)

شیخ کشی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: در هر امر مشکلی که رو می کرد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤال می کردم تا آنکه سی هزار حدیث از آن حضرت سوال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث. (۱۱)

از حَبَابِه وَ الْبَيْتِه

ص: ۱۲۸۴

روایت شده که گفت: دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم یا مابین باب کعبه و حجر که مردمان به حضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤال کردند و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخاست تا در هزار مسأله ایشان را فتوی داد آنگاه برخاست و روی به رحل خود نهاد و منادی با صوت بلند ندا برکشید:

الَا إِنَّ هَذَا النَّوْرُ الْأَبْلَجُ الْمُسْرَجُ وَ النَّسِيمُ الْأَرْجُ وَ الْحَقُّ الْمَرْجُ؛

یعنی بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق دلالت فرماید: و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطر گرداند، و این است آن حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران شدم که می گفتند کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. (۱۲)

ابن شهر آشوب گفته: که گفته اند از هیچ کس از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آن حضرت تفسیر و کلام و فتاوی و احکام حلال و حرام، و حدیث جابر رضی الله عنه درباره آن حضرت مشهور است و معروف و فقهاء مدینه و عراق به تمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی بن کیابکی الحسینی به طرق کثیره از سعید

ص: ۱۲۸۵

بن مسیب و سلیمان بن اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زرارہ بن اعین و ابو خالد کابلی کہ جابر بن عبداللہ انصاری در مسجد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می نشست و ہمی گفت :

(یا باقرُ یا باقرِ العِلْمِ) ، مردم مدینہ می گفتند، جابر پریشان سخن می گوید، جابر رحمہ اللہ می فرمود: سو گند بہ خدای کہ من بیہودہ و پریشان سخن نگویم لکن شنیدم از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ فرمود: ای جابر! ہمانا درک خواهی نمود مردی از اہل بیت مرا کہ نام او نام من و شمائل او شمائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم واداشت مرا بہ آنچه می گویم .(۱۳)

و نیز گفته کہ ابوالسعادات در (کتاب فضایل الصحابہ) گوید کہ جابر انصاری رحمہ اللہ سلام رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را بہ جناب محمد باقر علیہ السلام تبلیغ نمود آن حضرت فرمود: وصیت خویش بگذار چہ تو بہ سوی پروردگار خویش می شوی ، جابر بگریست و عرض کرد: یا سیدی ! تو این از کجا دانستی چہ این عہدی است کہ از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم با من معہود است ؟ فرمود:

واللہ! یا جابرُ لقد اعطانی اللہ علم ما کان و ما ہو کائنُ الی یومِ القیامہ؛

سو گند بہ خدای ! ای جابر! ہمانا عطا فرمودہ است مرا خدای تعالی علم آنچه بودہ و علم آنچه خواهد بود

تا روز قیامت ؛ پس جابر وصیت خویش گذارد و وفات او در رسید. (۱۴) و روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هرگاه حسین علیه السلام از دنیا بیرون رود قائم به امر بعد از او، علی پسرش است و او است حجت و امام ، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من ، علم او علم من و حکم او حکم من است ، او است امام و حجت بعد از پدرش. (۱۵)

صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمدباقر علیه السلام که گفت : وقتی در خدمت آن حضرت به مکه رفتیم پس چون آن حضرت داخل مسجد شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد گریست به حدی که صدای مبارکش در میان مسجد بلند شد، من گفتم : پدر و مادرم فدای تو شود و چون مردم شما را بدین حال نظاره می کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید، فرمود: وای بر تو! پ به چه سبب گریه نکنم همانا امید می رود که حق تعالی به سبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم ، پس آن حضرت دور خانه طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و به رکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود. و از

ص: ۱۲۸۷

حالات آن جناب آن بود که هرگاه خنده می کرد می گفت: (اللَّهُمَّ لَا تَمُقْتَنِي)؛ یعنی خدایا مرا دشمن مدار. (۱۶)

و روایت شده که آن حضرت در دل شب در تضرع خویش به درگاه پروردگار می گفت: (امْرَتِي فَلَمْ أَتَمِزْ وَ نَهَيْتَنِي فَلَمْ
أَنْزِرْ فِيهَا إِذَا عُبِدْتُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ لَا أَعْتَذِرُ). (۱۷)

و روایت شده که آن حضرت در هر جمعه یک دینار تصدق می کرد و می فرمود:

صدقه در روز جمعه مضاعف می شود. (۱۸)

و شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: هرگاه پدرم را امری محزون می کرد زنها و اطفال
خود را جمع می کرد و دعا می کرد و ایشان آمین می گفتند. (۱۹) و نیز از آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذکر بود
و به حدی ذکر می کرد که گاهی که با او راه می رفتیم می دیدم که ذکر خدا می کند و با او طعام می خوردیم و او ذکر
خدا می کرد و با مردم حدیث می کرد و ذکر می کرد و پیوسته می دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می
گفت: لا إله إلا الله و ما را نزد خود جمع می کرد و می فرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب، و پیوسته امر می فرمود به قرائت
قرآن از اهل بیت آنان را که قرائت می توانستند کرد و آنهایی که قرائت نمی توانستند کرد امر می کرد به ذکر کردن. (۲۰) و
روایت شده که آن حضرت در میان

ص: ۱۲۸۸

خاصه و عامه ظاهرالوجود و به کرم و فضل و احسان معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود. (۲۱)

و سلمی مولا آن حضرت گفته که اخوان آن حضرت در خدمتش حضور می یافتند و از حضرتش بیرون نمی شدند تا ایشان را بر خوان نوال و بساط نعمت و احسان می نشانند و از اطعمه طیبه و ثياب حسنه و درهم کثیره بهره ور می گردانید. (۲۲) و حکایت شده که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفته دید که آن حضرت به این بیت مترنم است:

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ

لَمْ يَبْقِ إِلَّا شَامِتٌ أَوْ حَاسِدٌ

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

و بقی علی ظَهْرِ الْبَسِيطَةِ وَاحِدٌ

فَهُوَ الْمُرَادُ وَ أَنْتَ ذَاكَ الْوَاحِدُ

و روایت شده که جایزه آن حضرت از پانصد درهم بود تا ششصد هزار درهم و ملول نمی شد از صله اخوان و احسان کسانی که به امید و رجاء قصد آن حضرت کرده اند، و نقل شده که هرگز از سرای آن حضرت در جواب سائل شنیده نمی شد که بگویند یا سائل، یعنی از روی خفت و حقارت نام سائل نمی بردند و آن حضرت فرموده بود: (سَمُّهُمْ بِأَحْسَنِ اسْمَائِهِمْ)؛ یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بردار کنید. (۲۳)

و در (جنات الخلود) در ذکر اخلاق حمیده آن حضرت گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع ترین خلاق بودی، و مزارع و

ص: ۱۲۸۹

املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزهای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته و بردندی و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خدا نمودی و سخی ترین مردم بودی و هر کس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قطره بودی در پیش دریا و چون جد خود امیرالمؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی. (۲۴)

ابن حجر سنی متعصب در (صواعق) گفته :

(هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرُ عِلْمِهِ وَ رَافِعُهُ صَفَا قَلْبُهُ وَ زَكِي عِلْمُهُ وَ عَمَلُهُ وَ طَهَّرَتْ نَفْسُهُ وَ شَرَفَتْ خَلْقُهُ وَ عَمَرَتْ أَوْقَاتِهِ بِطَاعِهِ
اللَّهِ وَ لَهُ مِنَ الرَّسُوخِ فِي مَقَامَاتِ الْعَارِفِينَ مَا يَكِلُ عَنْهُ السِّنُّهُ الْوَاصِةَ فَيُنِ وَ لَهُ كَلِمَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَ الْمَعَارِفِ لَا تَحْتَمِلُهَا هَذِهِ
الْعِجَالَةُ.) (۲۵)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمدباقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم .

اول در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش :

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبدالله الصادق علیه السلام روایت کرده اند کته محمد بن منکدر می گفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خلفی چون خود به یادگار گذارد تا هنگامی که محمد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود: اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟
گفت : در

ص: ۱۲۹۰

ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم ، و محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می آمد با خویشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد، پس به آن حضرت سلام کردم ، نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم : (اضلحکک الله!) خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی ؟ آن حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود: به خدا سوگند اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از حاجت به تو و مردم ، و من وقتی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم ، محمد بن منکدر می گوید گفتم : (یرحمک الله!) من خواستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی . (۲۶)

مؤلف گوید: آنچه بر من ظاهر شده آن است که محمد بن منکدر یکی از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دست از کسب برداشته و خود را کلّ بر مردم کرده

صاحب (مستطرف) نقل کرده که محمد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت می کردند، چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد، محمد تمام شبها را به عبادت قائم بود. (۲۷)

فقیر گوید: محمد بن منکدر ظاهرا این کار را از آل داود اخذ کرده بود؛ چه آنکه روایت شده که حضرت داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را بر اهل خود قسمت کرده بود پس نمی گذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود! قال الله تعالی : (اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا) (۲۸)

و بالجمله ؛ فرمایش حضرت امام محمدباقر علیه السلام که اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام الخ . تعریض بر اوست و مؤید این مطلب است آنچه صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از شقیق بلخی که گفت : در سنه صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم چون به قادسیه رسیدم نظری کردم به مردم و زینت و کثرت ایشان ، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم گون پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود، با خود گفتم که این جوان از صوفیه است و می خواهد در راه کلّ بر مردم باشد، می روم نزد او و او را توییح می کنم . (و بقیه

خبر ان شاء الله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوّفه آن زمان کلّ بر مردم بودند، لاجرم روایات بسیار از صادقیه علیهما السلام وارد شده که امر به کسب فرمودند و نهی از آنکه آدمی کلّ بر مردم شود، و آن کسی که مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد، آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکّمتر است، بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که آن حضرت فرمود: ملعون من القی کلّه علی الناس. (۲۹)

دوم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم که خشنود گردد، چیزی نگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند، چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان بر کشید و عرض کرد: الحمدلله! سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود، آنگاه فرمود: هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمّدت فرو گذار نکردم و به جای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خداوند عزّ و جلّ نمودم، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم، و چنین است که آن حضرت فرمود چه (الف و لام) در الحمدلله از برای استغراق است یعنی تمام جنس

خود را فرامی گیرد و متفرد می گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس. (۳۰)

سوم از (کتاب بیان و تبیین جاحظ) نقل شده که گفته :

(قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدٌ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِحِذَائِرِهَا فِي كَلِمَتَيْنِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَلَاحَ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَالْتِعَاشِرِ مِلْءُ مِكْيَالٍ ثُلْثَانِ فِطْنَةٌ وَ ثُلُثٌ تَغَافُلٌ .) (۳۱)

و گفته که مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: اَنْتَ بَقَرٌ فَرَمُود: نه چنین است بلکه من باقر می باشم ، عرض کرد: تو پسر طبّاحه می باشی ، فرمود: (ذَاكَ حِرْفَتُهَا) ، آن حرفه او بود، عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بذیه بدزبان هستی ، فرمود: (اِنْ اِنْ كُنْتُ صَدَقْتُ غَفَرَ اللهُ لَهَا وَاِنْ كُنْتُ كَذَبْتُ غَفَرَ اللهُ لَكَ ؛)

اگر آنچه گفتمی به حقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گویی دروغ می گویی خدای از معصیت تو در گذرد و آمرزیده ات دارد. (۳۲) و بالجمله ؛ راوی می گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت :

مؤلف گوید: که اقتدا کرد به آن حضرت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المحققین افضل الحكماء و المتكلمين ذوالفیض القدوسی جناب خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره نقل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که در آن کلمات زشت و بدگویی به ایشان داشت از جمله این کلمه قبیحه در

آن بود که (یا کلب بن کلب ع) محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب آن به متانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمه زشتی از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب به من (ای سگ)، این صحیح نیست؛ زیرا که سگ به چهار دست و پا راه می رود و ناخنهایش طویل و دراز است و لکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نمایان است نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحکم پس این فصول و خواصی که در من است بخلاف فصول و خواص کلب است و به همین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جبّ مهانت گذاشت. (۳۳)

قسمت دوم

چهارم از زراره روایت شده که گفت: حضرت امام محمدباقر علیه السلام در جنازه مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در آن جماعت (عطا) که مفتی مکه بود حضور داشت، در این حال ناله و فریاد از زنی بلند گشت، (عطا) به او گفت: یا خاموش باش یا ما باز می شویم و آن زن خاموش نشد، پس عطا باز گشت، من به حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم: (عطا) باز گشت! فرمود: از چه روی؟ عرض کردم: این زن صارخه که فریاد برکشید عطا به او گفت یا ناله و زاری و فریاد و بی قراری مکن یا ما باز می گردیم و آن زن را از

ص: ۱۲۹۵

آن ناله و صراخ بر کنار نشد لاجرم عطا باز گردید. فرمود: با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل را با حق نگران شویم و حق را به سبب آن باطل فروگذار بنماییم حق مسلم را ادا نکرده باشیم ؛ یعنی تشییع جنازه این مرد مسلم که حق او است به سبب صراخ صارخه فرو گذاشت نمی شود.

زراره می گوید: چون از اداء نماز بر میت فراغت یافتند ولی او به ابوجعفر علیه السلام عرض کرد ماءجورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسپاری ، آن حضرت قبول این مسئله نفرمود، عرض کردم این مرد اجازت داد مراجعت فرمایی و مرا نیز حاجتی است که همی خواهم از تو پرسش کنم ، فرمود: برو به نیت خود همانا ما به اذن این شخص نیامده ایم و به اجازت او نیز مراجعت نمی کنیم ، بلکه این کار برای فضل و اجری است که آن را می طلبیم ، چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه ماءجور می شود.(۳۴)

مؤلف گوید: که از این حدیث شریف معلوم می شود کثرت فضیلت تشییع جنازه ، و روایت شده : اول تحفه ای که به مؤمن داده می شود آن است که آمرزیده شود او و آن کسی که تشییع جنازه او نموده .(۳۵) و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که هر که مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر، یک قیراط برای مشایعت ، یک قیراط به جهت نماز بر آن ، و یک قیراط برای

انتظار دفن شدن آن ، و یک قیراط برای تعزیه (۳۶) و در روایت دیگر است که (قیراط) مثل کوه احد است . (۳۷)

و بیاید در فصول مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام .

قال العلامة الطَّبَّاطِبَائِي بِحُرِّ الْعُلُومِ فِي (الدُّرَّة) :

قَدْ أُكِّدَ التَّشْيِيعُ لِلْجَنَائِزِ

وَالْأَفْضَلُ الْمَشْيُ لِغَيْرِ الْمَاجِرِ

وَلْيَتَجَنَّبَ سَبْقَهَا الْمَشِيْعُ

فَإِنَّهَا مَثْبُوعَةٌ لِاتِّبَاعِ

وَالْفُضْلُ فِي ذَلِكَ لِلتَّاءِ خَيْرٌ

ثُمَّ اصْطَحَابُ جَنْبِي السَّرِيرِ

وَلْيَحْمِلِ السَّرِيرَ مِنْ اطْرَافِهِ

أَرْبَعَةٌ تَقُومُ فِي أَكْنَافِهِ

لَا يَأْبَ مِنْ ذَلِكَ أَهْلُ الشَّرَفِ

فَلَيْسَ أَمْرًا لِلَّهِ بِالْمُسْتَنْكَفِ

وَسُنَّ لِلْحَامِلِ أَنْ يُرْبِعًا

يَسْتَوْعِبُ الْجِهَاتِ مِنْهُ الْأَرْبَعَا

وَأَفْضَلُ التَّرْبِيعِ أَنْ يَفْتَتِحَا

مِنَ الْيَمِينِ دَائِرًا دَوْرَ الرَّحَى

وَلَيْسَ لِلتَّشْيِيعِ حُدٌّ يُعْتَمَدُ

وَفِي الْحَدِيثِ سِتْرٌ مِائِينَ وَرَدَ

وَسُنَّ أَنْ لَا يُرْجَعُ الْمَشْعُ

يَصْبِرُ حَتَّى الدَّفْنِ ثُمَّ يَرْجِعُ

و تَرْكُهُ الْقُعُودَ حَتَّى يُلْحَدَا

إِنْ هُبِيَءَ الْقَبْرِ وَالْأَقْعَدَا

و الْحَمْلُ فِي النَّعْشِ مُغْشَى بِكِسَاءٍ

يَنْدُبُ إِمَّا مُطْلَقًا أَوْ لِلنِّسَاءِ

وَلَيْتَهُ عَنْ طَرَحِ الثِّيَابِ الْفَاخِرِهِ

فَإِنَّهُ أَوَّلُ عَدَلِ الْآخِرَةِ (۳۸)

پنجم شیخ کلینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مشرف شدند و این هنگامی بود که طفلی از آن حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهره مبارک آن حضرت آثار هم و غم مشاهده کردند چندان که آسودن نداشت، آن جماعت از مشاهده آن حالت همی با هم گفتند سوگند به خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از آن حضرت حالتی مشاهده نماییم که خوش نداشته باشیم، راوی می گوید

ص: ۱۲۹۷

که چیزی بر نیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد، آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه ای روی دهد در تو آن بینیم که به اندوه اندر شویم، فرمود: به درستی که ما دوست می داریم که عافیت نصیب ما شود در آن چیزی که ما دوست می داریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه او دوست می دارد. (۳۹)

ششم از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود: در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هر وقت ممالیک خود را در کاری مأمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر علیه السلام می فرماید پدرم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می داد خویشان می آمد و نظاره می نمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود می فرمود بسم الله و خود با ایشان به آن کار اشتغال می ورزید و اگر آن مهم سبک و هموار بود از ایشان بر کنار می شد. (۴۰)

هفتم در عطای آن حضرت است :

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم به حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حاجت خویشان و جفای اخوان، فقال: (بِسُّ الْأَخِ أَخُ يَزْعَاكُ غِيًّا وَيَقْطَعُكَ فَقِيرًا)؛ یعنی نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان

ص: ۱۲۹۸

توانگری و غنای تو با تو به دوستی و معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودت و آشنایی کند.

آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه ای که هفتصد درهم داشت بیاورد؛

فقال علیه السلام : (اسْتَنْفِقْ هَذِهِ فَإِذَا نَفِدَتْ فَأَعْلِمْنِي .) (۴۱)

و به روایتی (اسْتَعِزْ بِهَذِهِ عَلَى الْقَوْتِ فَإِذَا فَرَغْتَ فَأَعْلِمْنِي) ؛ یعنی این جمله (مقدار) را در مخارج خویش به کار بر و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن .

هشتم در حلم و حسن خلق آن حضرت است :

شیخ طوسی از محمد بن سلیمان از پدر خود روایت کرده که گفت : مردی از اهل شام به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان می آمد و عرض می کرد: همانا محبت و دوستی من با تو مرا به این حضرت نمی آورد و نمی گویم که در روی زمین کسی هست که از شما اهل بیت نزد من مبعوض تر و دشمن تر باشد و می دانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت ورزیدن با شما است لکن تو را مردی فصیح اللسان و دارای فنون و فضائل و آداب و نیکو کلام می نگرم از این روی به مجلس تو می آیم ، اما حضرت ابوجعفر علیه السلام به او به خوبی و خیر سخن می فرموده (و يَقُولُ لَنْ تَخْفَى عَلَيَّ خَافِيَةً)

ص: ۱۲۹۹

؛ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست .

بالجمله ؛ روزی چند بر نگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون بمردم و جامه بر من کشیدی به خدمت محمد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مسألت کن که بر من نماز بگزارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام .

بالجمله ؛ چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است ، پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولی او به مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن حضرت از نماز خود فراغت یافت (و تَوَزَّكَ و كَان عَقْبَ فِی مَجْلِسِهِ) ، یعنی متورکا جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می پرداخت . عرض کرد: یا اباجعفر! همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر او نماز گزاری ، فرمود:

(كَلَّا إِنَّ بِلَادِ الشَّامِ بِلَادُ بَرْدٍ وَ الْحِجَازِ بِلَادُ حَرٍّ وَ لَهْبُهَا شَدِيدٌ فَانْطَلِقْ فَلَا تَعْجَلْ عَلٰی صَاحِبِكَ حَتَّىٰ اَتِيَكُمْ؛)

یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و بلاد حجاز گرمسیر و سورت گرمایش سخت است ، باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم ، پس آن حضرت برخاست و وضو بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و

ص: ۱۳۰۰

دست مبارک را چندان که خدای خواست در برابر چهره مبارک خود به جهت دعا برافراشت پس به سجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به منزل مرد شامی و چون داخل آنجا شد آن مرد را بخواند شامی عرض کرد لئیک، یابن رسول الله! آن حضرت او را بنشانند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده به او بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و به حضرت ابی جعفر علیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای آن حضرت چنان کرد، شامی عرض نمود: شهادت می دهم که تو حجت خدایی بر خلق خدا و تویی آن باب که باید از آن درآمد و هرکس بیرون از این حضرت به راهی دیگر پوید و با کس دیگر گوید خائب و خاسر است و به ضلالتی دور دچار است. امام علیه السلام فرمود: (و ما بدالك؟) تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟ گفت: هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قابض کردند و مرگ را به چشم خویش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه به گوش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمّد بن علی علیه السلام از ما مسئلت نموده است. حضرت ابوجعفر علیه السلام به او فرمود: (اما عَلِمْتَ انَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ

و يُبَغِضُ الْعَبِيدَ وَ يُحِبُّ عَمَلَهُ؟) مگر ندانسته ای که خدای تعالی دوست می دارد بنده ای را و عملش را مبعوض می دارد، و مبعوض می دارد بنده ای را و دوست می دارد کردارش را، یعنی گاهی چنین می شود، چنانکه تو در حضرت خداوند مبعوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

و بالجمله؛ راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید.

فصل سوم: در معجزات حضرت محمد باقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چند معجزه

اول در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر

قطب راوندی روایت کرده از ابوبصیر که گفت: با حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل مسجد شدیم و مردم داخل مسجد می شدند و بیرون می آمدند، حضرت به من فرمود: بپرس از مردم که آیا می بینند مرا، پس هر که را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر علیه السلام را دیدی؟ می گفت: نه! در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون کفوف یعنی نابینا داخل شد حضرت فرمود از این بپرس، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی؟ گفت: آیا آن حضرت نیست که ایستاده است! گفت: از کجا دانستی؟! گفت: چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده.

و نیز ابوبصیر گفته که از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که به مردی از اهل افریقیه فرمود: حالت راشد چگونه است؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زنده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما، حضرت فرمود: چه زمان؟ فرمود: دو روز بعد از بیرون آمدن تو، عرض کرد: به

خدا سوگند مرض و علتی نداشت ، حضرت فرمود: مگر هر که می میرد به سبب مرض و علت می میرد؟ راوی گوید: گفتم : راشد کیست ؟ فرمود: مردی از موالیان و محبان ما بود، سپس فرمود: هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهایی که ناظر بر شما باشد و گوشهایی که شنونده آوازه‌های شما باشد، پس بد چیزی دانسته اید، به خدا سوگند که بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما، پس ما را جمیعا حاضر دانید و خویشان را عادت به خیر دهید و از اهل خیر باشید که به آن معروف باشید، به درستی که من به این مطلب امر می کنم اولاد و شیعه خود را.(۴۲)

دوم در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت

قطب راوندی از ابو عیینه روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت : من از اهل شامم دوست می دارم شما را و بیزاری می جویم از دشمنان شما و پدرش داشتم که بنی امیه را دوست می داشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله مسلکن داشت و او را بوستانی بود که خویشان در آن خلوت می نمود و چون بمرد هرچند در طلب آن مال بکوشیدم به دست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن مال را بنهفت و از من مخفی ساخت . امام علی السلام فرمود: دوست می داری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است ؟ عرض

ص: ۱۳۰۳

کرد: آری، سوگند به خدای که بی چیز و محتاج و مستمندم، پس آن حضرت مکتوبی برنگاشت و به خاتم شریف مزین داشت آنگاه به مرد شامی فرمود:

(اِنْطَلِقْ بِهَذَا الْكِتَابِ إِلَى الْبَقِيعِ حَتَّى تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نَادِ (یا درجان) فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ رَجُلٌ مَعْتَمٌ فَأَدْفَعِ إِلَيْهِ كِتَابِي وَ قُلْ اَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ؛)

این مکتوب را به جانب بقیع ببر در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا برکش و به آواز بلند بگو: یا درجان! پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می شود این مکتوب را به او ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی بازپرس، مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت، ابو عیینه می گوید: چون روز دیگر فرا رسید به خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال آن مرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت دیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت دادند و همگی به سرای اندر شدیم، آن مرد شامی عرض کرد: خدا بهتر داند که عل خود را در کجا بگذارد؛ همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص به آن نام و نشان بیامد و به من گفت از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم، پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت: همان است لکن

ص: ۱۳۰۴

شراره آتش و دخان جحیم و عذاب اءلیم دیگرگونش کرده است ، گفتم : تو پدر منی ؟ گفت : بلی ! گفتم : این چه حالتی است ؟ گفت : ای فرزند! من دوستدار بنی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند برتر می شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی تو را از مال خود محروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد، سخت نادم و پشیمانم ، ای فرزند! به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که صد هزار درهم می باشد برگیر از آن جمله پنجاه هزار درهم را به حضرت محمد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می روم و آنچه حق تو است می آورم ، پس روی به دیار خود نهاده برفت .

ابوعینہ می گوید: چون سال دیگر شد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد، پس من ادا کردم از آن دینی را که بر ذمه داشتم ، و زمینی در ناحیه خیبر از آن مال خریدم و مقداری از آن مال را صرف کردم در صله حاجتمندان اهل بیت

مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب نیز این روایت را به اندک اختلافی نقل فرموده و موافق روایت او آن مرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردنش ریسمانی سیاه است و زبان خود را از تشنگی مانن سگ بیرون کرده و سربال (پیراهن) سیاهی بر تن او است، و در آخر روایت است که حضرت فرمود: زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تضييع حق ما به سبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد. (۴۴)

سوم در دلایل آن حضرت است در جابر بن یزید

در (بحار) از (کافی) نقل کرده که از نعمان بشیر مروی است که گفت: من هم محمل جابر بن یزید جعفی بودم، پس زمانی که در مدینه بودیم جابر خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام مشرف شد و با آن حضرت وداع کرد و از نزد آن حضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادمان بود پس، از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم به (اخرجه) در روز جمعه و این منزل اول است که (فید) به مدینه و (فید) منزلی است مابین کوفه و مکه که در نصف راه واقع شده، پس نماز ظهر را بگذاشتیم همین که شتر ما از برای حرکت برخاست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدم و با او مکتوبی بود و به جابر داد، جابر بگرفت و بوسید و به هر دو چشم خویش بر نهاد، و چون بدیدیم

نوشته بود که این نامه ای است از محمّد بن علی به سوی جابر بن یزید، و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود، جابر به آن مرد، گفت: چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی؟ گفت: در همین ساعت، گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز، پس جابر مهر از نامه بر گرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود برداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون هنگام شب به کوفه در آمدیم آن شب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جناب جابر به خدمتش بیامدم و او را نگران شدم که به دیدار من بیاید و استخوان مهره ای چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: (اجدُ مَنْصُورِ بْنِ جُمهُورِ امیرا غیرِ ماءِ مُورٍ)؛ می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر ماء مور و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان می راند، آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم، پس او چیزی با من نگفت، من هم چیزی با وی نگفتم شروع کردم به گریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رجه کوفه داخل شد و با کودکان به هر سوی چرخیدن گرفت و مردمان

همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده ، سوگند به خدای ، روزی چند برنیامد که از جانب هشام بن عبدالملک فرمانی به والی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفری گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من بفرست .

والی به جلسای مجلس روی کرد و گفت : جابر بن یزید جعفری کیست ؟ گفتند: اَصْلِحَكَ اللَّهُ مردی عالم و فاضل و محدث است و از حج آمده است و این ایام به بلائی جنون مبتلا- گردیده و اکنون بر نی سوار است و در رجه کوفه با کودکان همبازی و همعنان است ، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدید گفت خدای را سپاس می گزارم که مرا به خون وی آلوده نساخت . و بالجمله ؛ راوی می گوید: چندی بر نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود به پای آورد.(۴۵)

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یک صد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر دو سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و ممکن است که جابر رحمهم الله در آن خبرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است به این اخبار خبر کرده باشد.

مؤلف گوید: که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل بیت طاهرین علیهم السلام بوده و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار می نمود که

عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته ، لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الا روایات در مدح او بسیار است بلکه در (رجال کشی) است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام به چهار نفر، اول سلمان فارسی رضی الله عنه دوم جابر، سوم سید [مراد سید حمیری است]، چهارم یونس بن عبدالرحمن (۴۶) ، و مراد از جابر همین جابر بن یزید جعفی است نه جابر انصاری به تصریح علماء رجال .

و ابن شهر آشوب و کفعمی او را باب حضرت امام محمدباقر علیه السلام و شمرده اند.(۴۷)

و ظاهرا مراد باب علوم و اسرار ایشان علیهم السلام است و حسین بن حمدان حاضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(إِنَّمَا سُمِّيَ جَابِرًا لِأَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِلْمِهِ وَ هُوَ بَحْرٌ لَا يَنْزُحُ وَ هُوَ الْبَابُ فِي دَهْرِهِ وَ الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ .)

همانا جابر به این اسم نامیده شد به جهت اینکه نیکو حال و توانگر می کند مؤمنین را به علم خود و او دریایی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او است باب در زمان خود و حجت بر خلق از جانب حجه الله ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام .(۴۸)

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته : جابر بن یزید الجعفی الکوفی ، [علامه حلی] در (کتاب خلاصه) آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت می فرستاد و می

فرمود: او نقلی که از ما می کرده ، راست و درست است و این غضائری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند. (۴۹)

و در کتاب شیخ ابو عمر کثی از جابر مذکور نقل نموده که گفت : در ایام جونی به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام به مدینه رفتم چون به مجلس آن حضرت در آمدم آن حضرت پرسیدند: تو چه کسی ؟ گفتم : مردی از کوفه ، پرسیدند: از کدام طایفه ؟ گفتم : که جعفری ام ، سؤال نمودند، به چه کار آمدی ؟ گفتم : به طلب علم آمده ام ، گفتند: از که طلب می کنی ؟ گفتم : از شما، پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجایی بگو که از مدینه ام ، پس به آن حضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال می نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن ؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست ؛ زیرا هر که در شهری است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود، و بعد از آن ، حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود. پس از آن ، کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز به کس روایت مکن و اگر خلاف

ص: ۱۳۱۰

آن کنی فعلیک لغتی و لغنه آبائی. (۵۰)

و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نمود در هر حدیث که نقل می کرد و می گفت :

حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَ وَاثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

پس جمعی از مردم که حاضر بودند آن جرات از او دیدند با همدیگر می گفتند جابر دیوانه شده است. (۵۱)

و ایضا از جابر نقل نموده که می گفته : هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از آن به کسی روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد، و نقل نموده که روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من به جوش می آید و حالتی شبیه به جنون مرا دست می دهد، آن حضرت فرمود: هرگاه تو را این حالت دست دهد به صحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آنجا درآر آنگاه بگو حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ كَذَا وَ كَذَا. (۵۲)

فقیر گوید: که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود سوار نی شده بود و با

کودکان بازی می کرد شخصی شبی به طلاق زنش قسم خورد که فردا من اول کسی را که ملاقات می کنم از حال زنها از او می پرسم ، اتفاقا اول کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود، آن مرد پرسید از او از زنها، فرمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد، آن مرد گرفت نی او را که حرکت نکند فرمود: رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بیچگان ، آن مرد چیزی نفهمید ملحق شد به جابر و گفت : بیان کن سه قسم زنها را که گفتم . فرمود: یکی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر، این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا و حرکت کرد، باز آن مرد نفهمید خود را به او رسانید و گفت : نفهمیدم آنچه گفتم ، فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است ، و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیبه است که اولاد نداشته باشد.(۵۳)

چهارم در معجزه آن حضرت است در بدره های زر

در (بحار) از کتاب (اختصاص) و (بصائرالدرجات) نقل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت : وارد شدم بر حضرت امام محمدباقر علیه السلام و شکایت کردم به آن حضرت از حاجتمندی ، فرمود: ای جابر! درهمی نزد ما نیست ، و اندی بر نگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرف شد و عرض

ص: ۱۳۱۲

کرد: فدای تو شوم اگر راءى مبارك باشد قصيده اى به عرض رسانم؟ فرمود انشاد كن! كميت قصيده اى انشاد كرد و چون از عرض قصيده پيرداخت حضرت فرمود: اى غلام! از اين بيت يك بدره بيرون بياور و به كميت داده، كميت عرض كرد: فدای تو شوم، اگر راءى مبارك قرار بگيرد قصيده اى ديگر به عرض برسانم؟ فرمود: بخوان! كميت قصيده ديگر معروض داشت و آن حضرت به غلام، تا بدره ديگر از آن خانه بيرون آورد و به كميت بداد، عرض كرد: فدای تو كردم اگر اجازت رود قصيده سومين را انشاد نمايم؟ فرمود: انشاد كن! كميت به عرض رسانيد و آن حضرت فرمود: اى غلام يك بدره از اين بيت بيرون بياور و به كميت ده، غلام بر حسب فرمان بدره ديگر درآورد و به كميت داد، كميت عرض كرد: سوگند به خدا! من در طلب مال و فايده دنيوى به مدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم و آنچه واجب گرداننده خداى تعالى بر من از اداى حق شما مقصودى ندارم حضرت ابى جعفر عليه السلام در حق كميت دعای خير نمود آنگاه فرمود: اى غلام! اين بدره ها را به مكان خودش برگردان .

جابر مى گويد: چون اين حال را مشاهده كردم در خاطر م چيزى خطور كرد و همى با خود گفتم امام عليه السلام با من فرمود درهمى نزد من نيست و درباره كميت به سى هزار درهم فرمان

کرد، چون کمیت بیرون شد عرض کردم: فدایت شوم به من فرمودی یک درهم نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم امر فرمودی؟ فرمود: (قُمْ يَا جَابِرُ وَاذْخُلِ الْبَيْتَ) به پای شو و به آن خانه که دراهم بیرون آوردند و دوباره به آن خانه برگردانیدند داخل شو، جابر گفت پس برخاستم و به آن خانه درآمدم و از آن درهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و به حضرتش درآمدم.

(فقال لی: یا جابر! ما سترنا عنکم اکثر مما اظهرونا لکم)؛ فرمود: ای جابر! آن معجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر می سازیم آنگاه به پای خاست و دست مرا بگرفت و به همان خانه درآورد و پای مبارک بر زمین یزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد فرمود: ای جابر! به این معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که به ایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی ما را قدرت داده است که هرچه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با اذمه و مهارهای خود هر سوی بازکشانیم می کشانیم. (۵۴)

پنجم در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن

قطب راوندی از ابوالصّباح کنانی روایت کرده که گفت: روزی به در سرای حضرت امام محمدباقر علیه السلام شدم و در را کوبیدم کنیز خدمتکار آن حضرت که پستان برجسته ای داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم

ص: ۱۳۱۴

به آقای خود بگو که من بر در سرای می باشم ، ناگاه صدای مبارک آن حضرت از آخر خانه بلند شد: (اَدْخُلْ لَأُمَّ لَكَ) ؛ داخل شو مادر تو را مباد. پس به سرای داخل شدم و گفتم : به خدای سوگند که این حرکت از روی ریه نبود و من در این کار مقصدی نداشتم مگر زیاد شدن یقینم ، فرمود: راست گفتی ، اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل می شود دیدگان ما را همچنان که حاجب می شود دیدگان شما را پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما؟ پس بپرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل به جای آری. (۵۵)

مؤلف گوید: که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آن حضرت که گفت : در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن می نمودم وقتی با او جزیی مزاح کردم پس چون خدمت آن حضرت مشرف شدم به من عتاب کرد و فرمود: هر که در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی به او اعتنایی نخواهد کرد؟! چه گفتی با آن زن؟! گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم ، حضرت فرمود: دیگر به این کار شنیع عود مکن. (۵۶)

ششم در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی

در (مدینه المعاجز) از محمّد بن جریر طبری نقل کرده که گفت : حدیث کرد مرا ابو محمّد سفیان از پدرش از اعمش که گفت : قیس بن ربیع روایت نموده که در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خشتی نبود، چون وقت عشا فرا رسید آن حضرت

به نماز بایستاد و من اقتدا کردم ، پس از آن دست مبارک به آن خشت برد مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده ای که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و به من فرمود: فهِذَا مَا اَعَدَّ اللهُ لَلْاَوْ لِيَاءِ؛ این غذایی است که حق تعالی برای اولیاء خود مهیا داشته . پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا هنگامی که آن حضرت برای حاجتی بیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن حضرت در آمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و سبوها که از آب مملو بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و به موضع خود باز گردانید و فرمود: مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام هنگامی که به او وثوق نمی آوردند، آنگاه خشت را فرمان داد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود. (۵۷)

هفتم در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بیرون شدم هنگامی که آن حضرت آهنگ (حیره) داشت چون به کربلا مشرف شدیم ، به من فرمود: ای جابر! (هَذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ لَنَا وَ لِشِيعَتِنَا وَ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ جَهَنَّمَ لَا عِدَائِنَا) ؛

این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ای است از حفره های جهنم . و پس از

آن منتهی شد به آنجا که اراده داشت ، آنگاه به من روی کرد و فرمود: ای جابر! عرض کردم : (لَبَّيْكَ سَيِّدِي !) فرمود: چیزی می خوری ؟ عرض کردم : بلی یا سیدی ، پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سیبی از بیرون آورد که هرگز به آن خوشبویی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه های دنیایی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهار روز به طعام حاجت نیافتم و حدیثی از من حدوث نیافت . (۵۸)

هشتم در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلائل آن حضرت

صَفَّار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت : به حضرت امام محمدباقر علیه السلام عرض کردم مرا چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم ، فرمود: آری . عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است ، فرمود: چیست ؟ عرض کردم : اسم اعظم را به من تعلیم فرمای . فرمود: طاقت آن را داری ؟ عرض کردم : آری ، فرمود: به این خانه در آی ، چون به خانه در آمدم حضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک به زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود: چه می گوی بیاموزم تو را؟ عرض کردم : نه ، پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود باز آمد. (۵۹)

مؤلف گوید: که در روایات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و نزد آصف یک حرف از

آن بود و به واسطه آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفه العین نزد سلیمان حاضر کرد. و نزد سلیمان بن داود یک حرف از آن بود، و به حضرت عیسی علیه السلام دو حرف از آن عطا شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب می کرد. و به حضرت سلمان رضی الله عنه اسم اعظم تعلیم شده بود و آن جناب دارای اسم اعظم بود، و از اینجا معلوم می شود کثرت عظمت شائن سلمان و علو مقام آن قدوه اهل ایمان رحمه الله ، و عمر بن حنظله که راوی روایت است صاحب مقبوله معروفه نزد فقهاء است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی ، چه کنند؟ فرمود: نظر کنند به یکی از شماها از کسانی که روایت کنند احادیث ما را و تاءمل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام مرا پس راضی باشند به حکومت او، به درستی که من او را حاکم گردانیدم بر شماها پس هرگاه حکم کند و از او قبول نمایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد کردند بر ما و رد کننده بر ما، رد کننده بر خدا است و آن عرض شرک به خدا است. (۶۰)

نهم در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان

در (مدینه المعاجز) از (ثاقب المناقب) نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت: بر کوه ابوقبیس

ص: ۱۳۱۸

مشغول به دعا بودم مردی را دیدم که دعا می کرد و در دعای خود گفت : (اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعِزَّ فَارْزُقْنِيهِ ؛) بارخدایا! انگور می خواهم ، به من روزی فرما.

پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و یک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوندا! برهنه ام بپوشان مرا. پس دیگر باره آن ابر به او نزدیک شد و از او چیزی درهم پیچیده که دو ثوبی بود بگرفت و آنگاه بنشست و به خوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من به او نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم ، نظر به من افکند و فرمود: چه می کنی ؟

گفتم : من در این انگور شریک هستم . فرمود: از کجا؟ گفتم : تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گوهر دو شریک هستند. فرمود: بنشین و بخور. پس نشستم و با او بخوردم . چون به حد کفایت بخوردم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو جامه را بردار، عرض کردم ، به جامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود بپوشم پس منحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد از ابوقییس فرود شد و چون به (

صفا) نزدیک شد جماعتی به استقبالش بشتافتند و آن جامه که در دست داشت به کسی داد، از یکی سؤال کردم وی کیست ؟ گفت: فرزند رسول خدای ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۶۱)

دهم در بینا کردن آن حضرت ابوبصیر را و برگردانیدنش به حال اول

از قطب راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت: گفتم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور می باشم پس بهشت را برای من ضمانت کن. فرمود: نمی خواهی علامت ائمه را به تو عطا کنم؟ عرض کردم: چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمایی، فرمود: برای چیست که این را دوست داری؟ گفتم: چگونه آن را دوست ندارم، پس دست مبارک به دیدهام مالید در حال، جمیع ائمه علیه السلام را نزد آن حضرت دیدم، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می بینی؟ ابوبصیر گفت: به خدا سوگند! ندیدم مگر سگ یا خوک یا بوزینه، عرض کردم این خلق ممسوخ کدامند؟ فرمود: اینها که می بینی سواد اعظم است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را باز نماین مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید، پس از آن فرمود: ای ابومحمد! اگر خواهی که تو را به این حال بازگذارم یعنی به حالت بینایی لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می داری در حضرت یزدان

از بهر تو بهشت را ضمانت کنم تو را به حالت نخست باز گردانم؟ عرض کردم: هیچ حاجتی نباشد در نظاره به این خلق منکوس، مرا به حالت اول بازگردان که هیچ چیز عوض بهشت نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم. (۶۲)

یازدهم در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبره (مرغ چکاوک)

شیخ بررسی از محمد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ناگاه بر زمین خشکی رسیدیم که آتش از آن مشتعل بود، یعنی از بسیاری حرارت و در آنجا گنجشک بسیاری بود که دور اشتر آن حضرت پر می زدند و چرخ می خوردند حضرت آنها را راند و فرمود: اکرامی نیست یعنی برای شما، پس آن جناب رفت تا به مقصد خویش، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم، باز آن گنجشکها پرواز می کردند و دور اشتر آن حضرت می گشتند و بر بالای سر پر می زدند، پش شنیدم که آن حضرت فرمود: بنوشید و سیراب شوید، چون نظر کردم دیدم در آن بیابان آب بسیاری است گفتم: ای آقای من! دیروز منع کردی آنها را امروز سیرابشان کردی؟ فرمودند: بدان که امروز در میان ایشان قبره مختلط بود پس آب دادم به ایشان و اگر قبره نبود من به ایشان آب نمی دادم گفتم: ای آقای من! چه فرق است میان قبره و گنجشک؟ فرمود: وای بر تو! اما گنجشک پس آنها از موالیان فلان اند: زیرا ایشان از اویند، و اما قبره پس از موالی ما اهل بیت

است و ایشان در صفیر خود می گویند:

(بُورِكْتُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ بُورِكْتُمْ شِيعَتُكُمْ وَ لَعَنَ اللّٰهُ اَعْدَائَكُمْ.) (۶۳)

دوازدهم در اخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت؟ گفت: نیک بود، فرمود: پدرت بمرد هنگامی که به این حدود توجه کردی و به نواحی جرجان رسیدی، آنگاه فرمود: برادرت در چه حالی است؟ عرض کرد، او را صحیح و سالم باز گذاشتم، فرمود: او را همسایه ای بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادر تو را بکشت. آن مرد بگریست و گفت اَنَا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ بِمَا اُصَبِحْتُ. فرمود: ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل این جهان فانی برای ایشان خوشتر است عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! در آن هنگام که به این حضرت توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وجع شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نکردی، فرمود: پسرت صحت یافت و عمش دخترش را به او تزویج نمود، و چون تو او را دریابی پرسش از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد، اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است، آن مرد عرض کرد: آیا چاره ای در این کار هست؟ فرمود: او را دشمنی است و آن دشمنی او را کافی است. راوی گفت پس برخاست آن مرد، من گفتم:

ص: ۱۳۲۲

کیست این مرد؟ فرمود: مردی است از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤمن است. (۶۴)

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمدباقر علیه السلام است که از (تحف العقول) نقل شده

اشاره

اول قال علیه السلام: (ما شیب شیءٌ بِشِئىءٍ اَحْسَنُ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ) : (۶۵) یعنی حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به علم .

مؤلف گوید: (حلم) نگاه داشتن نفس است از هیجان غضب به آنکه قوه غضبیه او را به آسانی حرکت ندهد، و بی تاءنی و تثبت چیزی از او سر نزند، و واردات مکروهه روزگار او را مضطرب نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا

همچون کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توام ، و مانند نماز و زکات با هم ذکر می شو.

دوم قال علیه السلام: (الکمالُ کُلُّ اَکمالِ التَّفَقُّهِ فِی الدِّینِ، وَ الصَّبْرُ عَلَی النَّائِبِهِ، وَ تَقْدِیرُ الْمَعِيشَةِ)؛ (۶۶)

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین ، و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار، و اندازه آوردن امر معیشت ؛ یعنی بسنجد آنچه عاید او می شود در ماه مثلا، پس به همان اندازه خرج کند. پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او می شود روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید و اگر اتفاقا یک روز زیادتر خرج کرد زیادی را کم روز دیگر

گذارد تا آنکه به ذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود.

پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری

شیخ ما ثقه الاسلام نوری در خاتمه (مستدرک) نقل کرده در حال علامه مجلسی مولانا محمدباقر بن محمدتقی بن مقصود علی المتخلص بالمجلسی رحمه الله که والده ملا محمدتقی ، عارفه مقدسه صالحه بوده و از تقوی و صلاح او نقل شده که وتی شوهرش ملا مقصود علی عازم سفری گردید، پسران خود ملا محمدتقی و ملا محمدصادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع ملا عبدالله شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان ، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایام عیدی ، جناب ملا عبدالله سه تومان به ملا محمدتقی داد فرمود این را صرف نمایند در ضروریات معاش خودتان ، عرض کرد که بدون اطلاع و اجازه والده نمی توانیم صرف نمایم ، چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دگانی دارد که غله آن چهارده غاز بیگی است و آن مساوی خرج شما است به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده ام ، و این عادت شده برای شما در این مدت ، پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حال شما را توسعه و فراخی معیشت می شود و این مبلغ تمام می گردد و شما عادت اول خود را فراموش می نمایید آن وقت به مخارج کم صبر نمی نمایید پس لابد می شوم شکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب ملا عبدالله و غیره و این شایسته ما نیست .

ص: ۱۳۲۴

چون خدمت مولانا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان ، حق تعالی دعای آن جناب را مستجاب فرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین شریعت سیدالمرسلین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر مّواج و سراج و هّاج را.(۶۷)

سوم قال علیه السلام : (صِيْرُجُهُ عِشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةٌ) (۶۸) ؛ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است .

چهارم قال علیه السلام : (ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ تَغْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتَحْلُمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ) ؛ (۶۹) یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرت است ، یکی آنکه عفو کنی از کسی که بر تو ستم کرده ، و دیگری آنکه صلّه و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده ، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم فرمود: هیچ بنده ای نباشد که امتناع نماید از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او خواه برآورده شود یا نشود مگر اینکه مبتلا- گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد، و هیچ بنده ای نیست که انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود به اینکه چند برابر آن مبلغ را که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفی که خشم خدای را برانگیزد انفاق کند.(۷۰)

ص: ۱۳۲۵

ششم قال عليه السلام: (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ فَإِنَّ مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئًا)؛ (۷۱) هر کس را که خدای ، خود او را برای او واعظ و پندگویی نگرداند مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

هفتم قال عليه السلام: (كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلًا فَقَالَ لَهُ أَكْبَ اللَّهُ عِدْوَكَ وَ مَالَهُ مِنْ عِدْوٍ إِلَّا اللَّهُ)؛ (۷۲) چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش آمد گوید: خداوند دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

هشتم قال عليه السلام: (عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفٍ عَابِدٍ)؛ (۷۳) یعنی عالمی که مردم به علم او منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد.

فضیلت علم و علما

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت علم و علما، زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد، و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره ها، و یک رکعت نماز که فقیه می کند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد می کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل ، و چون مؤمن بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش ، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن شهری که وسیعتر است از دنیا به هفت مرتبه ،

ص: ۱۳۲۶

و چون فقیه بمیرد بگیرند بر او ملائکه و بقعه های زمین که عبادت می کرد در آنها خدا را، و درهای آسمان که از آنجا اعمال او را بالا می برند، و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی؛ زیرا که مؤمنین فقها، قلعه های اسلام اند، مانند قلعه ای که برای دور شهر می سازند. الی غیر ذلک. (۷۴)

و شیخ ما ثقه الا سلام نوری در (کلمه طیبه) اخبار بسیار در فضیلت علما و فواید وجود آنها ذکر کرده از جمله فرموده: و از فواید وجود علما آنکه ایشانند اسباب دوست داشتن خداوند تعالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است. (۷۵)

سبط شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب (مشکوه الانوار) روایت نموده که شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم به آنجا؟ فرمود: اگر هست برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس به درستی که حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از به پا ایستادن به جهت عیادت در هزار شب و از روزه هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن به مساکین و از هزار حج سوای واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در

ص: ۱۳۲۷

راه خدا جهاد کنی به مال و جان خود و کجا می رسد این مقامات به محضر عالم ، آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده می شود به علم ؛ و خیر دنیا و آخرت با علم است و شرّ دنیا و آخرت با جهل است ، آیا خبر ندهم شما را از جماتی که نه انبیائند و نه شهدا، غبطه می برند در روز قیامت به منزلت ایشان یا رسول الله ؟ فرمود: ایشان آنانند که محبوب می کنند بندگان را در نزد خداوند، و محبوب می کنند خداوند را در نزد بندگان ، عرض کردیم اینکه خداوند را محبوب می کنند نزد بندگان دانستیم ، پس چگونه بندگان را محبوب می کند نزد خداوند؟

فرمود: امر می کنند ایشان را به آنچه خداوند دوست دارد و نهی می کنند ایشان را از آنچه خداوند مکروه دارد، پس هرگاه اطاعت کردند ایشان را دوست می دارد خداوند آنها را.(۷۶)

آثار همنشینی با علما

قسمت اول

و از فواید وجود علما، مضاعف شدن ثواب نمازها است با ایشان چنانچه شیخ شهید رحمه الله روایت کرده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت ، و همچنین مضاعف شدن ثواب صدقات است بر آنها چنانچه علامه حلی رحمه الله در (رساله سعدیه) و ابن ابی جمهور در (عوالی اللّثالی) روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که صدقه بر علما به ازاء یکی هفت هزار است و همچنین رسیدن خیر و رحمت به همنشین ایشان ، چنانچه در (امالی

ص: ۱۳۲۸

(از جناب صادق علیه السلام مروی است که هیچ مؤمنی نمی نشیند نزد عالمی یک ساعت مگر آنکه ندا می کند او را پروردگارش نشستی نزد حبیب من ، قسم به عزت و جلالم هر آینه بنشانم تو را در بهشت با او و باکی ندارم . و در (عده الداعی) مروی است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که نشستن یک ساعت نزد علما، محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال .(۷۷)

و در (کافی) و غیره ، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود علما سادات اند و نشستن با ایشان عبادت است و در پاره اخبار نهی رسیده از مجالست با قاضی عامه به جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فرا گیرد و از این معلوم می شود که نشستن با آنکه محل رحمت است سبب شرکت در آن موهبت است . نیز مروی است که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطر نخریدی از بوی عطرش معطر خواهی شد . و همچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی عالم عبادت است . و در (جامع الاخبار) از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که نظر به سوی عالم محبوبتر است نزد خداوند از اعتکاف یک سال در بیت الله الحرام ، و همچنین نظر به در خانه ایشان ، چنانچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در

ص: ۱۳۲۹

خانه عالم را عبادت قرار داده و همچنین زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن جناب مروی است که زیارت علما، محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده قبول شده و بلند می کند خداوند برای او هفتاد درجه و نازل می کند بر او رحمت را و گواهی می دهند برای او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بلکه زیارت ایشان را بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است، چنانکه در (کافی) جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحا و برادران ما را.

و همچنین برداشته شدن عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علما، موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است. (۷۸)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عمل است در اینجا ذکر نمایم :

نیست از بهر آسمان ازل

نردبان پایه به ز علم و علم

علم سوی در اله برد

نه سوی ملک و مال و جاه برد

مرد را علم ره دهد به نعیم

مرد را جهل در دهد به جحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز

خنک آن را که علم شد دمساز

علم خوان گر ز آدمی است رگی

زانکه شد خاص شه به علم سگی

ننگ دارد بسی به جان و به دل

سگ عالم از آدمی جاهل

هر که را علم

نیست گمراه است

دست او ز آن سرای کوتاه است

کار بی علم تخم در شور است

علم بیکار زنده در گور است

کار بی علم بار و بر ندهد

تخم بی مغز پس ثمر ندهد

حجت ایزدبست در گردن

خواندن علم کار ناکردن

آنچه دانسته ای به کار در آر

خواندن علم جوی از پی کار

تا تو در علم با عمل نرسی

عالمی فاضلی ولی نه کسی

علم در مزبله فرو ناید

که دقم با حدث نمی پاید

چند از این ترّهات محتالی

چشمها درد و لاف کحالی

دانش آن خوبتر ز بهر بسیج

که بدانی که می ندانی هیچ

نهم قال علیه السلام : (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَاجِّهِ مَنْ أَصَابَ مَالَهُ حَدِيثًا كَمَثَلِ الدَّرْهِمِ فِي فَمِ الْأَفْعَى أَنْتَ إِلَيْهِ مُخَوِّجٌ وَأَنْتَ فِيهَا عَلَى خَطَرٍ) (۷۹) ؛ فرمود: همانا مثل حاجتمند بودن به مردم نو کسیه که بتازه دارای مال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو آن درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی

دهم قال عليه السلام : (اَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ، كِتْمَانُ الْحَاجَةِ، وَ كِتْمَانُ الصَّدَقَةِ، وَ كِتْمَانُ الْوَجَعِ، وَ كِتْمَانُ الْمُصِيبَةِ) (٨٠) ؛ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکویی است : کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت .

مؤلف گوید: در (مجموعه ورام) خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت : شکایت کردم به عمومی خویش صعصعه ، وجع و درد خود

ص: ۱۳۳۱

را که در دل داشتم ، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای فرزند برادر! هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت ؛ زیرا که آن شخصی که به آن شکایت می کنیم یا دوست تو است بدحال می شود و یا دشمن تو است پس مسرور می شود، همچنین آن دردی که در تو است شکایت مکن آن را به مخلوقی که مثل تو است و قدرت ندارد که مثل آن را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری و لکن عرض کن آن را به آنکه تو را به آن مبتلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فرجی از آن تو را کرامت فرماید، ای فرزند برادر! یکی از این دو چشم من چهل سال است که بینایی آن رفته است و نمی بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در این مدت مطلع نکرده ام ، به آن زوجه خود را و نه احدی از اهل بیت خود را!! (۸۱)

فقیر گوید: که فقره اول ، مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن متمثل می شده :

فَإِنْ تَسْتَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي

صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ

يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ يُرَى بِي كَاءِبَةٌ

فِي شُمْتِ عَادٍ أَوْ يُسَامِ حَيْبٌ (۸۲)

یازدهم قال علیه السلام : إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجْرَ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مَنْ كَسَلَ لَمْ يُؤَدِّ حَقًّا وَمَنْ ضَجَرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقِّ (۸۳) ؛ فرمود: بهره‌یز از کسالت و ملالت در امور؛ زیرا که این دو

ص: ۱۳۳۲

چیز کلید هر بدی است ، کسی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکیبیا نتواند بود.

مؤلف گوید: که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است گفت : شیخ من ابوجعران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده می غلطانند و به سوراخ خود برد و نام او (جعل ع) (سوسک سرگین غلطان) است ، مردم گمان کردند که مزاح می کند، گفت : مزاح نمی کنم ، گفتند: این حیوان را که قصد کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود مانند مناره لکن صاف و املس بود به حدی که پای حیوان به آن قرار نمی گرفت . این حیوان می خواست بالای مناره چراغ رود پایش می لغزید و می افتاد. بر می خاست باز بر مناره بلند شد و به زحمت مقداری می رفت باز می افتاد، من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب می کردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیله چراغ نشسته ، پس گرفتم از او آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و به پایان رسانید آن را.

قسمت دوم

دوازدهم قال علیه السلام : (التَّوَّاضُّعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ وَ اَنْ تُسَلَّمَ عَلٰی مَنْ لَقِيتَ وَ اَنْ تَتْرَكَ الْمِرَاءَ وَ اَنْ كُنْتَ مُحِقًّا

ص: ۱۳۳۳

(۸۴) ؛ فرمود: تواضع و فروتنی آن است که راضی باشد شخص به نشستن در محلی که پست تر است از محلی که مقتضای شرف او است ، و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی ، و آنکه ترک کنی مرء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد.

سیزدهم قال علیه السلام : (الْحَيَاءُ وَالْإِيمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَإِذَا ذَهَبَ أَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ ع) ؛ (۸۵) فرمود: حیا و ایمان یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانبایه در یک سلک منظوم هستن ، پس هر گاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او می رود.

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را لباس اسلام قرار داده فرموده : (الْإِسْلَامُ عَزِيَانٌ فَلِبَاسُهُ الْحَيَاءُ .) (۸۶) پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است ، حیا نیز ساتر قبایح و مساوی باطنه است . و روایت شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد، و آنکه در هر بنده ، که حق تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را. (۸۷)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که قیامت بر پا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان . الی غیر ذلک ؛ (۸۸) و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و کامل

ص: ۱۳۳۴

بود به حدی که روایت شده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که تکلم می فرمود حیا می کرد و عرق می نمود، و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و فرزدق شاعر، امام زین العابدین علیه السلام را به همین خصلت مدح کرده در قول خود:

يُغْضِي حِيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ

فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَتَسَمُّ

حیا می کرد و عرق می نمود و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده که منافقی وقتی برای آن حضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می خوردند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت. (۸۹)

چهارده فرمود آن حضرت آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون به جای آورید آن را دور شود سلطان و شیطان از شما، ابوحمزه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را به جای آوریم، فرمود: بر شما باد به دادن صدقه در صبحگاهان؛ چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکنند، و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با مردم دوستی و مودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمایید؛ چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه شیطان را بر می کند، و چندان که می

ص: ۱۳۳۵

توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمایید؛ چه این کردار گناهان را محو و نابود گرداند. (۹۰)

پانزدهم روایت شده که آن حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر! آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود می بندد که دعوی محبت ما اهل بیت کند، واللّه! شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشته باشد، ای جابر! پیشتر شیعیان را نمی شناختید مرگ به تواضع و شکستگی و بسیار ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویشان بودند در جمیع امور. جابر گفت: یابن رسول اللّه من کسی را در این زمان به این صفات نمی شناسم، حضرت فرمود: که ای جابر! به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را که گوید من علی علیه السلام را دوست می دارم و ولایت او را دارم اگر گوید که رسول خدا را دوست می دارم و حال آنکه آن حضرت بهتر از امیرالمؤمنین علیه السلام است و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ به کار او نمی آید؟ پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی که میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست، و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی

ص: ۱۳۳۶

زیادتر کند و عمل به طاعت الهی بیشتر نماید، واللّه! که تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچ کس را بر خدا حجتی نیست، هر که مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هر که معصیت الهی می کند او دشمن ما است و به ولایت ما نمی توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل صالح. (۹۱)

مؤلف گوید: حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابومیسره عابد را که از کثرت عبادت و جد و جهد در طاعات دنده های بدنش ظاهر شده بود من گفتم: *يَرْحُمُكَ اللَّهُ إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ*؛ یعنی خدا تو را رحمت کناد رحمت خداوند واسع است، ابومیسره در غضب شد و گفت: مگر از من چیزی دیدی که دلالت نومییدی من کند (*إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ*) (۹۲) همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران؛ پس من از کلمات او به گریه درآمدم و گریستم پس شایسته است که عقلا و دانایان نظر کنند در حال رسولان و ابدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و به هیچ وجه سستی نمی نمودند و آیا آنها حسن ظن به خدا نداشتند؟ نه چنین بود بلکه به خدا سوگند! که ایشان اعلم بودند به سعه رحمت خدا و حسن ظن ایشان به جود حق تعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدون جد

ص: ۱۳۳۷

و اجتهاد، آرزوی محض و غرور بحت است لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت درآوردند تا محقق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه فرمود این مطلب را فرمود: اَیْهَا النَّاسُ! دعوی نکنند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار می گردم، و آرزو نکنند آرزو کننده ای که من بی طاعت خدا به رضای او می رسم، به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی، آنگاه فرمود: وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. (۹۳)

شانزدهم روایت شده از آن حضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ته زمین است و بالهای او در هوا است و گردن او خم شده است در زیر عرش، پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ ع) و چون این ذکر شریف را گفت بگوید (لِيَقُمِ الْمُتَهَجِّدُونَ)؛ یعنی برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان، پس در این وقت خروسها صداها بلند کنند پس آن ملک به صورت خروس ساکت شود به اندازه ای که خدا خواسته، آن وقت بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، لِيَقُمِ الذَّاكِرُونَ)؛ یعنی برخیزند از خواب ذکر کنندگان، و چون صبح طلوع کند بگوید رَبُّنَا الرَّحْمَانُ

لا إلهَ غَيْرُهُ لِيُقِمَ الْغَافِلُونَ؛ یعنی برخیزند از خواب غافلان. (۹۴) مؤلف گوید: که شاید سبب کم کردن این ملک عرش از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رحمت و برکات و الطاف و عنایاتی که عابد می شود در وقت ذکر اول برای متهجّدین که در آن وقت شب بر می خیزند مثل آن عاید نمی شود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب بر می خیزند، لهذا از ذکر خود رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ را کم کرده و چون صبح طلوع کرد غافلان برخاستند این الطاف و عنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود، اگرچه از رحمت و اسعه الهی بِالْکَلِيَّةِ بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود، (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ) را کم کرده اکتفاء نمود به همان ذکر رَبُّنَا الرَّحْمَانُ إِلَهَ غَيْرُهُ و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بی روزی ماند.

فَمَنْ نَامَ بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. هَذَا مَا خَطَرَ بِيَالِي وَاللَّهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعراء:

هنگام سفیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آینه صبح

کز عمر شبی گذشت تو بی خبری

و چه خوب گفته شیخ جامی :

دلا تا کی در این کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی

تویی آن دست پرور گستاخ

که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی

چو دونان مرغ این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک

پیر تا کنگره ایوان

بین در رقص ازرق طیلسانان

ردای نور بر عالم فشانان

همه دور جهان روزی گرفته

به مقصد راه فیروزی گرفته

خلیل آسا در ملک یقین زن

نوای للاحبّ الافلین زن

فصل پنجم: در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان واقع شد

قسمت اول

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی در (جلاءالعیون) نگاشته، فرموده: سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به آن حضرت گرامی گردانید، پس ما بیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین. پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم پیکی به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود

را مسلح و مکل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه یعنی محلی که نشانه تیر در آن نصب کرده بودند در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم چون به نزدیک رسیدیم به پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است ، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده تو را معاف نمی گردانم ، پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان به دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت ، پس تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را به دو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت می افکند بر جگر

ص: ۱۳۴۱

هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بر آن قادر نیستم. پس، از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکر می کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم.

چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، چون هشام آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون به نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت و در دست راست خود نشانید، پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده است و در چه مدت آموخته ای؟ پدرم فرمود: می دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حوادث سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به

ص: ۱۳۴۲

دست گرفتم . هشام گفت : مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم ای اباجعفر در این امر مثل تو هست ؟ حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه :

(الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا) . (۹۵)

به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست ؟ پدرم فرمود که چنین است و لکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است ، هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از شجره عبد مناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر همه خلق مبعوث است ، خدا در قرآن مجید می فرماید: (وَ لِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ) (۹۶) ؛ پس به چه

ص: ۱۳۴۳

سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۹۷)؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت و چون این آیه نازل شد (و تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ) (۹۸) یعنی حفظ می کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی! من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند و به این جهت علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب از علم تعلیم می نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گوئید و از دیگران پنهان می دارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رازهای خود را به علی علیه السلام می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست، همچنین علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود و به آن رازها مخصوص

ص: ۱۳۴۴

گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است ، هشام گفت : علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آنکه خدا در علم غیب احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی می کرد؟ پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است : (وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) . (۹۹)

و باز فرموده است : (وَ كُلُّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُّبِينٍ) (۱۰۰) و فرموده است که (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) . (۱۰۱)

پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که به سوی او فرستاده البته علی علیه السلام را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد علی علیه السلام را که بعد از او قرآن را جمع کن و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگر را حاضر نکند و به اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند به سوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من

و وفا کننده به وعده های من ، پس به اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاءویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاءویل قرآن مگر نزد علی علیه السلام و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داناترین مردم به علم قضا علی بن ابی طالب علیه السلام است ، یعنی او باید که قاضی شما باشد. و عمر بن خطاب مکّرر می گفت : اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد و دیگران انکار می کردند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت : هر حاجت که داری از من طلب کن ؟ پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من ، در وحشت و در خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی ، هشام گفت : رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدم .

چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت : قتیسیان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه به نزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤال

می کنند و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را نشانند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت، و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانند و او بسیار معمر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری، ابروهای او بر دیده اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت درآورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مایی یا امت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام، پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان؟ فرمود که از جهال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می کنی؟ پدرم فرمود: تو سؤال کن! نصرانی گفت: ای گروه نصاری! غریبه است که مردی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به من می گوید که از من سؤال

کن ، سزاوار است که مساءله ای چند از او بیرسم ، پس گفت : ای بنده خدا! خبر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب ، گفت : پس از کدام ساعتها است ؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعات بیماران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت کنندگان به سوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنندگا و متکبران که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت : راست گفתי ، مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمی شود، آیا در دنیا نظیر آن هست ؟ حضرت فرمود: بلی جنین در شکم مادر می خورد از آنچه مادر او می خورد و از او چیزی جدا نمی شود. نصرانی گفت : تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم؟! حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم . نصرانی گفت : مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که میوه های بهشت برطرف نمی شود هرچند از آن تناول می کنند باز به حال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ

از آن بیفرزند کم نمی شود و همیشه هست . نصرانی گفت : از تو مسأله ای سؤال می کنم که نتوانی جواب گفت ، حضرت فرمود که سؤال کن ، نصرانی گفت : مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حالمه شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگر صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود؟ حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز و عزیر بودند که مادر ایشان به ایشان در یک شب در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو را یک ساعت فوت شدند. پس آن نصرانی برخاست و گفت : از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤال کنید.

قسمت دوم

و به روایت دیگر چون شب شد آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند خبر مباحثه حضرت امام محمدباقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده او جایزه ای

ص: ۱۳۴۹

برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه مدینه کرد.

و به روایت دیگر آن حضرت را به حبس فرستاد، به همان ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس به زودی حضرت را روانه مدینه کرد، و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمّد بن علی و جعفر بن محمّد که من ایشان را به شام طیبیده بودم میل کردند به سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خورش هدر است، چون پیک به شهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه می کردند در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم، شما با یهود و نصاری معامله می کنید، چرا از مبیعه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید (نعوذبالله)؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید.

هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمی گشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک

ص: ۱۳۵۰

شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای جعفر! تو از جای خود حرکت مکن. و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی می فرماید: (بِقِيَّتِهِ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (۱۰۲)

پس فرمود که ماییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین، پس حق تعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم. پس والی مدین این قصه را به هشام

ص: ۱۳۵۱

نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیر را طلیسد و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد. (۱۰۳)

و کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خود تعبیر فرموده بود، بعد از پنج شب از این خواب به رحمت ربّالارباب واصل گردید. (۱۰۴)

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدلله، پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت: الحمدلله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم

و در (کافی) و (بصائرالدرجات) و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت ؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس ، از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر! چون من به عالم بقاء رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند بکن و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت ، چون بیرون رفتند گفتم : ای پدر بزگوار! آنچه فرمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! برای این گواه گرفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت

با تو منازعه نکنند. پس گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو مشاهده نمی کنم ، حضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاء رحلت می نمایی ، و به روایت دیگر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم. (۱۰۶)

و در (بصائرالدرجات) منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم ، مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی ! من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقاء رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد. (۱۰۷)

و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر

بزرگوارم شد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حرت از بی هوشی تب ، این سخن می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود. (۱۰۸)

و کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که [گفتند] برو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند. (۱۰۹) و ایضا به سند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود. (۱۱۰) و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر! از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که در سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند. (۱۱۱)

مؤلف گوید که در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه صد و چهاردهم به سن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقع شد و این در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، و گفته شده که من حضرت را ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان به زهر شهید کرده و شاید به امر هشام بوده ؛ و قبر

مقدس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع شده است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمدباقر علیه السلام به دار بقاء رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. (۱۱۲)

فصل ششم: در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام

بدان که اولاد آن حضرت بنا بر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و اناث هفت نفرند: ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و عبدالله که از مخدّره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیدالله که از ام حکیم بودند و هر دو در ایام حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند، و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و بعضی گفته اند که ام سلمه از مادر دیگر بوده. (۱۱۳)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله در فضل و صلاح مشارالیه بود، و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیه، آن مرد اموی خواست او را بکشد، عبدالله گفت: مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای، اموی گفت: تو را این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهی. (۱۱۴)

و عبدالله را پسری است اسماعیل نام که علماء رجال او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند، و در (شرح کافی ملا خلیل) است که

ص: ۱۳۵۶

عبدالله پسر امام محمدباقر علیه السلام را دختری بوده مکنّاه به (امّ خیر) که بئرامّ خیر در مدینه منسوب به او است، و تاج الدّین ابن زهره حسین در (غایه الاختصار فی اخبار البیوتات العلویّه) گفته که علی پسر امام محمدباقر علیه السلام دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقع است.

محب الدّین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد (مزار) طاهر در جعفریه است و گفته آن قریه ای است از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا ضَرْحُ الطَّاهِرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

و بقیه از او جدا شده بود پس بنا کردند بر آن قبه ای از خشت، پس از آن تعمیر کرد آن را علی بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قندیلهایی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد مزارات گشت. تاج الدّین گفته که آن مشهد در زمان ما مجهول و خراب است و جماعتی از فقراء در آنجا منازل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود. (۱۱۵)

مؤلف گوید: آنکه مشهور است در زمان ما قبر علی

بن محمدالباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد اردهال است و معروف است به شاهزاده سلطانعلی ، و تاءید می کند بودنش را در این مشهد آنچه در (بحرالا نساب) است که فرمود:

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَعْقُبْ سِوَى بِنْتٍ وَ دُفِنَ فِي نَاحِيَةِ كَاشَانَ بِقَرْيَةِ يُقَالُ لَهَا بَار كَوْشَبُ فِي مَشْهَدٍ اَنْتَهَى .

و از فاضل خبیر آمیرزا عبدالله صاحب (ریاض العلماء) نیز نقل شده که فرمود قبر علی بن محمدالباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و بر او است قبه رفیع و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمد بن علی بن امام محمدالباقر علیه السلام و سنگی در آنجا است به خط کوفی بر آن نوشته است : بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ . هَذَا قَبْرُ اَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِ وَ اَلْحَقَّهُ بِالصَّالِحِيْنَ وَ در بیرون بقعه سنگی است مستطیل بر آن نقش است آمین رب العالمین . به تاریخ سنه ثلث و سِتِّیْنَ وَ خُمْسَمَاءَ وَ نزدیک این امام زاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه جناب آقا شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی در بقعه بزرگی با قبه عالیهِ اَشِيْكُنُهُ اللّٰهُ فِي جَنَّةٍ وَ صاحب (روضات الجنّات) در ترجمه امیر سید محمدتقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت محمدباقر علیه السلام و بعضی گفته که منسوب است به یکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و اسمش حبیب است والله العالم . (۱۱۶)

و امّ سلمه زوجه محمد ارقط بن عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و او مادر اسماعیل بن محمد ارقط است که با ابوالسرایا خروج کرده ، کذا فی بَعْضِ الْمَشْجَرَاتِ . (۱۱۷)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

